

از هذه تذكرة في ثبأ ذكره

درین زمان مسرت تو امان این جریده روکش بهار چمن و سوسن



باجه نام مؤلف مرحوم زردان مولوی محمد عبدالحیید خان مہتمم مطابع ریاست ہوابال محبت

کتابتہ ایچھا ریوانطیات
درجہ ویشیہ مبع رفیع عیا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4714

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد چشم بر او شناسیت
اکبر از تو حب مصطفی

خدا در انتظار خدمت
محمد از تو میجوایم خدا را

شمس زبان جوهر بیان میاید و نشر قلم رگ معنی میکشاید روزی چندست که فاس
نقش گذارید بر بزرگواری میل سر نه تنابوده است و رعنا طر ز شوخ سخن تذکره شمع و نجمن خال
رخسار آرزو مگر خدام جناب النشند اکمل نقشبند اول ازل آورد و فقی همراه داشتند
گامی براه دلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتنده غرض نقشبست که نزدیک
بسیار استند نتوان گفت که بسفر استادند یا بانتخاب برخاستند پیدا است که این شگرف
حالت تذکره نویسی بر تابد و چادر کابی گردآوری نکته سخنان حال استقبال نتواند باقی ماندگان
بخوش آمدند و حسرت فروشان در خروش داوری میبستند و دادگری میخواستند همین بود
عالمی قدر باین جمع پریشان پیوست و تمه مخصر بدان شمع انجمن لبست آری ارزنگان زبانی
و بنگه از آذر صورت از بهر آذو نگارستان از برادر چون دیدیم هنوز دامان دکان را در دست

دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز برآواز حالتی بود که مایوسان از گرد
و پیش و مرادست برآرزو خمیازه کشان نغم و باده در سبوت توانستم که خامه تراشم و ورق
نخراشم هر فکر بحیب تلاش بردم و دامن گذارش بدست قلم سپردم بجهه بوماندگان کشید
رسیدم و گاهی دست انجمن نشینان نگار آریان کشیدم از نغم گفتاران نو و کهن که در صدر
انجمن و نگارستان مقدم شسته اند آنا را که رشته تحقیق تراجم مکر یافته ام در صورتیست که خوش
تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرایی مرطبه
سال واز دهم فایده نیست نه دستی به بیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مسافتی
این نادی مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کارپرداز آستانه علیه السلام است را از جا
برای ختم و بدستگیری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریختم تذکری جدید چون
آفتاب عالم کتاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی
و دیگر نامهای شاذ و فاذ که نزد مولوی صاحب بودند درسی از تحقیق حال کشودند و طریقه انتخاب
نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله یومین بگردش
آمد و بثلثه غساله رسیدند نقشی بگریشت که دل میخواست و نگاری بسته آمد که بهوس
میجست اگر شمع انجمن نسبت به این هر دو تذکره پسین میخواست دانی که کشته بود یکی همه بران
افزود و یکی با داور دو کار دی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک
زخم و زخم را کار و در کار است شمع را نگار و نگار را صبح بکس را باد *

	تاریخ	
زهی خوشترنگ تازه مرقوم زهالف باقیمت گلزار منظوم ۱۲۹۴		کتاب نو طراز صبح گلشن بدل اندیشه تاریخ بحیب

حرف الالف

آثار مشهور بلا آثار از موزون طبعان بخار است آثار عشق از وجنت بنات الشفا
پیدا و آشکارا بتقرنی که در خدمت عبدالعزیز خان الی بخارا است نظم ضلعه مامور گردید
بر دشمنی و لباخته جباران دست یافته بخوف شاهی گر خجسته باصفهان رسید چندی در راه
گذرانید آخر زخمت بهندوستان کشید و همین جا در زیر زمین منزل گزید
در خار بهوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خواند
آتم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دلم
مجامع روشن سواد می

پاریسی پسری کرده ایم دل تسلیم
از اسلام رسانید پارسای را
آرام نشی البیتری داس قوم کایتیه در زمره منشیان سرکار امیر الامرا نواب غرضنگر
احمد خان بهادر نگارش رئیس فرخ آباد و انسلاک داشت نظم و نثر فارسی بفصاحت و
بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی وقایع و
سوانح از نظر گذشته می آید که بکمال لطف و خوبی نوشته تنمائی کلامش آرام و قرار
از خاطر مستمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است ابایات این قطع می
که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر نیر نواب نظام الملک آصفجاه به تاجیکان
سورجمل جاٹ گفته اکتفا مینماید

بفر کو کب نه بخشی مالک هست	منز که باج ز خوار زم و ز خن گیرند
شهان ز صولت آن جم و قار آصفجاه	رکاب تو سن شاهنشیه زمن گیرند
جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک	که یاد بهمت از مردم کهن گیرند
شهاب ثاقب دین فتح جنگ کز غلش	وسیل فتح دلیران صف شکن گیرند

<p>سپید بتاویب جاٹ از پی آن بعقل و همت آن آصفیگان پجاست هم اهل بهم خان عاقبت محمود بفکر صائب و رای درست کاری کرد برید گردن بگویی فتنه ساز نخست ز جراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم ستگران جهان را بدام قهر خدای فتاده از درونت بلرزه سورج حمل ادای مصرع تاریخ سیکم آرام شکسته ام سیر اهل نفاق و میثویم</p>	<p>که ملک رفته از ان مصدر فتن گیرند بنگین حاکم از دست اهرمن گیرند که ذیل دولتش ارباب علم و فن گیرند که سرکشان جهان کاه دروغن گیرند چنانکه صبح سر شمع در لگن گیرند سز و هزار چنان سنگ بیک سن گیرند ز دو و آه ستم دیده پیر زن گیرند که دید گنج ز رو لعل و جان حق گیرند که اهل بنم با نصاب دست بر گیرند جواهر و سرور جل از بدن گیرند</p>
---	---

ارزونی زنی بود موزون طبع در شهر سمرقند به کمال کلام بلاغت نظار
شیرین تر از نبات و شکر

شدیم خاک هست گیرد ما نرسد
چنان روحیم که دیگر بگرد ما نرسد
از او حافظ غلام محمد ساکن بود دره از توابع لاہور بود و در شایعان آباد رسیده حفظ قرآن
کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تعلیم میر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذہ و ہی گردید
و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یا قوت رقم خان ثانی و غیره بتکلیل و سانی و بلازمیت
و رفاقت خان فقیر و جنگ ثانی و عماد الملک بسیر برد و در سنت و مائین و الف مرده

<p>ای صرف نثار ت بگلستان زر گلها بلبل نشود بسند چمن خاطر آزاد</p>	<p>خاشاک سر کوئی تو تاج سر گلها ما و روح و او تو و منظر گلها</p>
---	--

از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شهر بریلی بود و در فرخ آباد بر فراقت شیخ غلام علی
بجبر بسراوقات می نمود

آرزوی

آرزو

آرزو

<p>بخت بدین که اگر یار ز نام برسد از تماشای گل دست و کند قطع نظر</p>	<p>قاصد از فرط خموشیش فراموش کند هر که نظر ره آن سروچمن پوش کند</p>
<p>از او محمدشیم از خطایی نظیر کشتیرت و بشا گردی سالم کشتیری بخش دلپذیر یافت سید امیرخان ناظم در الکبریا طرح اقامت انداخت و هانجا دسنة حسین و مائة و الف نقد زندگانی باخت</p>	<p>ما ظلم بر ما غریب راویدنا کنسم آشوب ملا حسین از زندانی که سندیستان سیده و باطن خان باطنی بهم رسانیده</p>
<p>سبزه از مرغان من ستان شادابی گرفت نقد شکم را بنور از مردم چشم ربود</p>	<p>نرگس از چشم ترم تعلیم بخوابی گرفت گرداو گردم که باج از مردم آبی بخت</p>
<p>آشوب پهلوانی سیدی نیک به دست با کمال خوش سیالی هر داغ زیر پنه شیدایت در کفن آشوبی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای نسبتعلیق بی طولی داشتی ابرست و هوا معتدل از شنیم صبح است آصف تخلص نواب آصف الدوله محمدی علیخان بهادر هزار جنگ وزیر الممالک است صوبه دار ملک او بود فضی آباد که دار الاماره والدا جدهش نواب شجاع الدوله بهادر است ترک کرده شهر لکنو را دار الحکومت نمود دوران شهر عمارات رفیع و فسیح الطیفه مثل امام باطنه و رومی دروازه و محلی بھون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و دسنة حسین و مائة و الف تقریه خانه بسره گور آسود قطعه تاریخ و فالش بر سنگ مزارش منقوش است این مصرع ماده تاریخ رحلت او است ع هلهند روح و دیجان و جنات بک نعیمه نواب وجود و خفا و خلق و عورت شهده آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیل مشاق ازوست کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام داشت هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت</p>	<p>آشوب پهلوانی سیدی نیک به دست با کمال خوش سیالی هر داغ زیر پنه شیدایت در کفن آشوبی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای نسبتعلیق بی طولی داشتی ابرست و هوا معتدل از شنیم صبح است آصف تخلص نواب آصف الدوله محمدی علیخان بهادر هزار جنگ وزیر الممالک است صوبه دار ملک او بود فضی آباد که دار الاماره والدا جدهش نواب شجاع الدوله بهادر است ترک کرده شهر لکنو را دار الحکومت نمود دوران شهر عمارات رفیع و فسیح الطیفه مثل امام باطنه و رومی دروازه و محلی بھون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و دسنة حسین و مائة و الف تقریه خانه بسره گور آسود قطعه تاریخ و فالش بر سنگ مزارش منقوش است این مصرع ماده تاریخ رحلت او است ع هلهند روح و دیجان و جنات بک نعیمه نواب وجود و خفا و خلق و عورت شهده آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیل مشاق ازوست کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام داشت هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت</p>

آزاد

آشوب

آشوب

آشوب

آصف

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه مست که خست لال بل
 زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه وارث تحت و کلاه ست بر خراج دوازده کس و نیم
 سالانه سخت آباد بنگال را بقضیه اقتدار باب فرنگ گذاشته از افکار نظم و انقش دل
 و دماغ پر داخت و غلام قادر خان شیخی کورنگ چشم همین بادشاه برگنده از نور بصیر عاقل و شایسته
 موزون طبع بود و باندا اشعار فارسی توهمی ننمود و قصیده شهر آشوب که در شوزین آشوب
 غلام قادر خان نامش شیطان برشته نظم کشید بیتی چست از این بایست شنید

داده بر باد مهر برگ جهان داری ما	صبر حاد نه خواست پی خوار می ما
برد در شام زوال آه سیه کاری ما	آفتاب فلک فوت شای بودم
نامه نیم که کند غیر جهان داری ما	چشم از جور فلک کند چو شد بهر شد
کیست جز ذات مبر که کند یاری ما	داد افغان بچه شوکت شای بر باد

آفتی مولد و منشاش بلده تون ست و باختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و
 مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر گشت	بر دامن او گرد شکایت نشیند
حرف دنیا کم گوش ست ای عزیز	گوش کم کن تانیایی در دسر

آفرین من لال قوم کایته ساکن اله آباد بود در نیکنی و مضمون آفرینی مگر کاری نبود

مبارک باد مرغان چمن را	نوا سخنان نیکنان چمن را
که عهد نو سار آه طرب جوش	نوی گل کرد و دران کن را

آقا بیسم دختر مته قرای خراسانی بوده از موزونی و خوش نیایی بهره وافی بر بوده
 و مته قرای را محمد خان ترکمان بعد متهتری رکابخانه خاص مخص نموده
 ز بهیاران عالم هر که او دیدم غمخوار دارد
 دلا دیوانه شود دیوانگی هم عالمی دارد
 آقایی معروف بنواجه آقایی همدانی ست مستصف بشیرین زبانی و خوش بیاستی

رباعی	
بی پایو سران دشت خون آشامی محنت زدگان وادی عشق ترا	مردند بجزست و غم و ناکامی هجران کشد و اجل کشد بدنامی
ایتمی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی گیتی بوده صفت اسب مدوح چنین موزون نموده	
هرگاه ز تو سنت برم نام از غیرت کاسه سم او	آغاز شود ردیف انجام جم بر سر خویش نشکند جام در خواب نیده روی آرام
ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی نظر افلکی به کس نیست نظر نباشد ابرار هم قانونی بآهنگ سخن سرالی طبیعت میگذاشت و در قانون نوازی دیدگامی داشت	
رباعی	
تامل تو دلفروز خواهد بود گفتی که بخانه تو آیم روزی	کارم همه آه و سوز خواهد بود آن روز که ام روز خواهد بود
ابراهیم میرزا ابراهیم اردوبادی در عهد شاهجهانی بهند رسید و بعد علی اطفال جعفر خان ملازم آخر کار خود را بزمه درویشان کشید و از تعلقات دنیوی برید + رباعی	
که در دل شکوه گاه در چشم حیرت از دیده گر آید بدم نیست عیب	آری من مسافر بجز و برست را و دریا بکعبه نزدیک ترست
ابن حسام در موزونان قستان غذب البیان و طلیق اللسان ست خاور نامه و سیر جناب در تقصوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در نه هشتصد و هفتاد و پنج حسام اجل او را بخاک غلطانید	

ایتمی

ابدال

ابرار هم

ابراهیم

ابن حسام

دو شمع بجین وقت سحر که گذری بود هر ذره که چون سزم مراد نظر آمد از ظلم لب نوش دانی اثری نیست	دلنگ ترا ز شام غریبان سحری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ و لادیز که او را نمره بود
---	--

ابن جسام مولانا بن جسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات در اقران و مثال
بی مثال سه سبب و ششین و سبعمایه اینجهان گذران را گذشت این مستزادوی بر صفحه خاطر

باید گاشت

آن کیست که تقریر کند حال گذارا در حضرت شاه

کز غفل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و گله

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نویسیم هم

کز روی ترجمه نوازند گذارا گاهی بگایه

سامان زور و زور بود مایه عاشق یا رحم ز معشوق

ماران ز زور و زور نه رسم شمارا پس حال تبا

ابن توضیح شیرازی در جاعه شعر ابفضلیت علم سرفرازی دشت و ده نامه بنام خوا

غیاث الدین محمد بن خواجہ رشید وزیر در نظم گاشت رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کرے	بی سونس و یار و بی قرینم کرے
این رتبه مقرران درگاه تراست	آیا بچه خدمت تا چنینم کرے

ابو البر که کشتی است کلامش را خاصیت دلکشی زمانیکه این شعر ش

خشک شد کشت امیر و قطاشد تخم وفا زانش دل تا و بر چشم من یاران نماند

از نظر امیر علی شیر گذشت تا را یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البر که بران مطلع شد این

مخدت امیر فرستاد قطعه

بهر چه آید بنزد اهل کمال بجان خطاش خط نکشد

ابن جسام

ابن توضیح

ابو البر

هر چه خوبند نیک فکر کنند	یا بخوانند تا غلط نکنند
گرفتند نقطهها بریز و زبر	عقل را پیر و فقط نکنند
<p>درب جهان باز حدیث من بد نام افتاد ابو بکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک مخوری خلافت پیچیدان سخن رسد حق و شایان است و مستقر اخلافت فرار و ای مشاوه او مدینه کرمان باغی</p>	
در محنت آن زلف جهان سوز افکند	اندر غم آن رخ دل فروز افکند
من روی ترا بخواه یدم یکشب	آن شب صفا مرا بدین روز افکند
<p>ایو تر آب و خاکش از جوشقان است و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سخنان بان شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصفهان که از مشاهیر شعرای آن زمان بود با رسال قطع التماس تخلص ای خود نمود صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ابو تراب را از انجمله فرقی پسند افتاد لکن از این باز با خجلال حواری که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بیگانی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه ست و عشرين و الف بتراب لحد خوابید</p>	
چه شد اگر مرده به هم نمیتوانم زد	که لب لبب سیده است هیچ دریا را
خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام	طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
چون ترا حار ز عریانی تن نیست	پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست
دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	گریه گرم ترا ز خون شهیدان دارم
<p>ابو احسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصفت طراز این دو بیت از دست</p>	
دی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد
بخت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی	بگل بسیاری مانی مباد و میوفا باشی

نور

نور

نور

ابو احسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه بجانی و عظام و اصلمان بارگاه
ربانی ست تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی
قدس سره نموده و روز عاشورا منتهی به عشرين و اربعه ای به بستر وصال رسیده و در عهد
فرزندش بقتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردید باین

حاشا که من از حکم تو اتقان کنی	یا خود نفسی خلاف فرمان کنی
صدقه عین دیگرم بایسته	تار و ز چین بهر تو قربان کنی

رباعی

اندوست که دیدنش بیار آید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا ز برای دیدنش باید چشم	در دوست نه بیند یک کار آید چشم

رباعی

اسرار از لانه تو وانی و نه من	وین حرف معانه تو وانی و نه من
هست از پس ده گفتگوی من تو	گر پرده بر افتنه تو مانی و نه من

ابو احسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدیث من مجتهد دشت
بگریه سگدل که با ستاجزه از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را
بشمیر جفا از نشن برداشت

روزی که دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند از ناله های کارم
گلگون زاشک آهیم شد خاک آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران ملی
شاهجهان بود دفعه جذبه از جذبات آبی او را در بود برتر منصب جاه گفته طریقه فقر
اختیار فرمود

نقاب لطف رخ افکند چون بوی من بیند
مرا شام غریبی ز اجماع صبح وطن خیزد

ابو احسن

ابو احسن

ابو سعید

ابوطاهر ناسخ خواجہ عبدالست و بر دقانون مخنوری بخوبی آگاه است
 آنچه بر زخم دلم زبان زلفت منم میر
 ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبداللہ بن سینا شہیر البیج رئیس است فی الفنون و
 در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در شمار زوہ سالکی بعد فراغ تحصیل
 جمیع علوم عقلیہ و نقلیہ تصنیف قانون در علم طب پرداختہ و در علوم فلسفیہ کوس الملک
 بلند آوازہ ساختہ باین بگذراور استتم مکلف و زندہ نمودند و حکام عصر را
 بر ہلاکش تحصیل فرمودند چار بجای وطن گفتم ہر جا کہ ملا یافت پوشیدہ از چشم مدعیان
 بدالضوب شتافت گویند کتاب شفا ہنگام احتفای بجاہ انگری در اصفہان نگاشتن و
 قبل این شہرت صاحب فتوی بود و دعوائی علوم نقلیہ اہل تامل حل منہ و قرآن شریف
 باہر ہفت قرات بود کہ زبانش بود و از علم حدیث حنفی وافر دستہ تولدش در لواحق بخارا
 سنہ سبعین و ثمانیۃ اتفاق افتاد و در سنہ چہارصد و بیست و پنج از ہجرت در ہمدان جان
 بجان آفرین و اور با عی

شیخ الاسلام بن ہشام
 روح و تلبیہ شمس
 حافظ ابن الفہم
 در موفقت فتوی
 الحادش باثبات
 رسانیدہ اند
 دلیل اللامعہ
 خواندہ و این
 زیر کافل غفلت
 شاہدین مدست
 السید نور الحسن

کفر جوینی گراف و آسان بود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دہر جوین یکی دہنم کافر	پس دہر دہر یک مسلمان نبود
رباعی	
از قعر گل سیاه تا وج زحل	کردم ہمہ شکلات عالم اخل
بیرون جستم ز قید ہر یک و حل	ہر بند کشودہ شد مگر بند اخل
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب حاذق جامع فضائل بشری بود و از وطن خود بمعیت حکیم جام و نور الدین قراری در سنہ ثلث و ثمانین و ثمانیۃ بہمد کبری در ہندستان رخت کشود زمانیکہ یار گاہ اکبر بادشاہ باریافت قبولی عظیم حاصل نمودہ رفتہ رفتہ در تقرب و منادست شاہی گوی سبقت از اقربان و امثال بود و بست و ہفتم رمضان	

ابو الفتح

سبع و تسعين و تسماً يترك يا شاه اثنای نهفت سوی کابل در حسن ابدال جاود
آخرت پیورده

چونیم مرده چرخیت آتشین جانم که در هوای تو در رگداز باد صباست
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد سید فخر اوستاد بود بدرس و تدریس
استغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگزیده
ما طفل بکتیم بود گریه در سنا ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بجمال تنانت و رصانت میگذاشت

عشوه دادی و دلم پرده	لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانم	که دل اندر فراق با دست

ابوالمعالی در سخن نجی طبعی متفرد داشت و بشر فی صطبل شاه عباس ماضی گزین و افراشته
بیمار بجزان تا بکه بر بستر مردن افتد خوش دیر کردی ای اجل در خانات شیون
ابوالمعالی شوهری برادر علایر الملک معشری شوهری بعلیه علم و فضل آراسته بود و نظم شعار
و نظم بجا می نمود و تقییر سوره اخلاص و رساله عدالت و انموذج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یا دیگرار مانده و در ملک بنگاله سده است و اربعین و الف صوب عالم آخرت رانده
صحرای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود پلنگ است
ابوالقاسم رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی سفر آخرت
می داشت و با خاقانی شروانی مراسلت داشت

بال صبح بوخت مرغ ملع بدن	اشک زینجا بر خنث یوسف گل پیر
صبح بر آندز کوه دامن خاکستان	چون نفس جبرئیل از گلو اهرمن

اثیر ادانی بدست سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه معصوم باند مشغول بودی و با کمال اسماعیل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در حوجج الدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف قاضی ارواح با سود احوال جان از تنش بود قطعه اینست

نه ازان داشت قضا هر گز نمی اند تاخیر	که برید اجلش نمی نماید تعجیل
لیک در تیر ضلالت چنان گم گشتیت	که بعد سال بر دره بر سرش غزال
لاله زانو که ز زنجیر دارد	در دلش خون فشرده تو بر پوست
گل خندان ازان که ز زار دارد	می گنجد ز خورجی در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدود است اجزش در وجه خدمت نظم بر ذمه نظم پرد ازان و سخن شناسان ثابت و موجود است

بچی کشی زمین آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
آهسم چو سرور در چمن روزگار ماند	این مصرعه بلبس زمین یادگار ماند

احقشام سید میر حیدر بلگرامی هشت از قصبه ساندی بفاصله چهار کرده از بلگرام است از سادات تریندی انجاست مگر از بد و شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم و عویشا کرد میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و پیش نظم پیش نظام الدین احمد صانع بلگرامی زانوی تلذذ نموده

ای با و صبح گر گزری از من از ما	افشانندی ست بر سر کوی عیار ما
با برق هم کباب بسیاب هم عیان	از حد گذشت کار دل بقیرا
با چشم تر و سینه در شیم بگذارید	از مهر خدا یاد دل خوشتر بگذارید
اگر قتل کنند ز قلم مکنیدش	یا ران بهان عریده کشیم بگذارید

احسان ملا میقا مشند است بر سر شاقان سخن نظم لای اشعار آبدار احسان سرمد در خلوتی که بند نقاب تو و اشود بی اختیار آینه دست دعا شود

اجری

احقشام

احسان

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصد پنجگانه
از قصبه گوپامو من اعمال شهر لکنه است و شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مستغول بود و شوق شعر هم می نمود این دو بیت از دست سه

بر بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبعی پیشین بهار آمد و نشست و رفت
می گفیت تا بعل لبش بمسری گشت	آینده را چه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد حسن خلیف منشی محمد احمد بلگرامی صمدی پوری موطن است
که نسبش حضرت صدیق اکبر منشی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و اربعین و الف
و ایک سمند عرش در عرصه پنجاه سالگی میدو درین زمانه بنظم پردازی و شعر طراز
زبان فلسفه عدیل نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی نقشه ترتیب
که تعلیمش در سبوعی بر جاوده موزونی و سخن سخن می آرد تا لیافانش در نظم و نثر مثل اتنگ
فرنگ و کارنامه فرنگ آینه حسن و صغیفه شایهانی و لغت شایهانی و مصطلحات شایهانی
و تحفه صدیقی بسیار است و شاگردانش از انواع لکنه تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حافظ موهانی و سید محبوب شیر صولت عظیم آبادی و بیشتر قبل ازین با فاده اعزه نواب
مختار الملک مدار الماهم ریاست حیدر آباد و کن در شهر حیدر آباد و مقام دشت اسال بویب
طلب حضرت والدی دام ظلم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال بهوپال قدم گذاشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالمی مقدار توجه گشت کیفیت اقتدار خود شن بلکه
منظوم و منشوری و پهلوی چنین بیان فرموده که والد من در فن انشا پردازی یگانه مع خود
بوده و تعلیم این فن بنی تا عمر سجده سالگی هر چند کوشید مگر از غیاوت و بلا و تم اثری نداشت
نگرید آخر بر آشفته و بهر غم گفت ناچار خود را از لکنه و بطن ساندنم و از پنج بیست و دو
خود هفت ماهه کمابیش بر بخور ماندم می در رویار صدقه بشرف زیارت حضرت امیر المومنین
علیه مرتضی کرم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بعرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا بهر

از علم یاجم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد شاستایم آنحضرت انگشت مبارک خود بر لبه
مالید و از پنج و نه خوری که دیشتم رنگاری بخشید از آن زمان قدر تیکه بر نظم و نثر دست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی
احسان الله ممتاز انامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حسن از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه
از نظم و نثر خود پیش گل محمد طلق کمرانی بدم هر چند تامل فرمود بخیا لیس هم حرفی اصلاح طلب
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند عسکرات از کلام کامل فن است و خیلی حسن

غیر رنگ باو چشمان شما کی رسد دستی بدانان شما بر ددل گیسوی پیاپی شما	کیست تا گردد بیدان شما برق آمد گرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما
چشم بستیم ز خود پرده هجران بر رخسار کیست که گرفته بالای تو این نشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روی آورد چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق نگذاشت چنان بسمل تو جذبه ذوق دلم بین که جرمش نبشت و نقشین تر ز سواد ای دل آید این نقش سرری گداز این دشت که هر یک آن هان صبا آتشیمی ز گریبان کس فیض بین کردن حسن بوی بھوال نیست یاد روزیکه شب فرو زمین روی تو بود ز کف دل دوه ز دستم رخ جانان مدو	پرده چهره مقصود چه آسان بر رخسار خود قیامت ز سر کوی تو کز آن بر رخسار دود از آتش گها شتر افشان بر رخسار الامان از دهن روزن زندان بر رخسار کافرینما ز لب خجسته بران بر رخسار گر غباری ز رده مشک فروشان بر رخسار که چون نقش قدم از کوی تو نتوان بر رخسار شسوار سیت همانا که جولان بر رخسار بوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر رخسار چون صلا از د صدیق حسن خان بر رخسار روز باز اردلم در شب گیسوی تو بود کفر بشون زده ای کعبه ایمان بدو

<p>احسن سید احسن اندر بلوی از احفاد سید شاه عزیز الدین و خلیفه سید شاه میر لاهور بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیارست فرسوده جنگها میکرد و کهنه سواران اصف الدین بهادر باغ و زو اگر اش کوشیده باوی گرم جوشید و زمانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد در شین نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تعظیم و توقیرش دل نماد</p>	
<p>ولم اسیر خم گیسوی پریشان ست بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن</p>	<p>بگو چه که منم سر صد بیابان ست بسان آینه چشم گشاده حیران ست</p>
<p>احسنی خوانساری به پیشه خیاطی و جوه سعاش انداختی و بسوزن دهن ثاقب احسن الثیاب الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخته</p>	
<p>بصحرای دل بجا صل من گیاه نامرادی بهم نزدیک احسنی سمنانی افکار حشش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی ست از هستی خود بسکه چو روانه بنتم در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم احسنی خزند میر عبد الفتاح مولدش شهر پیکاله ست از کلام در و انگیزش دل دیده در و بیان آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شمشیر او شاه و ماه از وی یادگار و رعایتش سوی دار القزار در سینه یازده و یکصد مکنزار</p>	
<p>هر چو را هزار و سیل آوری زنجو دم در صد هزار باده و ساغر نیانتم</p>	<p>یارب که دستان کسی نکته دان مباد کیفیت که در نگه می فروشن بود</p>
<p>گر خاک شوم نظر برویم نکند گر فک شوم نیاید در در خاطر</p>	<p>در سبزه شوم گذر برویم نکند در گل کردم ز ناز برویم نکند</p>
<p>احسنی میر غلام علی گوالیاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتید فانی است شانه را آهسته زن مشاطه در گیسوی او رشته بجان من ست ای بخیر همروی او</p>	

احسن

احسن

احسن

احسن

احسن

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بندوستان کشیده و در بنگاله رسیده بجائی نرسید
پس برهنونی طالع از انجا بشاره جهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاه جهان پاوشاه زد
از جنبش نسیم سحرگاه لاله
بریکه گرز و ند چوستان پیاله با
احمد احمد خان از تبار لیکه بی ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بجاکومت گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
و بهانجا در سنه عشرين و تسعایه خاکش بجاک گور آینهخت

مسافری نرسید از عدم گز و پرستم بیامی بوس تو چون آمد چه دهنتم که پیر چرخ کج بر دهن جوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت که مرغ بریو حسن انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد	مکس بوی کباب دل شنید از آتش آیم
--	---------------------------------

رباعی

از گردش چشم و از گون میگیرم باقدر غمیده چون صراحی شب روز	وز جور زمانه بین که چون میگیرم ورق فقه ام و لیک خون میگیرم
---	---

رباعی

ایام شباب رفت غیل و شمش خمشه قدم زیر پی و من ز عصا	انگشت می پیر پی من می چشمش زده کرده ام این گمان خوش شمش
---	--

احمد میرزا احمد در شیر دیالیه قزوین از احفاد مالک اشتر است زبانش بصهبائی کلام و در دخیرو
دل و دماغش بیاده عشق بلا انگیز خمر

میسر کی شود وصل تو امی آرام جان مرا
احمد مولانا احمد که آنچه معروف با میر قاضی برادر قاضی بیگ والی ملک دکن که بهند رسیده
در ملک ملا زمان اکبری منسلک گردیده و رخت بدکن نزد برادر خود کشیده و از روضه

مزاجی بابر در عود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزین بسکه
در موسیقی دخلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمدکامپه مشتهر گشت و در سنه نهصد
و هفتاد و دو از جهان گذران درگذشت رباعی .

آن مه چو برقص سست بالا میکرد	هر دم گری از دل ماهو میکرد
بی آمد و میگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر گستر و شن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی و وزیر و شمشیر مصارع رخشان در شتیر و لمای جهان جهانگیر اشعار غزل فراموشی
وی بهم نرسید که چند اشعار از تنویش ثبت گردیده

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه و بگاه	برآمد شاه عالمگیر غایب
تخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم تخت ازین تخت میرفت	برای جنگ اولادش کمر بست
مغز الدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبتین کاخ مجور
ز بعد او شهر فرخ سیر شد	پی تیری قضا او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل غلین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بنید از پدر کس این مروت	که من دیدم از ان کان قوت
جلوسش ادویه چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گلزار پدیدار

اختر تخلص ابوالنصور ناصر الدین سکندر جاهد سلطان عالم محمد و جاهد علی شاه پادشاه

تکمه از سخت لم هست گریبان تا	رشته از گرجان بخیمه امان تا
دل سوی خدا آر که یاری به ازین بیت	در ترک خودی باش که کاری به ازین نیست
چو آن بیگانه چو از من جدا شد	بجانم خمسم بدل در دوا شد
ترا هیچ اے انخی مشکل نماند	اگر مشکلاش مشکل کشا شد

اولی مولانا ادائی سمرقندی از وطن بهندرسیده همین جا در سنه یک هزار و چهار
سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش ادائی او میکرد
یاد وصال او دل ناخوش میکند
او هم او هم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقر بان بجاگاه شاه سلیمان اولاً بجمال محمد رضا
قورچی جان رسید او آخر آیه هم شاهای دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد
صیاد را ز صید بود بیش اضطراب
او هم بیگ ولد مراد بیگ قزوینی فن سخن پیرانی موسیقی و لغه سرانی بر ناظران و قوالان
می چربید دل از وطن برگنده در بهندرسید و در ملازمتان های یونی منظره گردید
قضا از بهر آن افروخت شمع آشنائی را
ارفع شیخ عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سنجی و بدله انگیزی
قطع نظر زیادت و ساعه نمیکنی
استعداد او میرزا ابراهیم اصل آباد که هاشم از عرب موله خودش آباد و منشاستعداد
دار اخلاق شاه جهان آباد است ابتداء در نظم تلخیص از العقی قبول کشمیری قبول نمود و بعد
زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت آبادی آموده لیست از صحبت میر خوندکی
از خوشیان میرزا عبد الرضا متین اصفهانی خطا را بوده

بنام ادائی پروانه و دم داغ است	که بعد کشته شدن شیخ بر مرزاتر نیست
--------------------------------	------------------------------------

ادائی

او هم

او هم

ارفع

استعداد

کمند جذبه خوشنید بروشبنم را ز خویش فتن عاشق باختیارش است	اسد شومتری در معارک شخرو شاعری دلیر و جرئت است
گردند بگردش از بسکه این شخصیت مومن که بفایده خیال است	اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جهانگیر
همت بسیرهندوستان گماشت و مجبوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخطوطاتی گردن عزت و افتخار برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت	ویروز اسد جامه همچنان تو زد چاک امر و ز غم مرد و همان جامه کفن شد
اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه رباعی	ای آنکه تویی محرم راز همه کس چون دشمن دوست مظهر ذات تواند
شمرنده ناز تو نیاز همه کس از بهر تو میکشیم ناز همه کس	اسد میرزا اسد شیر میشه شخوری و در شعر که نظم گستری مصدر شجاعت و دلاوری
بود رباعی	و عشق تو ناله و فغان مشرب همت ز ابد تو برو جویشتن باش که ما
وز آه دل تشنگد با بلب است دین داده بیا کار خیزی ندانست	اسد مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در غزلی و فارسی از عکاس نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب عموما و علم لغت خصوصا بیره و افنی داشت نظم و شعر عربی و فارسی کمال فصاحت و بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس که روزگار ننموده در لکهنو تو کرمی رسیدن بخا اختیار نمود
باسنبل این شقایق نغان فرو ختمیم بهر شده لعل بدخشان فرو ختمیم	پرخون دل بسنبل جانان فرو ختمیم دادیم دل زد دست و خریدیم دای عشق

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعر از عهد شاه طهماسب ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر ملاک گیران تیغ بر کف از بهی آید و چای من شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر باعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر غنچه تحقیق لب خاموشی است
در یاخته‌ی مست محو و صحرانگوشی است

هر لاله‌ی شست سرخوش مدبوشی است
در دیده آنکه عقل و موشی دارد

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده در سنه یکزار و یکصد و

سی و دو از بنجان مصلحت نموده

گرم نگه دار هوا خورده را

چاره ز می کن دل افزوده را

بچون گلی که آید در غیر موسم خویش

بی وعده آمد شب آن مرغ دل ریش

اسیری از شعراء قاین است فکرش اسیر طره و لبران مضامین رنگین

لسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد

نمایان نیست خالی بودن جایث آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت بلان عبدالحی

خانخانان زده از خوان العاش لوالهای فیض رب بوده و در سنه یکزار و دو و پنجاه و سه

شبهه بادیه بانک منت ابر

چشم گونشک شود آبله پایی است

اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

دکیمپ و سامعه نواز

دلم برست ز خون بر دلم من انگشت

که همچو شیشه می گریه در گلو دارد

اشتیاق شاه ولی الله از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است و او با فقر

و فقر و شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و صلیه و فرعیه نصیبی افی برشته

اسماعیل

اسماعیل

اسماعیل

اسیری

اسیری

اسیری

اشتیاق

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار اخلاقه شاه جهان آباد بکوله
فیروز شاه مسکن هشتاد و سه سال شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و
یکصد و پنجاه ازین دار ناپا یاد گرفت

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نه نسکن تو و نه جای من بود	شیدای یکی بود و هوای گریخت این مشهد مقدس مرغ عین بود
نه خط شد بر رخ آن به نو دار دل من مضمون حسن عارضی یافت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارضی یار
رونق حسن ز عشق است که برقدار یار	خوبتر پیر مینی نیست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تعزیه جناب
سید الشهدا سلام علیه و علی آباءه الامجاد

دیسکه یار رخ خویش بے نقاب کند
چرا اشرف نه عصیان میکنی اندیشه محشر
فلک پرده شب چشم آفتاب کند
چو بهر عفو جزمت شاه خیر گیری آید
اشرفی سید حسن سمرقندی است اشرف سخن سراپان در عاشقانه نمرائی و مضمون به

تا کی گویی که هر دو عالم چون تو طمع از جهان برید	دستی وستی لیم است دانی که همه همان کریم است
---	--

اشک مولوی مادی علی لکنوی که اصلش از قصبه بجنور بقا حاصل پنج کرده از لکنوت
گنجینه دلش از تقو و علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملو در زهد و تقوی برادران امثال
فائق بود اکثر خواش و شرح او بر کتب تازی و درسی موجود و بحال کلام در دکانی
دید در زندان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد هشتاد و یک
تاریخ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری در شهر لکنو در گذشت و در قصبه بجنور بخوار
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

تاریخ طبع منشآت ابو الفضل

بلاغت گستر جوهر شناس البته می داند
که انشائی ابو الفضل ست نامور نامه نامی
ز گردشهای اقلام ست صد و طریقت
درین دریای بی لنگر فراوان بجه طامی
محمد اندرین ایام نخل گشت اعضایش
چو گردید از برای فکر تاجیند احامی
بطبع نو در آید بهر تار بخش رقم کردم
که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علام

اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاکر ذمیر الدین
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کیایی رساله شاپوری و شهر
و دیوانش سخن شناسان امد نظر است

عقیق راز لبست آب مردمان آید
خدا نگ راز قیامت تاب در میان آید
اصیلی مولانا اصیلی مشهدی سلم الثبوت باب سخن ست خامه اش اصل اصول کلام
خطاطان زمره و در خوش خطی و نگارش احسن است

چو بطفایش بدیدم بنمودم اهل دین را
که شود بلای جهانها بشما سپردم این را
اظهر احمد خان ساکن شاه جهان پورست از کلامش اظهر که بنشته موزونی مخمور است
آئی در دلم انداز عشق بی محابا را
کنم تا سپردم فریاد و مجنون کوه و صحرا را

سخن بستیم در مضمون نازک چون رگ گلها
بجز رنگین خیالان کس نفهمد معنی ما را
مکن از اهل عالم رشته گریه فلک خواهی
کجا پرواز باشد طایران رشته برپا را
اگر و اصل بوحشت می شوی فایز ز کشتی
که یک سوزن گیسست از رشته و ست سیاه

اظهر میر غلام علی دهلوی مشق سخن از میر حسن الدین فقیر کرده و در سینه بعبین مایه و الفت
بعهد علی و در دیخان بهادر مهابت جنگ اعظم آباد تشریف آورده و از آنجا در سینه بهشتا و
و در وقت بهر شد آباد برده و به انجام داده است

عشق تو زگر گداخت ما را
این فتنه کی شناخت ما را

از دست جنون دل چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فصل بهار سنگدلان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من	دور اول او باخت ما را ستمران پروبال مرا چو بستانند هزار عهد بن بسته اند و ثبت کنند یکدام آشنائی ز تو دور دگر گزفتم
<p>اظهری نابینا نامش حیدر علی ست از خوشیشان ملا مظهری کشمیری و میان هر دو اتحاد دلی پدرش از موصل بند رسید اظهری از وی در دلی سر بر عهد نمود و کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا مظهری و ملا شیدا با وی شوخیا کردی بطاعت همدگر ارباب محبت را بنجده آوردی روزی اظهری با مظهری گفت که تو محل سینه و چرخ آب داد که تو محل ستمل سینه و یکبار اظهری در ساعه غزل طرح خود میخواند چون با این قطع خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین من عین شرم ترا بر تو نگهبان کردم ملا شید گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای مقته گردید و اظهری نجلت کشید سال انتقالش ازین داریا یادار سوئی دارالقرار بکنار و حمل بهات</p>	
از دشمنان بر نه شکایات پیش دوست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گر به تجانه خرامی ز خراسان تو	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر من از بهر پرستیدن تو
اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز زیار با شسته صرف نموده	
بیاد مسل تو چشم ز اشک پر گهر ست سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی وقتی دوا سے مردم بیمار کردی	گر این تار ترالاقی ست و نظر ست مرانه از تو شکایت ز گردش قمر ست الکون چنان شدم که ندانم دوا می شیش
اعجاز ملا عظامر دلیست از بهرات واردات طبعش بدل نشینی بهلوزن معجز است	

اظهری

اعتماد

اعجاز

باد و عالم گشته ام بیگانه الفت اینین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بسین
ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت اینین
اعظم اعظم علیخان خلف خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضامین کس از خلایق الفاطش تازگی و نوی است	
نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت کلاه خویش نشادی بر آسمان انداخت اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده است	
اگر فلک این سر جنگ است	عرصه پیدا کند جهان تنگ است
رباعی	
قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است	بی خیل خیال بادش در ویش است
چون مصرع شعخ نیست فرزند خویش	یک معنی بیگانه باز صد خویش است
اعلامی ملا اعلامی اصلش از توران است ناظم سخن سیخ و سخن فهم و سخندان است هر که شد خاک نشین بر گن بری بپیکرد افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان و الی جام است جامع علم و فضل و طریقت زنگین کلام است	
گل افشان شعله آتش نقابی از زود ارم	چو خورشید قیامت آفتابی از زود ارم
بیک نزدیک دیدن از توراضی کی تو اغم شد	ز مرتگان تو زخمی بی حسابی از زود ارم
افسر باقر علیخان برادر میرزا علی نقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است که باشی علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت و نقد علیخان از وطن و پدر کن بهادر از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدر آباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر همت خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق احسن رفته است	

اعظم

اعظم

اعلامی

افسر

<p>امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موم گل آرد دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمره بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم بخیده اصفهان است مخاطب خطاب معز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم رحلت نمود نیخواهم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزندی سرخ کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>	<p>افسر صفایانی از مردم بخیده اصفهان است مخاطب خطاب معز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم رحلت نمود نیخواهم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزندی سرخ کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>
<p>گرفته تادل صد چاک اهن و دست کسیک پاس مراد و کون میدارد</p>	<p>چو کودکی است که چسپید و رقص و دست برینه الیست که پوشیده پیش و پس و دست</p>
<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون باهرانش افسر رسالاش در فن معما معروف و کلاشن بدلکشی موصوف سیکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فیما نروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمرض التکلب ابتلا داشت این ایات حسب حال خود گاشت</p>	<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون باهرانش افسر رسالاش در فن معما معروف و کلاشن بدلکشی موصوف سیکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فیما نروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمرض التکلب ابتلا داشت این ایات حسب حال خود گاشت</p>
<p>بنازم بایام کج کار و بار رسیده بجائی قمر لباشیم تم چون تن تیغ پر جوهر است چنان کرده چرخ صلابت تاب ز منزل چو آیم برون سرگران</p>	<p>که نگذاشت کیسا غم برقرار که بی حکم شه قوری باشیم لبم چون لب بجر پر جوهر است که فیض نگرود بمن هر کاب ز پیشم گریزند پیر و جوان</p>
<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کاپلی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد برافراشته مثنوی راج و ریحان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>	<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کاپلی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد برافراشته مثنوی راج و ریحان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>

نایا

نایا

نایا

افسری

افسری

قصه

ما به پیغامی ز وصل آن سبی بالآخر ششم صاحب راحت ز این مروت فارغ است چو ماه نو بلند افتاده است انداز یارین	سر و موزون گریه نباش میسر سایه توان یافت دیوار ز پانز شسته را مگر خواهد شستن آفتابی در کنارین
--	---

افصح میر محمد علی خلیف الرشید شاه میرزا رضوی شهیدی که آبای گرامش بجایالت حسب
و شرافت نسب سر آمد اما بعد روزگار بودند و امیر تمور گورگانی بعد از تخیر خراسان جد
امجدش مسمی بسید اخیر را بسم قند آورده با صبیبه ضمیمه خویش که خدا ساخت و این
نسبت را سرایه فخر و میاهات شناخت احداث در سمرقند با کمال عز و شان صد آری
دارالقضای آن مکان انداز انجمنه زمانیکه شاه میرزا بهقتضای کشش آمد انداز تو
بهمنه وستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی یار شاه دختر نیک اختر خود در سلک
از دو جلش نشید پس شاه میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفیاه سرایه سر بلند اینی و
و بدار و غلی هفت چو کی واک سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی
افصح از همان بنیت نواب سر بلند خان بود و بعد سن قیز با مرشاهی بهمرای همت یار خان
ناظم صوبه بیجا پور بهمت مردانه بسر میبرد تا آنکه همت یار خان ناظم بر سر همت خان حاکم
کرنوک بطریق تاخت رسید و کار بجاده و مقاتله انجامید در آن معرکه افصح شجاع بعدش
و کوشش فراوان بحیث ناظم جاده عدم میبود و این واقعه در سنه یک هزار و یکصد
و پنجاه بود

قصه

تاخر امان بچمن آن قد و جوشده است دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کند	سر و انگشت تخیر بلبل جوشده است دست و پای میزند دیوانه ز تخیرش کند
--	--

افضل پانی پتی که معنوت بخوش فکرتی و نیکو فطرتی بود در اوسط مائیه ثانی عشره جمادی

ادنی را پرود نمود

حالم خراب حسن قیامت نشان گسیت	دور که دام فتنه گریست و زمان گسیت
-------------------------------	-----------------------------------

	غمت هر دم بدلهای شکسته بر شکر از شکست دل خبر داد	بود چون سنگ پای شکسته تراود می زینتای شکسته	
افضل	افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکلا بود که از اکل اولیای لاهور است این افضل در فضلا و زمانه و سخن سخنان گجانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرمندی اورا از شعرای معنی آفرین بیشتر و از مضامین تازه اش خطی می برده		
	نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیام میشد افکار از موزون طبعان سحر متد و از شاعران فکر بلند است		
افکار	ای زرد کرده روی به پیوند خوشتن تلخ است بسکه کام من از شد درو نگار	چون فی مباحش این همه رفته خوشتن خون بخورم چو گل ز شکر خند خوشتن	
	افلاکی از خوش خیالان خط تبریز بوده پای اندیشه آسمان بیا افلاک مضامین عالیه پیورده		
افسان	ز آب دیده من سروزا پرورده من اقدس عبدالواسع خلیف الصدف قدسی محمد خان مست نشا و بخش ملک هندوستان		
	شبنوی لطیف اردو دران می نگارده دران گلشن شتابید همچون پت		
ایجاد	رباعی		
	از من عجیب نیست سخنهای بلند بصر فم کتم نقد سخن صوفی آری	از نسبت قدسی است بقدم پیوند قدر زرمیراث نداند نرسد	
اکبر از معماران صفایان است در تعمیر ابیات موزون و ترتیب یوان مضمون از انجوبه کاربناران رباعی			
آنکس که بنفس خود نبردی دارد با خویش همیشه سوز و نوری دارد			

گر خاک شود دشمن بر باد رود
خافل نشوی که باز گردی دارد
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آبادست و در شنوی گوئی یگانه اوستا و دودشت

وی قابل استاده

ندامت کنیم و دست از جیم کشند
شکست توبه ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال انگینی

بتملینی غمش در دل شسته
که گروصل آید از جابر بنخیزد
اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فایض بهری است انفاست موزونش اکسیر عظیم
مس سخفوری در هندوستان رسیده بلباس سپاگری میگذرانید و دیوان و شنوی او برتر
قبول اساتذده رسیده

جلوه آن سرو قامت یلهم
من بچشم خود قیامت دیده ام
الفت تخلص اجه الفت رای بهادر فرزند رشیده اجه لاجی بهادر قوم کایتبه گنویت
و شگامش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شنوی قوی راجه لال جی بهادر در
سلطنت گنویت بهر بخشش گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجد علی شاه
راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عهده نمود بسکه موزون طبع بود با صلاح
مولوی احسان اندامی نظم و شعر بنجیده بطرز اوستا و خودی گاشت و بحکم الناس
علیه دین ماکو که با جو و صنم پستی میل بذهب تشیع و استقام در تعزیه داری و ترتیب
مجالس عزاز جناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء و شش تخمیس هفت بند کاشی پرداخت
اینک خامه ام بهر بیت بعضی مختصات چشم و گوش ناظرین سامعین خوانده

السلام ای من تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین
السلام ای پایه ات تاج سر عرش برین	السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تملین افتاب دودین

ابر نیسان از کف جو دو گوهر یافته آسمان از مهر هفت زیب دیگر یافته	کوه از فیض گاهت لعل احمر یافته ای سپهر عظمت از فروز یور یافته
آفتاب از سایه چتر تو افش یافته	
نیست ابل آسمان ابر درت بی اذن بار هر چه نامکن بود آید ز تو بر روی کار	میکند گردون طواف و ضلالت لیل و نهار از غبار در که عرش احترام است آشکار
<p>کبیا گر نسخه گوگردا حمر یافته</p> <p>الف الف لاله او جاگر چند قوم کایتیه ماته عظیم آبادی ست در ساحت الش از الفت سخن و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید و لایق مخلص شده من بعد بالف الف الف گزیده</p> <p>در آمد شام غم در سینه حسرت نام ممانی ز داغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی الف الف میرزا عبدالعزیز از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان حجت نشان است طلب دوباره خوش آئینه نیست ساکن را کریم گریه میسر دو باره می بخشد الف الف میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ و فائش که سه الف مایه و نشتین ست این مصرع موزون نوع حیفا الف الف در جهان باقی نماند و این رباعی از کلام الف الف باید خواند</p>	
فریاد رسا و میکه محشر باشد مهرست بدوزخ که نتوانم دید	هر چند که نامه نام سیه تر باشد جا نیک در وعده وحید باشد
<p>الف الفی را به پیاری لال قوم کایتیه از موز و نان عظیم آادست شبنوی نیز نگ تقدیر دیوان اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد میرش باد شاه اکبر شاه ثانی بود و ارباب کمال طبع الف الف خلق مرغی میفود</p> <p>چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما پیچیده شد زبان سخن در زبان ما</p>	

الف الف

الف الف

الف الف

الف الف

هرگز بشکوه و انگش لب ز اهل بزم اندیشه مال نیاید ز ما درست نام و نشان بخلق برآرم اگر مرا به در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما در دست دیگر است چو سود و زبان ما ساز و نشانه خشنه ابرو کمان ما جز موج ریگ اشک و آن کاروان ما
القاصح صدق شاه جهان آباد است از شاگردان میرزا عبد القادر رسید الخ و در تاریخ کوئی مدعی او ستادی	
آید بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تا زیانه شد شیر نال صبح چون خورشید با شد زبان ما
رباعی	
القاصح کی بشهر او مستکفی آتش خور و خنده زن بخت چون کیست	در بند غذا و جامه مختلفی در کوه نشین بیک دائمی الفتی
القاصح معروف بالقاص میرزا مژده الفواد شاه اسماعیل ثانی است بدین و دو کافری در سخن سخن و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقعه طلب بود فوج سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها برپا نموده آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعایه جاده آخرت پیچید	
رباعی	
چون شیر و زنده و شکار میم چون پرده نه روی کار با بر خیزد	دایم بهوای خویش یار میم معلوم شود که در چه کار میم
الهام میرزا شریف احمد هانی است زبانش بالهات غنیمه و خوش بیانی از وطن بسند و ستان رسیده و لب گلگشت این گلستان برگردین	
دل عین لب بشکوه و انگش لب و گریه گریه نفس بود و عمر نیست	شیشه تانگنه صد انگش بلکه عمر اینقدر در وفا نیست

قافیه

قافیه

قافیه

الهی حکیم صدر الدین بنندوستانی از اطباء ی عہد جاگیر و شاہجہانی است مغرور بخط اربعین الزمان و از اتقیا، عصر و صبحا و دوران بوده برای تحصیل شرف و حج و عمرہ مکہ اینک جاز فرمودہ در انشا و نظم بی نظیر و کلاش پذیرہ بر گل فتاد چشم تو در عالم خارہ کیفیت از شراب فرزون شد گلابہ الهی میرزا احمدی صاحب از تبریز و مولود و قدش اصفہان است خوش فکر و خوش خیال و خوش بیان در سن تیز ہمت تحصیل علوم گاشت و تکمیل فنی پندار ختہ خود را در ہر علم ستغفر می انکاشت	
سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد ایکہ خاکم را بہا و از جملہ خود دادہ	رفتہ ہاشم از خود آن ساعت کہ یارم بگذرد آنقدر نشین کہ از پشت غبارم بگذرد
امام امام قلیخان فرمانروائی ریاست بخار بود و بعدل وجود طبعی وجود طبعی تصبیق از اقران می بود ریاست	
در عالم اگر سینہ فگار نیست منم در دیدہ من اگر فروغیت توئی	گر در رہ اعتبار خاریست منم بر خاطر تو اگر غبار نیست منم
امامی تخلص خواجہ امام الدین معروف خواجہ امامی ابن قاضی خان ابن خواجہ بادشاہ خاں متوطن شہر لکنو است در نظم و نثر طبعش سلیم و ذہنش مستقیم و فکرش نیکو تلمیذ رشید میرزا محمد حسن قتیلی و رسالہ قافیہ منظم ہر روز وی کاو دلیل گویند و فکر نظم طبعش رسا بود ازین استادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر فاققت تلج الدین حسین خان کنہو کہید و در کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شہادت چشید ترکیب بند کہ در مرثیہ استاد خود بر شہر نظم کشیدہ چند اشعارش درج باشد کہ گزیدہ	
شد چه امروز کہ چاک مست گر بیان سحر شد چه امروز کہ در باخت فلک صبر و قرار	شد چه امروز کہ بر خاریست ز شبنم و دیکہ شد چه امروز کہ در دست زمین خاک لیسر

کرد رحلت مگر امر وز قتل مسکین که محیط است غم از فلک تا زمین از بند و گیر	
ز نیست شکل شده هر پیر جوان ازین غم	آگشت هر مرد و زن از اشک و غم
وای بر زندگیم وای بجالم بهیات	که قتلیم و دو من یکشم با ر حیات
و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صورتی و معنوی وفات میرزا قنبرعلی برآورده قطعه	
چون ازین دار فنا رفت قتل اوستاد	سوی فردوسین گشت جهان تیره و تاریک
سال تاریخ وفاتش ز حساب آید	بهزار و دصد و سی و سه هجری بشمار
و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده	
پس از حمد الفیت پیمیر	و بعد مدح شاه عدل گستر
بهان بهتره تسلیم بگویم	بتو اصل قوافی جمیده گویم
امامی اینقدر علم قوائی	برای شعر فنی هست کافی
<p>امامی مولد منشاش بلده خلیف امام شاعران شیرینان است رباعی با خلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن تا بر سر دیده جاد هندت مردم چون مردم دیده ترک خود بینی کن امامی هر وی از شعر ارباب فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین زبانی سرآمد اقران و امثال مجرب و در آبر و آبر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح پیدا و مگر این تعظیمش مقبول ناقدان سخن نمیفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذرانید و برین پنج سخن میراند</p>	
عزتی دیگر بود در دامن صحرای	میگذارد هر کجا خوار است سر در پا چرا
رباعی	
رازی که از عقل برآشفته شود	با خیبر آن کجا توان گفت شود

ای

ای

اوراک کجا بکنه این نکته رسید
 اما ان امان اند که در موضع قشیان مضائق بنظر از مطبوعه عدم با بصورت وجود گذشت
 و بعد شد و تیر اکثر اوقات در بهرات اقامت داشت مردی نصیحه و تنبیذ و مجذوب و
 عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع

روز در فکرم که شب دل میو چون خواهد شد	شب مبین اندیشه ام تار و زبون خواهد شد
ماند پیکان تو در دل سبک در حیرتم	زینکه میگویند از جای برون خواهد شد

امانت الله امانت رام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سخی
 به بخارا و استاد خود مائل

منگردد و بلند از خاک هم باد مزار ما	که نشیند مباد بر دل خوبان غم بر ما
خاک بر سر میکنم از روزگار مایه پس	گرد بادم از عروج و اعتبار مایه پس
شکر کند نقش پاک منجینی یاشتم	آرزوی سجده میگردم زین منجینی یاشتم
در دل من تا خیال نلف او پیچیده است	کشور هندوستان ملک چینی یاشتم
او امانت یارم ز هر کس نظر در دیده است	من بسوی خود نگاه و شگرینی یاشتم

امانی ملا عبدالعزیز کرامی است بهندوستان رسید و لازم میرجله شهرستانی گردید شیرین بیان
 و شیوا بیان بود و یونانش قریب به نزاریت موجوده

آنرا که همیشه خصمی خویش فن است ربائی پیوسته قبای عشق ترنسب است
 آنکس که بالصفات دنیا نازد مردیست که شوکتش به پایونیست

امانی میرامانی کابلی از سادات عالی ترادست و بر اقسام نظم قادر و در تاج گوی او استاد
 بعید که بر باد شاه در سنه نهصد و هشتاد و یک هفت بهندوستان کشید و در شهر غنچه و ضارم پناه
 از خانه زین بزمین سیده طائر خوش از قصص قالبیست

سینه چاک است و جگر ریش و دل افکار مرا
 کرد عشق تو بصد در گرفتار مرا

<p>آه صد آه که سوز جگر و آتش دل دل بفکر آن دمان در تنگنای حیرت</p>	<p>کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا حیرتش روداده از جای که جای حیرت</p>
<p>امتی ابراهیم خراسانی است از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نشر مشار الیه البینان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شیراور بجان کلخ جانش را با خاک برابر نمود</p>	
<p>در چنین یا چو بآن قدم و قامت برکت جان رفت عمر باست که در انتظار تو</p>	<p>سروشت ندیدی و قیامت برکت دیده ام بدل نفس و اسپین خویش شعلای آتش از خاشاک می آید برون</p>
<p>اعتیاز میر محسن از ملک مدراست بنجیده مقال موزون انفس مرسته تسعین و مائیه والف در گوشه مرقد آرمیدان شهر از کلام موزونش بگوش رسیده از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون امداد میر امداد علی بلگرامی طبع گرامی او مدخوش میانی و شیرین کلامی است سه بغم مردم و فکر مانگردی کاش میکردی امید میرزا اعتیاز از اکابر شهر بخوبی توانی انجا اعتیاز دشت و در جهان بلده جهان گذران را گذشت سه</p>	
<p>تا گشت شمع دل از انجمن جدا هر یک بیا دلف و درخت میخورند خون</p>	<p>پروانه در فراق جدا سوخت من جدا ریحان جدا بنفشه جدا یا من جدا مجنون جدا ابلهک شد و کو بکن جدا</p>
<p>امیر امیر بیگ نظمتی از مجاوران شهد مقدس رضوی است طبعش را با سخن گستری ونکته پروری خود منش را با دقایق علم حساب فن سیاق نسبت عاوی میجوی پیکش نشست پیش من که گریان برکت درخت نگرستم جای که طوفان برخواست</p>	

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

و اکابر و دوستان امرای هندوستان و در درباری شرافت و نجابت بی بها و رفقند
فرمانروای ملک او و اقامت دارالریاسته لکنو گردید و شوق سخن از میرزا محمد حسن قتل تکمیل
رسانید در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و خوش خلقی و محبت و
مروت دلها میربود و رساله عرض شطوطه پیش خوب است و عنوانش بدین اسلوب است

بنام عقل و دانش بخش آدم	بنام قطع ساز محنت و غم
بسبب خاک خول و افزای	موظف اهل من کا فزای
در نزع هم نکر و دمی تر گلو سئ ما	روزی نشد ز نغمه رخ آبی مجوس ما
شست و چهارم در ری آن شوخ برق آما گشت	زین گذشتن کس چو میداند چار با گشت
میرید و گوشت از گوشت صدای شیدای	نامرادی و غم او شاید از دنیا گذشت
تو تا بر آیدی از خانه حیرت عجیب	زدوری تو ز دیوار و بام و در میرخت
جایی نه شست با دل جمع	هر کس که ز کوی یار برخت
در ره گذرش چنان شستم	کز بهستی من غبار برخت
بیرحمت چه پرسی ز دم نزع امیرت	کان دل شده با نام تو آبی ز دو جان داد
دل پیام من از بس بیادش زار می نالد	پیش هر که آید بر من تیار می نالد
امیر خسته زاد و راز تو سرشار چون ندیم	گویی بخندد و گوید و گوید و زار می نالد
آن میو فارسید ببالین من امیر	آندم که کار من فراقتن بجان رسید
گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	ناصحا از حال چشم اشکبار امیر پس
<p>امین احمد قلینان قتی که بعد عالمگیری در هند آمد به زمره ملازمان شاهای هند که در و در سلطنت محمد شاه یا شاه برتبه انارت رسید به گام و رود و نادشاه و در میدان کرناال از حضرت سلطانی دستور حاصل کرده با نواب برهان الملک رفیق کار زار شد و در زنگه از دست برد سوکلان قضا کارش زار زد و در کار ولی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد</p>	

و چنان از خود رفت که گشتش پیر و زنی نکات آشنا و طبیی رسا داشت و دیوانی
مستلمه و هزار بیت گذشت

سرفرازیم ز پابوس قوای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشو و از بس بر ما
و ز کوی عشق یار قرار ی گرفت ایم از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم
ایمن خواجه محمد امین کوی سجاد و اکابر کاوشان است دقیقه سنج و نکته رس و سخن سرا
و بخندان رباعی

گفتم که دلم هست بر پیش تو گرو دل بازده آغاز کن قصه رنو
افشانده زار دل ز هر حلقه زلف گفتا دل خود بجوی و بردار و برو

ایمن قاضی امین از خوش لفسان خوانسار است انفس خوشش هوا می باغ و بهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیفه است تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است
ایمن محمد امین اسیر ایل جلال از هندوستان و در بلده محمد پور راکا ث بون عمریت
گماشت و در سر کار نواب سعادت اندخان ناظم صوبه لکهنائیک بعد میز نشی سر عزت برافرا
در نظم و نثر استعداد کامل داشت انتهای گلشن سعادت و دیوان شعریادگار گذشت
نجابت هر که را چون مهر بارفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد
ایمن او شفی محمودان باده سخن را صهبای نظمش مورث سر خوشی است
ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرو داد سر خالتا و تابا بخر در پیش است
ایمن افغانی اگر چه زاد بومش فراوان بود لکن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت
اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب دریا باین فوز از بزمی دریاب
چون خواب نجف عبادت یزد است خود را بخت سان و بر پشت بنواب

ایمن کرمانی کافه گری بود از کرمان نیکو سخن سنج و خندان

سرورایانی رعونت در گل از قنار است	آب و رنگین چنین صرف گل خنار است
هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود	مایه آشت فنگی با طره طر است
امینا لایبانی از حوالی لایبجان بوده خوشگویی و نکته جویی از اتراب خود سبقت ربوده	عاصل از اولی از سر و پر سیدیم گفت
امینا یزدی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن سرا و بد قاق طبع موصوف سه	ابتدا اگر دن فرازی انتها افتاد گه
فلک بهر که ستم میکند با دارد	بهوش باش که این گفتگو داد دارد
عده وی تو از بیم زخم درشت	بزرگ سپرده چون سنگ لشت
<p>ایمنی نامش حسن و مشهور و قدش سکن و خشن لطیف و لطافش احسن خوش آنکه جان سپرد و شمع را روشن دیگر بروز هر چند اخت کار خویش انجام تخلص نواب عمده الملک امیر خان بهادریست که از اخا و شاه نعمت اللهی قدس سره بود و از قرابت با سلاطین صفویه سر باستان می بود و در عهد عالمگیری تا بخت و دو سال به صوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقریب شاهی نواخته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استماله نواب آصفجاه که بر تقریبش جسدمی برده حضور نمی نمود بخدمت و شاهی مشروطه بمبا عتدش از حضور کرده بود بصوبه داری آله آباد او را مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمین و مایه الف باز بادشاه او را از آله آباد بخدمت طلبید و صلح عقد اسیر سلطنت برای زینتش مقوض فرمود و در سنه ست و خمین و مایه و الف و صحن دیوانه عالم سلطانی باب چهارم یکی از اشقیای سنگدل میراب شهادت گشته بر سبتر خاک آسود امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سخن نیکو نهاد بود و در سبستی و سخن سرانی او ستاد سه</p>	
مار اهوای گلشن و باغی نموده ست	ای بوی گل برو که دماغی نموده ست
باوج بیکی مایه پرهان رسد	رسیده ایچو بیکیه کس باز رسد

نقش
✓
نقش

نقش
نقش

<p>اگر پیدانی شد دانه اول قتر یا دو که پیراهن دیوانه گنگه من میشکم کم تنگید و بسی چشم پر بستن پی آسودگی انجم صید لاغر بار را</p>	<p>دو عالم مزرعه بیجاصلی بود چون دامن صحرای خطر از چاک ندارد که نتوان شده روی سیلاب را بالغ ز در بستن ز تا عجز بر باد رفته بر بال و پر بستن</p>
<p>اندرین پس کنول ارم و لکه کنورین از قوم کایتهان ضلع علیکده مضاف بصوبه دلی از شمشیر عدم ظهور نمود استفاده علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در روزی طبع و سخن نام بر آورده ابتدا التلیکیت تخلص کنی و در انتها نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زانه کمین و عین جوانی عیونش را از نور عاقل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده و با حسین قنایی مؤلف تذکره نشر عشق ربعلی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>	<p>اندرین پس کنول ارم و لکه کنورین از قوم کایتهان ضلع علیکده مضاف بصوبه دلی از شمشیر عدم ظهور نمود استفاده علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در روزی طبع و سخن نام بر آورده ابتدا التلیکیت تخلص کنی و در انتها نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زانه کمین و عین جوانی عیونش را از نور عاقل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده و با حسین قنایی مؤلف تذکره نشر عشق ربعلی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>
<p>تا بحسن نمکینش نظر افتاد مرا خار مغر کانش خراشیدگ بهال اندرین آلش خرم بوش خرد این است این است صد حبس لوه در کرشمه آن ماه پاره است بی حجاب باز خانه گر آن آفتاب آید برون تا شدم محول زلف و رخ رعنائی او</p>	<p>نکلی تازه بزخم بگر افتاد مرا سروکاری بدم نمیشه افتاد مرا آنکه غارتگر جان و دل و دین است این ماه نورابرومی او یک اشارت است شو محشر از دل سرخ و شب آید برون از کلام مشک و مشک و گلاب آید برون</p>
<p>النس ناش لال چند و تو مش کایته وطنش لکنوست خلق و وضع و گفتار و رفتار و کجوفاتش در سه شخصیت و در دو صد ستر و در یو نه خفته از یکا گرس</p>	<p>النس ناش لال چند و تو مش کایته وطنش لکنوست خلق و وضع و گفتار و رفتار و کجوفاتش در سه شخصیت و در دو صد ستر و در یو نه خفته از یکا گرس</p>
<p>روح جمشید بر در شک بی نوشته ما جای رحمت خدا را نتوان کرد در لای</p>	<p>که لب یار بود یایه بیو سته ما هست و بسته تیغ تو سبک سته ما</p>

الادین

طالع

<p>بود منظور که رحمت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در بحر و بر از غم آهیم شر افتاد</p>	<p>سرمه و آینه آورد که در آنجمنش النس این مرگ به از زندگی اصل است چشم بچار تو بیمارم کرد نرسد جان بلبا ز ضعف مرا ایام ببار آمد و شورش ببار افتاد شاید خیرت از اثر ناله من نیست</p>
<p>النسی اسماعیل یک شالموست دهنش را طبعش نیکو اولایا زمت خانها نمان میگذرانید پایان کار حضور شاه جهان باد شاه رسید در سینه کنیز او لبست و شش اردت تشنه خونی شربت شهادت چشیده آنرا که عقلش غم روزگاریش دیوانه باش تا غم تو دیگران نخورند</p>	<p>رباعی</p>
<p>با آنکه ز ضعف تن سوار نفس اند مرغان حجت از برون در قفس اند</p>	<p>در کوئی تو ساکنان سنگین هوس اند پروانه چسان ز گرد فافوس و د</p>
<p>انصاری مختص خواجہ عبدالہو اسمعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدہ محدثین فقہاء عصر و در حلقہ مفسران بارگاہ باریت نبین حضرت ابوب انصاری می پیوند طبع مقدس مضامین پاکیزہ در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بند و تصانیفش بر فضل و کمال او دال آنرا بجمہل منازل السالکین در علم سلوک شاہد حال چند ہزار اشعار فضحای عرب بر زبانش بود و شش ہزار ابیات عربی خودش نظم فرمودہ و در سہ ہفت و تسعین و ثلثمائیدہ ورقند ہار از زاویہ بطون پا بصومعہ شود گذاشت و ہشتاد و پنج سال چشم نظارہ عالم طور واداشتہ و در سہ چار صد ہشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت مناجاتش مشہور و اشعار گہر بارش بر السنہ مذکور رباعی</p>	

نات

انصاری

ما بر روی تو ماه عالم آرای همه گر بادگران به زمینی وای بمن	وصل تو شب روز تنهای همه و در با همه کس هیچ منی وای همه
رباعی	
من بنده عاصم صفا تو کجاست مارا تو بهشت اگر طاعت بدی	تاریک زلم تو صفای تو کجاست آن جمع بود لطف عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از باد و جام از دم مقصود من از کعبه بتخانه تو سب	صید تو ام از دانه و دام از دم ورنه من ازین هر دو مقام از دم
انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان شوق سخن از میر معز موسویان فطرت مینود و در عفو شباب و اهل نایه ثمانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
منظر طلعت نباشد جز غبار بهر ستم حائل خورشید وحدت انگ بهر ستمی است	نیکند روی زمین آئینه داری سایه را چون زمین از پیش بردارند زوشت
نگاه مشرم از پرکارش انداز میگردد ز تنگی آن دهن ساز و سخن از صدا عریان	حیا از سوختن آئینه دار باز میگردد طییدن چون فرا هم میشود پرواز میگردد
انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیجان ایجاد داد سخن بجال انصاف میدهد در پر و توجه نظم مختص صبا بود بعد از ان انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر خجسته دهشت در سه خشم و تسعین و مایه و الف این خاکدان را که دهشت	
بر روی گری ز افوی خود نشانید جانانید و اوچین را بر چین زانو که آن	ز عرش هم گذراندی دماغ آیت را و خل بیجا میکند در بیت ابروی شما
نمیگوید دلم از ترس آن آئینه مائل را	که غیر نیستیدن هر زبان رو قابل را

طایفه

طایفه

<p>رومی او دیدم نمودم محو داغ خویش را در گشتان آمد و رنگ از رخ گما پرید فی همین آشوب خود بین محو مثال خود دست چالاکي نگاه و تو تا زم که سوخته من خط بد و در عارض تو خود نمائی میکند نقشه مقدور دل کن زلف جانان است برادر مست پندارست مثل خود نمی بیند کسی دست بر لب زلف تو شوم شاه مثال</p>	<p>صبح روشن شد ز دم دهن جوی خورشید را از برای عنایان این گل دیگر شگفت دیده آینه هم حیران اقبال خود دست دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد این سلمان زاده کافر با جراتی میکند اگر ممکن که از سر رشته جان دست برادر سید هم آینه در دستش که همیارش کنم کیف تا دستم به ازین سلسله</p>
--	--

انند کتب از قوم کاتبان بوده پدرش رای بجالی داس در زمره نقاشان محمد شاه پادشاه
 عز و امتیازی حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم کتبائی می افراشت همچنان از
 فارسی هم بهر وافی داشت اگر چه از بد و تمیز نائل بازادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش
 دست از دامن تعلقات چیده و در بند این که از معابد عظیمه عبده اصنام هندست قامت
 اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبرکه هستند و آنست از زبان سسکرت بزبان بجا کها
 مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضرب تمشیه یکی از مغول در مقام خود جان باخته
 و هم رسیدن تیغ بپوشش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آرد در سفته
 آخر چشم نصیبان ترا حار ز مرهم قربان سیر تیغ تو یک خم دیگر هم

رباعی

<p>بالین همه شب اشک من تر گردد خواب آید و در دیده من بیدار</p>	<p>بستر من بر گل گل اشک گردد از غرق شدن ترسد و بستر گردد</p>
---	---

الاور ملا نور محمد از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرا عهد جاگیر
 و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهوره

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود و دیده تجو رشید زین افسانه گرم خواب بود
 ائو رخصت نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب افورالد خان بهادر رشید گو یا سوک
 فرمانروای ملک کرناٹک و مهر افور سپهر نگه داری و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی کرد
 اول افور و در ثانی دل تنگش گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الہند والا جاہ علی
 خان بہادر ضلع الصدق نواب نورالدین خان بہادر و قسقی و منتراتی و دہشت و در سنہ ۱۱۷۴
 و د و صد و دوازده جهان گذران را گذشت

نکات

دل زگیسوی تو شد محو پریشانیا	کرد در کار جنون سلسلہ جنبانیا
بیک لطف سخن افشوخ صدل میتوان بردن	بلای طاققت فریاد شد شیرین بیانیا
در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار	عشق تو دیوانہ را بر دوز بزدان گذشت
ستینہ از بسکہ وحشت آباد است	طفل اشکم میدہ سم آید
گل خجود و زگر گسنگر نیست درین باغ	یارب مگر آن آفت جانست درین باغ
دبان چاک گریان گل کہ میدہ نیست	اگر بنا کہ نمیکشت تری جان بسبل
دو بالا میکند تار یکی شب ظلم ظالم را	من از حال تیر زلف بیتان بسیاری تریم

نکات

ایش موہن لال نام و کاہتہ از اقوام و دار السلطنت لکنؤ اورا سوطن مقام و نیکیو
 لب لہجہ و شیرین کلام بود

نوبہا بر شرک گلگون کرد	ریشک گلہ ستہ استین مرا
چاک یکدست کرد دست جنون	جیب دامن و آستین مرا
در نقاب ابریند گریہ بیت آفتاب	ورنہ کی تاب آور دکن روی آفتاب

نکات

اوستا و شیخ محمد یار علی خلف امیر الدین آزاد دست موزون طبع خوش خلق نیکو بہاد
 چون ان بت جفا جو از من خبر ندارد
 و انم خدا بر حمت بر من نظر ندارد
 نقاش در شبش نقش کمر ندیدم
 یا تو نظر ندارد یا او کمر ندارد

اوستا چون کشاید گشتا چشم بر سو خوشید بر رخ او تاب نظر ندارد	
ایزدی از سخن طرازان خط شیرازست و در زمره تلامذ ایزدی از اقران ممتاز	
رباعی	
در کج علم از نیک بدر هر که دهره	در جیب سری کشیده ام چو گرگه
تاوار هم از زخم زبانهائی چو تیغ	سوار ز دم زخوف برب چو زره
ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوینست در شعر و سخن طبعش رنگین و	
معنی آفرین رباعی	
ای آنکه براه عشق بشتافتی	وز نیش محبت رگ جان کافتی
بیهوده شکایتی بهم یافتم	گو یا غم دوست را گمان یافتم
ایمان شاه میر که اصلش از بهدشت مرد فسیله و خجبه و عذب البیان	
با صاف دل مجادله با خویش دشمنیست هر کس کشد باینه خجبه ز خود کشته	
ایمان ملازمین تبریزی در ولایت مشربی بود ماه رنگه ریزی و سحر انگیزی	
نه بینی روی دل تاروی دل این آن بینی نیابی خویش اما خویشین با او میان بینی	
ایمان مولوی رحم علیان فرخ آبادی مولف تذکره منتخب اللطائف خلف بهره مند	
خان ابن ثواب پر دل خانست در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر	
وحید الزمان مادام الحیات بدر لیس و مذاکره علمی اشتغال داشت در سنه هجریست و عشرين	
و یاقین و الفنا این جهان گذران گذار داشت سید غلام رسول پروانه بگرا نعی تاریخ و قاضی	
چنین رشته نظم کشیده قطعه	
عالم عالی مذاق و نکته رس	بو و طبعش و فضائل منجلی
که چون آهنگ جنت گفت دل	رفت ایمان با حیا پیش علی
این چند ابیات از کلام اوست و چه نیکوست	

ایزدی

ایزدی

ایمان

ایمان

ایمان

گزید و در شهبان مقدس مدفون گردید	
گفتم بیا چه چاره کنیم در غم تو گفت	اینجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
رخ تو سطلی مع صنع الله می بینم	برین حدیث دو چشمیت گواه می بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام دهمت پدرش میر حبیب انداز ولایت سومی هندوستان قدم برداشت در کابل رسیده با دو شیر افکن خان خلعت عبدالرزاق پانی پتی که از نبارخواجه عبدالدهرانی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدشه افتاد و منصب شش هزاری و خطاب غیرت خان عزتیار یافتند صاحب کوس لوداشند و علی خان از بطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره نشانیان شاهی جایافت و شده شده بعرض خطاب جدادری خود شیر افکن خان و منصب شش هزاری چهره برافراشت و هنگام نگاهداری حرج و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و آتیه و الف از شاهجهان آباد بکهنه شتافت و بکافه ارادت شاه عبدالباسط لکنوی قدس سره آورده به باسطی تخلص شده تخلص سابق را که سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت ال آبادی شیخ علی دین لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یکبار بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
برهم زن کار گر قریب بدخوت	صد شکر که خوی یار با من نیکوت
پیوسته ازین مثل دلم خرم نیست	دشمن حکمت چو مهران باشد دوست
رباعی	
آن گلشن شوخ و لستان آراید	و آن لاله عذار نو جوان آراید
یاد دهم او برسانید مرا	یا برسم آن سرور و آن آراید
رباعی	
در وصف جمال تو چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تمجید کنم
کیفیت وصل تو چنان شرح دهم	این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

نایاب

نایاب

نایاب

نایاب

نایاب

<p>باطنی مولانا باطنی بخاری و برواتی لحنی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده شرف زیارت حرم شریفین حاصل نموده</p>	
<p>بسکه داری تنگدل او غنچه نندان مرا میروی جلوه کنان جانب مای نگر</p>	<p>جان ز دل بد تنگ دل گرفت انجان را گردلت جانب بانیست چرا می نگر</p>
<p>باقر از مردم در جزین است شاعر زکین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این گلستانرا پسندیده بقیه انفس استعاره در آن گذر نپس</p>	
<p>گر عطر طره تو میسر شود مرا در ریختن خون مرده ات سخت گیر است</p>	<p>رگ در بدن فقیه لغیر شود مرا آه ای سیمه مست ترا چو شیر است</p>
<p>باقر باقر یک از اکابر قوم شالموست که در کاب نادر شاه هندوستان رسیده باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای عتاب نادر شاهی شده بخوف هتک آبرو دشمنه خود را تشنه خون خود گردانیده</p>	
<p>وامی گسستم و قفس رایه لشکرتیم بر سبزه که از خاک شهیدان تو بر نه است</p>	<p>صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را چون لاله و سوخته دل غم جگری و شمت</p>
<p>باقر باقر خان از اصفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری به هندوستان سیده و بیاو نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اوسط طایفه حادی عشر را و یو تحت الارض گزینان گزیده</p>	
<p>غالباً در هند زلف او طلسمی است بستاند باقر باقر علیخان خلعت فشی ثابت علیخان ابن امین الافشار فشی و لای علیخان جلیش از قصبه لاله ان منووش کشوی مولد است و در حجر العظم و شرو و خدا شکسته عالی است نگاه</p>	

و طویل الید از ارشد تلامذہ مولوی احسان الدین ممتاز آتامی بود سرایای مشغوم مسی
بمراة الحال و دیوانی مختصر و تشری و لغو و رسمی بشعلہ جالسوز بحالت حیات مرتب نمود
در فکر انشا و انشاد انواع نظم و اصناف شعر بود مکرر استیصال محصلان باجل مهلت شبت
و بعد عشره دوی از عمر خود بر وضه رضوان شتافت لہای اہل درد ازین واقعہ غم و غصہ
کہ نخر و بلی این ماتم سخت است کہ گویند چنان مردی

شعلہ زد عشق جسم و جان مرا بغمش سوختم چو پروانہ	شمع سان سوخت استخوان مرا و ادخاکم ترسم فشان مرا
ز قس آن باہ و جا کرد رخسارش من مشب	ز حسرت یقینا ریاست فانوس خیالی را

رباعی

خط تو کہ مشک تر بجا فور شست اند دل خستگان چہ نشتر کہ نزد	بر صفحہ دل خط غباری بنوشت در سینہ بیدان چہ خاری کہ گشت
---	---

رباعی

بچاریم آہ بی شفا افتادہ است بگذشتہ زمن مرا گذارید بمن	دور من زار ملی دو افتادہ است کار من خستہ یا خستہ افتادہ است
--	--

باقر حاجی باقر شیرازی است کہ حرفہ جراحی فی ورزید و بحالی اشتغال داشت و میل خامہ
کحل الجواهر و شنائی چشم پریر و بیان الفاظ میکشید و بہ بیاض میں السطورا شمارہ می نمود
بر دل معانی مجروح میگذاشت

یار مار از تناسیہ نتوانست کرد عمر با کوشید و آبادی مار و زگار	آفتاب این ذرہ را تسخیر نتوانست کرد آخراین ویرانہ را تعمیر نتوانست کرد
--	--

باقر میرزا باقر از مردم اصفہان بود و دیور سخن را بجومہنکات می آورد	خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم و لبش چون آب و ریاقوت میگردد
--	--

<p>ز جاذبه دست اریهای من در نیمه ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفتند</p>	<p>باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت افعال بحر حلال در سحر انگیزی</p>
<p>چشم احوال چون خواب است یکی مین باشد ز عکس سبزه جو سرور روان است صورت منصور را بر داری بایستید میکنند از سایه اش از بس زمین پهلوتی</p>	<p>غفلت که نظران فائز دین باشد چشم دیگر بکام چشم نیست بر زمین نتوان نماندن هر که در ابرو است عشق ز آید دل مرده را هر گام گوری کند است</p>
<p>باقر میرزا باقر وزیر داصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدینجا شد جد امجدش سید کمال الدین است از دانشا و فضل و ادب بی ادوه خوش اولاً در دفریان شاه سلیمان صفوی و آخر از وزارت قوری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط بایه عاشق بصیبت مرگ افتاده</p>	
<p>میکنند وزنده می سازی قیامت میکنی زخم شمشیر تو چون نقش نگین می است بر خود تنید مردم چشم نظاره را آواز الامان ز لب گوشت بلند همچو نبض هسته بر بال کبوتر می طپد ز کار بسته ام صد عقده مشکل فرویزد</p>	<p>هر سچ میدانی چه ای سر و قامت میکنی حقیف صد حیف که پر زود بهم می آید چون کرم پلایه تا ز نظر رفت روی دوست تا بخت کشته تو چو از دورش بلند اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامم چو تسبیحی که تارش بگسلد چون از نفس افتد</p>
<p>باقر ملا باقر شیرازی است وظیفه طببعش دقیقه سخی و نکته پروازی از وطن با لوف رخت به هندوستان کشید و ملازمست علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزیه چون خرامان در چین آن سر و زون شود باقر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و محاسن کاری مینود ماه من از خانه چون آهنگ صحرای میکند جلوه امر و زار از ناز فردا میکنند</p>	

<p>ز عظم انعم بدل بمهر جان شد سیلی روزگار را نازم باقی در سادات صحیح النسب نزد سعد و دست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته سخی محمود در باسع</p>	
<p>الشب که بلال برین ستم کش بارو در گریه ندیده ام بدین بوالعجبی</p>	<p>از دیده همه شراب بهش بارو کز دیده بجای آب آتش بارو</p>
<p>باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است شام فراق بی تو ز بس خون گریستم باقی بلخی دشمنی موزون طبیعت عشق طوین است چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجند و فکر بلند است</p>	
<p>خجسته آن سنگدل با بیلان میخند گیرد گر پرده از جمال بت ابر افگند</p>	<p>چو وصلش در میان پیدا شود خون بخت گیرد بسیار خر قد بر سر بازار میسروید</p>
<p>باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الدولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و خوشگو و خوشگوار حضور شاه اسمعیل صفوی یعنی صدر الصدور ایران بود آخر الامر بوکالت مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهده را بحال نیکنامی و خوش انجامی انصرام نمود و در اواخر ایام حاشه راه آخرت پیوسته</p>	
<p>تا پریشان نشود کار بسامان نشود تا قی مطلب جانب میخانه ام امروز</p>	<p>شرط عشق است که تا این نشود آن نشود کز خون جگر پر شده چانه ام امروز</p>
<p>باقی عبدالباقی مستطال الداس دی کو با دوست بلال است سلطان ابراهیم میرزا از ارباب عزت و جاه و سامان است اندر ربا عی یارب که ز خوابت ز بیدارش کن از مستی جام حسن بشمارش کن</p>	

ت

ن

ن

ن

ن

ن

یا آنکه ز حال من خبر وارش کن باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکدم تاز میدان سخنور نیست	یا بجز بزش کن که نداند خود را
بهر گز خود شدم راضی چه عمر است نیکه من دارم چه جور است آنکه او دلد چه صبر است نیکه من دارم نه دل دارم بلای بهر جان خویش من دارم	نه آرامی ز دور و نه امید ز لیست من دارم نه جورش بود جدی نه صبرم را بود پایان چنین که ز دل شدم باقی اسیر عشق و لجوئی
باقی نهادندی از مردمان نهادند موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانم خانان والاشان بود و در احوال می و آبا که گرامش کتاب آثار رحیمی تالیف نمود و در سینه کینه را و سی و سه جبری بمسکرها نهاده پیر و نیز شاه جهان صاحب قران در باب سیف و قلم صفا کوس و علم معدود بود	
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم و دوش باقی هر وی جواهر رنگین مضامین نزد جوهری طبعش گریه	ما ز پروردگار گلستان غم خاری شمع شد
بر لب من جز آنکه کس بچکا ندان را من بهین خوش که سخن میکند چاک خواهم زدن از مشت تو پیر این خویش	چون تب غم و گر کند حال من خراب را او سخن از کشتن من میکند تا بکی دو رکنی دست من از دهن خویش
با میرید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین طیفور بایزید سیاطه قدس سره ابن حبیب ابن آدم است آواز کلمات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش بالاستیعاب در کتب پیر اولیاء الله مرقوم شود در سلاک طبقه اولی طبقات اهل الله منظوم در سده احدی و ستین و نایتین بجوار رحمت حق پیوسته احیاناً بانا نشاء اشعار هم از سلسله	
سودای تو گم کرده نگو نامی را از صومعه بایزید سیاطه را	ای عشق تو گشته عارف حامی را شوق لب میگون تو آورده بر لب را

باقی

باقی

باقی

باقی

رباعی

مارا همه ره بگوئی بدنامی باد	از سوخکان نصیب باخامی باد
ناکامی با چو هست کام دل دوت	کام دل با همیشه ناکامی باد

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا نثره الفواد شایخ میرزا خلف الرشید امیر پور گورگان بود در نه اشین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بمبد ظهور رونق افزد و در هنگامیکه جنگل گشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش الی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خط و طهافت گانه و نظم

فارسی و ترکی شهره آفاق بود

گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان بادشاهت

بخنجی تبریزی از علوم در سیه بهره وانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده

آزار خاطر م نهایت رسیده است	بی التفانی تو بغایت رسیده است
ایده جو را ز تو ندارم چه جای لطف	نومیدیم بهین بجه غایت رسیده است

بدخشی از سکنه اسکس مضاف بدیشان ست شیو اییان و شکر نشان قطعه

نبر و زیر گرشو دعالم	ای بدخشی چه غم که در گذشت
کاین جهان چو شیشه سرعت	ساعتی زیر و ساعتی زبیرت

بدخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و همنش رسد و طبعش ارجمند و فکرش بلند و رساله معاش دلپسند

خیال خورش در دیده بخواب میگردد چو آن ماهی که هر سو در میان آب میگردد
بدر چای بد رسارد قیقه سنجی و مهر سپر نکته پرداز لیست و بعد رسیدن همد و حضوری
حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان اورا مانیه سرفرازی خودش در سرزمین هند
مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور

نکته

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا نثره الفواد شایخ میرزا خلف الرشید امیر پور گورگان بود در نه اشین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بمبد ظهور رونق افزد و در هنگامیکه جنگل گشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش الی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خط و طهافت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان بادشاهت بخنجی تبریزی از علوم در سیه بهره وانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده آزار خاطر م نهایت رسیده است بی التفانی تو بغایت رسیده است ایده جو را ز تو ندارم چه جای لطف نومیدیم بهین بجه غایت رسیده است بدخشی از سکنه اسکس مضاف بدیشان ست شیو اییان و شکر نشان قطعه نبر و زیر گرشو دعالم کاین جهان چو شیشه سرعت بدخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و همنش رسد و طبعش ارجمند و فکرش بلند و رساله معاش دلپسند خیال خورش در دیده بخواب میگردد چو آن ماهی که هر سو در میان آب میگردد بدر چای بد رسارد قیقه سنجی و مهر سپر نکته پرداز لیست و بعد رسیدن همد و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان اورا مانیه سرفرازی خودش در سرزمین هند مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور

این ابروی آرزین هلال مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک و نظم مردم صائم یا حلقه گوش شهابت سلیم عراقی است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است یا ناهی سیم است که در آب روان است که قرص درشت گوی نیمه فلان است یا فعل سیم مرکب سلطان جهان است
---	--

پدر راجه گنگا پشاد بهادر از زمره کایتان فمیده و سنجیده شهر گلدنوست آبار اولیگر
فرمانفرمایان ریاست او دبیات جلیله سرفراز بودند و این بگنیزد رانیز بسرشته در
خزان و جواهر خانه منصوب نمودند و الی الآن در کلمه بحضور و اجد علی شاه خاتم سلاطین
او و بعد سرشته داری و فقر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آرد
شاگرد گل محمد خان اطلق است و ملک نظم و نشر را راق و فائق دیوان قضایه معرفت در ریاض
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت ب خطاب با جکی و بهادری ممتاز گردید
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نشر خود هم دی بقدم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه

و سیه سال سیده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بایم را تا اگر م کرد وخت را خوش شیشه را از جوم داغ بردل گلستان داریم ما میکنم سجده بسته که گفتند از چشم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طلب و جوش محاسن ز بزم اشوب که این شمع رو ستایه می آید پند و ش افکنده دام زلفشان صیاد آید میگشان مژده که از کعبه بهیچا نشدم	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز بانم را آمد بخوش دیگ هوس زهد پیشه را و غم گچین نه اند و خوشن را میم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشه را اینها ساقی قتیق باده که ایام شب است که بوی باده از خاکستر پروانه می آید زمر خان چمن صوت مبارک بادی آید سجده بستم و هم مشرب پیمان شدم
---	--

<p>سرو پر هواسے زلف مضرب نهاده ایم بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در مهارت بدیع و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی</p>	
<p>چون شاد و فرح خانه پرداز شود بر ساز و جود چار ابریشم طبع</p>	<p>این مرغ هسل خویشین باز شود از زخمه روزگار ناساز شود</p>
<p>رباعی</p>	
<p>روح تو شهادت دراز نظرت اگر خصم تو سیرغ شودیم نه جمد</p>	<p>شمس تو آینه زاز نظرت از زخام کمان تو که باز نظرت</p>
<p>بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است که احدی از تذکره طرازان بذکر حالش قلم نه برداشته الا علی قلیخان والد در تذکره خود آورده که شخصی در اگره بر دیوار بقعه شعر مذکور نوشته زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشته و دیگران همان شعر از دیگر بدیعان نگاشته زلفا قلت زرنجم که قریب چشم مستند و بد آنچنان تسلی که ترا خبر نباشد بدیع میرزا بدیع سبزواری است سبزه زار گلستان سخن را بسایه فکر عمیقش آبیاری</p>	
<p>خلد را از کف بینای می بید هم دوش اندیشه مرگ آمد و هوشیار شدم شیشه اچیدست بر طاق دلم دست آید</p>	<p>اگر بنانی داد آدم من بانی مید هم یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم اگر قند سنگی ز نویدی تماشا میشود</p>
<p>بدیع ملا بدیع عمر قندی از اعیان آن دیار است و ازنی کلک بشکر شکنی قند و شکر بار در معاد تو اریح علم شهرت می افزاشت و از وطن بدکن رسیده در بلده بقیع از ثروت و کامرانی متقی کافی برداشت</p>	
<p>چشم تو بیدار ساز فتنه مست شبی در خواب در ابار قیابان هم سخن دیم</p>	<p>زلف تو هندی آفتاب پرست تو بیند و بچکس در خواب یارب آنچه من دیم</p>

فقه

فقه

فقه

فقه

تو ای گل چو خندان صبحدم در بوشانم
 ز شبنم غنچه را آب حشرت در دهان دیم
 برق از موزون طبعان هندوستان که درین رسائیش در بار یک مینی و نزار که درین
 برق سرت لاله موزون صدق طبعش در دریای لطافت غرق اند بعضی شعارش
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله ینماید از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله رامی ستاید
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم نداشتند بر دشت و ترجمه و ابیاتش
 بخیل نکاشته و یوانش نوشته زاید بر یکصد و نود سال موجود است ابیاتش بکثیر و پانصد
 و پنجاه محسوب و معدود است

ای بجلی مشرق خورشید و صفت نامه ها رنگ پیرای بهار جلوه است گلزار دل نسیم کفر لغش گروز در گاشن تقوی غبار دانه بر آید نه خورشید نشیند چو مردم دیده روشن گردان برق عذار نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها بهندم که چه لیک از همه لطیف سخن بخی گردید ز بس قبله نما بروی لیل همچو شبنم بر فراز سبزه گل ای ماست برق صید بسلی تیغ اجل هزار اوست چو مردم در چین هند زان سرافرازم اطللس ملک گستان فرش پاناز اوست نیست خط بر عارض کلفام آن گلشن شتر برق میگردد در او بوقت چرخ رقص	برق حمت شعله افروز زبان خامه ها عطر پرورد گل شوق تو مغر شامه ها کند محو چون چون نکست گلزار سائی را کند برق جیشش محو افشان طلائ را توان گفتن سویی دل آینه خال را بیا در گستان مید هدساغ کشیدنها دم من چون سیما زنده میدار و صفایا را چون قیس سجود می سوی خی می کنم شب آفتاب دولت بیدار چتر آری هست محشر و حشت شهید غزه بیدار اوست که ناله ام ز دم عنایب شیراز است پند بوی چمن صرف قبا ای ناز اوست کاتب تقدیر شرح سوره یوسف است یابدوش ناز نیش متنع در بار بود
---	---

آب خضر منی روان بخشد اعجاز مسیح
 خراب باد و صحت شدن ذوق گردارد
 زمینستان هایت کرده شوق سیرت از م
 یاده پیمائی آن چشم مستقیم ساخت
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردارد
 کسی سرگرم میگردد در صحنای غم گردون
 سبزه خطا تا برق عارض او برسد
 لذات جهان دل بی تامل داده لکن به
 در گستان گر خیال جلوه آن گل کشید
 داغ سودا را در اسودی نگر دایم گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد و طایر صیدم
 ناز شوق اشک شبنم موج زد بر گل
 و صبرت همچو بلبل طلب که باشم بالاک گل
 زمین و آسمان لبریز جوش و حشمت من شد
 دگر گردانی شود چون بهار میگردد
 ز جوش بقراریهای شوقش بسکه بیتابم
 چون عزم طوفان ایران باعث نقل کافم شد
 چون چمن حیران نگاه سر و گلپوش تو ام
 حشر گلشن کشته پامال جنون جو لایتم
 بخت سبزم سرخرو دارد علی الرغم قیب
 تیره روزی مشرق نور شیدایمیدم بود

خوش نگاهان بسجل شمشیر نازم کرده اند
 بر شکس جام جم همکاسه منصور باید شد
 بطرف استان حافظ مغفور باید شد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او حشمت زیر و زبر دارد
 که همچون ساغر خورشید در کفشت در آرد
 معجز جانش خط جفوه آتش کشید
 نگر ای بنجر در انگبین شاید گس باشد
 صیقل آینه از خاکستری بلبل کشید
 میزند جوش جنون نه نجیرش از غفلت کشید
 که از برق صغیرش مقفیت نگذارم میوز
 سرمه چشم صغیر بلبلان شد بومی گل
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامن پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم
 رگ سودائی گردون که کشاید شتر آهم
 بجولان جنون بخودی سر مشق سیاهم
 و لیکن گشت از بنگاه شوق سیر پنجابم
 کشته ناز غزال تیغ بر دوش تو ام
 بنجو و عطرها بر باغ آغوش تو ام
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش تو ام
 چون چراغ صبحدم محو بنا گوش تو ام

<p> بچو دی خون بخور و از اشک من باندی و چشمم جو چشم جنونم گرد و باد ناله ام نشسته سرش از من بخت کفش نما نیست در گلستان خیالم ببلبل شیراز گفت ز آنگشتی که ریز و ناو کفش خون تجلی برا چو تو بی گل به پرواز نفس از خوشی تنم بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام بزرگ سر به پاک سوخت تا برق نگاه او کند آینه را غریب از مغال مغال سیاه او ستر منصور بر کف کاسه در بوزه میگردد شراب وحدت از تخم نه دل بسکه میجو شد کفش غیرت فروز حاضر جوست پندار ز خشم جلوه چینی تزدان قرسیما نمیکند در و راحت ز لبش شکر سربوئی </p>	<p> بسکه سرخوش کرده جام چشم بدوشنم آتشم بر قم شلارم شعله بجواله ام از خم دل میزند جوشش می طبله ام محو شیرین گوشت ای طوطی بنگاله ام فروغی در سواد دیده ز بگریه میم خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم سایه دیوار متابی ست در کاخانه ام ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او ز سر جوش می وحدت ز دم تلجام سرشار بنوک هر حشره اشکم بود منصور بر دار سر انگشتش فروغ مثل طلوع پندار اول عشرت خیالم بزم قفسورست پندار قصای سینه من دیده مورست پندار </p>
<p> بر میان آقا محمد صالح مازندرانی است که بعد محمد شاه در شاه جهان آباد رسیده باشد فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دلی به تیغ یکی از سیرجانها که نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر ستر بنجوری مانده بهمان جراحات قالب </p>	<p> گزاشت </p>
<p> زنده ام کن که روم باز بقربان سرت چه دوی در دست خویش طلیس خویش را همچو گل پیوسته خندان داشتم </p>	<p> تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست دارم احوال تباها که میسر با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم </p>

بر همین سریدال بیگ اصلش از گرجستان است و از خلائان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شجاعت او را اعلام و مضامین رنگین در سرکار طبعش در الملهام سه	
خون مار را نوشکاران یحیا با رنجیتند لبحر الاله در محفل چراغ نسیم بهر جا نیکه هستم بی تو در غم	بهر جا نیکه هستم بی تو در غم
شتوخی بیداد و مزگان تو در جام گرفت آه ازان مستان که غافل بر سر مار خفتند بر زمی خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون داشت و در او مایه عاشقانه شربت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی	مایه عاشقانه شربت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی
نایم جانیکه گفتگوی تو کنند از خلق گریزم من بسوا که مباد وصف سوزناک مشکبوی تو کنند بینند مرا و یاد روی تو کنند	نایم جانیکه گفتگوی تو کنند از خلق گریزم من بسوا که مباد
بزمی دهلوی خلعت مشور خان که از مضطربان عهد جهانگیری بود فتوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظم نمود سه	
از حسن پدم بخواند طومار رویش بفرغ همچو آب خورشید ز بهر او سحر خجل عاشق منشی بنا شکلیه هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان	طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم است دخت شباهی سرخیل بر رخان سنگل جاد و سخنی بد لغزیه چشمش که بدشته مید باب هرمنده او بر پر مزگان
بزمی همدانی از شعرای پایتخت شاه عباس ماضی گذشته فتوی شیرین فریاد را بکمال بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بجاقت او مائل و صدر نشینان بزم سخن همده او قائل بودند سه پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند	

بزمی

بزمی

بزمی

بزمی

بشیرین نفسی تا برخت سینه بزمینم
 برسم که ترابار دیگر دیر به منم
 بشیاق اطعمه خففت ابواسحاق شیرازی ست نامش
 احمد پدرش پیشه صلاحی داشت
 و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود
 بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر
 زبانش شعری خالی از ذکر طعام زرفت
 بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و ویش
 در دیوان خود نگاشته که دوستی بعد صحت
 از مرض صعب اصلا میل طعام نداشته برای مرغیش
 با کولات این مذاق پسندیدم و بدین لطافت
 چرب و شیرین بر اکل لذت اندیش آورد و
 بمذاق شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور مانده
 شیرین مقامی می آرست و ویش شهید
 و بسبت و هفت از سر خوان سرای فانی برخاسته

چنان بردند صبر از دل که ترکان بخوان لغیار برنگ و بوی و خال و خط و جلوت و کویار که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است ز مطیع مخم بوی سیر می آید ز مشت ها که بجان خمیری آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر و قامت سخو و قصیر می آید یاد آید مفرغ غرور صحن لاجوردی	جمال بره بریان و حسن و نبه و نسج چه آرائی بشک و زعفران و خسار پالوده متن آن نیم که ز حلوا اعتنان بگردانم ز بس که بورکم اندر خمیری آید ز خوف خون زدل قلیه میچکد به دم بیار جوشن نان تنک که هر ساعت هزار پیرمین از نان پهن گردد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگو
---	--

رباعی

وی سینه ز پالوده طلب هم درد ای نان تو بهتر تا به کلوب آهن سرد آیا بود که گشت چشمی پاکتند که چنانم من ازین کرد و پیشانی که پیرس	ای دل مفرغ غر طلب چه زردی سرگرم کلیچ است بخوان و لیر حلوا کله پزان مهر چو سردیگ واکند کس به بالائی مفرغ نکند آتش ترش
---	---

رباعی	
نرگس که شبیه ست بچشم دلبر در دیدد بسحاق نرودار وونی سم	گویند طبق دارد از سیم پراز زر شش نان تنگ دارد و یک صحن در عطر
بسمل خواجہ عبدالعزیز گورکھ پوری خلف الرشید خواجہ ابوالفتح خان جنون بوده و شوق سخن از شیخ محمد افضل الہ آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده پاز گوشه وطن بیرون نگذاشت	
گر فتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابی باید حکایت از لب و ریادلان شنید	ازین شست غبار نا توان دیگر چه می آید گوش جباب جانب در پاکشاد است
بسمل حاج محمد تقی دامغانی است در قطعه گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز نکاح نامه خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد قطعه	
ای باد سحر فلان بزاز بر گو که چو عفت زوجه بسته قطع نظر از اجو را استاد ترکیب نکاح نامه چون بود در امر زفاف نیز باید	بگذرد می از نیابت من منصور شدی بنصرت من بردی ز زمانه اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشرکت من
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی که از ممتازان عهد نصیر الدین حیدر بادشاه ملک او دست جامع صفات لائقه شاکر رشید غلام شیا ساز کاکوروی است و بیست و شش نظم و نثر فارسی قوی	
بدتم داده دستی داده در دست عدو دستی پیشیت بدن دمن گرفتن آرزو دارم	چاک سینها آورده دستی در فردستی ولی در نا توانیا کجا پائے و کودستی

ز چاک دل کشاید بخیه و گیره نمی دوزد مگر آن سوزن مژگان ندارد در فروختی
بسیل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدیشان بود در دکن رسیده ملازمت
مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامه مبارزت مبارزخان یا نواب آصفیاه
که در سنه سبع و شصت و یاتیه و الف بر فاقه مبارزان خان و الا نشان بمصاف رسید و در
غین کشش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و شمشیر خالصین بسیل گردید

زاهد تو صبح و شام عبث نشو و میلینی	الهد الکبرست ز لند الکبرست
شوخی نخیر بر بنم میزد یک دام را	تا نمود ابرو دل بن لفت و ابر نشد
از گردش نگاهت شد نیم کشته بسیل	اگر چه ستر تو گردم یک غصه بار دیگر
از حیرت مانود و واقفت	آینه پیش یا بر دیم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
خواجه حسین مودودی شیخی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
مودودی حقیقی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و بن
گزیده موبست و در بنجا از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بنخواجه کمار بوجو آمده که
جدا بشیر صافی ضمیر سمی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
مودودی حقیقی اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در ریگان شاهی به حکام بر بی سلطنت
دلی عزمیت صوبه بودند و نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه بودند مقدم
ایشان را معتمد شمرده با عز و اکرام پرداخت و بعد از و هر یک از اخلاف که از یک آرای
ایالت او دشمنان هر دو بزرگ را بنوازشهای بسیار نواخت و از جانب ایالت ماکه
همین طریق سواک بود و با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از قدم
برجاده تلاش و وجه معاش نهاده در سرکار انگریزی و سلطنت لکنو و در ریاست رامپور
بعد از ای حبله سر فراماندا اکنون قدرا شناسی زمانه و لکنو بهر علت تمامه اش نشاند و اکثر علما

مهارتی دار و نظم و شرفی را بکمال خوبی می نگار و از کلام خودش هر چه برای سرچ این تذکره
فرستاده غلام بگارش آن صفور آب و رنگ تازه داده است

شور سودائی تن از چاک گریبان برخواست اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طپیدن ندیم خاطر نازک او تا نزد چین بمبین بر اثر جذبه جان پدیدن دیم بخت ندارد در سر چه تناسل دل منت یاد آوری بار بر رخسار لذت شهید پاس است لب من بشیر دشت محبت خاکسار از وطن خواهد شد زهد و زندی در مقام عشق دسانم اند دست زن در دامن تعلیم نواب بشیر	دست در خدمت من بر زده دامان برخواست که بغضواریم آن فتنه دوران برخواست شوق را در ره تو پای دویدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش سرسیمه را بال پریدن ندیم نامد پر شوق را پای رسیدن ندیم دوشش و حار را گزور کشیدن ندیم کام شایخ را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد رنده یازا بد در بنجا هم سخن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانی فن خواهد شد
---	--

از قصیده اوست

می کشد اموز نظم صوت معنی پرور عرش تازی اولین اندازه طبع من است خازن قدرت بن داده کلید گنج راز از سخنایم ترا و معنی عرفان ذات	جوهر اول زنده دم پیشم از جوهر کیست تا خواهد زاندا کلام بر ترس گوهر اسرار راجز من بنامش جوهر اعتبارات صفاتی را بنامش شمس
---	--

بصیرت کمال فاضل بصیر برادر قاضی لاغر سینه است بصیرت خیر است بطالفت و نکات

سخن سخی و خوش بایانی رباعی

خوشی دیش من که فدایش کردم پیوسته چو ذره در هواش کردم

عند ایشان
که در جبهه
والا که دام فتنه
و ابلیسیت بنابر
مدون المی بود
مستطاب معنی
القاب و ارباب
شایسته انبیا
والله اعلم
دام اقبال
در او افراسیاب
حضرت و الکاتب
مرفعه مطبوع
مشتبه است

۱۴۱	<p>پا از سر من در رخ میدارد و من دارم سر آنکه فلک پایش گردم بقا از سادات ابرقره است نهش رسا و طبعش لطافت پژوهده</p>		
۱۴۲	<p>کجا بیتاب عشقت دل بجمع تامله بر بند بجای آه مدآه بر بال اثر بندد بقا محمد بقا از اولاد خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ است کتاب تلخیص مرآت جهان</p>		
۱۴۳	<p>از مولفانش مرتبه محمد بن ابداوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود و دوز بست و شش از جلوس و رنگ نیر عالمگیر بادشاه راه آخرت پیروده</p>		
۱۴۴	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="252 604 574 722"> <p>جاکم در سایه آن سر وقت قدرت را سر و خوش بالاست گفتم</p> </td><td data-bbox="574 604 973 722"> <p>اگر رسد از عالم بالاد ببالایت که حرف درست گفتم</p> </td></tr> </table>	<p>جاکم در سایه آن سر وقت قدرت را سر و خوش بالاست گفتم</p>	<p>اگر رسد از عالم بالاد ببالایت که حرف درست گفتم</p>
<p>جاکم در سایه آن سر وقت قدرت را سر و خوش بالاست گفتم</p>	<p>اگر رسد از عالم بالاد ببالایت که حرف درست گفتم</p>		
۱۴۵	<p>بقالی از سخن بجان قستان است و شاعر خوش بیان و ماہر از فن معانی و بیان</p>		
۱۴۶	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="252 840 574 957"> <p>بدور سن تو پند گزرم و رم است من از ترشح و شکران پیرین قدر شادم شبی که ناله نکردم فلک براه ز رفت بکش گلکان ره عشق و چمن برگذر</p> </td><td data-bbox="574 840 973 957"> <p>از صد هزار نگوید کی دلم بر جاست که از فضایی دلم هر چه هست مهر گیت بلے فغان من این پیر را بجای عصمت که جسم گر چه خوش است جان شان گویا</p> </td></tr> </table>	<p>بدور سن تو پند گزرم و رم است من از ترشح و شکران پیرین قدر شادم شبی که ناله نکردم فلک براه ز رفت بکش گلکان ره عشق و چمن برگذر</p>	<p>از صد هزار نگوید کی دلم بر جاست که از فضایی دلم هر چه هست مهر گیت بلے فغان من این پیر را بجای عصمت که جسم گر چه خوش است جان شان گویا</p>
<p>بدور سن تو پند گزرم و رم است من از ترشح و شکران پیرین قدر شادم شبی که ناله نکردم فلک براه ز رفت بکش گلکان ره عشق و چمن برگذر</p>	<p>از صد هزار نگوید کی دلم بر جاست که از فضایی دلم هر چه هست مهر گیت بلے فغان من این پیر را بجای عصمت که جسم گر چه خوش است جان شان گویا</p>		
۱۴۷	<p>بقالی محمد حسین خلف ناخلف یادگار بیک حالتی از فضل اشعار بود و بخت جوفی مفرط</p>		
۱۴۸	<p>پیدا نمود و پدر خود را مسموم ساخت و در قصاص جان خود باخت دل زارم بمیر رحمت جاویدی سازد بقالی معروف ببولانا بقالی کمانگری بود و نام او که مضامین و گلش او دلمای اہل درد</p>		
۱۴۹	<p>می ربودہ</p>		
۱۵۰	<p>لب بندان چه گزی از پی ناموشی من نالام را چو سبب آن لب دندان شدہ بلبل کو چک سید محمد حسین ابن حاجی سید سمیع خراسانی است کہ از وطن هجرت کرده بہ بلای معلی توطن گزیده و این محمد حسین در همان مقام متبرک متولذ گزیده و لعالم</p>		

شباب در سده صدی و سبعین فاکتین و الف از مولد خود بصوب هند حرکت نمود و اکثر
معمورات و مطورات هند و کن را بقدم سیاحت پیو و اینک دارالاماره کلکته اقامت
دارد و با عشق گل و ریاضین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکوفشان مبارز
هر چه میگوید بی اصلاح او نشا و میگوید که کسی را اصلاح خود نمی انگار و خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی ما هر می شمارد

ساقی بجان پیر خرابات ساغرے باغبان عبت از من پنج بیکان دارے از دم صبح ازل میکده تاراج منست طبع موز و نم هوای سرفرازی میکنند بخجاری صبر کن بر پیر گل ای بلبل کو چاک زاهده بشارت فردا بوصول حور خال هند و که بران روی چو آتش دارے بهار آمد بیاساقی به پیامے به پیامے بیامطرب بجان من بزن طنبور و چنگ و ز عشق گل جبروی پیش کن ای بلبل کو چاک بهیوده نیست ناله بلبل بشاخ گل *	پیش از و میکده مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر دلبل خوش احان را ز آنکه خاک قدم پیر میغان تاج منست ز آنکه بالبروی جانان عشق بازی میکنند جفای باغبان بر عاشق مروانه می آید کاینک بنقه شاهد ترسا گرفته ایم چون سپند لیست که رسته زخم بر و ن بنده سجاده ز پیر یار طباق میخانه نوامی خسروانی سر کن و آهنگ شانمان که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه و بان تو دار و حکا سیت
--	---

بنانی از مردم تو ن بوده که قریه از اعمال کابل مرست در عهد جایون بادشاه که عزیمت

هندوستان بر میان جان برست

بی مروتی تو کار من بیاید بدست ای بنانی تو بکن پیش سانش ناله زار	و ده که بیار غم عشق ترا کار بدست ز آنکه آیزون یاران وفادار بدست
--	--

بنانی که خاص نمیدید و خیمه حسام سالار که در عهد شاه عباس میانه بکمال صورتی حسن معنوس

و نکته سنجی و سخن سرائی شهره دیار و مصداق بود در بابی

روزیکه طرب بالی غال تو کنیم	جان تازه بغرنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ	در گردن اسید وصال تو کنیم

بهمار نامش میگذرد و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود منبع زبان فارسی بدرجه قصوی
رسانیده کتاب بهار عجم و جواهر الحروف از دست از ارث تلامذه سراج الدین علیخان
آرزوست

جانب اول بیال اضطرابم می پرد
خزانه ام بطایفتی تا آفتابم می پرد
و چون غیر این یک بیت شعاردیگر و ترجمه اش سیرنه آمد ناچار بر همین یک بیت اکتفاست
بهماری بیابانی گلستان سخن از حفظم سر کشیده و به گلن ریاضین قلوب اسیر دکان
از نسیم انفاس فیض اسایش باری تازه دمیده

درختان سر بهم در بوستان از بهر آن دارند
که وصف قامتشان از کنایات بسیار دارند
بهجت لاله کن لال قوم کایتها صلیش از قصه بگزارم ست زمین و طبع و خوش منکر
شیرین کلام اصلح شعرو سخن از محض انی مسرت شایمان پوری میگرفت و در او امل بایه
ثالث عشر از دنیا رفت

وفای وعده از آن یوفا میدم نیست	بزار بار مرا اگر همید و ارگست
ز دست بهجت سکین در گریه می آید	جز نیک نقد دل و جان شار یا کست
بتعظیم رقیبان تا کی هر بار جزینم	همان بهتر که من از بزم اوزیر عار بر خیزم
گر بود صبر رسد در و دران روزی	حیف صد حیف که من صبر ندارم چیکنم

یهرام حاجی بهرام بخاری در جمیع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه
خود خطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرحی لطیف بر شبستان نکات گلشن میانه
و میرزا سنا نب مرسلت بود و در نیکه زار و نود و نه جهان گذران را پدر و دندود

بهار

گلستان

شیرین

یهرام

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم	نیمم که نگاهی کند آگاه نباشم
رباعی	
بهرام دلم تا که محبت بین شد	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد
هر گل که بسیر زدم از نای مراد	گل سخی کشت و بر سرم برین شد
بیاضی استر آبادی بهر گونه شعر و سخن دخی بنویسد و اگر شوق همچو بسیر حد کمال رسانیده بود در همچو خواجۀ مظفر تکی میگوید	
شب لیلیای وعده ات را چرخ	چه شود که دم صبح دهد
یا مرا بر امید وعده تو	صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین سخا و کرم	مرگ یا تو به وضوح دهد
بیان خواجۀ حسن الدست میر نکات معانی و بیان حسن وجوه آگاه	
بچون آلوده مژگانم چه نسبت شاخ و چایان	که دل خون کرد و اشک سرخ من لعل نشانرا
ز ضعف و ناتوانی رفت دامنش ز دست من	پی دفع خجالت چاک میا ز مرگ بیان را
بیان آقامدی همشیر زاده ابو طالب کلیم است صاحب هنر مستقیم و طبع سلیم و وطن آملی و همدان و تشو و ناس در اصفهان در عهد عالمگیری بهند و ستان رسیده و بقول حایق قلیان واله در و بای گولکنده دکن طائر و عش از قفس غصصی پریده و نوزد صاحب تذکره بی نظیر از وطن او لا وار و کشمیر گردید و از آنجا او از مایه حادی عشر بعزم خود درخت بکشتی کشید آتش در زورق افتاد و در عین آب خاکش را بر باد فنا داد	
شب خوابست دل خلعتی ز کفتم و ز برد	خوب مستی آن بت بیدار کرد و اگر دست
بیان خاک رحمت گردید غیر نیست	بزیر یا ننگ است میتوان کرد
خند گشت بهر غم و امید گذارد	اگر در بسینه ام جا میگذازد
گذشت تیر جانان را بلام کم	که پیکان را بدل و امید گذارد

نقد

نقد

نقد

<p>از ان خایر السلام بگویت که انجام می پاسبی گذارد بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تیریز است طبقت بیوزمانش شکر ریز و کلاش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب و جو معیشت نمودی و شوق نظم هم مشغول بودی</p>	
<p>کیست از ماتنگه روزی که دایم رزق ما مانند خنثی که سپاه از پیش رود</p>	<p>آید از شوق قلم یادیده سوزن برون از تن روان شدند خواصم چو یار رفت</p>
<p>بیانی قلند از خوش فکران هرات بوده و بقیض تربیت بابر میرزا بذروه مصداق است ماوراءالنهر عروج نموده</p>	
<p>و فاعده کردی جفای نامی چو بیگانگان گذرای نور دین</p>	<p>مهر من عجب پیوفای نامی که در شمیم من آشنای نامی</p>
<p>بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس صلی الله علیه و آله وسلم می پیوندد و جوهری سخن است که عرایس مضامین را بجوهر الفاظ خفیه می بندد و یکی از نیاکانش از ملوک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پدرش از احمد آباد دل برکنده در بندر سورت قوطن پذیرفته خودش بوضع در و لیا نه میگذاشت و در نه حسین و مایه و الف در بندر سورت بسفر عالم بالا بیتاب گردیده برگشته دیدن تو چه دلهما که خون نکرده این تیر بازگشته گوی بر خطا زلفت بی تکلف تخلص لاله سدانند و شوگی متهرانی صاحب تذکره الشعراست اصل مرفوع شجره وجودش را از خاک قصیه کهنه فی مضامین ضلع سها پیورین اعمال دلی نشود تا است اجدادش منسلک زمره نیشیان بادشاهی و خودش در سربدار عالمگیری بخدمت مشرف کارخانه مهابی بود تا حمله سلطنت فرخ سیر لباس حیات در بر داشت و در سینه یکبار و یکصد و بیست و نه جامه اعصری گذاشت نقش کشید این مصراع بود دعوی تکلف بنده اهل سخن</p>	

بیانی

بیانی

بیانی

بیانی

ساعز با ده شود آینه از دیدن تو
 بخودی بلخی از شعرای خوش بیان است معدود در عداوت ملا میذا الرحمان
 گر ابرو سے ترا شندی ماه نو غلام ایام هرگز نش نهادی هلال نام
 بخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی است و از غلبه عشق بزم از جشن بخود
 ولی سوسامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کالادول در استین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و شتوی در وزن
 شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه گرد
بپوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده نماید بجهر
لباس شاهینان را ز خون شستن عیبت باشد	که چون گلبرگ خون از دهن بار نیخیرد

بیدل ساوجبی در شهر بمرات بخیا طی کسب بجه سعاش می نمود و از اول طبیعت بر تان
 دل را با اکثر اوقات بچالی بجان نامی آسود

روم ببلغ و زنگس و دیده و ام کنم که تا نظاره آن سر و خوشترام کنم
 بیرم خان پدر عبدالرحیم خان خانان است زاد بومش شهر بخشان وی در صغر سن
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده ببلغ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب و شعر
 شانزده سالگی بیارگاه هایون بادشاه شرف باریافت از تربیت شاهی بترقی روزافزون
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک نام اختیار و اقدار حکومت
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیهستی با ده حکومت از وی بعضی باند امیها
 نسبت آقای نعمت نظامر گشت و این بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر

بخودی
 بخودی

بخودی

بیدل

بیرم خان

از حضورهای بعد گذشت از آنچه گذشت بیارت حریفین نامور گردید
و در آشنای این سفر سعادت از ترحال شهر گجرات در سینه نهصد و شصت و هشت از دست
شوره نخی جام شهادت نوشید تفصیل این قانع و کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید سه

شبه که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی غیب خاک بر سر او
در تخت التواضع نمی نگار که بیرم خان این غزل باشی قند باری بهوض یک لبت تکه خرید
و بنام خود مشتهر گردانید در بلی که با صر ف چندین ز رشک مطلوبش نتیجه مقصود بخشید

من کیستم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیل بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا نیک و بسیار فارغیم	هرگز ننگنه ایم که یاز یازاده

باز

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری بو در بخش طبعی و بدله نخی و مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابدت منصب اران شاهی السلک داشت
آخر الامر لوی ملازمست نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر
دش نکاشت و از جوایز و افتخارات وافی برداشت از معتقدان و معریه ان خواجه باقی باشد
قدس سرود و خیر اند فدا از شاگردانش و تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
باقی باشد بیرنگ در بزم بقا سه

الفت آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشه حسن بعشاق چه بیرنگی کرد	خال تر یاکو لب میکش و خط بنگی کرد
رفتم از خویش سوئی یا رسلا می گفتم	قاصد گیره روان بود پیاپی گفتم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی شمر	که سجد رنگ سیاهی بر وز روی نگین

ف

د

ل

ل

ن

ن

بنیعی میر نظیری سید عالی نسب والا حسب تو سل پنجمه میرزا داشت و در سن کارم و شصتین
و شصت و یک سالگی ترکان قالب گذشت
بار بر هر سمت و من بنیاد مردم بدگمان بودن اینجا شکل است انجمنی رسوا شدیم
بیکس از قاضی زادگان شهر تهر منصفی یابی منی رس بوده و حق سخن پیش میرزا
عبدالقادر میل نموده ربا سے

بیکس فراق داغ بر دل ماندے	بی وصل گار پایی در گل ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سرباغل ماندے

بیکسی سبز واری کسی است از سبز و اوزمین شمر از ظراوت کلامش سبز و اوزمین

ز شمار محتب حی ناب مرا مرید	خون مرا بریز و شمر مرا مرید
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحم	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحم

بیکسی خوشتری با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروف و مشهور چون
گردیده مردے

بهر کس دشمن کشای جان پرور خود را سخن گوهر بود شناس قدر گوهر خود را
بیگانه میرزا ابو الحسن نیشاپوری است معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگے

معنوی و مصوری سے

هر پاره ازان شیشه صد اگر در سنگ	هر شیشه دل غور و زنی رنگ تو سنگ
خباثتی کرد تو بر خاطر نشینه دیر بخیزد	تو باین دل نشینی کی توانی رفت اندام

بینا میرزا صدر الکلیانی صدر نشین ایوان نکته دانی است بینای لطائف الفاظ و دانای
دقائق معانی ربا سے

گر مردی جزو بیچون نزدی	از جاده حق بگر و افسون نزدی
زینهار که بچو دانهائی تسبیح	از حلقه ذکر دست بیرون نزدی

بنیش جعفر یگ کشمیری باز رخ جهان عهد شاه جهانی هست بکمال دانش و بینش در شایسته
و بحسب نصایین و بحسب مسانی در او اثر نایه حادی شش ازین سرای محن و غم و درخت
بیدار السرو کشید شتوی و دیوان لطافت نشانش لایق دیده

درین بهار نشد نو گله و دو چار مرا جبین من چو گل یارب بر آفتاب و بنیش تا بر آهست کجاست سازم فغان خویش را بیتو مار از سوز گریه چو شمع ز رویش خانه آینه سامانے دگر دارد بنیش از بهر گهی عرض تن کردم بسر وقت تو در نظرم بود بساوه گر کم بمن عریه ای شوخ بسر باید کرد	که زیر سایه خود جا هد چو غار مرا که بنوا هم بوقت سجده بوسم آستانش را چون جرس بادل کی کردم زبان خویش را آتش از من بجای آب گذشت پری در شیشه نمی در جام گلشن در نظر دارد مردم دیده ما بیتو زبانے دارد روز یکشت بحر حرف الفت آستانم رومی خود دیده مرا منع نظر باید کرد
---	---

بنیش سید مرتضی مدرسی جامع محامد اوصاف اناسی از سادات مشیدی الاصل
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جدا عیاش
از شهید مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد کیسودر از رخ بود بعد از ان شاه نور احمد از اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت احمد خان در شهر آراکاب رحل اقامت انداخت سپیل اخلاف
شاه نور احمد سید ابراهیم جعفری سید مرتضی بقدر و انیمهای نواب امیر النند و الاجاه محمد علیخان
بهادر بخش گشته شهید راس اموطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بنیش در سنه کبیر و دو
صد و بیست و شش در شهر راس پابصر صه شو و گذشت و بعد سن تیر از علوم ضروریه و فنی برداشت

توان یافت جز بگو چه یار خط شعاع نیست که از خیمه جنون	دل از خود در سیه مار گشت ست تا را گر بیان آفتاب
---	--

عکس زلف افکنده و چشمم ترم دل می کشد
خبر آنم از چه رود دل نازک ملذذ است
چشمم که از شک نشاند بقدر و ش
بملع ذل الاقرب محو
از وطن آواره گردید از نظر افتاده
گر خاک شوم پای حنا بست تو بوس
روز افزون حسن تو یامه یا آزار من
استیبت پریشان یازلف یا پیشانیم
تا در گرد و دامنم ویرینه دل عاشقان
خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش
خون خردی و آذر دل ناکام شکسته
بیش بهر دلکده صفا موج میزند

بهجوامی گیرد و با طرہ طرح و دام رخسایت
 آیینیات نفس زده و دود آه کیست
 اگر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد
 سین قلب آهنگین دارد
 برق عالم سوز حسنش سوخت تا وائی شک
 و سر سر شوم چشم سیه مست تو بوسم
 گرم تر خوی تو یا خورشید یا با زار من
 دست شد گوهر فشان یا بار یا افکار من
 میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان
 ست افتاده سیاهی بدر مسکده
 بدست ازین می شدی و جام شکسته
 نایاب گوهر است با زار زنده گے

حرف بارپاری

پرتوی شیرازی که از پرتو شعله آوازش بر مغن منور گردیدی و بجزاقت در فن طب پیش
از نسخا اش رسیدی لای مضامین ساقی نامه بشقبق طبع حداد و سفته در وی چینیگو گفته

زبیدا و چرخ مرقع لباس
می آن کار با جان بیستان کند

علم وارد مگردن پلاس
که آب وان با گلستان کند

پرویز معروف بسطان پرویز فرزند جهانگیر باو شاه بود که در سنه کینزار و سبت و پنج
هجری بر پدر نامور راه بغاوت پیمو و آخر کار بگریز آمد و محسوس ماند و میرزا خرم شاه جهان
با اشاره و الدخود آن برادرزاده بنهار را بدین با خود برده در زوایه عدم نشاند طبعی سوز و دل

نور و به در اصل طبیعت پیر و می نگارسته در آن که هر چه در کتب و عقاید است

تواریخ

پور بها جامی از شعرا، هزال بوده و در ظرافت و مزاح از مسخرگان عهد گوی سبقت بود
مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت حمیدالدین
طاهر و نویدی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بفرار آخرت رخت برداشت رباعی
گر شد گهری ز درج نوشینت کم
در حسن نکشت هیچ تمکینت کم
صدها اطراف رخت می تابید
اگر بکش ستاره ز پر وینت کم

تواریخ

تواریخ

پیروی موزون طبعی از مردم ایرانشه پیرو سخن سنجان جادو بیان
ز سوز آتش سودای عشق او پس از مزن ز خاکم گر گیاهی سر برآرد و دوازده خیزد
پیروی ساوجب پیشوای پیروان اسالیب کلمست و طغش قصبه ساه در حوالی قمشه
جو سیدی گذشت این عمید بزرگوار پیشا بنو سیدیم دستش را نیفتادیم در پایش

حرف تائید ثناء فوقانیه

تواریخ

تابعی نائی و رای لغته طرازی در نی نوازی سر با سمان می افراشت و در مصور و نقاشی
هم ید طولی داشت رباعی

تواریخ

تواریخ

دور از تو بدر و محنت و غم بودم	با سینه ریش و چشم پر غم بودم
باقی همه شب بناله عدم بودم	بی یاد تو القاصه شبی کم بودم

تابعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن و معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت
ر بوده محاضر مولانا قشیش بود و در سکه نزار و هر چه متابعت مسافران عدم نموده
کار من دور از تو غیر از ناله های زاریست
غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشته
اگر بزاری جانم دور از تو دور از کار است
بیگنا به بکشد هیچ تا بل نکند

تابعی لایحی مردی ستغنی درویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعران نیکو رانی و
رویت

خطش دمید و غیر از و کا سنگار ماند	آخر میان من و او این غمبار ماند
در حیرت کون که جهان پر ز کشتی است	بیکار در نیام چه اذ و الفکار ماند

تائب فقر شفی خندان نام داشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت

فلک بندی نهاد از شش جهت بر فلک ام	که سراز هر طرف بیرون کنم در حلقه دوام
هست مردار یگوست خانه زار چشم من	طفل بازی گوش گم کرد پتاه خانه را
اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند	این تنم پیشگان گویا بستم آمدند
خار و گل این باغ نزدیک چشمه خور آب	در ویش چو بی ادب شاه نگار

تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر محرقه تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بهنجان موزون لهای خریداران میر بود

جنونم کوس وحشت نه دگر شد کوه و صحرا را	رو خود گیر ای مجنون وطن کن گوی لیل را
زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد	دم آخر که هدم جز سکندر بود و دارا را
مگر تائب تو حال پیر کنعان از غنی بشنو	که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدی و همزبانی است روزی مطربی این رباعیش پیش بر خواند بگوییست و پهلوی خودش نشانده تکرارش امر نموده مآختم مجلس بود تمام شد روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ است گریه

یارب به نیاز و نازستان است	تائب اگر بنجام بهیاری است
آن کحله بخشای که بر هم استیم	ما پای بیای و عیان دست است

رباعی

این چرخ که خالی از مروت باشد	تائب بهنش چگونه الفت باشد
ایک دور بکام من نگر دید فلک	حرفی است که آسیا بنوبت باشد

تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح مذاق تصوف آشنا بود و بسیر هندوستان آمده

بعد متحرره این گلستان بوطن خود عود نمود سه

دو عالم با فروغ حسن یار است مرا با مومن و کافر چه کار است

تا سید خواجہ عبد اللہ کہ مولود متاثر شد ہندوستان جنت نشان است و در مہارت و تخصص
علوم متعارفہ عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و معما و تاریخ مشارالہ بالکمال و جمعیت
فضائل نوع انسانی انصاف داشت بنار علیہ نواب خانمان بہادر مظفر جنگ را با تالیق
نواب موثر الملک مبارک اللہ ولہ بہادر ناظم صوبہ بیگالہ برگاشت مدتی در آنجا صدر نشین
عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم علیخان بہادر ناظم بنارس کجاں تنہا و تولا طلب فرمود
و شریک تالیق صحت یرا بھی گروانید و خطبہ بلقیہ آن از وی نویسانید بعد ازان تا سید
بتائید از دیگانہ قطع تعلق از خویش و بیگانہ نمودہ دہن از تلویحات دنیا را افشانید و بقیہ العمر
در گوشہ انزوا بشہر عظیم آباد ماند از ہجرت چوبہ الف و مایہ و سرت ثمانین بقول صاحب
نشر عشق بچرخ لطف یافت یا در سہ یکزار و دصد و شش ششستفا داد قطعہ کہ خواجہ محمد علی متین
خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ دارین جناب تائید	ق کہ بر وحش ز خدا باد ہزاران برکات
بود اسم متبرکہ بچہان عبد اللہ	صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست و نصف جب خست نبوی را چنان	یافت از بند پر آشوب جان راہ نجات
فکر این واقعہ چون کرد تمنای ملول	از جہان عارف حق فتنہ شد سال و قات

اکنون کاہ تائید بختید

اگر رود فلک از شراب ما بوسے	سر ملا کہ ہفت آسمان بچہانند
چگویمت بچا کا راشک و آہ رسید	یکی رسید با سہ دیگر بہا رسید
دل را بود از من طفلی کرشمہ سازست	سرتا قدم اداسے شوخی تمام نازست

تجر و سید عبد اللہ لاہوری کہ علوم زمینیہ در برمانیور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

۱۰

۱۱

ملائطام الدین قدس سره خوانده و از انجا بخیزد به ربانی رکاب عزیمت جواز زنده بعد
استعداد حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقبه علوم ربوی ارادت

پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم نشست آشفته که ایام بکام است کدام است
تجرب و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله فد اگر اقی دهم زمان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوستان
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زاویه مقدس خزیسه

ای زلیخا تا تو ای طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبری هشیار باش
جزای تست زلیخا که روز بد دید	قیامت ست پسر از پدر جسد اگر دن

تجربید میر حیدر از موزون طبیان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان بزرگوار علی
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرامخت میگذرانید بعدش در
بندر سورت رفته از راه دریای شور به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کمال انبار گزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابل علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت
نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاده ارتحال نمود

اینک ز سر مرده درس خموشی گرفته ام	چو چشم بایر کس نبود هم زبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر گاه سویی تو از دیده پیاپی بوده است
خوش عزتی نصیب من ست از بختی یار	هم خانه خدنگ پر سینه دامن است
بوی رحمی چشم نتوان دشت اینجا ز گل	در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن دیدار گلی مجیدیم	هر کجا آینه بینمید مرایا و کسبید

تجلی محمد حسین کاشی مست شغل طبع بلندش نکته پروازی و بذله بخی و معنی جوی و نیکو نانی

از وطن بپندرسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در مشاعرات بامولانا نظیر سینه
خود را همطرح می ساخت در سینه یک هزار و پهل و یک داعی اجل البیک طعانت گفت و در
گجرات بخاک کج خفت سینه

برجائی خدنگ تو دهر بوسه شادوست تو کشتی باوه و سخته آه	صید تو که آرد بسوی زخم دهن را آتش انجا بلند و دوا نخب
چه شد که رخ نمودی و دین و دل برو دمی در بر زم خواران ز خون غالی نخواهد شد	که روی بسته حریفان زند قافلها اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل را را
بر مزار ما تشییدان لی چراغ و فی سگله	هر طرف پروانه در طوف است بهر بلیلی

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنئوست فکرش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف
رشت بشهر مدراس کشید و در انجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدلی لکنئوی کشید
و از طرف سرکار انگریزی بعد از امتحای دار و سائر شهرت چنانچه مضاف بکمال مدراس برگزیده
در علم طب مهارت کامل داشت و در سینه عشرين و اتمین والف جهان گذران را گذارشت

لبکه لبر زانا ناحق بود اندیشه ما جلوه گهی سنی قدان محشر فتنه ما شود	خون منصور تراود زرگ و ریشه ما چون تو بجایوه آوری قامت فتنه زای را
برشته افش جسم خاکیم بر پاست بسبزه دقش رفته دل حاد افاظ	قدر بروئی زمین خمیه چون طناب شکست شبست تیر و دهر تنگ و چاه در پیش
تا سیر تربت من گریزنی نگام چند	عوض فاتحه یادار بدشنامی چند

تحسین آقا محمد علی کشمیری دختر زاده میرزا دارا بویاست خوش خلق و رنگین طبع
بفضاحت و بلاغت گوید در زمرة ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک و
انتظام داشت غالباً در لکنئو خست سستی از نجهان برداشت
این شیوه که نامش آشنا لیست در مذهب ما سرب الی است

<p>کار تو همیشه خود نمائی هست من بعد غلغلهش فدائی هست دور زیر پا چو آلبه ست آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت هلاک گردید بآست در مکان ز گرم روی لا اسکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم از شعرا می دار السلطنت لاهور بنمید شاه فقیر اند آفرین ستادهای طبع رسایش با لطافت و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین و تحسین است تحسین بهار آن گل خورشید رو بین تاوانش نقاب رخ او سحر نشد تحسین پانی پتی حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی شاد الدین پانی پتی بود تحصیل علوم ضروریه در شاه جهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از اسد الدین خان غالب لوی گرفته در همین سنه اربع و تحسین و الف بعرضه ذات العبد را از جهان رفته است</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو عجب من از دهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم بستود اوقات دستم گرامیست بجسته شد چاک گریبان گرم بچاره را گر خوش و لغزند دوران با تو ازانی همه و حشمتی دارد و دلم بندم به لطف پر خمش شور قفل بود تحسین شب درون خانه است سایه در گشتگی گم گرد و از دنبال ما آنانکه حق جلوه جنانه شناسند دانند که آوار گیم از پی کار نیست</p>
<p>سبحو و تحمید کرده ظهور تو عجب را که سوخت باده ز گرمی در آبگینه ما بموج ریگ روان غرق شد صفینه ما توانم چاک ز جیب کفن را چون توان کردن رفویا رب دل صد پاره با من مجنون را که ان اعطاک من پاره را چاره غیر از بند نبود کدوک آواره را و آشتی همان که امین شاد بدیخواره را گر دباد از دشت خیزد بهر استقبال ما در سنگ حرم آتش تخته شناسند فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو عجب من از دهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم بستود اوقات دستم گرامیست بجسته شد چاک گریبان گرم بچاره را گر خوش و لغزند دوران با تو ازانی همه و حشمتی دارد و دلم بندم به لطف پر خمش شور قفل بود تحسین شب درون خانه است سایه در گشتگی گم گرد و از دنبال ما آنانکه حق جلوه جنانه شناسند دانند که آوار گیم از پی کار نیست</p>

<p>آغم که حریفم که عشوه گران را تحسین نشد از دیر سوی کعبه جانا خشک شد امن تر باده نابی ساقی</p>	<p>تیزست گر این دشمنه مرا هم جگری هست در بند خم زلف برهن پسری هست داغم از زهد ریایی دم آبی ساقی</p>
<p>تحسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات ضویه همد بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده شد بوقت شهادت معلوم</p>	<p>زندگی هم بکار نمی آید</p>
<p>ای نخت بکر بلا وطن می خواهم از بهر شار حیرت پاک حسین</p>	<p>آغشته خاک و خون کفن می خواهم یکبار دیگر قرض حسن می خواهم</p>
<p>توروی خواهر زاده نرگسی ابهری ست ز بانس تند رو و خوشترام کو بهار شاعری در بده حال از وطن بجاگ روم رفت و از حضرت فیضری منتی وانی برگرفت بعد از آن در بده مختور اکبری رسید و مقبول بادشاه گردید و در سنه هفتاد و پنج از دست دزدان شریت شهادت چشید و در خانه خود پاکباز با و سر در زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفته در آن لالی نظم را چنین بنویسید</p>	
<p>جبینش مطلع نور الهی رخش آینه گردن و ستعاج بچشم بینش آن نور دیده کفش چون آفتاب آینه نور برج عصمت آن در بهشت باطل از غنچه سوسن زیاده</p>	<p>شب غم را فروغ صبحگاهی پر پروان بان آینه محتاج بود چون شمع بنی بر گل دیده شعاع آفتاب انگشت آن جو دوماه نوشده بایکدگر جفت زبان در کام و لب لب نهاده</p>
<p>و نیز جواب ده نامه ابن عماد موزون کرده در وی بهر طریقت صحیح آورده</p>	

<p>خاکستر شام رفت بر باد در جنبه صبح آتش خفتاد</p>	
<p>ترا بی قلند بخش از مردم یابی پست مست موزون قامت و موزون طبع و الموزون قامتان ناظم و تاثیر باکمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش میبرد و در شهر عظیم آباد جسم ترا بی را با خاک لحظه سپرد</p>	
<p>اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خوش کرده را علاجی نیست ترا بی هر وی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست عاشق از جرم محبت امروز میشود گذشته گناهش نگرید</p>	
<p>تردی معروف بلا تردی روده سهرقندی از علم فضل و شاعری او را بهره مند نیست در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی بسر نمود و از انجا برای کسب عادت حج و زیارت مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مدح ادهم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادهم خان مقدار صلواتش محول بر خواش و طلب وی گردانید ملا زبان به لک تنگه کشاد خان فتوت کان هاندم بوی داد و گفت ملا نیست ممتی اگر کرد و مطلبیدی مضائقه نمیکردم ملا از ان زبان بتاسف و تحسیر آشنا بود که چرا کرد و بر زبان نیاورد و تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بود ندید چنین گفته</p>	
اولاد تکر که در شجاعت فرزند	شد فتح بهر کجا که رو آورند
کردند چون فتح بروج از وی ستیز	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند
<p>ترندی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خطه بلگرام است و سنه ستین و مائیه و الف مولد آن سید عالمی مقام</p>	
هر که از کوفی تو ای جان جهان آید	دیده ام روی قضا اشک شایع آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر او را که فلان می آید
باغیر غیب نیست که دل از نشین	کل را مرا آنست که باخار نشین

تسلیمی ابراهیم شیرازی در ابتدا یکسب قحجی بانی اشتغال دشت پس بر یافتن طوق
فضاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرضه هند بهستانی نموده حکیم صدرالدین
الهی را مستفقد حال خود یافت و بر یافتش برای کسب ادب حج و زیارات مشایخ تبرکه
بحرین شریفین مشافت

اذا سیران تو دست کینه خوانان گوشت جز آه کسم که غم از دل نقشاند در پیشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آنست بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم بسر رسید چون زخم تو دیده روشن شد	در قفس دارند رخسار حرم صیاد را چاروب سرباد بود خاک نشین را آه از افلاک و شکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در غلغله حباب ندارد استخوانم دام در راه ها خواهد نهاد چرخ خشک مرا آب تیغ روغن شد
--	---

تسلیمی میرعماد استرآبادی ست سوسی مهارت نظم پردازان و منظره‌ای در علم دل
اوستادی ساله درین فن یادگار گذاشته و بسیرمند و بار قدم برداشته

نگاهش سبی دایم درنگست میدان دارد شد از گذر غمت آنچنانکه در بدغم آنچنان که در صفر گرد و ربه اعدا میشد	که از شرکان برگزیده دهن بریان دارد بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این ناکسان از تیغ بالا رفته است
--	--

تسلیم محمد طاهر شیرازی ست صحافی بوده شیدا به بند نخه خوش فکری و نکته پردازانی
از بس از آشنائی مردم پشیده ام
از بس نشست گرد و پیشی بگوهرم

تسلیم محمد باشتم از شعر او شیراز بود و در عهد عالمگیری توجه بهند و ستان نموده غریب کوئی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن	سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا وقف جمال تست دل بهیترار ما
--	---

آه ز غم تو در جگر نیست آه از دل ما ترا خبر نیست

تسلیم میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین

بنامش میگیم اول قم عشق و دیوان را	چو تاج شمع زرین میگیم طغیانی عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذب باشد	پر کاهی تواند که ریاست کو بهساران را

تصفی خاوند ساری اختیار این مخلص بود که مال همارست فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سخی و لغه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود و رباعی

چون دایره ماز پوست پوشان تویم	در دایره حلقه بگوشان تویم
گر بنوازی زد بخروشان تویم	و ز نوازی هم از خوشان تویم

تعلیم از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صاحب بوده و نامش شمع نجم تقطعی بقاف و طایفه مملویم و الف و همزه و یاد در کتابت غلط نموده

گدازد برق آه آتشیم سنگ خار را شر پرواز سازد مال و من برگ صحرارا

تعیین جلالاکاشی از مخوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود

در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم میدویدم آنچنان که ز پوست بیرون میشدم

تقصه منشی هر گویا از قوم برین متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا السید خا

عالب دهلوی و الانرا دست آتش عشق غزلان غزل آتشد جگر و بتلاش مضامین برشته

در ساخت خیال گرم ترخیل پرگوست کلام منظومش بسیار پنج دیوان شعر دارد و ابیات هر یک

ازان قریب سیزده هزاره

رمانا از چنین بنیاد شیهایت خدای دل	بدش افتی و دیگر طبع داری رهائی را
------------------------------------	-----------------------------------

کوچه گردیهامی مار ای که پر سی حاصل	آفتاب آمد خطاب از غیب سوائی ترا
------------------------------------	---------------------------------

بد خفیم ز خویش نه تنها برد مرا	خواب از شوم ز چشم تو شش بهار برد مرا
--------------------------------	--------------------------------------

چند گوی که نشان نیست ز خونین کفنان	مگر این لاله که بینی ز شهیدان تو نیست
------------------------------------	---------------------------------------

<p>مرگ که رو بماناید شقایق ماست زندگانی و بال گزند کسیت برق گرم تلاش خرم کسیت با جان حسنه آمد و با چشم تر گذشت عیش صد فرخ از دیار نیست مژده مشکل کشای مهین راه را در آتش افکندند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند طوق را کردند خاکستر سلاسل سوختند لاله با بی تو بزرگ شمع محض سوختند قصه با حق ساختند آنانکه باطل سوختند</p>	<p>نور دی که جان بابل آرد و دایم است تیغ افتاد از کف قاتل سید و دیار سوختند حسرت هلاک بکسی آنکه بدست منزل غم دل فگار نیست مرگ اسیران را رانی میدهد سالکان تفته جان تنهانه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان حال باغ از زمین پیر این محفل عیش تو گرم مشرعم گیر و بزد و اتفاق آتش فکن</p>
<p>عالمی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گرهها بر حال شبنم کرده ایم ای داغ بویست گلستان کسیتی</p>	<p>آی تماشاگاه این دل رویتو مانه تنها دیده پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب تشش آمد در کسوف ای زخم بویست لب خندان کسیتی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صرصر شو گر چشانی قطره عین ساقی کوثر شو</p>	<p>این میخوایم نسیم با غم ای دلبر شو خوش دم صبح و دعار این اثر ایندم مرا</p>
<p>لقییا مورج خان شومتری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت نگاشت در هندوستان رسیده ملازمت خانناتان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود و در سلطنت جهانگیری منزلش افزو و حتی که بخطاب مورج خان و منصب صدارت</p>	

آسمان سود و بعد از یک هزار و بست هجری بلیک جی زبان کشوده

من بسته این رسم که در چار سوی عشق
 با هر که نه غارت زده سود انما ایند
 تقی تقی یک اصفهانی سبب شهره بخوش فکری و خوش بیانی

بر ماه عارضت خط نورسته همچو چین
 کمر ویتی گهر آفتاب شد
 سیند آتش یا قوت را نمی باشد
 چه گوهرست که بر روی یار سوخته است

تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و آهنگ عام
 خاصش عند لب کاشی میخواند و می گاشت

اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم
 باین بی طاقی آرام کی می بود در خاکم
 تقی تقی الدین شوستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند رسیده بتقریب سیریه الکبریه
 اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به نشر نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا

با انجام رسیده

گردست نی دهد که برویت نظر کنم
 باری دیان بیاد لبیت پر شکر کنم
 با آنکه همچو سبزه بخاکم نشان
 دست و لی کجاست که خاکی بسر کنم

تقی میر تقی الدین محمد اوصی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصی الدین بلبانی
 قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه
 خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاه جهانیه در اکبر آباد و اجمیر
 و گجرات بسر برد و در سخن بنی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا سببی بعرف
 قریب هشتاد هزار بیت گاشت پس آنرا انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سره سیلانی لغت
 و رساله یعقوب و یوسف و کعبه دار و ثنویات و تصایید و دیوان با سلوب مرغوبه تیب

داد و در سنه ثلثین و الف بند قیاس اسطغی کشاده

بقیور من شب نخست فراق
 چون شب اولین گور گزشت

<p>خدا کردم رخ طاقت سیه باد تا ز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شمار خجانش شکسته چو بر پهلوم رسید لیسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بنگهای فرو خستم خود را ترا من خود ای یوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پیشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از سر داغ من آسان بنمیست از دیده همین خون جگر بارود گر بهیج آری ز بخت بد بگلو آب بشکست تا امید می چو گل از تربت ما میرودید چکنم بهشت تر نی از زم بنوعسی که هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مروارید کاشی است و مسیکه بر زانوی کتابت می نشست و بدست لستعلیق نچه تعلیق نگاری را نگار می بست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در کن آر میر باعی</p>	
<p>هر جا سوز نیست آشنائی دل است آن شعله که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا در نیست از برای دل است جار و بکش دو برای دل است</p>
<p>تقی میر تقی از قوچیان شاه سیاحان صفوی بود و تیغ زبان آبا شیرین گفتار آباد می نمود</p>	
<p>در فضائی تنگ دل راحت نیگیرد قرار در دوده تجرید بزرگی به نسبت نیست</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست عیسی بفدک سوده سر می پری را</p>
<p>تقی میر تقی مازندرانی سرآمد اتراب است در خوش بیانی و نکته رسانی ز دام اشک چون پروانه فاخته مال میگردم چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر هندوستان خست بخت مرگش مقصد شست</p>	

چون تازه نهمان بلب جوی	آب از دل من خورده گشت
رباعی	
دانی ز چه رو سر شک من بگوشید شده کرب ز راه دیده ام بیرون شد	آندم که بدل شعله غم افزون شد پیکان تو بود و در دم خون آلود
تلاش حافظ محمد جمال و بلوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانگش بگوشیدنی آشنا و مجرب بوحشت مایل در حد و دهنه سبع و عشرین و مائة الف از صحر مرغ جسد خالی و متلاشی گرد	
این یکش هزاروی بگوشید	
<p>بروز عید پیر شاه و گدا گم میکند خود را تو رفتی بر سمنه ناز و ناز خویشتر نشد</p> <p>تکمیل سید رضا خان از حوالی کرمان شهابان هست از احفاد شاه نعمت الله اولی قدس سره در سنه خمس و ثمانین و الف بنصه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و محققان شانی عظیم داشت و سائل دقیقه تصوف و وحدة الوجود را اجد و لیسان خود می انگاشت علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفاده حقائق و استفاده دقائق در خدمت و ساس رسیدندی و بمراد ایشان و تلقین غاشیه اطاعتش بردوش کشیدندی در عهد فرخ میر تقی میر هند را شرف ساخت شاه سلطوره و بعدش محمد شاه به عظیم و احترامش بدرجه قصوی بر داشت سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی راجح داشت و بکلی همت خود در رفاه</p>	
شان میگاشت	
<p>خاک پای او شدن گروست من باشد کی بغیر از نقش پاگشتن بوس باشد</p> <p>تکمیل مولوی رحمة الله از بنابر ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قنبر و از علمای عهد شاهجهانی و عالمگیری و حارس علم معقول و مقول و در انشاء سحر حلال سحر کای بنمود و در علم رمل علم بود و در او سمانه ثانی عشر در قدح رحمت الهی بنمود</p> <p>ز فیض خاکساری کرده ام جابر سر کویت رقیبان این سبب از دور خاطر غبارم را</p>	

<p>حلاوت بیشتر با هر دم مطلوب میسازد به پیش قدمی اگر سر می افتد عجب نبود تب فرقت مراد را استخوان است ز بس از فرقت قالب می شود غیر زلفش که بر دهنده پایش تمکین هست میهر ماه پاره من دل در سواد زلفش کرده است و مرغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منظور چشم انگبارم را که طول قامتش دارد دلالت بر حاکمتها چو شمع از جنبش بضم عیان است اگر آئی در کنارم جای آنست به هیچ کافر نشنیدیم مکلف بنما مگر این بود دستاره من هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p>
<p>تمکین میرزا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری ترا دوست شاگرد و عم خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی استاد و در بزم سخن سرایان بزرگهای شیرین و دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و یایه و نین و نائین از غنوج حبس را از نفقات روحی پرداخته</p>	
<p>ز بوستان محبت طبع چه دار کس ز رویت هر نظر آینه دیدار میخواهم</p>	<p>که نخل عشق بتان را نمر زنگ بود بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخواهم</p>
<p>تمکین میرزا یحیی علی رام پوری است مکن موزونی و طبعش با علم حضوری</p>	
<p>بمقدار رشک و غلبه سار کند کس استم بلند منزلت از یاد قامت معلوم میشود رخ تابان تو مخط</p>	<p>از زلف خویش اگر گری واکن کس ز انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمس از غده که حشی کند کس</p>
<p>تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ بن ابی عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت بزمیت و تعلیم والد ماجد خودش حکایه فضل و کمال علی گشت در نظم و شعر حکایتی می افروخت و حسن خلق و عذوبت بیان و طلاقت لسان نظر اگیان و سامعین از همه تن شوق و سراپا تنامی ساخت پایان سنه کهنار و دو صد و سی و دو و ازین بزم فانی دل برداشت و دیوان</p>	

فصل در بیان
 قاضی محمد بن علی
 قاضی محمد بن علی
 قاضی محمد بن علی

تمکین

تمکین

تمکین

دو هزار بیت که بیش یادگار گذشت

آه خسته طاووس ز تو جلوه گر سے را
در یاب که جان بر لب گرم سفر هست
نقاش ازل مثل رخ او کشیده است
تغش و سرگذشت تنها و زنده ام
همچو آینه این پر رویان
دستی که گشت تنها بلند شمشیر شمش
یارم هوای زلف چلیپا گرفته است
درس فنون ز چشم تو خواندست سامری
اسب دار بود دل ز لعل تو
نشینم گرمی در بزم او با همه مان گوید
غمم چو بیا دگل رویش بسز آمد
هوش می باز و فلک وقت خرام باز تو
در نظر قاست آن سرو دل را دارم
مگر بگذشت بر لعل لب انشوخ یا دمن
دستم که بر نیامده گاه ز آستین
هر جا که با جرای متن رسیده است
منم که آه و فغان دارم از برای کسی
بحالتی عجیب دیده ام مست را
خود را بسان سرو چرخان کنم شبی

ز قمار تو آنگونه ز پا یکبار در می را
بیش از نفسی نیست چراغ سحری را
نسبت نتوان داد با و حور و پری را
شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را
سخت حیران نموده اند مرا
ز خاک تا سراسر فلک الا مان برخواست
یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته است
تعلیم از لب تو سیجا گرفته است
این خون گرفته را چه تنگ گرفته است
چه خوش باشد که این سوا از اینجا زود برخیزد
هر مرغ چمن پس من نوحه گر آمد
تممت دزدیده دیدن برن حیران غلط
هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم
که میرقصه ز شادی در میان گردا بمن
اکنون بفر جا که گریبان برآمده
دود از نهادم گبر و مسلمان برآمده
درین خیال که سایم سری بیانی کسی
کسی مباد این حال مبتلائی کسی
تا آید وز دور تماشا کند کسی

تمنا مولوی محمد عابد علی از بابت خیالان ذوی العلوم قصیده سندلیه بود و در سنه تسعین از

مأیة ثالث عشر تمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیه او
بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده اوست که به نیت قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آید و برین کشیده

فسون چشم ترا نیست از دانه زنگس بیک نگاه زنی راه کار و اسف را ز جلوده تو بگلشن بهار می بالد باین جال اگر رخصت نظاره دهم سحر گلی که نگاه به بگلشن اندازی بروی حسن جیای پرور تو شد نگران غزو خسرویش بین که چشم بناید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و مسلم است که دارد چمن بهار بهشت ولی دور و زده بود جلوده بهار چمن بدکش چمن لغت رو کنم که در او تبارک اندازان گلشن شرف کا نجا ز خاک رگدزش چشم سرمد داری و شست	بنفشه سحر بیانی و بیزبان زنگس که گفته است چشم تو هم نشان زنگس اسیر دام تماشا بود از ان زنگس شود ز شوق زمین زنگس آسمان زنگس بر افتد از نظر باغ و باغبان زنگس تبی ز مردم از ان کرد چشمان زنگس بیاسمین و به شیرین و ضیاء زنگس بناز پای نمد بر سر کیان زنگس محقق اینکه بود شاه جهان زنگس مراد دل ندید گل نه کام جان زنگس بود همه گل بیچاره و بیخیزان زنگس بود ز دیده حق بین قدسیان زنگس نزد بهم مرده شوق کیزبان زنگس
--	--

و در قصیده دیگر که راه نعت می یابد چنین میگویی

نیست بی شو رجبت جزوی از اجزای من خاک کوی و لیلان بروند تا تخیر یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است عشق اذیل طبعی با من دیوانه بود	ناله سنجید و برنگ نی ز سر تا پای من خانه زاد عشق یعنی طلیعت الای من از رسیدن می کنند رم آهوی صحرای من خار میر وید و برین صحرای شوق پای من
--	--

<p>بر سپهر مقیم خجوت فروشی میکنند تیر و تختی بین که با زنا له دامن میسازند چاشنی گیر حلاوت شد زحر فم جبریل ناز گوهر آفرینی چندای نیسان که هست چسبیت گوهر حرف نعت خسرو دنیا و دین صدر آرائی رسالت آنکه منشور قصص با تمیم گلشن کونیش کند خوان خطاب جو دلو یکسان کند صدر و نعل بر زم را ای رفیق نعت تو بهر رسولان سخن یافت اندر هر قدم کز بوی را در سجود یا شفیع الدنبن از اختلاط معصیت یا بنی اعدا بفر بایم برس کز لطف تو</p>	<p>ناله تا که دست جان در دل شیدای من آه گشمتی فروزد در شب یلدای من قند جنت میخورد طوطی شکر خای من لالاق گوهر شدن هر قطره در دریای من چسبیت دریا رخه کاک سخن پیرای من گفت قدرش نافذ حکم ست از طغرای من عنبر من مشک من عطر روان آسای من شه نگوید با گد این جای توان جایی من جبرئیل میکند طبع معانی زای من چون برآمد بر درت فکر فلک پامای من پیکر جزا بود هر عضو از اعضای من معصیت طاعت شود عیش تنی غمهای من</p>
<p>من کنن لال قوم کایته سلسل از شکوه آباد و مولد و نشانش شهر لکنوست دیوان و تنویش که بگی پانزده هزار بیت ست دلا و یزد و بجو و این اشعار از شنوئی اوست</p>	
<p>ای در تو دامن بیچارگان تقویت خاطر هر نا توان مطلع خورشید پی شام غم در چمن غنچه جانها نسیم ای رخ تو شمع شبستان جان از پی افسرده دلان چون بهار آیه رحمت پی تردا منان</p>	<p>مرهم ریش غم آوارگان تازه کن کام تمنای جان مقدم نوروز بایام نسیم آب خضر بهر عظام رسیم تازه بوی تو گلستان جان در حق غرق شط غم چون بهار سرو پی فاخته پیرامنان</p>

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تمناهای ترنهای سخی آگیش دلهای سخی شناس

می بود سه

نمیدانم چه محفل بود شب چایکه من بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایکه من بودم
تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها
کاسب فخر فواید القادری و وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر کتابت شاهنامه را
گردید و با نجاشی زبانی که عزیمت دیار شرقیه بر میان بهت چیست بخت و تیز رازند
در مرشد آباد بجای و در میان مهابت جنگ ناظم نگاله پیوست و بختاب شانی و منصب در نو
سرفرازی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنه شین و الف و مائیه حمله آخرت پیود سه

چون تمنا را بزم خویش گریان دید گشت	کین مرار سوای عالم کرد و بیر و نش کنید
چون فضل انجیدی همه تن عقد بسته بود	جانان مرا بحرف چو چپ و واشدم

تمنا فی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم الی اهتمام تمام هر قسم از شنوی و
غزل و قطعه و رباعی میگفت و درهای معانی سنجیده بطرز پسندیده می گفت سه

همه یار چو از باغ بدر می آیم	من و او چون گل معنا بنظر می آیم
عضو عضوم را جدا از فوق طواف کوی دوست	گر قدم در راه گذارم کار وانی می شود
نیست چون ششاد از گردن کشی معنا نیم	بید مجنونم که از افتاد سگ معنا شوم
تیر و مژین شهر اما بسکه رویم بر قفاست	میتوان هنگام رخصت کرد و استقبال من
فخو رفرب کلمات این تهنی مغزان	که گر بر آب روزنازه اوست همچو حباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم یک	هر که پوشد چشم خود را اجاره من میشود

و از شنوی اوست سه

بر عارض یار چون نظر کرد	از نرمی چو بهش حذر کرد
هر بوسه که بر گل خنش داد	لغزیده روپایش افتاد

رباعی	
از دست کسی نداد مطلب بستم المنه بعد که زمنت رستم	من در طلبش هر دری پیوستم یک جذب ز دوست کار من کار کنم
<p>ما قیام هم را جبهه پیر و پادشاهی گویند سنگ بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیده اش در آن تذکره مرقوم و مسطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکره فرستاده ثبت نمیدی از احوال و مقال آن مستوده خصال لازم افتاده وی در قوم کایتان سری بپشت از معززان مشهور است و مولد سکن و موطنش موضع بهدرس حوالی گهاٹم پو ضلع کانپور پدران گرامی قدر نشی بینی پرشاد در سرکار شاهان او و بعد از سرشته داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارث قدم بجایش گذاشت والی الآن در دارالاماره کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم الملوک بخطاب مبارک و بهادری ممتاز و بر عهده جلیله لازم است و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاه مروح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا هنر علی بهادر را منصرد و منتظم طبعش لطیف و رنگین و ذهنش ثاقب جواهر مکنون تازه مضامین کتاب تاریخ و که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ دلی که نام تاریخش حقیقت تیموریه تالیف آن سخیان و محبوبه نادر است ثاقب و شغوی محرمیت از منظومات بلاغت نشان</p>	
<p>بلطف رحمت خود تنگ شکر کن در باغ را خطا کن قوت ادراک قلب ناواقف را چو بلبل نغمه پیرای سخن گردان ز باغ را براه خویش خضر راه کن آه و فغان را بنمود بیک جلوه رخ مسج و مسار را کنم از وصف ابرو منقش بیت الهامی را</p>	<p>خدا یا طوطی شکر سکن گردان ز باغ را فروغ ده زانوار حقیقت شمع جانم را خداوند ابده رنگ فصاحت گلستانم را کن همچون صفت سرگشته اصحابی ناکامی التشوخ بر افکنده رخ زلف و دوتار را گوش کنده سخنان جادو هم مضمون عالی را</p>

گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلاق جای سخن حلقه حجاب طاعت بر روی خدای او وز نکست گیسوی تو بقدر درج غیره نحو بی ماه کفانی بصدر حسن سلطانی جفا کوشی تم جوشی حد و بند و پیمانی	جزنگ نوبهار آید اگر او بر سر مسند تا بگوئی مگر خان شد مسکن و ما و ای من صبح عید عاشقان نظاره خسار او ای از رخ پر نور تو محجوب مهر خاوره بتی داریم نادانی عزیز هر دل و جان بتی عیار و خاموشی بجام حسن و دهوش
---	--

وله در صنعت اطهارانی الضمیر صدیق حسن فلک بعظمت

صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر ذات مستحسن تور و نعتی عظام جبار	دید ملکوت و جاه است ز رویت بانور ظل فضل و کرمیت عالم بذل موفور
---	---

ثاقب میر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنیش که در بای خود
گذشت مردی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنحیه مقال است چند بار بشهر حیدرآباد و رسیده
در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر مهفت اصناف خطوط
ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لالی آید ارمی بار و سه

لعل تو خندان شو در خون ببار چشم من نقد را هر کس که دارد باعث اندوه است ز سوز فقرت آن یار گلبدن ثاقب ز جوش عشق چون منصور بگد شتم ز سر آخر سبز و چربند ز روید بر زمین پر شور گر تو خواهی که شوی جوعدم در خلوت تو گر شودم بارانند که	بشکفاند گریه ابر بهساران غنچه را کرد ثاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را چو عند لیب جدا گشته از چین میوخت بلی سر پوش بر دار و دومی پر زور میگردد خط سبز تو دیدمست بمیدان نمک صحبت موکرمی پیدا کن از سر گذشت خود کم اطهار اندکی
---	--

ثاقبی معروف به ثانی خان بود و در عهد های نوینی واکبری اقامت با مارت میسر می نمود سه

ای رسم تو از ارمن و قاعده بیداد
 بیداد ازین رسم و از ان قاعده فریاد
 ثانی شاه عباس ثانی شمره الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا
 قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صقویه بوده شب جمع شازده هم صفر سنه یک هزار و پنجاه
 و دو هجری در عمده سالگی از سر و پای خود مایه و پایه و بهیم و اورنگ سلطنت موروثی
 افزوده از علو عزم و اراده به نیت تسخیر ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر
 بشهر مابان از غلبه بسیت باطنیه سلطان منصور و نظربند مسالک بچ مسکون بر روی خود
 مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو و موز و نیت طبع اشعاریکه گفته بنجید و نیکوست
 و تاریخ عالم را می عباسی متکفل شرح حال دوست رباعی

از هجر تو ام دودیده خون میگردد	احوال و لم بی تو زبون میگردد
ای دوست اگر ترا به بیند ثانی	برگرد دست بین که چون میگردد

شایخ چیتا لدن طغش خطه و لیدر کشمیر است در شعر و سخن تلخیص علی حزین لایحانی و کلاش
 و لفتشین و لیدر در اوسط ایه ثانی عشر بدیع رباعی رفت لای سخن چنین می سفت
 شرم زانروز که یارم بسر بالین گفت سخت جان که هنوزت نفسی می آید

رباعی	
زان حسن بدم شور و غوغا شد نیت	زان زلف دراز قند بر پاشی نیت
از قامت او قیامت در عالم	امروز اگر نگشت فرواشد نیت

نور می نانش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده در بیان
 ظریف او را بلا علی گاد مخاطب نموده اشعارش در حین تحریر این جزیه بدست نیامد
 هر که امیر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بسیت اول رباعی است
 از کلامش در اینجا نوشته شده

تاکم بن آزار و جفا خواهی کرد
 باغمیر بر غم من وفا خواهی کرد

حرف الحمیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه هیالون بادشا
از امرای ذی اعتبار بود و غلام نمک بخرامش و راسموم ساخت که بتاثرش در سینه خمس و
ثمانین و شصت و پنج جان شیرین باخت

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن خولیش را در سبک خدام تو بخوابد فک تنگه بکیت بسته زنگ یک بر بر سر زده	کز بخار روزه بود آیینی بول رخسار استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده ست از بهر گزار میرود از روم تا آرد و خنجر از نگار
---	--

جدالی معروف بمولانا جدالی است خداوند مردم کی نیست
من خود کی و دیدن روی نکویی تو بگذار تا مرا بشد آرزوی تو
جذبی از خوش طبعان خوانسار است و نصیافت خانه جودت طبع خوان سالار است
جز در دو تو در جهان ندیم یاری که دلی در تو توان بست

جرات سید جعفر از شعرائی شاه جهان آباد است و او را با شاه گلشن شیخ سعدالدین کمال
اتحاد و بانسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه داد شجاعت و جرات سید اده
ریختی خون مگر از شمس فرنگ آمده تا دم از صلح زخم بر سر جنگ آمده
جرات ملا طفر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی بعلم نداشت مگر جرات بشاعر
شعرائی عالی و قاری بود و هر چند عرائس مضامین زمین را حل و حل می بست مگر بر زخم
کریه الصوفی سامع را می خست از بسیار غوری بسیار خوار بود و خوار باهی خربزه در یک
روز پنجه روئی آسود روزی بعد سیری از طعام سعدیقه مرغ بریان کرده تناول فرمود
ای کاش که ساغر گاهش می ساخت وین بهار با ما

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و با نشاء نظم و معالیم میگذاشت
در طب و سیاق هم ماهر بود و بحکات و لطائف از کلاش ظاهره

رباعی

ای چرخ ترا غبار با من تا که آزار و لطم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شمرست با دا با بچو منی سستی ز گردن تا که

جعفر از موزون طبعان ساده بود و دام جام باده من می پیود سه

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد گویا که سوخت هجر تو در دیده خواب
فنا ده ام بیداری که خود بردایش بزهر چشم تسلی دهند همان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معالیمتای زمان علوم
متعارف و دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفاده علوم بردش قدم میگذاشت
بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزاز مانده با ملا خلیل
اصفهانى خویشی گرفت و هنگام قتل اصفهان بشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده
همانجا وفات یافت گویند بی رویا امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء خادمی از خدام ذوی الاستقام
خود بنگداشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در تبعه این خواب آشنائی تجربه بودند
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رو یا انتقال فرمود و در جوار و روضه رضویه بزی

خاک آسوده

از بستی بخت از رسد دست بجائے نو میدنیم دامن آن زلف دراز است
جعفری از سادات شهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم آن تب که تراشی در آغوش گرفت
سوزنده ترا آتش دوزخ شده آهم این شعله مگر عادت خوئی تو گرفت است

اگر بر وز قیامت کشید و عمل چه شد وصال یار باین انتظار من ارزد
 جفاائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکش نشان هوش در حد و سنه نه صد یک
 یار قیب خود بچنگ پیوست و از کارش خسته رخت سفر آبخان بست
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا * نه همدی که ز خاطر برد لال مرا *
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز
 عز امتیاز داشت در شهر نیر و پالعه شده بود گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
 هنگام خواندنش در درگاه شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه بخون کرد
 بختورش عرض داد قطعه

چار چیز است که در سنگ گز جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا لی
پاکی طینت اصل گد و استعداد	تربیت کردن خور از فلک سینا ئی
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرا ئی

شاه ازین جودت طبعش محفوظ گشته همت به تربیت وی گذاشت و بمنزلت عالی وزارت
 برداشت

توتیخ میزن و بگذارت من جید دل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آمی زلف یار بر رخ او سکنت چهرت	تو کافری بهشت برینت نمیرسد
آدم عشق تقاضا کند بوسه کنار	دو لنگه چون بهم آسخت همان آغوش است
خود چگونگی بر تواند یافت خون عاقلی	گردنی گزنانگی بار گریبان بر تافت
بهدستی دل بدستی سنگ دارم	که من بادل فراوان جنگ دارم
از شوق تو صد بوسه زخم بر دهن خویش	هر گاه که نام تو بر آید ز زبانه ام *
آیه راه بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر ز شرم بالا نیکنم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف بمولوی روم ست اسوه اولیای کرام و قدوده

عرفای عظام و منبع انواع علوم ولی مادر زاد بود و در صغر سن خوارق عادات از وی ظهور
 می نمود و الدامش سلطان العلماء ابو الدین ولد و دختر زاده علاء الدین محمد بن محمد از زم شاه
 و نسب شریفش قتی حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از صفه در شهر بلخ سنه
 اربع و ستائیه قدم به صبی ظهور گذاشت و بهیت ارادت بخداست و الدامد خود که از خلفای
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود اشت کلام فیض انجاش همه ارشاد و وعظمت و دیان
 برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسیل تا تا بهمت حکمت و معرفت شتوی
 شریف یکی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
 طالبان طریقه حقیقت شعل بهنای هدایت و وصول و سرایه افکار خفوران مقبول و ماضی
 خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بهشت و هشت سال رسیده و در سنه شین و سبعین
 ستائیه بعالم قدس خراسیده و رتوبه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود و مد فون گردید ترجمه
 حافظه مولانا در کتب سیر الادبیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عذیه آنحضرت
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس و مقاطع و دوا این اشعارش مذکور

تا خوشم من ز گلزار توریمان می برم	چون بنالم گیر د عالم عطر از ریحان ما
امروز آن کسی که مرا دی بداد پسند	چون رو میو بدید من عذر با بخواست
بنامی رخ که بلغ و گشتا نم آرزوست	بکشی لب که قند فراوانم آرزوست
از کنار خویش یا هم هر زمانی بوی یار	چون نگیرم خوشی تن را هر دمی اندر کنار
نوشته است خدا که در عارض دلدار	خطی که فاعته و امنه یا ولی الالبصار
مرا گوید چرا چشم از رخ من برنیدار	از ان در پیش خو رشیدش میدارم که نم دارد
مرا چون کم فرستی غم حزین قناتل باغم	چو غم بر من فرو ریزی ز لطف غم بخل باغم
چریزادی مراد یوانه کرده است	مسلمانان که میداند فسونم
من از عالم ترا تنه گزیدم	رواداری که من نهانشیم

<p>هر که ز ماه گویدت بام بر آ که بچنین عرضه بده پیش او حال مرا که بچنین هر که ز مشک دم ز نذر لطف کشا که بچنین بوسه بده پیش او بر لب ما که بچنین شست او شاگرد چشم مست او دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده اگر فردا این صورت بر آئی</p>	<p>هر که ز غور برسد تن بنما که بچنین هر که بگویدت بگو کشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد هیچکس جان بر نشا در شست او امی خداوندی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با چه سامان میگردد نه من باغم نه دل مانده عالم</p>
رباعی	رباعی
<p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>	<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>
رباعی	رباعی
<p>وی لعل لبست که کشتای دل من تو دل ندی بکس برای دل من</p>	<p>ای زلف سلسلت بلای دل من من دل ندیم بکس برای دل تو</p>
رباعی	رباعی
<p>لا عرض فتان ز شست خوراکشند مردار بود هر آنچه او را نکشند</p>	<p>در مسلخ عشق جز نکو را نکشند گر عاشق صادق ز کشتن مگریز</p>
رباعی	رباعی
<p>فرزند عیال و خانان را چکند دیوانه کنی هر دو جهان را چکند</p>	<p>هر کس که ترا شناخت جان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشد</p>
رباعی	رباعی

امروز ندامت چه دست آمده	کز اول باده دست آمده
گر خون دلم خوری ز دستت ندیم	زیرا که بخون دل پرست آمده
رباعی	
ای دوست که دل زنده برداشته	نیکوست که دل زنده برداشته
و دشمن چو شنید این گنج ز نشاط	در پوست که دل زنده برداشته
جلال جلال الدین سیستانی است که معماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتر مخصوص البانی	
دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	زمن هر خطه و تقرب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعرا حسیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است جلاله تربت اش از کلاش هویده	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از دیار و یار مبادا چون جدا
گشتم چو سایه مهمبت ای آفتاب حسن	دیگر به تیغ از تو خواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی است جلای هلاک من	ز مینسان که یار دارم از خویش جدا
فراموش تان سازی آنچه گفتمی در و مندا را	بر انگشت تو میخوانم که بندم رشته بجا را
جلالی از فضلالی شاعری شعار بود و در عهد هایونی از مردم نامدار تقی اوحدی سلم شاعرش سلم نادر و مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد	
و عده وصل تو ای یار بعید افتاد است	و ده که این وعده چه بسیار بعید افتاد است
زاهد ز جام باده لعل توست شد	روئی تو دید و عاشق آتش پرست شد
جلالی و لده شاه جلال کاشانی است دل و زبانش بجا و حالات الفاظ و معانی شب هجران او جز ناله نبود و بنفس مارا	
بغیر از عشق برالین نیاید هیچ کس مارا	

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

چشمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخندست میرزا جعفر آصف خان کبری رسیده
تر فنی حاصل نموده بعد از آن منظور انظار شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید
و در رکاب آن پادشاه جم جاهد و معرکه جام شهادت کشیده

چرا ای ماه مهر افروز من برین بنی تابی	ایمانا اختر اقبال ما از آسمان گم شد
ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی مشب	بیابان بس خطرناک است راه کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیه فضل در مهند آمده بملازمت
بارگاه شاهجهان پادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر ذره سری بود هوای با او	هر قطره خطی من و ما من با او
چشمی و اکن بین که هر حلقه موج	چشمی ست گاه آشنای با او

جمال سید جمال الدین عالمی ست از سادات گادزان برجال شایان رگین مضامینش
سخنوران فریفته بدل و جان
وصل تو داد و عده فردا و لے مرا از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی	
گفتم که دلم راز چند ناخوش دارم	چون زلفت خودم چرا مشوش داری
گفتا تو چرا خیال ما را شب و روز	از دیده و دل رآب آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر بهمان ست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

او ز یک زشتکات حل سطل بند	انجانه ترانه و غزل سطل بند
آواره کند که کار آسان ست	اینها همه صوت و عمل سطل بند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین اصل وطنش شهر کالی ست و از سخن سرایان عهد کبری
نغمه فنی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار بکار بر منصه زبانش
جلوه می نموده

سز لفش هراسوی جنون از جنون گشته	دل دیوانه نام پاسته قیید جنون گشته
	ریاضی
هرگاه گل روی ترا یاد کنم	چون بابل دل سوخته فریاد کنم گر شادی چهل تو مرا دست نداد باری بغیت خاطر خود شاد کنم
<p>جمیله اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهند و ستان کشیده و بپیرش سپرده بوالایت برگزیده جز خار غم دست ز گلزار زخمت ماه جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توان اصفهان است و نسبش موصول بامیه پنجمانی که از امرای عظیم الشان است در عین شباب بر بهند و ستان گذشت و کیسه تنها بقدری پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بنجد متی مامور شده سوی خراسان گشتافت و بعد از سال بقتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و مائیه و الف و یمن کاشان وری بکام نادری مقتول گردید</p>	
ای یقین سر و خرامان وی لب لعل نداب غنچه از لعلت به رنگ و سنبل از لعلت بتاب رشد لعلت افکن یا قوت را آتش در آب تا نهان دارد رخ از من آن مهر غنچه نقاب سینه آه و زبده اشک و طبع رنج و زحمت نوا بدان مشابه که سطر بزند بتار انگشت بشده کاسه هر سلفه زینهار انگشت	ای رخ چون ماه تابان ای خط چون مشکیناب لاله از روی تو داغ و زنگس از چشمت حبل عکس خط لعل افروزه ریزد در لعل هشت چنیم دارد از در جدایی هشت چنیر دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم بر آید از رگ من ناله گر بخسارم تن بتیغ کامی ایام شاد باش و مزین
چشم جادوی ترا بهوار و دشت خراب	طاق ابروی ترا پیوسته در بازو و کمان

تبلخ کائی ایم شاد باش و مزین
چمناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد
سلطان حسین میرزا صفوی بعد از سقوط نوری دیوان اعلی عز امتیاز داشت و خط
شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی
شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف و قیامت یافت هر چند ذکرش
بکار بست خاتم جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده مگر به نظر اختصار اینجا خلاصه تمهیدی اندک
در اینجا مناسب دیده قضیده در مدح و ثنبت حضرت سیده النساء فاطمة الزهرا علیها السلام
الا زکی کمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لآلی نکات نفیسه مطهرت نیست
گر بنابد و در حریم حرمت او بیجا ب میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

	وله	
نه بدست یار طاققت نه بهجرتاب دارد		چکیم چنین دلی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو		نه بدل قرار و طاققت نه بدیده خواب دارد
	وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد		آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد
	وله	

عزیزان دوستان فکری که با زانقاده است از نو
بنو خط و لبری نامهربان شوخی سرو کار م
سخن در پرده تا کی هر چه با دوا بسگویم
بقید ستم اسیرم بسند بر پایم گرفتارم
جنتی میرزین الدین اصلش از حیره ست و بر افواج سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

روایح انوار رضامین متین و اصباح ریاحین معانی رنگین لطافت بار و بیات کلیاتش

قریب است هزار رباعی

هر چند متاع است در عصیان خطا	این چشم شکسته کشتی موج فناست
ای صفتی از کثرت طوفان گناه	سندیش که ناخدا ی این بحر فناست

چون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پور متعلقه صوبه
او سر فرزند بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی گنود و در آخر عمر کار دیوانی صوبه
طشکنه سر به راه نمود و بهانجا ازین عالم در گذشت و شش پسر که پور که وطن اقامت قرار
داشته بود و متعلق گردیده در مقبره عمه خودش مدفون گشت شش شاعری از محمد طاهر غنی
کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد فضل اله آبادی و مابل بدرویشی و آزادی
بوده است

پیر کا رتیشه فرهاد از سوزن گزند
ما بترگان سپیدی جوئی شیر آورده ایم
چون میرزا احمد کشمیری پسر کوچک میرزا عبد الغنی قبول که ابتدا از آن خلعتش خمار
و مقبول بود و صاحب سخن از والد خود میگرفت حیث که یعقوبان شهاب در سنه یک هزار و یکصد و
سی و چهار از جهان رفت

بنی نرگس توانشک من آلوده خون شد
این آب تیره صاف ببادام می شود
جولان میرزا علی مولدش قطعه بنام من اعمال بهرند بود و در شاهجهان آباد بزرگ طلبه علوم
در عصر تحقیق زبان نظم اشعار و لسان جولان می نمود

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد	عشق لبث اثر بدل سنگ کرده است
یا دمی دو آتش بر طاق می نهد	شد هر و لیکه مست نگاه دو چشم دوست

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن
عاشق و بدنام گر کشیم با باری خوش است عاشقی بدنام بیدار دوا کار می خوش است

<p>جوهری قندارست در حلیه سنجی کجایان نلین و الفاظ آید از بحر صغ کار می سه من دیوانه هر سنگ بجای آن پر بر و را خوش آمدی بروای غوری بجای دیگر که قفل غایبه را کلید سپید انیست</p>	<p>جوهری محمد این از شعرای شاچمان آبا دست و در جوهریان راسته بازار سعانی و بیان مهارت نهاد سه</p>
<p>تا آب تنج یار میسرنی شود از گریه های خشک گاو ترنی شود جوهری میرزا محمد تقیم جوهر دانش از کان تبریز بوده چند با سیر هندوستان نموده سه جهان بچشم تنگ نظرن شوکتی دارد شکوه بچشم ششم حباب می آید جو یا شیخ محمد فاضل از سهند است جودت و رسائی را با ذهن و طبعش روحانی پیوند مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هند و چکان غنات گرفت کا سگار خان عالی اورنگ آبادی در مدحش گفته سه سخن فہمی بچو یا ختم شد چون حسن بر یوسف کہ پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چاکاش و از کلام جو یای دچو است سه</p>	<p>شب که یاور غیرت او شمع این کاشانه بود غم ندارد کشته چشم تو از خورشید خشر سرکشان از من و حیرانی بمن یاد کنید بلال آسائی بیداری بول مردگان جو یا تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود بر مرارش سایه از شاخ غزالان میشود آب گردید دلم آینه ایجاد کنسید خبر از صبح محشر میداد خال بناگوشش</p>
<p>جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریز است و مولد جو یا و برادرش میرزا کاهران گو یا خط کشتمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم زمینی نموده و بعد غنی کشمیری او استاد مسلم الثبوت سخن بیان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات او بدل کوشیدی و در حسن سلوک باوی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و مائت</p>	

قندار

جوهری

جوهری

جو یا

جو یا

والف باگدشتگان پیوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم دست بدست
 ارباب ذوق هست روزی جو یا و گویا هر دو برادر با هم علی ماهر گفتند که نام تو مختص طالب
 کلیم اما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید و بگوئید
 که این جوایز بی بها از خزینة طبیعت خود برآورده است

<p>که همچون آه درد الو و خیزد با درین صحرای کردم از شوقش نهان در نامه چشمت خویش را بغل بغل گل آغوش چیده ام مشب باینکه لعل لبست را کمیده ام مشب تا دایان غنچه پیکان او بوسیده است هر که او بدیدم در عالم باد دلداده است آن دیده خنک که مثل بار است جو یا از نکست بهار است از ضبط اشک ترسم این جراحت آب بردار چو مایه با خود این خنجر هزاران نشتر دارد که هر جاناله برسد از این آن سنگ زارد غم زمانه بخورد و مشرب ناب نخورد کوه را بار غم ما از کمر می افکند هر شام چرخ خود دو پر وانه بخویشم بدو شبیه بخون جگر روز میکنم همچو کفش افتد برون رنگ خال زبانی او میدود از شوق دیدار تو بر تار نگاه</p>	<p>مگر بگدشت دل آواره ناشادین صحرای همچو آن عینک که در جزوی فراموشش کنند ز سرو ناز که در بر کشیده ام مشب سخن چوشیده جان سالها چکد ز لبم هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم چشم او پر دل چران بودی خونریز خلق آسوده ولی که میقرار است پیر این جسم نازک او اگر در گریه خود داری که چشم چشم خط دارد نگاه او چه خونریز است ز پهلوی تر گاش سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی اسیر ساده ولیهای زاهدم جو یا بچشم را چشم ترا از نظرمی افکند از آتش سودای تو چون که مشب فرو شب تاب روز گریه جانسوز میکنم بسکه نرم و صاف باشد بر اعضا و روز و صفت مردم چشم لبان عنکبوت</p>
---	--

چیشی نام ایش عبد الرحیم است در نظم و نسق جیش کشور کشائی ملک سخن و عیش سخن
سختی پیش لاجبانی نموده و محمد علی ماهر را و حصار واجب الانقیاب و لوده
کسی که دل ز تو گیرد کجا نگیرد من و دل از تو گرفتن خدا نگیرد

حرف الحاء المحملة

حاجتم حاتم یکموزون طبعی از بهمان بود و پیشه عطاری و معیشت کسب معنوی	خانه دل را می گزیند از بهر سها چون حباب
تا تو انی که زنان چون موج از دریا گذشت	زودی افتد کسی که خاکساری سر شد
دانه کو سبز شد بر خوشنشین خنجر کشد	ز بس یگانه ام زین آشنایان
غریبم در وطن چون شاخ پیوند	ز بهرست زهر اکاذب از گفتگوی خلق
خوابیده همچو مار نقش در گلوی خلق	ز بغیض پاکدامنی ز بس با حسن بیکر نگم
انقباب از چهره معشوق چیز دیگر بر نگم	

حاجب نامش آقا جواد و وطنش اصفهان بود از یاور بی طمع وار دهن دشته شرف
حضور بی و وزیر الممالک عین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته
عزقبولی حاصل نمود و بعد از تقاضا شدن نواب مدوح دل از حجابت و رفاقت حکام و ولایات
برکنده حلقه پر در درویشی زده لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرقا و غربا و
جنوبا و شمالا نهاد خداوند که خاکش را با خاک کداین سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد
انشاء الله تعالی که عنوی در محبت حاجب پلین دوست زبان کشا دسه

و الا سنا قبی که بری از معائب است	آقا جواد المتخلص بحاجب است
اهر و زنجیر صیغه سعادت است	که کور زنگان همه محمول غائب است

و از ناله های موزون حاجب است

تا بچ ناله دل زنجور میرود این تیر را بهین چقدر دور میرود

<p>هرگاه پریشان کنی آن زلف و تار را بنمای تو آن چهره که تا خلق بهر بیند شد صد تو که حاجب عاشق عجب نیست</p>	<p>در خاطر خود آر پریشان ز تار را پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدارا شبه از نگاه تو کس رسید بهمارا</p>
<p>حاجی اردبیلی موطن است و از ده دل سماعی در صفا شعر و سخن دارد آندم سرازیر که پری پیکر ما حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود ما با تو خورده ایم می وینو که خوریم خون جگر خوریم اگر بتو می خوریم حاجی حاجی محمد از عمائد سلطنت هایون بادشاه است در مخوری و نکته پروری عالی شکگاه صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی اوست حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقاصد مضامین لطافت آئین حوالی کعبه اش لیکات زنان</p>	
<p>ای جمع خو برویان مابند هوشما نیم حاجی شاه عبدالهادی مردی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان است بزیارت بیت اندو بیت الرسول کسب سعادات دارین نمود و بیگام معاودت ازین سفر سعادت در شهر مداس طرح موطن ریخت و او اخر بایه ثانی عشر بانجا رفته سعادت لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط اندل زنده در دشت بیتابی با هو سیلی حشمت گره کار فنا بود سر هستی ما برون کی میرود از آتش عشقت ز سر جویم تمام دشت طلب سبز چون گلستان است حاجی طرانی خوش رفتار و خوش گفتار ز کین بیان است طبع شریفش بیخوش</p>	

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

بیت نظم در جولان

آنرا نکه دل بغیبت ما شاد میکند باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند
 حاجی ملا حاجی بنواری است کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گویند
 فلک بگوشه نشینان تنم کند که محیط همیشه سیلی امواج برکت ریزند
 حاجی ملا حاجی طبعی از مستقدان روزگار بود از وطن عزیمت نمود در انشای راه
 بموضع فراه را بنزد مرگ متاع حیاتش بود رباعی

در خواب که جهان من شد دانی	چشمی بکش و موزنی بینائی
دیدم که در خواب بیدار گس	من نیز خواب رفتم از تنائی

حافظ کلیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه مویان مضافه دارالامارة
 لکنوست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طباطبائی و حاذق
 و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة
 بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همه اش طرح و شماری
 سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دال و باین بگذر ملقب بحسان الکعبه
 نزد ارباب کمال از سبب فیاض طبعی عرش بیایافته و برای تعلیم فن شاعری بخدمت
 مولوی محمد حسن احسن بگرا می شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و
 نازک در مدنی نعت رثخه خامه اش می بار دسه

یار سید بنو چهره زنیای مصطفی	بنامی نور خویش زنیای مصطفی
تو شیرین تر از لب است که آمد بروی روز	از خط آفتاب تجلای مصطفی
حسن پری بیلسله دار در زلف پاک	دیوانه شد ز بسکه لب و لعلی مصطفی
حافظ بجای نعت عدیل خود در سخن	آید محال عقل جو همتای مصطفی
کمال محو جمال محمد عرس	جال و قف کمال محمد عرس

<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اداعلام خرام محمد عربی گفت قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایان تن خوشبوی محمد افکند هوای خم بروی محمد</p>	<p>یکی ست خواب پریشان جلوه یوسف سر شک آل بود لعل بی باگر خجست پستی کنیز غلام محمد عربی چگونیت زحام محمد عربی نور نظر جان رخ نیوی محمد از طاق لم شیشه سودای حرم را</p>
<p>حسن خواب را شلست از نقش بازاریا بالقصد دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدا ای مدینه نازم حسن گریه بازار است</p>	<p>از لزان ارزی جنس خوبی بدویش پیرس یوسف بزر قلب دهد هر که فروشد دو غن ز گل طور کشیدند و زدندش خوب آفرین خودست خریدار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جمالیگری هندوستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدت العمر رفاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مائیه عادی عشر عمر عزیمت بگلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظامش بریه طبع ناظران بلاغت نشان نموده می آید</p> <p>سحر چو شمع سیر روی گشت دانستم که هر که پیوه در می کرد زود میرواست</p>	
<p>رباعی در کشتی عمر ناخدا ایم هم در گوش زمان چون صدایم هم</p>	<p>ما ایم که در بحر فنا ایم هم تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>
<p>حافظ سیاح ابر علی حافظ قرآن ست هم شیرزاده و شاگرد مولوی اکرام الدین سیران نسبش حضرت جعفر یار امام حسن عسکری رضی الله عنه تثنی شیو و به چند واسطه تا سید جلال الدین بخاری میرود آبا کرام و اجداد نظام حائض مستحق طریقت گشته اند</p>	

صاحب

صاحب

اکثری از ایشان بجا که دلی مرسته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر
مضاف صوبه لاهور توطن گزید و حافظ هاجا متولد گردید

دو پاره حافظ بیدل دل شمر گردد نمیدانم چه لذت داشت یار با شمشیرش لرز می افتد زهای تابا و آسمان	اگر ز پرده بست به حبسین شود پید که چشم زخم دیگر داشت بگل گشته پنجرش نالام چون از دل پر خطر آباید برو
---	--

رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا ای داده رخ تو آب و رنگی گل را	احوال دلم شنیدی نیست بیا ز گسرخ یار دیدنی هست بیا
---	--

حافظی حکاک از خوشگویان که مان بود در عهد شاه عباس ماضی بصنعت حکاک میباش
مینود از علم و فضل بهره وافی داشت و اکثر بوخط و تذکیر عبت میگذاشت و در عمر نو بساگی
جهان فانی را گذاشت

فروغ ماه خست دیده را پر آب کند
کس نمید که مه کار آفتاب کند
حالتی از سادات عالی درجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان
بدامن بسکه گل زین چشم خون افشان
حاکم سید عبداله اصلش از مدینه طلیعه و مولدش عباس آباد همدان
و پدرش از خدام کرلای معلی اعلی را قدیم الرحمة و الرضوان خط نسخ او بر خط ریحان و خطان
خط نسخ نمیکشید و در سخن بخی و سخن پرداز می از اصلاح میرزا صاحب بر خود می بالید
طیبه و رسیده ام دل از فیض حلقه زلفش
چو کبچگی که ماری گردش در آشیان پید
تغافل کردنت را عذر بسیارست میدانم
ترا با یکجهان عاشق سرو کارست میدانم
حالی مولوی الطاف حسین وطنش یانی پت و در شاهجهان آباد نشو و نمایافته نکات علوم
متعارف را بخونی شگافته تنجیدگی و فهمیدگی از طبع والایش بر خود می باله و جودت و وحدت

حافظ

حافظ

حافظ

دست و بازوی ذهن رسایش میآید نظم و شعری و فارسی دارد و بکمال لطافت
می نگارد و از خدمات مولوی فیض الحسن بهارپوری و اسد الدخان خالاب و نواب
مصطفی خان بهادر دهلوی و شمایه فیض سخن دارد و هر چند نامش و کلامش در گارستان سخن
مجله مرقوم بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود رسانیده بنا علیه در اینجا نیز ذکر
حال و قال بزبان عامه و صفحه قرطاس رسیده است

چون نه گد گوش برترانه ما در سرب آب خضر میجوئے گوهری کرد و کون بیر نیست یار باست اگر جذبه گیر ای هست من و از می دوسه چانه دیار و کشت هر کجا دل بخمال تو چمن آراید تو در ظرف سخنان آب بقا عشق از خویش بریدن میخواست شوق بدوست را استاد شتم پیش کارم ز سخی خضر بجای غیر بگذر از وسوسه عقل که منزل طلبان دلربایند و با صبر و شکیب آموزند صدید نا افکنده محو دست و بازوی خودست در غیبتی طرح الفت افکنم با هر کس	رود از یاد ما فانی ما اسے وقاحت در زمانه ما می توان یافت در حسنه ما یوسف آخر رودانجا که زلیخا هست نه ز دوزخ بدلم بهم نه پروای بهشت گل و تسرین زارم آید و طوبی بهشت منست خضر کشیدیم عبث حالی از خلق بریدیم عبث دردی به از هزار دوا داشتم چه شد در ظرف خویش آب بقا داشتم چه شد راه از غول ره و چاره ز رهنز پند جان ستانند و ز ما باعث شیون پند این جوان روزی شکار خویش خواهد شد در دل گیر و مسلم نام وطن خواهد شد
---	--

رباعی

سر به فراز و خاک پای همه یاش
دلها مخراش در رضای همه یاش

با خلق نیامختن از خامی تست ترک همه گیر و آشنای همه بش
حامد می شو ستری در شعرای شاه عباس معنی معده دست و زدن شناسان لطافت
لسانی و عذب البیانی مدوح و محمود سه
فلک بر جان من پیوست آزار جهانی را در آخر بتلای عشق آن نامه بانم کرد

رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر ای کافر دیر صلح و در جنگ و لیر
بسم الله اگر خون مرا میریزی اینک من اینک تو و اینک شمشیر

حامد می قتی از ناظران زمان شاه طهماسب باغی است و بجای هر نمایان شریفه و لالی کلمات
لطیفه طبعش در فیاض سه

بقتل داد مرا وعده یار و من مرم ز بیم آنکه سباد شود فراموشش
ز دل رشک آیدم گر بگذر دور دل خیال تو چنان بیم که افتد چشم غیر بر جمال تو

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سیلی بود در عنوان جوانی جاده عدم پیوست

ببر دل ز کف دوش مجلس آسای سه قفسه سخن اندام ماه سیاهای
بیکطرف زبسم حیات بخشنده بجای نه زنگه قتل عام فرمای

حبیب خواجه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرانی و نکته پرداز می سه
تا شنیدی که مرا سیل بجای دیگر است هر زمان با من از مهر وفای دیگر است
محمد میرزا حبیب الله برادر میرزا عبداله عشق بوده جاده سخن را بکمال چالاک

طی نموده

از جفایت علم ناله بر افراشته شد آه انگشت آمانی است که بر داشته شد
هر قره ام بیاد از لبیکه با صفا شد آینه های دغم آخر بدن نامشده

حجت سید ناصر خیر و اصفهانی که نسبش روشن و اسطه حضرت امام رضا علیه الرضا و الثنا

می پیوند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد و بعضی اورا ثنوی و برخی و هری شمارند و اکثری عارف و موصوفه پندارند صحبت شیخ با او احسن خرقاتی دریافته و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره و ستافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ نموده و کتب ساوی و علوم شرائع و غیر میت و نجوم و تنخیر و طلسم و غیره و انواع حکمت خوانده و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسماعیلی و رئیس ملک ملا حده عزادیا زیافته و در بخاریکان از اعمال بدخشان در سه چهارصد و هشتاد و یک رومی ازین عالم فانی بر تافته و دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همه اش حکمت و عظمت غنی و درویش سه

سخن پدید کند که من و تو مردم کیست	که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم
روی و دنیا از نیل و ماست سخن	ورنه زشت و خفک از در و لاف است
به پیکار سخن در پیش دانا	زبان ت ناوک و لهباست سونو فار

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گستری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن و نکته گزینی یک تاز است سه

ز کوبش سیگه شتم خار در پای شکست اینجا
بجدا اند که تقریبی شد از بهشت اینجا
حسابی از شعر از نظرم اعمال اصفهان است خویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان
در حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سر باوج کمال افراشتی و در کوی
و بازار قزوین بازار عشق بازی با دلبران گرم نموده و از نظرفای اینجا مخاطب بدو کان
پس کوچیده بوده سه

چندان الم از بیکسے خویش ندارم	غخوارگی مردم بیدر در مرا گشت
ز فریب وعده امشب نزدیم چشم بر بزم	که شب اسیدواری در خانه باز باشد
حسابی رفت با خود بر این حسرت که او گوید	بحسرت رفته در خاک خواری مرده دارم

حزینی

حزینی

حکیم از نقطه موهوم حرفی گفت در مجلس حسابی یار می آید بآیینی که سید اسنے بیتبر سویم چه آئی ای سیم یا مال تو ز خون خود دم بمل نوشته ام بر خاک	بفکری رفت هر کس من بفرکان هر نیم ترا دیدار رازانی که من از خویشتن رفتم باش تا جام برون آید بآستان قبالی تو وصیتی که خواهند خوبساز تو
--	---

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از
زمره منشیان بادشاهی بود و نام قصه کامروپ هم است

گهی چین چین گاهی تبسم کرده می آئی آیینی عجب بر دست مطرب اوده پوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محتما شایم که از حیرت سر پایا همچونی که چشمم که گوشم
--	---

حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای بهمان است ماهر علم ادب و بیان و معانی تسلید
بتصوف دارد و از کلامش حسرت اندوده می بارد

کس نیست که دیدت نظیر تو صنم آه بوی دوشتم تو هر بران گیرند	رباعی یا آنکه بدل بخور تیر تو صنم قربان غزال شیر گیر تو صنم
--	---

حسرت میر محمد شرف از شرفای قصبه سندیه مضاف صوبه بلکنوست در تلامذہ میرزا
عبدالقادر پیدل صاحب ذہن سلیم و فکر نیکوست

بگاو من بگذاز گاشتن کوئی تو می آید فتد هر جا که بشنم باز گشت او بخورشید است چو نقش پایچا امکانست یا مال تو بر نیزد	که از هر پرده چشم چو گل بوی تو می آید دل هر کس که از خود میرود سوئی تو می آید بدوق استخوان ای بی وفا از خاک هر گیرش
--	---

حسرتی کاشی از شاگردان محترم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تملاتی
مضمون تراشی رباعی

یارب شرری بخیز من او نرسد دست پوی بگردن او نرسد

پوشنده مرغی کوهی کوتاه ازین تادست کسی بپاس او نرسد

نکته

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلیف ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب
مرقزی خان بهادر بگلش اند نواب محمد خان بگلش رئیس فرخ آباد و نواب مرقزی خان
هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیریک ترکش و آئنده نواب مصطفی خان و خرنیک
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البننت اختتام الدوله محمد بیگ خان قاطن همدان است
آباد و نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب مراتب از بنگال
اسب بهمت برانگیختند و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد تر لرزل
بنیان سلطنت ملی نواب مرقزی خان از مرکز خود حرکت کرده با هماراجه حسونت را و بگلش
پوینت و باضری جامه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بدافعته لار و لیک افرنجی که بتحصیل
هماراجه لشکر کشیده بود و کم دلاوری بست آخر کار این مقامه و مجاوله بتدابیر ضابطه نواب
مرقزی خان بصلح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مدوح خلی
خوشنود گردید و اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پبول علاقه بگلش انو و ده لک
و ملی بوی ارزانی فرمود و نواب مدوح برین سیورخال قناعت نکرده علاقه بهما نگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرقزی خان اگر چه
محال جاگیر بیکر کار اگر بزی ضبط گردید لیکن عووضش بیست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
و محاصل بهما نگیر آباد تمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میر سید ابیجه نواب
مصطفی خان در دستجماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتیه علم کیتانی می افزاشت و طبعی
رسانا و فکری آسمان پیداشت نظمش همه نغز و نیکو و نشرش بطرز تازه ایجاد و در فارسی
بتمخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گرد و در اردو از شیفتگی بر اکارانکار رحیمه بشیت مشتهر
زمانیکه سنین عمرش از عشره رالیه در گذشت دست به معیت شاه عبدالغنی محمدی
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت و توبه و زیارت جادو

سفر حجاز نوشت و در سینه کهنه را دو و صد و هشتاد و شش حسرت و در دلهام گذاشته رخت ازین
 حسرت که در بدست و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علی خان از زوجه اولی است گذاشت پس
 دوم او نقشبند خان است که با برادر خرد محمد آق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
 ملازمت جناب بنیه معطره دار الاقبال به پال برگزید چند روز است که از بخارخت بدلی
 کشید و رفیقا که بجز است و پنج سالگی است و ششم شوال سنه اربع و تسعین و هشتین و الف و هجری
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی تسخیر و مقال
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از آن بر حیده درین مقام ثبت آن آسن دیده

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانیها
 امروز ساغر می خور ویم آشکارا
 از اسلام گوید پیران یار سا را
 فردا مگر به بنیم دیدار آشنای را
 آنجا که خنده آید بر پاوشه گدار
 که رازهای پنهان محرم کنم صبا را
 که بهر دست اقامت درین جهان مارا
 کسیکه دوست ندارد جمال زیبا را
 که هم مزاج نمود دست پیر و بر نارا
 حجاب و شرم کجاست بی محایا را
 مطرب بقصون خواند ز هر گوشه اثر را
 از قاصد ما باز محو هیچ خبر را
 آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را

در رهگذر عشق چه حاجت بدلیل است
 تهدید بر رویا کرد دی شیخ شرم را را
 در عشق فوجانی از دین و دل گذشتیم
 امشب کم از قیامت هنگامه ندیم
 و در دهر جز خرابات جای دیگر نیامد
 آه از تعافل او آخر ضرورت افتاد
 صبا پیام رسان آن نگار رعنا را
 بر روز خشنه انم چه سذر خواهد گفت
 هلاک محبزه مشیوه جمال تو ام
 عجب زنگ کس محجور است خود و ابرو
 ستاق زلف صفت بقدح ریخت شد را
 گز خیزی بی طلبی مفت تو و رنه
 آید پیرانه بنی نمی توانست که چه پیش

<p>کز آتش دل خشک کنی و امن تر را پاک از رخ قریاد کنم رنگ اثر را صد زمره بر لب شکنم مرغ سحر را کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را نمیدانم که از می چیست لذت گزین را بعضی اینهای پنهان بخش طاعتی سوار را کوی تو خوشتر از وطن خود غریب را تا صبح ملاستی کن این ناشکیب را رنجور میکند بهنگام طیب را جان خروش طالع شورش نصیب را چون بوی گل بیخ بر دهنه لب را لذت دیگر بود خشم نام سود را بر سر این دلاان زن دشمنه قول را</p>	<p>وی سوخته این سخن نیت بمن گفت در گریه اگر اشک بکند دیده بشویم از بیم فغانهای جگر سوز شیب وصل ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی و قافای و عده او از ره مهر و وفا شمر نه بیم محبت خوف قافای نمی فرود بکنج صبرم صاحب دلی میگفت بازار بوی کوی زلفی گل غم لب را جسفسش این چون که تو بینی تحمل است و دیگر ز حال خسته دلانش خبر می رس باد آور و بوجد و جرس آور در برقص لطفش به بزم واکش او حسرتی کش خنده چه خوش شیوه ایست از چشم و عتاب یکسنگ گاه گرم بهر جانگذازان لب بود</p>
<p>و اخیست که بود بر دل ما و ریافتشان بسا حل ما شد چشم سیه مقابل ما شمشیر بدست قاتل ما از نقش خیال باطل ما آسان گردید مشکل ما</p>	<p>این لاله که رست از گل ما کو کشتی می که جمع هستند از اختر تیره دل ز جان بود خوشت بود از هزار زو بود بستند طلسم دهر فانی تا داری معرفت کشیده ایم</p>
<p>از شام تا سحر کله ما کرده ایم ما</p>	<p>نگار داشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>

<p>ترسم ز وصل و هجر نما خد نبیر مرا میگفتت که با ده مده اینقدر مرا گاهی بسوی خویش بخوانی اگر مرا هزار عشرت نور و زکرده ام شب</p>	<p>استم و شوق با ده مده بیشتر مرا را ز نقشه گفتیم اگر ساقیا مرغ بدل بگل رسد و پروانه پیش شمع تجربهر دل افروز کرده ام شب</p>
<p>که من از جان تو انجم بر خاست یارب آن قاتل بر رحم کجاست وانکه بیدار نشد طالع است بهر تقسیم قیامت بر خاست گردش چشم سیه رو چه بلاست بگذارید که ما نیم و خدا نیست حسرتی این همه نوید جرأت</p>	<p>گلزار ماندن گویت بیجاست از غم زیست بجان آمده ام آنکه خواب بود چشم من است او چو یگر غریبان آمد من نمی ترسم از آن گردش چشم گر جفا بانه گذارد بتان آرزو مند جفا نیست عدو</p>
<p>طرز نگاه و سوسه فرما گواه کیست نگر گس فریب خورده چشم سیه کیست جرم من چیست مرا نیز تنائی هست می شناسد که کراحد تقاضای هست قطره را سهل پسندار که دریائی هست خلوت و حسرتی و شاید عنایت هست</p>	<p>من خود گویم اینکه تویی تری از رقیب بی وعده یک نفس مژده بر هم نمی زند از پی صید تو صد دام بهر جای هست سر سری بود طلب وعده و افاق فرمود خار را خوار گیری که گلشن در جیب است کیست کاین مژده برد معتقدان او را</p>
<p>بینالم و ناله را اثر نیست نوریت که کمتر از سحر نیست در عشق تمیز با و سحر نیست و ستور ترانه و ذکر نیست</p>	<p>بیتا بم و یار را خبر نیست در خاطر صاف صبح خیزان در انجمن لب رسیده ام ما نیم و فغان که در محبت</p>

<p>می بینم و طاقت نظر نیست زهای و هوئی که در اهل محفل افتاد است ز صد هزار کی نقش این چنین نیست بدل نشست غباری که بر زمین نیست که مرث یک نفس از ناله حزین نیست بیزم دوست کس افتاده این چنین نیست که گاه دام گسترده و در کین نیست که یک ساعت در پیش اهل این نیست این متاعی است که در دست خریداری است اگر کسی جانب انصاف نگهداری هست خبرش نیست که یستانی و گلزاری هست در نه پوشیده بعد جابت و زناجی هست بند آمد که از قتل منش عاری هست این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p>	<p>چشم بد دور از مجالش بطرف پذیر خرابات میتوان سپه برد گمان بد چون بر دشمنان نه نشست بسوی غیر ز لب تیز راند تو سن را که دام پرده بهنگامه بهسار کشتاد مگر ز سوزش رشک خبر نداشت که گفت نگذده است سپهرم به بند صیاد است برون ز رفت زمیخانه حسرتی گاه است خرق دل سهل شد و سستی بازاری هست در نزاع من و او داور سست فرماید هر کار و روضه دل هست تفرجگاه است پرده داری چون نشد بنگه بدام افتاد نخلتی بود ز جیغی خویشم که سپرس حسرتی روزی آسوده دلان بسیار است</p>
<p>برق اندر کین مشت خست زان یکی ارتباط است اندکی التفات از تو لب است</p>	<p>یار را دل بود غم هوس است شیوه چند لازم زندلیست نگه غمزه مست خنده</p>
<p>مرا گناه نباشد می مغان تیز است برنج عشق تو نادم که راحت بگیر است دلش بهند کشاید که آدمی خیز است زیبایی آیتی است که نازل نشان است</p>	<p>زبان زبانه نشان و نفس شرر ریخت غم و سرور نباشد یک دل اندر جمیع هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست تنها همین نه صورت زیبا از آن نیست</p>

اسرار غیب جلوه فرورست اندران
 در تیرتیم را چه بهار و بهر سیه او
 رفت آنکه بود ذکر دم عیسوی کنون
 خون گشته بدلی که بخوید رضائی تو
 هم صندل جبین نزد دم عمیر حبیب
 کو دست دیو و کوهش چراغ من
 آنکه کرب بغض تو شد حب بغض حق
 عرش عظیم را بنو دتاب اینقدر
 شایسته صدر نشینان بارگاه
 لطفی کن و بسین گننه ناصواب او
 گریستی قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه بجایهات
 هر چند شغل باده ازین خسته دور بود
 دل تا دلغ چشمه نورست موج زن
 چه بخوید نه شهیدان عشق کز بی جسم
 مرید پیر میغانم که بادشاه و گدا
 نه سالکان طریقتش رفیق میجویند
 بله اهل خرابات انجمن نه زنند
 به صلح حسرتی و یار هر دو را میلست
 آنکه در سکوت دل از کف رلوداند
 در سجانه زوم کعبه نشانم دادند

روشندی که خاطر او از دوان تست
 هر نکته که از لب گوهر فشان تست
 هر جا حکایت از لب معجز بیان تست
 بردار به سر یک نه بر استان تست
 آن خاک شکبوی که بر استان تست
 دنج دلم بغزت مهر و نشان تست
 آئی که ابر و نبی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلیست که شایان شان تست
 رحی برین شکسته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی افزا زان تست
 مسجدی هم بسیر کوئی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر میغانم ضرور بود
 ساقی مگر بجام شارب ظهور بود
 نمک زمطرب شیرین ترانه میخوانند
 مراد خویش ازین استانه میخوانند
 نه سائران سبیلش نشانه میخوانند
 بجام می زد و عالم کرانه میخوانند
 ز شرم واسطه در میان میخوانند
 آیا چاکند اگر گفتگو کنند
 و در میخوانند استم آب میخوانند

<p>تفرقه در قبح و بادیه و ساقی میرفت نازیم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب چون به پیری گنم ای شیخ ز رندی تو به دولت این است که از خویش را بگریزند شب که در بزم تو بجز غیری بارنداشت حسرتی از اثر نشسته توفیق میسر در خرابات کسی نیست که رسوا نبود وای آن آمدن و آه ازان برشتن گفتش عشق تو ام حوصله میفرساید حسرتی میروم و امور بشوقیکه میسر بگذرا ز دلت و تو قیر تا شامفت ست</p>	<p>از محی پوش ربار طبل گرانم دادند همه بر دوش عیان و ستم نام دادند کار سازان قضا بخت جوانم دادند نعمت این است که از دور نشانم دادند آتش شمع گرفتند و بجانم دادند در میخانه ز دم کعب نشانم دادند بلیله نیست به گلزار که شیدان بود کاضطرا بم بدت آرد و دروا نبود گفت عشق ست چرخ اوصاف فرما بود آه گریه بخت تو که تنها نبود میروم جای دران بزم بود یا نبود</p>
<p>مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند نه خود را که از ره برد عالمی را همه عمر خود را بحسرت فروشد گنم یاد کسی که از سینه خیزد تو بردام خود بکیه داری و گرنه ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد چو راحم کنی فارغ از من نباشی فزون از دو دم خسته و خون فدا شد کنون حسرتی چون تمامت کارش فتنه را از قد عنائی تو ادا کرد</p>	<p>که بر تربت کشته قاتل نشیند حکیم که در شکر باطل نشیند درانم که کس از تو غافل نشیند دهم داد تیریکه در دل نشیند ندیدم که صبا و غافل نشیند بزم تو دیوانه عاقل نشیند که آسان رسد آنکه شکل نشیند بگوئید کاسوده قاتل نشیند ز خلوت برآید بمحفل نشیند چرخ را از گنجهت نسیم بیدار کرد</p>

عسم باشد که بیاد قفسی می نالم
 بسنان تو هو سناک فرست پیغام
 سیر و غیر دران کوی بروق حوالم
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید داشت
 هرگز ز هیچ و شنه و خجسته نیانستم
 یکفته گزجد ویر پیر مغان زلے
 آسوده خاطری و محلی طلب کنی
 شهید جلوه ناز تو جان شکار نیست
 چه بوده تو که آزادگان به بند تو اند
 غراب حوصله آن قرابه بوشانم
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد
 من و بی که محبان با وفا بهم
 راز عشاق کن فاش همانا این قوم
 زهره مصلحت نیز برنده گروند
 مستی آنست که بی جام و سب و دست
 تو میندار که این کم نگی عشوه گریست
 شور افگنی و خوش بسر و ار بر آئے
 شرمنده آنم که بجاد داشت ارادت
 آرام طلب بود سویی کعبه سفر کرد
 وعظ در مسجد آدینه بی گفتم و ووش
 مجلس این گونه باین کنیابی شلش

خبر من برسانید که حبیب و رسد
 بکنند تو سلام از دل آزاد رسد
 چه تماشا است اگر مرگ بشد و رسد
 که سباد به در آن ستم ایجاد رسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان رسد
 آواز فتح باب در ~~نفس~~ ~~نفس~~ ~~نفس~~ رسد
 این برق کی بجز دل ناسودان رسد
 اسپر حلقه دام تو رم شعار است
 تو کیستی که گدای تو شد یار نیست
 که سسم باد و کشیدند و هوشیار نیست
 ترا از ان چه که زندان سیاه کار نیست
 نقاب تا نکشود دست دوست دار نیست
 گفتگو بهید و باد صبا نیز نکشد
 پیشه زهد گروهی بریایه نکشد
 وجد آنست که بی ساز و نوایه نکشد
 حسرتی ساده رخشان شرم و حیایه نکشد
 گروست ترا هم دهد آن دانش و آن دید
 هر چند که در سیکده ام رقص کنان دید
 چون حسرتی آشوب در اوضاع جهان دید
 اندر حامی عجب از موم اندر زنیوش
 سینها و لوله انگیز و ز بانها خاموش

چنین برابر و نه و بهترم عبید و احرار
گفتی گاه یکی را که ز رنده بگذر
مگر کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
حرف من در سر اصحاب بتا شیر قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زمره صوفی در جبه
القرض گرمی هنگامه ز صرافزون بود
بر لبم گشت که حرف شای علما ن
یکی عنقریه چالاک مرا برد ز من
تاب آن تاب رخ و طاق آن جلوه نماند
پای بر سینه زد و بر دغا نم از دست
آن یکی گفت که این زهریانی بودست
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من
این همه جوش ز سهوست تسلیم فرما
طعن زن از پی من خلقی و من در پی او
ساغر نمی نشیال بمن پیر معنان
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی دشت
باد و هوش فرا در سر و گل پیش نظر
نا که از لغزش سستی بت پنداشت گشت
حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال
نگه از ناله بلبل بر رخ گل که دم

عقده در دل نه و در ویش و تو لنگر پیش
گفتی که دگری را که بتقوی میگویش
که یکی را بهلاست که می تاب بنوش
پند من در دل یاران با جابت پندوش
سخنم را اثر قول من در گوش
زاهد و با همه افسرده دلی جوش و خروش
که گذشت از نظم مغیج با ده فروش
از ستایشگری حوز زبان شد خاموش
یکی جلوه زیباش نه دین مانده پوش
بجو افتادم و از اهل و عواست خروش
رو سوی سیکه کردیم من و او و هوش
وان دیگر گفت کجاست همه پند و همه جوش
خواندش سوی خود و گفتش امضا پیش
سلفی یاد کن از سابق و بگذار خروش
تا رسیدیم میخانه و گشتم مد هوش
داد و آن بچه آن ز لب پشته نوش
خانقاه تو بگو تا چه دلت راست سروش
لغنه در گوش و بت جور لقادر آغوش
نا گرفت آدم از نشه طامات بهوش
نیست مسجد که در و عطا کشائی خاموش
روی گل دیدم و صد خنده بلبل کردم

گهی در محسن مسجد گاه در میخانه اشتهم
 ز رخ نقاب کشا خود کشاده میگردد
 تا کجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
 حسرتی شعر و غزل من نشناسم آرس
 بسکه بانی التفاتی خوی کمتر داشتم
 ز ابد از شوخی نبود این پیشکش رنجی بهر
 که نسیم گلشن و گاه دود آتش خانه ایم
 مرا عقیده و گاهی جز بدی نیکی ندید از من
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دامن
 گر حسیه خواهی بچمن زار گذر کن
 کام دو جهان هفت تو در اول گام است
 آبی غیر بدر دیکه نصیب تو میباید
 آبی چشمه حیات لب جان نواز تو
 بوی چمن که ناز بران میکند صبا
 گنجائی دو صد خم می در دو جام میت
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام
 آن فتنه که از پی فرواد خیره بود
 سر جمع ضدین از تو آید حسرتی
 دل داده نه در دلی زار چه دانی
 اگر نگه ز سوسنی دشمنان بگردانی

سر شوریده دارم هر جای زیبا نستم
 هزار عقده مشکل که حبیبین دارم
 دست در دامن آتشوخ شمعکار زخم
 نکم هست گوی بر دل انگار زخم
 دست تار داشت از من دل زده بر دوشتم
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم
 که رسول بلبل و که قاصد پروانه ایم
 نمیدانم کدامی جرم ایزد بر گزید از من
 غزالی رام شد انشب که دایم میر میزدن
 و رخوازش باغ است در آئینه نظر تن
 ای حسرتی از هند سویی که سفر کن
 می میرم ازین غم که میری بچشم او
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو
 گردیست بر فشانده دامان ناز تو
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو
 بلبل بران گلکی که سب زار آمده
 روزیکه یار شمع شب تار آمده
 امروز بهر چشم تو در کار آمده
 سحر در دشتی بدستی جام من
 در دامن نه حال گرفتار چه دانی
 بلای آه من از آسمان بگردانی

<p>دو چار شمع شوی گریه روز عاشورا بجلوه کوب هفت اختران سیه بازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن</p>	<p>به نیم خنده دلش شادمان بگردانے بعشوه اختر نه آسمان بگردانے سحر گمان چو زگلشن عنان بگردانے</p>
رباعیات	
<p>الطاف تو بر بنده عاصی چو برب نامت بلب تجلیت در جان باد</p>	<p>لطف و کرمت نیست سبب به سبب آن دم که برون دم زد دنیا یارب</p>
رباعی	
<p>نی خوش آید مرا مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلفی</p>	<p>فی دل شکند زبده و هزل ندیم آشفته نشسته ام بامید نسیم</p>
دیگر	
<p>شب شیر روح از کلامش میرنجیت می کشت و نه گشتن از او ایما بدید</p>	<p>صبا از لعل لاله فامش میرنجیت بیرفت نه رفتن از خرامش میرنجیت</p>
دیگر	
<p>گر پر شدیم به نعم شباهیم بخشند گر روز سیاه شد چو شب باکی نیست</p>	<p>ور محو و رم شراب نایم بخشند ور روز سیاه آفتابیم بخشند</p>
دیگر	
<p>از زلف سیه بر دلقابی درکش وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده</p>	<p>برق رخ چو آفتابی درکش با من بچین یا شرابی درکش</p>
دیگر	
<p>بلبل که ز عشق گل حزین دیبا شد تنه از ز خود رو دک از گلشن هم</p>	<p>ایانا که و فریاد قرین دیبا شد گر نمایم که گل چنین دیبا شد</p>

دیگر	من تشنه و سیراب صهبای خودم باغیر خودم هیچ سرکاری نیست
دیگر	چندی بجزیم شهریاران رستم دیدم همه اهو و سهو و که و طاعت
دیگر	از خاکی چون خاک نمی باید نیست گفتی که چو مرده ز لیکن دشوار است
دیگر	دی حسرتی نخست ملاقی گردید گفتم ز همه گذشته الا از من
دیگر	اصرار بسی چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید

حسن حسن بیگ یزدجردی بوده در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده

رباعی

تا در نگری نه سرو ماندست نه بید دهقان فلک خرم عنبر را	نی خارستان غم نه گلزار مهید می پیاید بگیل ماه و خورشید
حسن حسن علی خوشتری است کلام حسن انصافش از عیوب و نقائص برمی ساقی بیا که روز و شب از تو روشن است	از جبهه ماه داری و از ساعت آفتاب اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست
حسن حسن محمد خان سندی جوانی صاحب جمال شیرین مقال بود در بنارس بزرگوار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات مینمود مولف نشر عشق با وی ملاقات داشت	

و این اشعار بنامش نگاشته است

بیکرام قرار من این است اگر آن بیت بهر من از خانه بر آید شکر صد که شدم باز گرفتار کسی	حال زار و نزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کسی طالبی یدار کسی
حسن قاضی حسن قزوینی که مصطفی بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری گجرات بحال عز و وقار بهر نموده پیشانی نه نگه کردنی نه دشمنان حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در رباعیات و تصوف از وی	
یادگار رباعی	
نوری طلب سمور و ناطلس باش خواهی که سیری برون کنی از منزل	در دیده امتیاز خا و خوش باش چون جاده پامال کن تا کن باش
حسن ملا حسن علی نیردی برادر ملک عطار بهزاد و صاحب ملا مؤمن حسین نیردی بود و با و ارستگی و آزادی بعلوم ربی و نظم اشعار هم اشتغال نمید و در هندوستان رسید با ملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو ب وطن خودش آورد	
روزگرون با تو جانان در شب یلدا خوش است صحبت با تو چون صحبت خار و گل است تخم هجران آن سرو قبا پوشش چنان بلخ کای خو گرفت هم	نغمه طاردم شب وصل تو بی فراق خوش است بیتو مارا خوش نباشد اگر ترا بی فراق خوش است گرفته چون قبا نگم در آغوش که کردم جان شیرین با فراق خوش
رباعی	
گوئیم که حتم کورو یا بدنگه است از زده نیم گرم شکسته نه از	این پیری نامه و سبزه رنگ است این سار شکسته تختی بی رنگ است

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بارالبقا حلت نموده
 گیرم از خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجارود و چون کند کس
 حسن مولوی محمد حسن علی بابائی که علوم عقلیه و نقلیه مستحض داشت و نظم و نثر شناس و
 فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد علی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدخ
 رسیده و چندی اینجا بسر برده بخونور که در آن زمان دوازده ساله ملاطین شرقیه بود و در کشید
 و در اینجا طرح آقا ستانداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای قوت
 روزی مجلس وعظ حاضر گردید و بمیان ذرات شریف و استماع مواضع طریقت از جارت
 و سند معانی چند موضوع از پرگنه کمال مضاف بخونور بنام شاه فتح الله سجل کرده به پذیرفتن
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه کمال الی الآن موجود و مولوی محمد حسن
 در احفاد جهان بزرگ معدود و انداخته معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوی ملک
 الدآبادی نموده تکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر و در شهر نیرس بوده که سب
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بهدرسی اعظم مدراس انجا مامور گردید و بعد
 برمی آن مدرس بهمدۀ افتابى عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و چهل و نین

الف با عالم بالاست تافت سه

مگر با و صبا و اگر دآن زلف حلیا پارا
 که برگ گل بجای غار باشد آن کف پارا
 یکجا بهم شده هست خزان و بهار ما
 از بهنهای خار گریبان دریده هست
 من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
 یار و از چشم بیمار می تشنه

پیر از مشک خن می نیم لبش کوه و صحرا را
 نزاکت آفتقد دارد کف پای نگار شیر
 بر روی زرد و راست روان اشک لاله گون
 تا دیده هست گل چین روی یار من
 ووش چون بیرجی ظالم دل من یاد کرد
 چشم تو دوست دارم اگر می تنیم بجاست

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خان خانان بهادر ناسی ناظم صوبه بنگاله
ست حسن خلق و مروت و سخاوت و بهمت وجودت طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز
جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطیف کلامش
توان یافت

و انهم حبیب حبیب امان است کار دیوانگی بسا امان است
حبیب چو جفا کشادی بر دار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت انیم
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با علوم و فنون متادله آشنائی

ویاری رباعی

ای یاد صبا طرب فزای آئے
از طوف کد امین که قندیامی آئی

از کوی که برخاسته راست بگو
ای گرد چشمم آشنای آئے

حسین قاضی خطه خوانساریست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا
عبد شاه عباس ماضی بوده و از ملذذ میرزا جان شیرازی فیض یار بوده رباعی

دل بر تو و وصل تو خیالی می بست
در پہلوی چون توئی بخوابم

تیری ز کمانه ابروی تو جیست
خوش تند ز دل گذشت و گفتم بنا

رباعی

من بوسه بدل میکنم امروز بدل
از بهار ابراهامی حاصل

سیکف لبشوه آن بت مهر گسل
ای دل تو هزار باره شوتاگرد

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتمای هندوستان وطن
آبائی گذشت

شادم از دشمن تو پیر ز غبار است دلم خط مشکین تر آئینه دار است دلم
حسین میرزا حسین از سخن سخنان هندوستان بخت نشان است و در علوم حکیم و زبان

پارسی گیکانه زبان مولد و نشانش شهر او دست که با جوهرها معروف و عمری بسیاحت دهند
و دکن مصروف باشی علی حزمین لایبجانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گذاشته و سینه
یکه از او و صد و پنج از جهان گذشت و در جوار غار شیخ مصوف در قون گشت و پوشش
خالی از خلص مملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش هزاره

از طواف حرم و دیر بول مست و لم مصحف خساره اش هر چند ایام نیست ترا چند آنکه در لب نوش خندست چمن پیر اگر در جلوه بیند سرو از او ش اگر از تلخ کایهای مایکم بیاد آرس آز سر بارست بر تن من آیا کجا داری وطن که ز چمنین بیکانه در دشت سستی ز دم پای ز دو و اسر کشید آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم گر سیما از فلک آید مگویم در و خود	گر در گشتن آن خوش قد و قامت فرما کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب هر از تلخ کایهای مایکم بیاد آرس گذارد همیشه از حسرت بیایی و ششادش فراس میبانی افسانه شیرین و فرادش از بسکه بخویش سر گرانم سرو که دامن گلشنی شمع که این چنان گفتم روم گردست گفت مگر دیوانه و آنکه باشد روز و شب فکر آرام توئی زانکه میدانم علاج جان بیمارم توئی
---	--

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابرنیا طبع گریارش در درفشانی سه
نقش پای زنگان پیوسته دارم در نظر عینک بنیاتی از سنگ مزارم داده اند
حسینی سید فتح علیخان سید مشهدی رضوی نقوی بود چه امجدش میر عثمان خان از
مشهد مقدس در مشهد رسیده منصب اری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسین سید
محمود علیخان در عهد فتح سیری و محمدشاهی حتی برفاقت نواب ظفرخان برادر محصل الم
بود و به تیامت صوبه لاهور مامور گردید و در تنبیه و تهدید قوم سیکه کارهای نمایان از وی
بظهور رسید و با حقیقت از دو دمان اکابر سادات حسینی بغدادی مزوج شده سید

فتح علیخان حسینی از بطنش بصره ظهور یافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد از تیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموسی شایع سلم استفاده کرد و برای استفاضه علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاهرهان آباد بود روی آورد و آشنائی برآورد و مستغرق در یابی فقر و فاقه گردیده در بر روی دنیا طلبان لبست و بر سدا فاده و افاضه طالبان حق نشست نمود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين و مائتین و الف بشاهرهان آباد جاده آخرت پیوست و متصل مزار والد خود بخوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید و دیویش قریب پانزده هزار بیت نظر رسیده

نماشد و لم یان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آمر حنائی بچکان فریاد از دست شما	داد از دست شما باید داد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری است کلامش بکمال لطافت و رنگینی آماده پذیرایی و لذت بخشی است

تو در سخن شدی و لذت از شکر گم شد	تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سرزن	گلویی تشنه لبان تر آب خنجر زن

حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میر حیدر معالی سرآمد ستمانیان است

فلک بی طالعی چون من ندارد	چرخ بخت من روغن ندارد
بدر در هجر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

رباعی

آتش کشته تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش شنگین میگذرد
از بهر من این عتاب و در نمیست	ویر نیست که عمر من نین میگذرد

ما

حسینی

حسینی معروف به حسینی سادات نادرش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده بر سائل نظم و نثرش مشهور معارف و
حقائق متداول بین الانام است از انجمله زیاده الارواح و زاد الباسفرین و کثر الیوم و مقبول
خاص و عام مرید شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکر یا لم یکن است و در سنه هفصد و هجده
انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنبد سید السادات است و
دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات سه

برگ ره عشق بنیوالی است بیگانگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشق پرورانه دارد تعجب میکنم ای غیرت جوهر	پوستان او همه جدالی است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت جوانی است در خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه ندارد نمک با تو من سرگشته دشواری
قصه شمع از دل پروانه پرس ز ابدان را از نماز و روزه گوی عند لیب مست و اندر قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از در میخانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پوسته مرا باد در آتش دارد هر لحظه شوم گرد و خاک دردت	کوزلف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک بر خوش دارد
رباعی	
ای سبزه تو عمر و صحبت نور نه اندیشه تو جل آفتاب ز سبزه	رو ماتم خود دار کزین سوز نه چی ساز بدیقتد کز و دور نه

ناله

حشمت میرحشمت علیخان است وطن اسلامش بدیشان یکی از اجدادش در بسند
توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت بر فاقه محمد یار خان ناطق
شاه جهان آباد پسر بر و حشمت در آن دارا خلافت بجلی شود سر بر آور و شوق سخن از زبان
ستین و خان آرزو ننوده و در سنه ثلث و ستین و بایه و الف فجارة جاده عدم بموده و بتنی
رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رو نطق از دیوانه ماکشور بود اگر گفت جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار در تماشایش نهاده دست و دل از کار ماند چه دله که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از ما بود گو بخون روزی جا گرفت تیر صافی که بدرد دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بهین اند که در گریه بان خویش
--	---

رباعی

بیجا است مراد غم و صلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دهن مست نام لعلت بر رومی باید برای حلوا خوردن
--	---

اوله ستراد

آیین بزم دلکشی تو رسد ای جهان نگاه ما خاک شویم و سر نه نظور افتد و اینم در شک	هم پای زلف مشکسای تو رسد مارا چه گناه دل خون و دهن پای تو رسد سبحان الله
--	---

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خواسار شرف عبادت و طاعت و تقوی
و صلاح برگزیده روزگار سه

گل که کم کن اگر بخند تو روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام یا صبح ز رفت بی تقاضا بستر از رفت
---	--

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان باد شاه بود عالم گیر

ناله

ناله

اورا بکومت سیوستان سند ما مور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بظهور رسید
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائده انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید و اولی آخر
 اکل بنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر یکی بریخت و برای ایصال ثوابش
 بروج پرفروش حضرت سرور کائنات سید عالمی انگشت هفتاد و سه بکزار و یکصد و دوازده
 ازین دار فانی روی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیة فلاح و جلال الیادی
 نکه با کافو ایملون ماده تاریخ و فائش یافته است
 ایکه میگوئی که می آیم نمی آئی چرا؟ پای شوق را مگر رنگ خنجر پست

رباعی	
در انجمن دهر خست آمده	ز انگونه که شایسته است آمده
ای ختم رسل اگر چه در بزم وجود	دیر آمده و دیر دست آمده
رباعی	
ای آنکه سراپا همه لطف و نیک	بر برگ گل تازه چکیده نیک
جز شیر زیستان راحت نیک	پیغمبر خوبانی و امانه نیک

حقیقظ میرزا حقیقظ اصفهانی نواده میر باقر و اما دست قوت حفظ مطالب علمی طبعش را
 خدا داد در عهد عالمگیری بهماشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز خست باصفهان
 کشیده

که از فنای تن ز توکل و روحی شود
 شمع از گداختن سبک نور می شود
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل اله آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه نیت
 افزای سند او تادی طبیی شاقب و ذهنی صائب است و از موزونی طبیعت انجیانا
 بسخن سخی توجه میگذاشت
 ساده رویان نرم ظاهر سخت نگین پلند
 آب آید در نظر ما آهین آینه

<p>لیک در منزل هستی خطری در پیش است خانه را حفظ کند طفل نگهبان خود است</p>	<p>از عدم تابعم خوش سفری در پیش است هست زافات نگهبان خلایق محفوظ</p>
<p>حق تعالی شایع عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتها رحمتی شرح و بیان نیت یکصدوی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیا متداول بین الاقاصی و الادانی است در سه نهصد و پنجاه و هشت از مکن کمون بمشهد شهو در سیده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بخت و دروم پنج الف سنة الف و خمسين و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار فرار حضرت قطب الدین مختیار کاکی اوشی قدس سره بر لب جوشن شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش شکر الواعظ که اکثرش قصاید لغتیه است از نظم گذشت است</p>	<p>ز دیده تیرگامش گذشت و در دل خود شهید عشق پندار خفته در خاک است بر رخ زلف پریشان بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش مگو بهر تاشا میرود در دیدن آن عشو که طاق کبادار بشیر قامتش در جلوه آمد طاقم بر بار رفت حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و س شب فراق که از هجر یار میگرم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر خست ترا بیند</p>
<p>بلای دیده که کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است سنبیل افتاده بر من بینید آتش افتاده در چمن بینید بچو جان در درون تن بینید شهری همه شد صیدا و اکنون اجور امیر سودیش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود ترکش در خواب فت و فتنه را بیدار کرد حالتی دارد که تواند بخود انحصار کرد بهانه در دکنم زار زار میگرم بدین بهانه ز هجر نگار میگرم پیشانی کردم و خواهم که آن چشم تو نم</p>	<p>ز دیده تیرگامش گذشت و در دل خود شهید عشق پندار خفته در خاک است بر رخ زلف پریشان بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش مگو بهر تاشا میرود در دیدن آن عشو که طاق کبادار بشیر قامتش در جلوه آمد طاقم بر بار رفت حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و س شب فراق که از هجر یار میگرم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر خست ترا بیند</p>

آخربدو تو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حتی گمان وصل رنگ حساست بر کف پای مبارکت	رین و بدین صفت چو شکر از دمان تو یارب همیشه رست بود این گمان تو یا خون عاشق رست که پایمال کرده
رباعی	
در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری	و در بیدارم بخط و خال تو خوشم ای مرمدم دیده با جمال تو خوشم
حکمی ملا حکمی همیشه زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاه جهانی بخیرت قاسم خان عالم بگال لب بر نیمه و قطعه	
تو آن بزرگ فوای که هر که پرورد بزر خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت	ز لغت سب زبانت بروزگار عظام بخویشش باله هر استخوانش در اندام
حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیه کامل الاستعداد و در طب خداقت داشت و در سنه ثنائیه واحدی و ثنائین قدم بر جاده مرگ گذشت	
بر سر قبره گردون نهم از نخوت پای گر قدم رنجبه کنی سوئی حکیمی چه شود	اگر مپا نهند آن سرو خرامان بر سر تا نثار تو کس نقد دل و جان بر سر
حکمی زاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن بنو و طبعش بر علوم و قفار مجبور و گفتار و رفتارش معقول و مقبول	
نخاهیم پیر افند بر زمین از غل بالایش که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پایش	
رباعی	
پیغمبر با گوهر این هفت صفت او خاتم نبیاء و باشد در کار	ختم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را انگینی از در نجف
تمیذ امش حمید الدین طبعش با علوم بری آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و	

افکارش پسندیده

گفته ز خسته دلان یاد می توان کردن
و می ز بهر خستد اشادی توان کردن
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت عزابود و در فصاحت و بلاغت یکسان مقامات
فارسی وی برز و در طبیعتش گواه که الی الان دست دبیران والا و سنگاه از رسائی بدین
طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بکمال جانفشانی
انوری از مملکت جانگذا خلاص ساخت

بزرگ باد صباد جهان مسافر باش کلیم وار قسم بر فراز طور گذار	بسان خاک ز بر فلک تقیم مشو ز عجب متکلف سایه کلیم مشو
---	---

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد غوث اوستاد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود و سبب
فصل اول ظاهری و باطنی از او خود و دیگر کمالات زبان نمود مولوی نجم الدین خان ثابت که
ذکرش در تار مشقه گذشت از اخلاق اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه
از شهر کنه اوست مدت التعمیل در سن تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الف الف المائین
این پنجمی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعضی احیان بموزونی طبع کلام
موزون از زبانش ظهور نمود و هنگام احتضار جواب پیش خیزان این شعر گفت و

از بهر قطع کردن محل حیات من نی سراز خم به چیم نه سپری بندم جایی آرام کو درین گلشن	چون از دودم نفس اندر کشا کشست عجب یا تیغ به فامی تو ز سمری بندم شمر آساریدم و رستم
---	--

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش بکمال علو و مقام سیر و باطنیه و حسن صفات
حمیده و اخلاق پسندیده جمیل و در حد و سنه الف ثانی او حدی با او ملاقات نمود و هنگامیکه
باموزون طبعان شیراز باب سبب سلطنت میگشود و ریاضی

آن روز که روی دل بسویم کردی
دیدار جریح و وصل جویم کردی

اکنون ز دوشتم خویش می پالایم
 خونها که ز هجر دگر گویم کردی
 حمید ری از ناظان خط دلپذیر کشمیرست
 کلاش محمود السنه بر نوا پیرست
 مرتضی آنکه شبه مسند عالی نسبست
 آفتابی ست که هیچ شرفش دوش نبست
 حیا شیورام اکبر آبادی قوم کایتبه بود
 پدرش بگونی مل از متصدیان سرکار نواب
 اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پانگی میر بود
 و حیا بحسن خلق و مروت و همت
 و علم و حیا و رنگینی مزاج و موزونی طبع متصف بود
 و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر
 بیدل مینمود نسخ انگلشت بهار ارم بطرز چار عنصر سیر ز ابدل
 بستعدی تمام گاشته
 و در سه اربع و اربعین و مایه و الف جا سده گشته است

رسانده ایم بگردون دماغ مستی به
 امتیازی بود در ایام پیشین سنگ
 از هر بنوعیم چو عرق اشک بر آید
 سینه مالد بر زمین چون سایه ابرار تشنگی

بیا چشم تو داریم سینه پرستیها
 جز ترس مجنون و دست گلخان سنگ
 تنه این بر سر مزرگان تر آید
 در بیا باینکه مادریم صبر از تشنگی

حیاتی قاسم بیگ از عطای قزلباشست
 در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش
 از علم و فضل حیاتی تازه داشت
 و در عصر شاه طهماسب ماضی ادا
 جلالت می افروخته

صید از تمیدن میکند اگر ز خود صیاد را
 اگر آتش افتد در جهان اسن بنزد و باد را
 راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
 هر کجا و قضی مرغ گرفتاری هست
 به چمپیدن موبر سر آتش عجبی نیست
 بیدار شو ای گوشه نشین وقت نماز است
 دل بر کس که دی رشک بمن خواهی داشت

آغاز عشق و دل طبع هر دم من ناشارا
 چون بار گذشت آن جوان فلان ز شوخا شقا
 چون نالدم که درین سینه دل زاری هست
 دلم از سینه به تنگست خدا یا برهان
 بهیچ و غم آن کامل سرکش عجبی نیست
 صبحی عجبی سر ز دازان چاک گریبان
 هوس عشق اگر سیم بدن خواهی داشت

<p>هر جا حدیث جو و جفائی بتان گوشت در عاشقی ز هجر نالم که بادلم گوش تو شنیده ام که دردی دارو رفتی و گرم حدیثم بالو گویا از شتاب</p>	<p>بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سپید وصال کرد در ددل من مگر بگوشت تو رسید وقت رفتن خویش را ایجا فراموش کرده</p>
رباعی	
<p>بپ دور ز چشم ناتوانت بادا از برون نام شمنان بشهر خم بادا</p>	<p>جان و تن من فدای عانت بادا در دلو نصیب و ستانت بادا</p>
<p>حمیدر تو نیازی نماند به سخن سخی و لغه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسراوقات می نمود و در سیوی از مضامینات سند در دهن کوه ست ماه محرم نه نصد و شصت و شش واقع آن سخن پزوه ست روزی ملک المنجین جاپونی داروی حضور شاه گذرانده عرصه میدهد که اگر بر بدن آدمی مالند شیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجری را برای امتحان حاضری آرند و در واجدش می مالند و تغیش میزنند و دوا پاره شده جانش از تن میروند هماندم حمیدر ز هجو ملک المنجین زبان میکشاید و چنین می سپاراید ریاضی</p>	
<p>ای کاو که نیم بهتر شیر ترا زا ز روی که دزد را تو دار و داد</p>	<p>از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشیر ترا</p>
<p>حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم لانا عبدعلی و از مولوی مدن و مولوی سدن و مولوی خواجا احمد جالندری فرموده سلسله نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران باو ستاد و و اتالیقی میرزا جماند ارشاه جوان بخت و ستار عزت و افتخار بسته و حدش مولوی محب الحق</p>	

ناله

ناله

و والد بدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعد هائی قضایائی است
 و افسای دار الخلافه ملی اعزاز داشت و جدا جد وی شیخ محب الد محمد شریح صبیح سلم
 بحال تندیب گاشت و قولد حیران در شاه جهان آباد الف و مایه واحدی و تسعین است
 و از اسباب معاش وی معافی هزار یکمیزمین لمناظ جلاله شانش در علوم آلمیه و اولیاء شاعری
 دون رتبه اوست الا یوزونی طبع نکتہ سخن و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان
 اوست ۵

در دهاغم تا که آوردی زبان خویش را که بیا راست زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی که خوردی بدل خود حیران در زمانیکه ز بزم آن مه تابان برخاست آدم را بر رخ خوب تو نظر و امیکرد باین رخ نکو مه تابان کیستی ۵	هزاران می بوسم و لیسیم دهاغ خویش را که پریشان نمود کار مرا مضجیل ساخته شدم را مرا نال و گریه و افغان تو بی چیزی نیست شمع را سوخت دل و آه زبان بر رخاست در بهشت انچه ندیده است تماشا میکرد ای سرور راست گو که زستان کیستی ۵
---	--

حیرت میرزا احمد اصفهانی است طبعش آینه شاهان ز کین معانی ۵

مضطرب عالم از آه و روضان مردم شان صفحه روی تو چین بست و چشمیت و غزل حیرتی سخنوری بود از خط قزوین طبعش ز کین سخنش دلنشین ۵	من ندانم چه تدبیر بدم آرام شان جنبش زلف تو داد است ز هر سو رم شان ز ما و تو فلاخن سنگ از سیاره میسازد فلک چندین چراغ افروخت پدید آندورا مهر من شام عید از گوشه بخود ابرورا حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود در سنه تسع و ثلاثین و ثمانیا از مرگش حریفان ۵
---	--

را حسرت و حیرت افروزد ۵

حیرت
حیرت
حیرت

توان بجز تو آسان و دای جان گفتن	ولی و دل تو آسان نمیتوان گفتن
حرف خارج جمعه	
<p>خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر پیکر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر بر پلکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز بود دست در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خاتون به تیغ حسین قلیخان صاحب نقوشین حواله قلم آشفته رقم میگردد</p>	
رباعی	
بس غصه که از چشمه نوش تو رسید در گوش تو و انهای و رمی نیم	تا دست من امروزی بدوش تو رسید آب چشمم مگر بگوش تو رسید
<p>خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیصل قوطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شقیعاً و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردو می میود</p>	
<p>خواب بر زانوی دلدار تناسست مرا از خدا طالع بیدار تناسست مرا خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کاپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش از قصبه جالین من اعمال دار السلطنت لکنوست از دودمان اهل سنت آن قصبه مردان مذهب و موقر و خوشخو و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس رحل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر رهند خادم حسین خان شهر چوپور را امن و ماوا ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هاجا در سنه پنجاه و پنج</p>	

خاتون

خادم

خادم

از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت سه		قادر
گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته		
آن دشمن جان میرسد بان دوستداران ده		
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان سیر		قاری
خادم بهستان میرسد با گلزاران مژده		
خاوم نظر یک شق سخن از میر محمد فضل ثابت الداباوی نموده و بعد محمد شاه بادشاه		
دلی در سینه تنین و مایه و الف بزیر خاک آسوده سه		قاری
گر کنند از قفس آزاد مرا	سبک شد دوری صیاد مرا	
صورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا	
خوشین اساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم به پیغام خود از یادم رفت	قاری
آیکه سیکوئی دم مردن فراموشم کن	منکمی میرم برایت چون فراموشم کنم	
خار سه از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلاشش دلاویز سه		
در و همچنان ذوق میل از خاطر ناشد برد	خفتی پیش از از همچنان که عیش از یاد برد	قاری
بخت آنم که خواب آلوده بر خیزی شبی	نالام بشناسی و گوشی بفریادم کنی	
بیوفاییها نخواهد یافت چند آنی ظل	پیش مردم گرتقریبی که یادم کنی	
تیرم از بجز نخواهم که مین رام شوی	ترسم از عشق من سوخته بد نام شوی	قاری
خار می قلندر اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشق بار سه		
و سخن طرازی گذر نپسیده سه		
بتیغ هجر جدا باد بند بست رقیب	که سنگ تفرقه در میان مانداخت	قاری
زمانه چون توست مکاره بایست آورد	عجب که یکدل آسوده در جهان ماند	
نام لیلی بسر تربیت مجنون میرید	بگذارید که بیچاره قرار سه گیرد	
خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حیات نظیر جاگزین سه		قاری
چلوه سر و تو دیدیم و زمین گیر شدیم		
آلقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم		

خاتقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانت احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی و گلش ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد
 و گلشانی یار زندان بلاست هر کجا یارست انجاد گلش است
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغریا حریفان در زمین سخن خاک میری
 می نموده

بچپ ره که دل بونامه بران دهد آخرد آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میز خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب ضعیف معدود دست خاک من
 اشعارش تویای زمین مقصود است

با آنکه هست اندیش پیش من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان بحسرت میدهم پیش تو تیغ کین کش	شب تاب روز دیده امید در رهست کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مباد اشهر سار من شوی
--	--

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سزای
 سرخوشی نشأ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اصحاب شوق را ماده شراری
 انشراح و انبساط است

صبای بلطف بگو یار مهربان مرا از تیرگی دل و غم ای یو جوان دایم ما نسائی سرو قد ما چو زحما بر خیزد	که در دهر بجز تو برباد داد جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان دایم ما از لب ساغر می نام چند ابر خیزد
--	---

یوسفی برگزیده ام که میسر دور از آن کو چو مرغ قبله نما خالص از بوسه لبی چون نه	خود فروشی خریدم ام که میسر آنقدر با طمیده ام که میسر بنوای رسیده ام که میسر
---	---

خالی نامش حسن بیگ در عزنی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر بخوبی قادر و در عهد

خاتقان

گل

گل

گل

گل

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سینه احدی و عشرین و الف

مناک خالی گور را بتن خاکی انباشت

عشق خوان و فاکیش نندارد بود
سیران شوخ بگردم که جفا کیش بود

خاموش سخنوری از هندوان عالی مقام ست نامش رام صاحب رام

فرض کردم همه تقصیر من است
بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر مرام مضطرب اکبر بادشاه ست از

امرا و الا و لا نگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منظم شده بقصد عبور خود

را بدریای گنگ زده مشرق بغرق بود و به تکیه شمس الدین محمد اتکه از ان و طه هلاک

خلاص رو نمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو مافیو مادر منزلتش می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش آسمان سود آخر کار از دست او هم خان بهر

دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص

بمقتضای خود شافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر از دست

منه ای طفل اشک از خای چشمم قدم بیرون
که مردم زاد با از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز گو که خلف شمس الدین محمد اتکه مردی دیندار تقوی شعار معذرت

دثار و از حضور شاه بی خطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از ارکان مملکت

اکبری و جهانگیری ست که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تقیظ سرانجام نموده

و براه تقوی و توبه در سینه از و یک به نیستی و زیارات کمر سفر حرمین شریفین میا

جان بخت و گوش بر مخالفت اکبری نمانده بر جواز نشست بعد معاودت از حجاز

بمضور رسیده مورد مرام خسروانی گشت و در سبایج و تلشین و الف در گیمات بعین

حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای بخش از خود او ست

خان اعظم

خان اعظم

یارب بصفای دل رباب تمیز	کان پیش تو هست خوبرو از همه چیز
چون گشت بوفیق توان خانه تمام	از راه کرم فرست مهان عزیز
<p>خاندان خان نام نامی امیرالامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاهیست و از کبار مقبولان حضرت تطل العلی در قتل و کارزار بانادر شاه ترودات نمایان از وی ظهور پیوست و در سنه احدی و نسیب و مایه و الفقه همان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
بر سر بحر پر گهر گریه بود شست مایه	بجو حجاب مغلیم ما و هو ابدست ما
تحر خورشید لرزان بر سر کوی قومی آید	دل آینه را نازم که بر روی قومی آید
<p>خان عالم نامش بر خور دار بیگ بود نصیب وافی از علم و فضل بر بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بدالضوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان ببحر و شنای شاه ایران سیکشاد ازین روز از نظر جهانگیری افتاد</p>	
<p>لباس آل ببر کرده شوخ مهوش من بجلوه آمده و تیز کرده آتش من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خا و طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت</p>	
<p>منکه عمری بهوس پیروی دل کردم عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط و تیر برست اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افرا و خروش انگیز</p>	
پیر یغان اگر قدحت پر نسید به	استان و دم خزن که تپی از اشارت
در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین
<p>خسرو می از مداحان عبدالقدخان اوزبک والی توران و اهلش از ما و ارا، انهر و</p>	

عالم خان

عالم

خاوری

خروشی

خسرو می

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا تراز شکر و قند
 طحل اشکم خویش را ر سوا ی مردم کرده میدود و هر سونید اغم که اغم کرده است
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهر کاشان بود و شوق سخن از ملافتش کاشی مینمود
 وصیت میکند قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک من گوی
 خضری از خط نزهت سواد استرا با دست و با وجود است چهار دیوان وی مشتمل بر
 قطعات و رباعی غزل و مثنوی و بیجا و جد و هنر مشهور و مزار و بلاد

ز و آتش داغ تو ام از سینه دلم باز چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
 ناله میش چشم بیمارش مکن فتنه در تو ابست بیدارش مکن
 خطابی از دقیقه سخن ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد
 و رفته هندوستان جنت نشان بوده

سینه چنان گجراتی که شک صورت چین اند لگویم کافر ایشان اولی خاگر دین اند
 بگیسو حلقه چون عنبر و لکن عنبر را بچشمان جله چون آهو ولی آهو می شکنند

خطابی شاه اسمعیل خلیفه الرشید سلطان حیدر صفوی است و نسب عالی حساب او
 بواسطه امام موسی کاظم و اهل حضرت مصطفوی دوم حجب سینه ثلث و سبعین و ثمانائیه
 از عالم بطون سر بر آری ملک شود گردیده و بعد سی و نه سال از سر و پای خود او رنگ
 و دین و دین و دین را پایی بلند باگی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم حجب سینه ثلاثین و
 استانی به بیرون عالم بیادانی حضرت گردیده و تاریخ وفاتش این مصرع شایع است که در جهان
 را و دایه موزون طبعی بخیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطابی و
 گاهی اسمعیل می آرد

بسیار ناله از مردم چو شنید از جانش کرد فریاد که فرهاد و گر پیداست
 چنان خوب است ماه عارض چاه زخمش که یوسف مبتلا گشت است اسمعیل قریش

اگر همچون توانستی سراز تربت بروی
نشسته سالما پیش من و مشق جنون کردی
خلاصی شاعریت خوش بیان از شعرا عذاب السان ایران سه

اگر آن پسر زمانی بر ما تدار گیرد
همه روز بقرارم همیشه در انتظارم
ز قول مدعی گشتم جدا از آفت جانم
کتم مضطرب چندان که زمین کنار گیرد
که میان زمین و او کجاست قرار گیرد
چسان خواهد شدن حال کم بی او نمیدانم

خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر
فخری مینو و طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اهل مائیه ثالث عشر بیگاه ملک جهان
یا بعهده شهادت گذشت

من و صد آه و افغان بی فصد و لبش
نمودی فرج و شد سخافت تو گین خون من
خواهم همه تن محو سراپای تو باشم
هزاران پنج و نیم داد این قیام کشیدها
همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم
چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را متخلص مینمود و اینها اخلاف
سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدرآباد دکن بودند سید طور
باهر و پسر در سنه یک هزار و نود و سه بر زمین بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در سلک ملازمان
شاهی انسلک یافت

قطره خورشید را حکم چکیدن دهم
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات ست کلاش موشع با طائف بیخات
از وطن بریده و بهندوستان رسیده

از پانگنه چون شمع شکم زبس دیدن
یکدل برون نیامد از سر کردین و دنیا
بر باد داد خاکم در سینه دل تمیدن
این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن

خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه عمرة الفواد امیر تیمو صاحب قران که

خلاصی

خلوص

خلیل

خلیل

خلیل

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند تکیه یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان یافت
 هر کسی پیشین دلارام کشیده بود و دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل الله از اعیان طارخان که قریبست در لواهی اصفهان لطیفش بجهت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متوجع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب روز غذا کمتر خورد و در خطاطی ید طولی داشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و بهانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آیم	سر تا قدم دیده حیران باشم

رباعی

ای شوخ بیاد دل درویش نشین	کان یکی بر بگریش نشین
در هجر تو دایم گلستان شد بهشت	یکدم بکنا کشته خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه ذاب زیب النساء میگفت روزی عالمگیر
 بوده و وزیرالمنشآت طبعاً دیگر را برترتیب مغرب جمع نموده

حاجت بگفت گوی نذار دیوان ما	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سایمان نو بهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته رخساره دار دختران ما
غم وطن بود در دل مسافر عشق	بچشم او چو رسد سر مرده در صفایان ما

خواجو زاده از ناظران خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل و عهد هجای
 واکبری ناظم ملک سخفوری بود

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا
 نبود عجب اگر نشناسد کس مرا
 خورشیدی هراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصرو لا انا عبد الرحمن جلی
 این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانده

کشم بر صفحہ بیان صورت جانانہ خود را بدین صورت دهم تسکین دل و پناه خود را
خوشدل تخلص ای امرنگ و دل چون رام از قوم کایتان ست همدلش از کمره
مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سر کار وزیر الما کس
نواب ابو النصر خان صفدر جنگ منزلی چل کرده بوسیله جمیل آن دستور عظمیٰ از حضور
محمد شاه بادشاه منصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شیخ الدوله
بہادر بہ نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده بدافعہ و شافت و رای امرنگ تبدیل
علوم و فنون اولاد سرکار ہمارا جہت منگہ راجہ بنارس و آخر اد سرکار انگریز
بدیوالی نظامت ضلع علی گڑہ کامران وقتہ فی اللہ ام گشت و در سنہ یکزار و دویست و
بست و پنج از چنان گذران در گذشت ہمارا دلش نظم و نسخہ تاریخ فرمانروایان ہنود تا
سلطان علاء الدین غوری از وی یادگارست و اشعار دیوانش تخیلاً و خیلاً ہنرست

سوز و دیرنگ شمع زبان در دہان ما
صبح صادق در بغل باشد شب تا چرا
طاقت بر خاستن گم شد چو نقش پا چرا
نیست فرق یکسر بود و صبح و شام ما
صبح گل کرد آفتاب کجا
تشنہ ام تشنہ ام شراب کجا
مکن برای خدا دعویٰ خدائی را
ہر سخت جگر سوختہ ماند کجا بہت
حیران ہمہ تن بر رخ او چشم پری بود
پری در شیشہ و دیوانہ در ویرانہ مقصد
کہ آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش

کرم ست بسکہ نالہ آتش فشان ما
زلف خوش در حلقہ میدار درخ یار مرا
بر سر راہش نشانہ عشق کا فترا مرا
بسکہ در سودای زلفت شد سیاہ ایام ما
ساقیا ساغر شراب کجا
این صدا از مزار من خیزد
گذرا ای بیت مغرور کبریا ستی را
از آتش عشق تو دلم در تب و تاب ست
آن آئینہ رو دوش کہ در جلوہ گری بود
نمیدانم چہ تا شیرست در عالم گاہش را
شنیدم سہل میگفت اشب بادل سوزان

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت است شب انتظار من
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم پیشش از
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در سینه ست و ستین زبانی و الف دل برین می مرغ
نهاد از غایت خوشدلی بگفته سخن بدین آئین زبان میکشاده

و اگر از بیکس می خویش چه اظهار کنم بگاه ز کس نیست کجا شباب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده است بگفته ش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او چیده است از گوشه چشمی بمن آتشوخ نظر کرد صدق از صافی گوش تو جگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب میگونت خواهم منصب دنیا دل آزا می خواهم خال سیاه نیست بر رخسار یار من بچندین آرزو گردیده ام خاک سر کویت	سیل هم میکنند اعراض ز ویرانه ماه جگر برشته داغمت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرامود ز قرآن و نام گفت و نگفت چون نیچید موی آتش دیدست تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گله از خجالت دندان تو منکاک آید دل پرازا آله پیوسته چرا تک آید بکاک عشق جاگیر که آباد می خواهم این مشک دانه ایست که از گل برآمده می نشان از غبارم دهنست ای بی وفا رحمی
--	--

رباعی

در ماتم من رنگ غرابا بد ریخت رنگینی دست آن پری گشت مرا خوشی از خوش فکران عهد خود بود و بس خوشی باده سخن جاده خوشی و خرمی می بود	آب مژه تار و زجرا با بد ریخت بر تربت من گل حنا با بد ریخت
نقد جان صرف روان لسان خواهیم کرد خبر و یان خواه دل خواهند از خواه جان	خدمتی که دست ما آید بجان خواهیم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد

خیالی

خیالی بخاری از تلامذه عصمته المدحاریست لای خیا لالتش در کمال لطافت و
آبدار س

خیالی

ای تیر غمت را دل عشاق نشان	خلق تو مشغول تو غایت میانه
که مستکنایم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بختانه

خیالی منشی خیالی را ام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی مست کایتهان
بیت السلطنت لکنو بحدت و هنر و ربائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زانید از کجید
و از انجمله شرح اعجاز خسروی زبان اردو دست بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت عملیه
وال هفتاد و سال بقرع این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دصد و هشتاد و نه
نقد حیات در بخت غزلی از کلامش بر اتم رسیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آینهان پر نور منورست چنان طبع تیره ام که رسد ز کاک خامه لبان و ششم بگاه سواد بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نثر نوشتن صفت بود میرت زهی بلند و اقی که چرخ قوس قرع بعکس شمس آتش آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بجاک سیاه باز بهشت برین است دلکش و لطیف	که لوح سینه بود تا بناک همچو یلور شعاع روشنی او ز استعاره بطور بمجازات عصائی کلیم کرده ظهور شکوه دایره نقطه اش چشم شعور شده دلم جبنای روشنی سمور که می نزد بیانش سواد دیده حور بفیض سایه شراب او بود مظهر چو ماهتاب که یاد ز محسوس پر نور بنای منزلت قصر قصید و حقو کشاده چشم باید بدینش دل حور
--	--

نر شاه هند فروز گشت زیب ملک فرنگ
 بود ز بسکه رخ شاه رشک روی تهر
 بجشن شاه جم آمد بحام پر دار
 گرفته منصب دار ابد گرش در بان
 شجاعت ست خداداد عزت جد
 سخی چنانکه خشیه سلطنت بیرنج
 خدای پاک چو سلطان عالش کرده ست
 اندیش پلک باز آنچنان دوزد
 بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر
 سنین هجری و فصلی و عیسوی هست

که در فرنگ دیگر ملک هند شد معمور
 به از منازل مه نور منزل ست بنور
 سکندر ست بایمینه داریش مامور
 سجو و عقبه علیا و نور عزت فور
 شجاع جد جیش فرج جیش بود منصور
 ز لطفت میگذارد بانساط و سرور
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور
 که باز دیده دوز بدیدن عصفور
 سز و حرف نخستین گرفت بین سطور
 شود قیج تاریخ نختی فخور و قصور

این قصیده در میح و اجد علی شاه بادشاه او در وصف نور منزل محل شاه موصوف
 انشا کرده و از حروف او اکل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری و از حروف او اکل الفاظ
 آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانی سنین عیسوی و سمیت هندی سوره
 خیام نامش عمر و مولد و نشان نیشاپور و رباعیاتش بین الا نام متداول و مشهور است
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبر
 هو فیه و عظما حکماء اسلام و نشانیدن سلطان سنج سلجوقی و شمس الملوک در ارای بخارا برابر
 خودش بر سر پشاهی و تقریر کیمز او و دو صد شقال طلا از املاک نیشاپور در و خطبه سرایش
 از جانب نظام الملک در زیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان
 ابو الحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام محسوطی چند بار دیده بدون مرآت
 بکتاب المانور در سه شان عشر و خمسایه خیام زندگانی ازین دار فانی برگزیده و بجهت منفعت
 هر روزین گذشته تن خاک را بخاک افکنده ریاضی

می میخورم و مخالفان از چپ است	گویند نخورم با ده که دین احد است
چون دانستم که می عدو دین است	بالند خورم خون عدو را که روست
رباعی	
می میخورم و هر که چو من اهل بود	می خوردن من نیز او سهل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گرمی نخورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب و عور عین خواهد بود
گرامی و معشوق پستیم چه پاک	چون عاقبت کار من خواهد بود
رباعی	
گر با ده خوری تو با خورندگان خور	یا با صنی لاله می خندان خور
هر روز نخور و در دکن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال جمله	
واعی برادر ملک طیفور انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل به دست اسماعیلیه نهاد از این تخلص اختیار افتاد رباعی	
ای اهل مجاز هر که در گیش شمار است	سدر و ش حقیقت اندیش شمار است
گفتند برندی که چرا مجنونے	گفتا زانو که حلقه امیش شمار است
داعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل باطنی زبان به زور می گشود هر دم از ناخن خراش می سینیه انگار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را و اما ملا فخر الدین کشمیری است و شهره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیراد شاه از کشمیر شایه جهان آباد رسید و بزمه نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فخر خاقانی	

داعی

داعی

داعی

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هانجا در سینه خسین و ماتی و الف بوطن اصلی شتافت	
دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدایان او رسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرقناک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قمارت کشید که مست بودم و پند آشفتم گریبان ست کباب بشود از انتظار نخچیرش خیزد شمیر روغن گل از کباب من
ریاعی	
آتشوخ دمام چشمکین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دست بکار	وان چهره همیشه آتشین می باشد شفقتا لوی کار دی چنین می باشد
والش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است مشعل کلاش بزم افروز جمیع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بهلا است بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبار برادر خودش که افسر منشیان بود گذشت	
آن سلسله زلف جنبان دگر ای باد باقامتش از بلا که گوید *	در شور میاور دل شوریده مارا با غمزه اش از قضا که گوید حرفی ز زبان ما که گوید
او و میرزا او و از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن و آوای در نموده	
از لعل لب و دلب دلبست دل ما نشادی خنده و دندان نهائی ز لبشیرش چون کلم نیست ز عرفانی تن پروا	در آتش یا قوت کباب بست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت ستر پای

دانش

او و

باز

و پیر نشی بچی تر این خلعت نشی رام ولد را ی جسونت رای قوم کهنری متوطن نصیب
گنجاه مضاف بصوبه لاهور است طبع بلند و ذهن ارجمندش را در ابداع شعر کهن
اختراع نظم کهن خیل زور و شور جد و پدش در دلی بوکالت امرای عالم گیر
و محمد شاهی عز امتیاز داشت و پیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد بلاد زاده
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجای فواید تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و شعر در مجلس تفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و
نزد لاله شیکند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامه درانیان و ابدالیان پای تابش
از شاهجهان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
و محمد محترم خان خلعت نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاسته خود را
به لک اود رسانید چیزی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود و پیر و بلند
روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالی نواب بهو بیگ صاحب الدوله
نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در حواسش راه یافت و تا سنه
خمس از مائیه ثالث عشر در چار سونے حیات می شتافت

گوئی ای باد دستان مرا چشم گاری از فلک سرزد گریه اش در گلو گره گردید خون بگریه بجال من دشمن ای و پیر آخرین چه کفر نیست	که غمت سوخته ست جان مرا که جد اگر دمهر بان مرا هر که بشنید دستان مرا تا چه حال ست دستان مرا فانش کردی غم هفتان مرا
بند کز نامه شریفیت که در درو خانی ست شیر شکر خانی کل شاخسار صفت قدیم	بلک ز روز و شبیم سجه سلیمانی ست که خلق دیده از و انچه دیده گل نسیم

غنچه از نگه لی شبنمش از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
در مدح عنبر علیجان نظر سر کار نواب آصف الله بهما	
بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل	ایلی میگردد و از عنبر دانه زبوی خوش حاصل
وله در مدح بن دوق	
هند دار و اندر سپاه مدام	که تا گردول نایدش رنج
وله رباعی	
ای آنکه جهان جسم تو در و چون روح	باشد قلمت کلید ابواب فتوح هر کس قدمت گرفت از طوفان ترا واری تو ز عظم زور تی گشتی نوح
وله رباعی	
محمک شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی تا پای گذاشتی بچشمش از شوق سودند سران چشم بی پای کرسی
وله از شوق	
بنام آنکه حسن و عشق هر دو	بود نقشی ز کلاک صنعت او بحسن ذوق و نون رعنائی آمیخت بحلق شادی برارد نخل ماتم دل صد چاک دارد شانه زانو که با اشعار باشد الفت او

باز

و بجز نامش سلامت علی و اصل همنه و ترا بود لطیف خاطر شرف اسلام مشرف
 شده مذهب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر یکدامل بجزیه گونی بزبان اردو
 اقتاد در مرثی خود داد شاعری علی و جد الکمال و دو غیر میر به علی ایس و رین فن
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی به رحمت ائمه آهنگ بر میداشت هفت بن
 کاشی را در سلک قصین کشیده و بیستم ماه محرم سنه یکزار و دصد و نود و دو از کاشکش
 این دارالحسنه آرمیده سه

السلام ای جمع البحرين ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاووس و یاقین	السلام ای سایه ات خورشید العالمین

آسمان عز و کلین آفتاب داد و دین

مخمس شعر دیگر

برگ برگ از سایه قدر تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از چین مهرین و زلبسی مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض ز منت طبع تو خوان خوش چین

مخمس شعر دیگر

تاج شاهان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد ثنایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرضایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

مخمس مقطع

چون دبیر مع خوانت ای امام دین پناه	بنده خاص خدا و سایه الطهر االه
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خوا	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال ماه

روز و شب در خطه اهل بنا خوان شهادت

و خستہ تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است
 مگر سوای عشق از مردم دانا کی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبان است در عهد اکبری بهندرسیده و در ملک
 اعدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخیل حاصل نماید
 در حق شریف سمری که برودت کلان داشت و شرف حدیان بود چنین میسر آید

رباعی

محتاج کلاه نمدی خواهد شد
 قربان بروت سمری خواهد شد

این سادہ دل آخر احدی خواهد شد
 از غایت خطر از روزی صدار

در ویش نامش در ویش احمد و مرزبوش خوانسار است صدای درویشان اش بذاق
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

بیگانه جابل از کجای می ترسد
 البته که بیشتر ز مای می ترسد

عارف که بحق شد آشنای می ترسد
 هر کس که ببادشاه نزدیکی ترست

ول میفرستیم از سادات ارتمان بود و باپردی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال
 جمع نمودیم گام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان با اتفاق قوم افغان میر دل پر دل
 بایاران و دیوران خود بفرست اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
 نهاد در محاصرین طرح بنیت انداخت رباعی

دوری ز تو مرگ است جدائی نمکنی
 ای عسکر عزیز یوفائے نمکنی

ترک من در رسم دلربائی نمکنی
 ترسم که بپریم و بنیم ز گرت

دلیر شیرین بیان و دلیر است و در برم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
 یک بیت از شغری او است

مازک بربنی ماگر حبیبی
 از یار دوزلف بر خصمی

ولیر محمد دلیر از شعرا و هند متوطن قصیده پیر اسو سخن سخن زبان فارسی وارد دولت قصه
کامروپ را بطریق قران السعدین در سال پنجم در سنگ نظم کشیده اند از بیانش خیل
سنجیده و برگزیده است

الهی وحشت آید و جنو نم	پری در شیشه اوسن در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارد این	که ساقی در بر دهن طالب وی

ولیر نواب دلیر سرت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیدی نواب احمد خان بهادر خانی
بگش ترس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و در نظم و نثر کلام و نظم و نثر
مقام عالی جاگاه و والادستگاه است

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بتغافل جگه گاه
دوست دوست محمد از موز و نان خط کشمیرت و در شطرنج بازی شاطران دیگر با تو
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان میدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانید
و بر فاق بعض امرا می شای اوقات میگذرانید
بلاست از تو بهار زمان جفا می دیگر جفا که بر دل مایکینه بلاست دیگر

رباعی	
ای خوبی کجست نماز جان احمراب	ابروی تو مسجد جهان احمراب
کردند بگرد ما فلک خم یعنی	هر سوست نماز عارفان احمراب

ویری شاعری بود از طائفه ذوالقدر جایش در دیرستان خجانه نظم بر سر
مار ابقو رضای تو گرد شکست است پروانه ایم و سوختن با بدست است
سید پوشیده می بنیم نگر درون دیده گویا ماتی هست
ویری دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم است
افسوس که کارشکل افتاد قلم رضای قاتل افتاد

ولیو اے عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه	
قبله بمن سرای آن ترساست	جانم اندر هوای آن ترساست
کافر در ره مسلمانے	گر مرا کس بجای آن ترساست
رباعی	
در عشق تو ادم طاقت تنهایی نیست	در هجر تو ادم تاب تنهایی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانایی نیست
حرف ذال مجمل	
فونیج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و دقالت قربان پنای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنفر بوده سه	
در حقیقت مرد دنیا دار کوری پیش نیست	مال و جاهش بایع و غوری پیش نیست
پاسنه انجا مگر بهر قصاصه حاشته	خانه اهل دول جائی ضروری پیش نیست
وزره مهر چند قوم کتری پنجابی در فرخ آباد وطن اختیار نموده و در اشعار فارسی بذره و در اردو بهر متخلص بوده سه	
یادمی آید چو در دل آن قدر غم مرا	بس قیامت میشود می فکرت از پامرا
ذره کاری نیست با دوزخ مرانی با بهشت	اندکے در خانه خار با پیر جبارا
ای طلیب از پیش من برخیز و کن کاری دیگر	در گذر از دار و دم دارم من زاری دیگر
ذره را دشوار باشد طر نمودن راه عشق	گر بر آید خاری از پامیخند خارے دیگر
وزره میرزا عبد الباقی خاں ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اثنا عشریه است اگرچه در ابتدا توبه بعلم نداشت مگر در سن رشد فطرت شوق تحصیل علوم بر میان بهت بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی و انی برداشت و در زمان	

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثمانین و مائیه و الف
این دیار پایدار را گذشت

مرا از باده وصلش به رخ ارزنگ می آید آرایشی به رخ و خاک از بهار ماند چون شاخ خشت و ستم از آغوش گل جفت	اولی زان شکلد مینای من بزرگ می آید نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند و اعنی بدل زلاله رسته یادگار ماند
--	---

و فوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خالص
اقصی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولود و سکن است دیوان شعر
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش مزین آموزد و رقصه کاکوری بمیدان
نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بملذوی می بیند
و وی مشتق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو وزیر خان
نوازش کنونی فیضها بوده

بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پید ز بس در خاک بر دم حسرت مرغونه ویا ترا بمردن هم ندانستیم هرگز قد آسایش من آن افسرده ام که نخل گل روید بخاک من گل گرد و درایام بهاران بوس ما در شوق چمن لبکه رگ موج شمیم است خود سیخورم امروزم غم خویش بعالم نکه فلندی و دود از دل حزن بر سست	کشایم سینه بهر حاله نزاری میشود پید بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پید کز آغوش کج شوق کناری میشود پید گل پژمرده از هر شاخساری میشود پید هم قافله باد صباست نفس ما گلکده است توان بست تبار نفس ما آن کمیت غم با خور وای ذوق پس ما نشست تیر چنان کرد از زمین بر سست
---	---

و و النون طبیبی کامل الصناعه بود و او از سرکار سام میرزا ذله های فیض میبرد و رسائل
در طب و معانی نام میرزای محدوح از تالیفات اوست و فکرش در تلاش مضامین

نسبت روی خود بجاه مکن
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف در مصلحت

را ابط ملک محمد صفایانی است به تبع قدر مخصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک است و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و خط می نویسد
حسن تو بگلبرگ ترا میخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
را از میر میران مخاطب بمیر نواز شرفان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ میر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب راج الدوله حاکم بگلجه یا توپانستان طهم
کرنا ملک عازم آن نواح گشت و در آشنای راه بشهر مجلی بندر است و ششم ربیع الاول
سنه ثمانین و نایه و الف در گذشت نشستش در اورنگ آباد آورد و در باغ خودش
بخاک سپردند بامیر غلام علی آزاد بگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت
آزاد و اصلاح اشعارش قلم برداشت

<p>چو علاج است دیده تر را گوی چو گان خود کن این سر را خدا از چشم بد دارد و نگه جانانه ما را نباشد احتیاج ساقی پیمانه ما را چه گفته که از چشم شیشه گریان است که آبداری تیغ ز آب حیوان است جاده در کو میو نگدسته ز گس شده است</p>	<p>می توان راه سیل را بستن در هوایت مدام میگرد صبا وادی بواوی می برد افسانه ما را برنگ چشم جوان خود بخود از ناز میگرد چه کرده که دمان پایله خندان است شهیاد ز ترا دیدیم و یقینم شد چشم حیرت زدگان بسکه فتاده است راه</p>
---	--

<p>اگر دور فلک ایم بجام عاشقان گردد یار و متکیه بر سر آید کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغیر معنی او تا بصبح حشر باید رفت تر گدشت من و شمع سستی کی در برش چون گرد بشوق پای بوست تبسکه بود دست لاله داغ ز من خواهد بزم یار اگر جاگند کس</p>	<p>بست نامهربان با بجا که مهربان گردد نخل عسرم شمر می آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبیه شعری ازان موی کمر گرد میان آید بایدم سوخت سراپا و نباید دم زد در کوی تو جا بجا نشستم گشت هر لاله بلبل باغ ز من مانست شمع گریه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بهجری بوده شاه طهماسبی بوزارت اصفهان عزلش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر با خویش همدم میتوانم کرد نمیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسدش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد و گر نه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از های سخن آشناست دو بار در هندستان آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاد باز بوطن خود رفته و نهاده چند آنکه صحن باغ ز برگ خزان پرست راستی شاعری راست باز از کرام تبریز است زبانش بسان دستش زرباش و گوهر ریز بهمات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایاهمت می گماشت دل مرا گشت آن غمزه پرفرین میخواست لعل الحبه چنان شد که دل من میخواست</p>	
<p>شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دولت مهر را</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

راستی

راضی اصفهانی بزمان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد اولاً نور
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش رضی بحد الف آورده

یکس خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خو بر رویانیم گر وحشیانه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمینیان رفت ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر هم بسی بجاست که آدم ندیده ام
--	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان است خلیل فصیح و بلیغ و شیرین بیان و طبع اجداد
که امش قصیده امام حوالی بلخ بود جدا مجیش سید معصوم خان داماد سید عبدالله خان بهادر
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بنیادست نواب آصفجه عنایت خاص یافت
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الداد جدر اغلب آوازه قد شناسی
نواب امیر الهند و الاجاه محمد علی خان بهادر شنیده سوی شهر مدراس شافت و میلادست مکر
نواب محمود گرجن بهایات افزاخت و تقدیم خدمات شالیست بدرجه دارالمهامی مرتبه
شده خطاب بهادری و جنگی چهل ساخت و هانجا از صلبش میر مبارک الله خان رغب
در سنه ثلث و مائین و الف با بصره وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون همت گماشت
سوامی دیوان مثنوی ساقی نامه و فراقنامه برشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان
را سواد می دل و مردم دیده

چون گل ز گیسوی آید بهم مژگان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چین کردم چو وصف بخت گفتار او هلال عید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بسروای عشق لالا بالی را	در تلاش گیسویت یارب دیده حیران ما شور بادار و کباب آسادل بریان ما باز بان لال شد سر در گریبان منجید را بزرگ نیم بسمل میکنم مشق پدید رسا رگ برق از تپیدن کرده اتم ز نالی ا
---	---

<p>چون شلخ گل پیاله بگفت باش در بهار راغب امروزم مجال لب کشایها ماند کس نکند ز یکسی وقفه بهلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بچوئی آنچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیت کار و بار بهار از عیار من ز آفت طرب خود آرام یافتم راغب در ره جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خط روشن مرا</p>	<p>دستی که لی می ست کم از پشت خاریت من چگویم فکر زلفش سر مه ام در کام خرت تاو که او هم از دم برق صفت گذار کرد تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد من از عزالت نقش یوریای خود زره پوش سایه باید که بنید و طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم خست را بمش تا با شسته گلرخان دارند حسن عارضی</p>
<p>گرنه جگر بر آورم ناله احشر نامی را گرنه شمع بربست جان شرب آه راغبان با همه دعوی و فای نه ناله و بکا نی بهمن دل ز غم عشق بجان می آید ناصحی پند تو بر جاست و لکن چه کنم رافت امروزدان بزم مگر راه نیست</p>	<p>پرزفغان ہی کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را شرم ز عشق کن دلانا ممبر و فای را دل بجان جان بلب و لب بغان می آید از من پیر کجا ترک جوان می آید که ز حسرت بقضایش نگران می آید</p>
<p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان شیرت محبت پرست خانانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیش دست طبیعت موزون دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت سه</p>	<p>اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود ملحق دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت سه</p>

رافت

رافع

بهوای قد و بجوئی توشه لبیک بلند بهاری تازه دیدم ترش اینم رنگ آب کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر	میکشند سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتش صد رنگ در شهر رنگ آب ز غرگان درازی خورده ام خرم خندانک
راقم بختا و رنگ قوم کایتیه متوطن لکنوست بستیرین لغاری از ممتازان گروه هند و نذر اقم پسرش جواهر سنگ جواهر از پدر خود خوشگوسه	
ای بشیرینی لبانت شکسین کافیه قان و دال تست شک قدسین بی و او از رخ و دندان زلف تست بهره منفعل ز گس شلا غل از چشم جادو کار تو تا فوشی این غزل را قلم بطرز و لفریب	آرزو دارم که بخشی بی و او و حسین حسرت افزای مه و غورشید و آگری منی سین خون و بی و لایم دل و ری و میم و بی والد روی دل رای تو و ری و شین کرد و بر کلک تو تخمین سین و عین و دال و
راهب اصفهانی شهر در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد مباد پرده ام از روی کار برخیزد راهب در نشین صنگه گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش باین شیوا زبان چون نخل بی بر اگر فیض من یکس نرسد برای سوختن آخربکار می آیم ریاخی معروف شیخ رباعی مشهوری اکثر رباعی میگفت باین ریگدز بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی	
از گل طبعی نهاده کاین روی من است صد نافه بیاد داده کاین بوی من است	وز مشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بهمان در زده کاین خوی من است
در جانی حسن علی خراس هر وی طبعش مال صرافت پسری بود که دکان صرافتی بر در خراسانه می چید بدین لالیست مشهور خراس کردید از فضل شعر بوده و از سیرک شاه حدیث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضها بوده و بر	

عزیز

راغب

راغب

رباعی

رباعی

تجصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پیاپی عزیمت پیموده و بعد عود در قنون چند بصفت میرزا شرف جهان گدازنده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و هاجد و نه نفس و ستین و تسهات ندای ارجمی شنوده و بجوار مزار شیخ ابوالفرج زنجانی آسوده	
خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تنبید	من خوش باین گمان که قرار ی گرفته است
رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشین و ستین و تسهات بشهد مقدس از دست او باشی ناتراشی شهید و قتل گردیده	
بیگانه وار بر دل حلقه ز غمش	جان گفت کیست گفت بدون آگاه است
از شوق پایوس فدائی تو جان دهد	هر آهویی که سبزه خاکش چر است
پیر این دریده ایزد مرا عیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل خار خون کرد	خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سروچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
در جمعی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور پیر الال متخلص بضمیر ابن راجه پاری الال الفی تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و تصدیق بهمت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
گر بهجش دل سودا زده غمتاک شود	جامه صبر ز بیتابی من چاک شود
خضر مانند دهد دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت مساک شود
له حیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان ب فصاحت و بلاغت میکشود	

باز

باز

باز

خویشان زمین چو مردم بیگانه می رهند
آخر گل غریبی من در وطن شگفت
بر ساحتی از قوم چنتا است شاه جهان آبادش مولد و منشأ تلاش وجه سعادت رخت
بدار حکومت لکنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه گویا مقام است گزیده
و در آخر عمر سری به فیض آباد نهاد و بهمانجا در سنه ثلث و عشرين و اتمین و الف نقد حیات
بباد فنا داد طبیعی موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی وارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش شب که در سیه روزگار ما شبه که ناله بیتا بیم خروشش کند ز کجا چشم آید شب هجر خواب بی تو	چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند که ز در دطر فیه دارم بدل اضطراب بهیو
--	---

در ستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستم دست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
خلفه الصدق میران شاه از کار گذاران و الامقام بود
رحم کن بر حال ستم پیش از آن روزی که او
از میان گیرد و کنار دوزخ جهان بیرون رود
در ستم نداشت ستم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پر دلی و بی سیه
برگ بنماز تو بچمن خنده میکند
گلدهای بلغ را همه شمرنده میکند
رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زانند شد او ست کلامش و بجز و نیکو سیه
شود از دیگران در خشم و بر من افشانند
عباری در دل از هر کس که دارد برین افشانند
رضا تخلص ضیا پاشاست که بهش از تبریز بود و در صغر سن از وطن برآمده و در مصر و بین
و مکه مخطبه بسر میبرد و بیادری طالب از حضور فریاد فریاد می نمود و اول آنکه بگوشت آن مرز و بوم
و آخر با ایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
عزلت گردید

ز بسکه آتش شوق تو دعا سوزست
عیان گشت بجام هنوز مطلب ما
رضا از خوش خیالان خوانست رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارنگا به رفو کنند	
رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش هشته بود در بهکر توطن اختیار نمود و علوم عربی فارسی استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبدالحلیم بگرامی می افراشت از عهد قاجاری تا سلطنت محمد شاهی فوجدارسی و دیگر خدمات ملک بهکمر اصاله و نیابت سرانجام داده و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاد	
کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد	مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد
سایه خن جگر در ناف آهوشد گره	مشک شد اما چه حاصل غل خساری نشد
رضا شکر طمش لایه جان ست شکر شکن و شیرین بیان بود	
بیابان بلا خارسه ندارد	که از دامان من تری ندارد
چو آبی در صفت آلودگان پر نیز کتر کن	که اینجا منزلت هر کس بقدر گشته دارد
رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه با در شاه در حل عویصا شغولی مولانا روم علم یکتایی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون مینمود و از وطن دل بر داشته در قریح آباد متوطن بود	
وصف کب تو آمده تا بر زبان ما	گر دیده ست کان بدخشان دمان ما
مدتی شد که فراق جان باب دریم ما	انچه یکدم برق دارد روز و شب دریم ما
روشن بدل ست داغ ما را	در خانه بس این چرخ ما را
بنده حسن بحالت بشری نیست که نسبت	بجز رابر و فراق داده سر می نیست که نسبت
رباعی	
بر خیز رضا که دوستداران فرستند	از خواجیه بر آرس که یاران فرستند
تنها و پیاده پا و رفتن لازم	بیدار شو ایها سواران فرستند

نای

نای

نای

رضا مشهدی از اتقیا و صلحای شعراست زبانش شیرین و ذممش عظیم و طبعش رسا
در سلیقه سفر مقدمه انجمن اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده
مایه وافی ربوده

گر بای که ناله میکند وقت گریه	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پایانه عمر میشود تا نگر

رضا میرزا رضا صفای است طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره
معانی

زین پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آجیوان میکند گریه بشکر رگم
تار و پود بسترش از رنگ بوی گل کند	آن بدن یک پیرین از برگ گل نازک ترست

رضا میرزا رضا از نکته سخنان نواهی قزوين است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

رباعی

آنم که ضعیف خسته تنم سے ایم	جان بسته بتار پیرین سے ایم
مانند غباری که به چید بر باد	پیچیده بآه خویش تنم سے ایم

رضا میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجبم و هندو

سیم بعرض رسد گر زمانه بھیر	بقدر آنچه بجا کم فکند بر داور
خط سیاه بکیفیت لبست افزود	شرباب ابر چو شد نشسته بشیر دارد

رضا میرزا محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود و بعد کسب
فضائل علی از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت
برای زیارت خیمه زمان خودش مولوی سید دلداری در سنه الف و نائین و شصت و شش
بشهر لکهنو آمد و در همان سال عود و بمرشد آباد کرده بعمر پنجاه و پنج سال انا الیه راجعون اند
شهر اردو و قاری میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاه جهان آبادی صلاح میگفت

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا
از ناز چون نیکبختی ای یازنین مرا
رضائی کاشی بکشته سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاشق مزاج
و آزاد طبع بود نظریاتش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حروف بخرج ادا نمیداد
در سینه ثنائین و تسعائیه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالرحمان
او را یک بقتل رسیدنش همان

من رو بگلخن میکنم او گشت گلشن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه مشب و بید گره گردید در دل صد سخن اما تو کافردل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر و ده بتمام آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر سبهای دوشین تو آشوب یاد میکردم رضائی گریز و راز پیش رفتی کاشق هر روز یک قدم زدرت دور تر روم	من دلخ بجان میکنم او گل بدامن میکند و عده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تابرجین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگذازد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش ناپه دیدم سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم باین بیدست و پائی کار صد فریاد میکردم شاید که رفته رفته زکویت بدر روم
---	--

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و عذاب البیانی تخم محبت خود در مرغ
ولهای کاشت و در بازی شطرنج دست داشت و با سع

ای کرده عبادت ریائی من خود طوقیت بگردنت روا از لغت	آراسته از لباس عصیان تن خود گفتم مرغ از ان ختم از گردن خود
---	---

رضوان محمد حسین از زمین ایران بر خاسته شاهد سخن را بجلی و حل لطافت و رنگینه
آراسته از ولایت خود بهند رسید و در شهر لاهور توطن گزید و از هانجا صوب و منطقه
رضوان خراسید

انجینی رویو منظور نظر داشته ایم
آستینی ست که بر دیده تیر داشته ایم

که چون نرگس به گلگشت خود پیمانی بند رضی آقا قاضی از خوش گویان اصفهان است و مهر آمد مستعدان زمان بسیند و ستان آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بیست و چهار که آه از رضی از ان خبر است در گذشت	که ساقی کمر در خدمت سیحانه می بندد که چون نرگس به گلگشت خود پیمانی بند رضی آقا قاضی از خوش گویان اصفهان است و مهر آمد مستعدان زمان بسیند و ستان آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بیست و چهار که آه از رضی از ان خبر است در گذشت
که سرخرونی گل از طباخچه باد است که چو فالوس بچرخ یک نفس میگرد وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم	نه هر که چهره برافروخت از غم از دوست در فراق تو خیال است تن عجب غم نخواهم زیست چندی که باز آید پیش
قدح بر کف گرفت نشسته صبا بچوش آمد که گل در غنچه همچون باده در مینا بچوش آمد	رضی خراسانی مصطفی بسلاست بیای و ما هر دقایق سخن را می ست به مجلس آمدی خون در دل مینا بچوش آمد که امروز از نگارین یکبار گنجین گلشن شد
رضی الدین لالا که خاکش را بفضل صوری و مضموی سرشته و اورا ابن الهم حکیم سنائی نوشته خرقة فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی کوشیده باین گنجد لالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتار یافته و در سنه ثلث و اربعین و شمایه روازین خاکدان بر تافته رباعی	
هم دل بهزار جان خدای تو هست هر کس که در آرزوی دیدار تو هست	هم جان بهزار دل گرفتار تو هست اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار
رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهمت گردانید او حواج بهر یکی میامی گشت او ستاد عصر بود و از مداحان طاج خان والی ماوراءالنهر	
شکر از پسته روان کرد که این گفتار است سرور اگر دوزخ آمده که این رفتار است از ان در پیش خورشیدش میامی که نام دارد	ماه در مشک نهان کرد که این خسارت سنگ در سینه نهان کرد که این جیست است همیشه چشم من مانده است اندر تاب روی تو

بای
بای
بای

قبائشال همه عمر مانده ام در بند
رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن ساز می نکته پر داری سه
هر چه بایدا می پنداشتم آن داد بود خصی افلاک با سبیلی اوستاد بود
رضی مئی از شعرای مرضی ست و کلام رنگینش دل رنگین طبعان مرضی ست
هر که چون تیغ مارش گچی و خونریزیست خلق عالم همه گویند که جوهره دارد
رضی میر رضی از سادات ارتان و میرزایان و قمر شاه عباس ماضی والی ایران ست
در علوم و در اینستادش کامل بود و با حکام رضی آبابی کرام خوش عادل ست

شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در دول مانیکنه گوشش	کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در دول از ان گرفت مارا
مگر زان روی برق برگرفته ست ز وصلش دل نیاساید هانا رضی را دست و پا گم کرده دیدیم کمر تا کی بخونم آن بتو نامهربان بند نه از صدق مصفا رنگی نه از مهر و وفا بوی بس که بر سر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر دول در فکر آن نامهربانم زمن گر آشنایگان که در دجای آن دارد با رخ همچو صبح و زلف چو شام تا بدانست نور از ظلمت فقه خود رضی بیار بگو	که آتش در همه کشور گرفته ست خیالش را کس در بر گرفته ست هانا عاشقی از سر گرفته ست که باشم من که بر خون چنان شوخی مینماید کسی چون دل بیره لاله این بوستان بند دل از دست رفت و دست از کار نمیگرد و پیگیری غیر ذکرش تا زبان دارم که بایگانه حرف آشنائی در میان دارم با دادان بر آتو بر لب بام تا شناسند کفر از اسلام از تو کس چون سخن بر پیغام

چه دوستی است بآن سگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشین دارد
رباعی	
ناصح که شود زبانت از پند مهربان	یکبار بر پیا بین در آتش و بلند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انم بر کند
رباعی	
هر چند که عیش و کامانی داری	حجوب نه ولی جوانی دارم
فی در جلگه آبی و نه آبی در چشم	خاکست بر سر چه زندگانی دارم

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی
 شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که بر تو شیخ انجمن رجال قالمش
 تافته هنگام تنوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج
 این تذکره فرستاده باین بگذر در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از خدمات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت
 کرده مجاورت بخت اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک
 باندک زبانی از غضب نادری مقتول و منسوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخوف
 جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا
 محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد
 زمانی خبر بودن عم خود در هند شنیده خود را در شهر بنارس سانسید انجا عیش از جهان
 گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در گرفت
 ناچار از بنارس بکنو رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر
 متخ وافی برداشت و از انجا توجه بدیار بمن مستحسن انکاشت و در حدیده رسید
 و دختر فخر التیاسید حمید رفعدادی را بجهاله ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

در نظر اهل دیه فلسفی آفتاب رفت شیدو بیان زمره از سر گرفت هر تنفس تو جلب کند سود را ناظم شه نامه گریه باز رسد در جهان بر در جاده تو ای حاتم دوران ما رفت محبت بهر اشاکر احسان است ای میر جی خ شرف مهر سپهر خلف باد معطر شام از چین جاده تو	از گل احمر نمود آتش منور در ا مح اسیر اجل سایه محدود را ذات تو مرکز بود و اثره بود را جود تو ایفا کند وعده محمود را رتبه بخت بود و سحر و مسعود را پیشگت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفا کنی وعده موعود را تا که بود بوی خوش بایمن و عود را
--	---

رفت میکدال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبای
سخن او نشامی کو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از
مولوی نذیر علی نذیر می نمود

بهست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه دوشست میگروم همه شب ناله و فغان کردم که نکردم سوال بوسه از و	یار هر دم دهر شراب مرا داود یوانه او خطاب مرا بر دیک خط هم نه خواب مرا بود از وی فروزون حجاب مرا
--	---

رفتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوئی هندوستان شتافته زمین
سخن پالک رفته و در صفت کشمیر گفته

چنان لطیف زمینی که بچو دانه دُر رفیعا نایبی در ملک سخن نثر لکش رفیع و بدرویش منش مشربش و سلیع بود	در چو قطره افتد بخلطه از تدویر اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست استقام ز رشت را آئینه نیکو میکش
--	--

در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد
صدم دایم در عذاب از ساده لوحیهاست

رفیع

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان کنون معروف است
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین هممیل بود که در سن
شباب رحلت نمود

رفیع

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا و ستهای ریجان داد
حسود از نیب سنان تو آید	چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه اورا از معاصرین خطه و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق الحکارند قطع

رفیق

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست	اگر روز و شب توان دید عجب مستی خر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیرغ	خروس انوالتست دید با افسر
نه بچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام	چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق داتا رام از هنود عبده اصنام ست طبعش با موزونی تو ام و لب و لحنش
با خوش بیایه بدم

رفیق

نگار من بخ خویش چون نقاب گرفت	فتاد شور که امروز آفتاب گرفت
هزار شکر که سویم نگار منم آید	قرار بخش دل میقتد ارسم آید
مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد	که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشامم پرسد از قاصد بد وقتی که پیغام	فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم
باد و رست دشمنی و بدشمنی تو دوستی	ای وای بر کسی که بود دوستدار تو
آین چشم من بستم کشیده	ایزدی گریه آفریده
باغیر گهی دوست گهی دشمن جانم	بر من غجب است اینکه نه اینی و نه آنی

رفیق آملی از مستعین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن و مفاو تا بیخ در تذکره
مذکور و مردم از وطن بحرین شریفین شافت و از آنجا بالک دکن عمان عزیمت یافت

بعد چندی با کبر آباد رسید ملازم بارگاه اکبری گردید		
تا چشم بروی تو نیفتد در گران را تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود	بستم برخت پرده چشمم بگران را زخم شمشیر جفای تو بمرهم بستم	در کمال کبر
رکن الدین رازی سخن بود مستحب و زگار بمغای طبعش ارکان ابیات اشعار رصین و استوار	روشن گشت سوز دل با هیچکس در گوشه فراق غریبانه خستیم رحمی محمدادی کاشی ذهنش بد قائق و رموز سخن رساست و طبعش بطائف و نکات آشناسه	در کمال کبر
در معدن است لعل و زخار اجداد بود گر بلال عید سی یک کم ناید خوشنماست	معارف میان خلق همان با خدا بود گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی او است	در کمال کبر
روانی ملا و حید اکبر آبادی از انفس طیبش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوجدی بلند آوازه	نوازی زاهد و مرجعین خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیوستانی در عهد طاج خان فرمانفرمای ما و راه انهر بهار ک نظم میرسد و روحی تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میدرسد	در کمال کبر
چه بوسه داد مرا یار با دود و پگاه زهی جلالت لب لا اله الا الله روحی همدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و طرافت و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه بهار اراکین و عمای سلطنت ایران پر خدمت باشاره شاه عباس باضی یعقوب خان او را زبان بریده ساخت بر روی او نگریستن زبانه آید روایت عارف الدین خان صمدش از شهر سامان بود و الدش حافظ حمزه معروف در عهد		در کمال کبر

نواب امیر المند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و همانجا توطن گزید و
 عارف الدیخان در سن تمیز مائل کسب کمال گردیده بزمان سیه واقف نکات شعر و سخن
 و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش در رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت بدین
 بمصاحبت نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه منفق و عز امتیاز و پشت بعد از اوقات
 تاج الامر الباس و ابرنگی و آزادی و قیام حیدر آباد گردیده شهر مدراس را گذاشت سه

سوزت دل شعله جد اینها	کرد گل بلغ آستانها
تا پایی تو خنارنگ قد مبوسی ریخت	سخت دل خون شد و از ششم یابوی ریخت
کی آسانی دهم از دست و امان فراق	بعد ازین دست من و چاکه گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
گره شود و خطها شیر اشک در مژه ام	اگر بفرقت آن نه سوار گریه کنم

رو لوق منشی رام سهای در کایتان لکنو طبی ساداشت و نظم و شعر فارسی وارد و
 بلطافت می نگاشت در سینه بکمر او و دود و صد و نود مرغ و خوش از اکدار عناصر بال افشاند
 و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در کمال
 معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و لاله	شاهد خونه تو حسن و جمال
طره گیسوی تو مشک ختن	تر گیس جاد و سه تو عین غزال
منظره جزو تو در ابر مطیر	جلوه حسن تو بر اوج کمال
شاهد خونه تو کشته پدید	قیست برابر وی تو بهندی خال
حیر حسن تو بر اوج فلک	درخت روی تو ز امر محال
منفصل از خط تو سبزه خطان	رخ گل و خوش قد تو سر و کمال
بسته گیسوی تو جان و دلم	می کشم از سویی تو سوخ و لاله

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال
 رونق منشی رونق علیخان صلیح از قصبه ملاوان مضاف به لکنو خودش در شهر لکنو
 توطن گزیده از حضور نواب عین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک او و بعد از این
 سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می گذاشته

سپار جان بغم دلر با تو ای رونق که بهر درد دل زار تو دو این است
 کی تو انم دل از و برداشتن ناصحابی پوده غوغا میکنی

در همین شیخ برهان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکنو و عالی رتبه
 و الاثر است در خلق و معرفت و شجاعت و سخاوت و یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد
 و اولیای شوقی متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر ملکین بر وزنش همین اختیار نمود

دید هر کس که آن فتد و بالا
 تاملک دید آن جمال جمیل
 مقبول اهل قبله نکرد هیچ رو
 بهر خویش شکلیا گرفت ما را
 چو دشمنی است که ای دیده وقت جلوه دست
 نهانه از تو و عده فردا قیامت است
 حال ترا بیا بگویم و لے چه سود
 امروز هر وار بر من گویشب آئے
 من مرده ام از دوری جانان بعب حال
 دیدم برین خسته بکاک ره تو دوش
 عارضت بی مهر و پر کین است چشم
 با قلمای غم دوری و عرض حال شناسی

گفت سبحان ربی الا علی
 حاش الله بخواند و ما هذا
 جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما
 بجا به شمت بیجا گرفت ما را
 بگریه راه تماشا گرفت ما را
 امروز میروی تو و بر ما قیامت است
 او را برین گفتن من اعتبار نیست
 ممکن بود بی تو که روزم شب آید
 از حال من او را چه عجب گر عجب آید
 امروز باز رفتم و خاکش نیانستم
 آه اگر آن عارض و انیت چشم
 زبان فرسوده در کام حکایت بچنانی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه
بادشاه بود و زانوی تلذذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تهنود کلامش لشکین بخش دلهای
ناشکبیه و اوراق رنگین و پوشش ریاضی و لغزیه

اگر با تم یاران رفته نیست چو را با عند لیب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب زخاں مستغنی است جهد بیا و خطش آتشم ز چشم پر آب	و جاد و باست الف سینه بیابان را ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد گل دل را نقطه نمنه باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو
---	--

ریاضی امام الدین قزندی مولانا لطف الدین هندس لاهوری که قلعه ارک شاهیان آباد
بصواب دید رای زینش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاهیان آباد گردیده ازان شهر
مدت العمر بیرون نرفته ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصبه سبق
ر بوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین
و مایه و الف قدم بطریق سیر ریاض ضوان گذارشت

رنگ گل کردن آن گلچهره هزار نهالی را رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو روشن دلیم و خاک نشینی عیار ما ست ز عشق یار چلویم که حال من چون ست ندامت از چشیدی سنگدل که بیارت	ازین اندیشه گلهام داغ شد بر سینه قالی را شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار ما ست غنم بد و خطش از احاطه بیرون ست بجان رسید و نه پرسی که حال او چون ست
---	---

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا دارا بد و تعلق داشت بموز و
نظری احیاناً که بواسطه رای بخندید ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قامتش گر گشت دلاک مرا کرد و رم از تو نقش تو ام در نظر لبست	زیر سروی کنیدی خاک مرا دل پیش تست دولت من انقدر لبست
---	---

ریاضی

ریاضی

ریاضی

زود میرم تا گیاه از ترتم آید برون ستاره ایست در گوش آن بال ابرو	توسنش باشد که میل سبز خاکم کند ز روی حسن بخویشد میزند پسو
--	--

حرف نای مجمه

زار نشی بیند و لال قوم کایتنه متوطن لکنوست سرآمد قوم خود در لطم و شرفاری رود
شاگردانش دران شهر بسیار اند و هوای دیوان و شویات اردو دیوان فارسی و سائل
عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطریحی قعه و نادربازاریه تنبع مینا بازار و جاباید
از و یادگار

مدبسم الدابر و زینت عنوان ما ماویار اول گرفتیم از خاچیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بخش بر ابرو خال هند و مندر آراست ابروی کج نمای تو محراب طاعت است بخشد سرشک دیده تر رنگ روم را زار پیریت به آرایش مو کار نماند	سطر و صف زلف مشکین جدول دیوان ما حسن اند حصه اش افتاد و عشق از آن ما لریز و آفرینش ز دور از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مژگان و وصف کشیده نماز چاه است باشد که آب رفته در آید بجو مرا هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
--	---

زاری از شیوایان شیراز است ناله های زارش با سوز و گداز
زارتش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم می سوزد
زاری حمده قاسم شدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و توارنج خطی وانی پرشته
قطع الطریق سینه نهصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بغارت برد و در میدان اصفهان
گوش بر فریاد و زاری ننهاد به حال زارش قتل کردند
سبزه گلگون که میگوزند مینای می ست
شیشه گویا خلعت سبزی بیالای می ست

زار

زاری

بردار میکشد سر عاشقان زار زاری تو نیز عاشقی اینجا سری بیار
ز اثر میراد و علی از موز و نان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان
نکمین بیان

بردت عالمی بفریادست واد از دست این چه بیدادست
ز اثر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیچوده
بوطن خود عود نمود

از بسکه رخت را عرق شرم جگایت عکس تو در آینه چو گل در تیره آب است
ز جبری از سخنوران پایه تخت شاه طماپ ماضی صفوی ست در بندش
مضامین و قوعی و تنگابش قوی

قاصد بی ز گفته خود و انفعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان تو
ز خمی مهار ارجه ز تن سنگ بهادر که ز شایان او و خطاب فخر الدوله و سایر الملکات
ز تن سنگ بهادر و شیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پدرش
رای بالک احم و سرکار وزیر المملک نواس آصف الدوله بهادر و والی ملک او و
عمده میرانشی را انصرام می نمود و تو چنانکه با یک گنج در گمنو بنامش الی الان مشهور
وز خمی در عهد غازی الدین حیدر اولین از شاهان سلطنت گمنو و قزوین خلافت
نصیر الدین حیدر باو شاه دومی ب خطاب و خدمت شاهی الملوکی فخرالطیب و مامور بود
و در زمانه محمد علی شاه سومین شایان گمنو بمصب دیوانی آن ریاست و خطاب
همارا جلی کلاه گوشه با سمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و صد و شصت و چهار دین
اسلام را ملت حق یافته اختیار نمود و بعد از سه سال در سنه هجری راه آخرت پیمود
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکریت آشنائی داشت و پسرش
کنور دولت سنگه شکری تخلص که در غنقوان جوانی مرد در جمله فنون از پدر و الاقد

زاد

زاد

زاد

زاد

قدم فراتر میگذاشت سه

بخش اگر چه جان دلم بمل غمی نیست زخمی گرت چشم سفیدست که زادی ز قلم آن جفا بجز پشیمانی کشید آخر چون میگفتم که مردم در غمت باور نبود او را بر آتش و یک زخم کارم آسان کن کجا است نو سفر من که از نبودن او	آبی ست و گر خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای کسی برگ سمن را که بعد از مر و نم بر در گرفتاری ندید آخر بجدا اند که او مرگم پنجم خویش دید آخر که نیست حل شد بی مشکلی که من دارم شده است بزم عزامنز لیکه من دارم
--	--

که یکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن بجا
اصدار و بلاد مدتی در شهر لکنو بسر برده و از حضور شاه او و بختاب ملک الشعراء
دست مایه فقر و مباحث پست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طریق تاریخ
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او در آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقوطه
و غیر منقوطه هر بیت اماند جدا گانه تا پنج شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هریتی را از آن
قصیده با هر مصرع دومین هریتی از آن که ضم نمایند و معنی شعر خللی رونما یزد و همان
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید سه

نظاره لبست جهان خراب دل خستگان عشق سوا می آگر کنند نوحین بریزه پیمان ساقیا	فرصت کم است حمیه نشین جواب جانان حواله کن تبسم جواب را محتاج جلوه کن قبح آفتاب
--	--

که کیا از طبایع ان شهر نیز معدود و بدگاه دهن و رسائی فکر وجودت طبع مدوح

و محمود و دوست

روز عزت شب شد و در فکر اسبابی هنوز همان شد بر تن از بکر زن یکدفع صد اعظم	بر تن هر موی صبحی گشت و در خوابی هنوز شبک شد از اصلاح این کتاب بسته آهسته
---	--

زلالی سخن سنجی ست از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفغان
شیرین بابت آبیحات و ظلمات

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گله از چشم خود از یار ندارم
لیلی عذاری میسر دامن شان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ماست
میر بود رباعی

لی لعل لببت که بشکایت ناب خورم	آونی بجگر خنجر قصاب خورم
لی رو تو هر می که بجایم ریزند	آب ست که در تشنگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان ست و در ملک سخنوری سلطان زمانه
منزل حکمران ایم زمانی در جهان چون آفتاب بر سه دیوار عالم
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بنظم همت یگداشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت

بکیدن آبشاید و زخم کردن نمک خوردن ست و نمکدان شکستن
زنده معروف بمیر از زنده دل هلاک از ساه و مبتلای مایه خو لیا بود آزادانه
مینویست کلامش همچون زنده و لیست

گر خدنگی بر دل آید زان گمان برون موشی باشد بریر خاک در سپهر
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه نظم اند
اتابک زنگی ست باین رنگد زنگی تخلص اختیار نمود

بر رویت خطی بنامیم که بآن خط صد بوسه مرا بر لب لعل تو هرات ست
زینت زینت النساءیم همیشه زینت النساءیم از نبات او رنگ زیب عالمگیر
بادشاه ست عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الان

زلال

زمانی

زمانی

زمانی

زنده

زنگی

زینت

در شهر شاهچاهان آباد موجود و معروف و بر سنگ مزارش که در محلی همان مسجد است
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس مادر فیض خدا تنها بن است سایه از ابر رحمت قبر پوش ما بن است
زین الدین از نکته سخنان استر آباد است شاهان سخن را با طبع رنگینش انجا ده
بدیگران کرم و لطف و مبدم کردی مرا بد اغ جفا سوختی کرم کردی
زین الدین سیستانی از فضلا اخلا و ندان سخن است و به ترین دست قدس طبعش
ابیات نظم خزین رباعی

مشتو سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش مد اچندین تگ پو
دنیا چو گل است ساعتی رلب و نم	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین ممله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قضاات السبق در میدان سخن سخی و سخن رانی است
به هندوستان رسیده و در سلطنت ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر مقرر گردیده
و شغلی شتمل بر غزوات سلطانی پرشته نظم کشیده است

ماز بیداد تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه یهر تماشائی تو بر در زده ایم
تو دیده هر سو فلکیم از تو نشان می بینیم	نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ما

سماغری از سماغران مصطفیٰ خوش بیانی و سر خوشان صهبائی شیرین ترابی است
ابو لانا عبد الرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در تجویدی موزون نمود

سماغری بیگمست و روان بیانی پر داند قهر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعر بایش ایکی معنی داشت راست بیگمست اینکه معنیاش او ز دیده
سماغری با دانه سخن چنین می پیاید

زین الدین

سابق

سماغری

تا شنیدیم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که نتوان گفتن
 ساقی جز آری خودش در بادیه طلب علم تشطش و لبان پیمان به مجلس علماء و
 فضلا در گردش و بزم آریان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رقیق مضامین
 رنگین صفالکین و بلازمست درگاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود
 ز جام گاه گریه آه در داکو در خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دود بخیزد
 سناکت میرزا محمد امین تبریزی ساکتش سرمایه هزار گونه گویائی بوده و در بندر
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده بر فاقه شایسته خان در بنگاله عمر عزیز بهر
 نموده

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو	که نیوده است کارش بجز اضطراب بیتی
تو و جلوه ها که هرگز نرسید یاد ازین	من و چشم خون فشانی که نکرده خواب بیتی
در جلوه گاه اهل نظر خار و گل نیست	مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم

ساکتی گویائی است بخش فکری و شیرین مقالی مشهور و مخلص ساکتی از مقوله بر عکس
 نهند نام زنگی کا فوری

عمرم درین خیال سبزه که ده چرا روز وصال چون شب هجران در است
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان سنجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در
 یکبار و یکصد شخصت به لکنو نقل کرده ملازمست وزیر المملک نواب شیخ الله که بهار
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تخرید بدعا غش پیچید بهر نوکری
 گفته هجران در بنارس سید انجام دست به بیعت شاه نطری صانع داد و گواه چار ترک
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فخر مین
 میگذاشت

سر و گردن ز ذوق تیغ او یاقین میسازد تن از شوق برودشش بر این میسازد

ساقی

سناکت

ساکتی

ساکن

<p>چون بنم در چمن بی گلزار خوشین گریم بسان شمع بر شرب گریه در آستین ارم ندارم هیچکس ساکن بقول حضرت جامی دست نوازش بسیرمانی نیست دل چرادا در دهر اس از تیغ ابروی کسی</p>	<p>نشستم با گل و از خار خار خوشین گریم ز دست خوشین بر روزگار خوشین گریم همان بهتر که خود بر حال زار خوشین گریم هر چند مایه پای تیان سر فلکند ایم آنچه خواهد شد از ویران من خواهد شد</p>
<p>سالک نامش میر محمد علی وصلش از کاشان ست در سلوک طریقه نظم از مهر و غنور</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بی روی تو ای مردم کاشانه چشم تو جای دیگر گرفته منزل و من</p>	<p>پر بادیه حسرت ست پیمانه چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>زاندم که شکست دیده ام بانی گاه در سینه نفس مانده چو یونس در حوت</p>	<p>در سینه دگر راست نشد قامت آه در دیده که خفت چو یوسف در چاه</p>
<p>سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بچالاک می پیود بروزشنگی آب روان نبود هوس مارا دم تیغ تراگر برگویا بیم بس مارا سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جو پورست از هوای انفس لطیفه اش در گلستان نظم سامان بهار بود و کسب کمالات در دار اخلاقه شاه جهان آباد نموده و از اندک صحبت میرزا جانان مظهر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشگاری از حضور شاهی عود و وطن کرده و باناظم انجاسه قریب آورده آخر کار کار کارزار کشید و در سینه میزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادتش گردیده</p>	
<p>چون دتم در کردید مردم آن پریر و را خبر گز مرا و مرغ سوال و جواب نیست</p>	<p>همی گفتند سر و عشق پیمان قامت او را ای سنگر و کنیز عالم چه محشر ست</p>

د

د

<p>ساحری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار وار و هندوستان شده رای مخصوص خانان میدان بود</p>	
<p>مشهور تر از نگم و معروف تر ز عار در حیه قلم که بهر محبت تور مانده ام سامعایم یک هدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی از حقه قاریان و سامعان در بال افشانی نه</p>	
<p>بیا ز آرزوی دو عالم کشیده ایم بترک آرزو دل شهره ایام میگردد</p>	<p>از هر دو سر جو بیا و به منزل رسیدیم انگین دل کنده چون گرد چرخ نام میگردد</p>
<p>ساحی از زمان حسین میرزا تا محمد شاه طهماسب در خراسان بگریه بگفت سخن پر دخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا اشرت بر افراخته ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها دیده را گفتم که در پیش گستاخی مبین گفت گستاخی نباشد عین مشتاقی ستاین ساحی خواجه عبدالعزیز لاهوری هاشم از تراک قهپایه ست و در سمرقند از استعداد علمی سرایه در شاهجهان آباد بامیرزاد بیدل صحبتها داشته و در سینه بکزار و یکصد و پنجاه و پنج این دارنایان را راگز داشته</p>	
<p>شب که آن مدیحه رخ در پرده مست خوابید دل داشت و زوت تو بی منت کلید یک قطره نصیب نشد از مادر گیتی مددی کرد پس از مرگ سیه بختی نا</p>	<p>یک طرف در خانه ایر و یک طرف در تالاب و این قفل ابد است بنام تو بستاند دادند بدستم قبح شیر شبک سزمه گردیدیم و در چشم پایش رفتم</p>
<p>ساحی قزوینی از طائفه حبلیه همان ست که قلم ناسخ شمع انجمن نظر بهر صورت پایش جامی پای خود در و نهد سر خود آنجا گذاشته و در انجمن بین محل بدو و دیوای مدو ساخته انکاشته و همچنین نام صلیبش که عزیز الدین شمس الدین نوشت از سینه فاش</p>	

ساحری

مشهور

ساحی

ساحی

ساحی

که نه صد و پنجاه و شش ست شش جو گشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از
نظر نگذشت

سخن کنم بهمه جبار و یوسف و او که تا کسی نکست میل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کسی است که از قلم ناسخ شمع انجمن مبین لقاف
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این چند اشعارش دلم را خوشتر آمده

بر قمار آور و چون ناز آنسر و خرامان را	ز رفتن باز میدارد و خجالت بجووان را
بگماهرنت بر سر نازست باز اموز می ترسم	که برگرداند از قتل من آن برگشته تر گانرا

رباعی

که بخود و که خراب و که مست دلم	که پیوده گرد و گاه پابست دلم
آرزو ز که هر کس از کسی داد و زند	فسر یار دزغم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و در سینه اربعین و تسعایه بنزیر
زمین آسوده

آبگینه ست خاطر شاعر	تا درت ست ازین گهر ست
در شکستی از و حذر میگوین	که بهر باره ایش نشیر ست

سائل از خوشحیالان خراسان است و از جو بهار طبعش مضامین آبدار و سیلان
نه عیب است اینکه سازم تا گریبان چاک امانرا که من در یخودی نشناسم از دامان گریبان
سائلی تخیل قامت موزونش از خاک پاک عراق دبیده و در خراسان بنشوند بهار کشیده
چنان بصورت آن آفتاب جیغم که تیغ گردنم چشم خود و پوشانم
سبقت نامش سحر لاج و قوش کایتند و وطنش شهر لکهنوست و ملازمت سحرانوار
عمده الملک اسدخان بهادر وزیر پادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد است

و خودش از مستعدان روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیه و طب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میبرد و بر انواع نظم و مسماء و تاسع قدرت داشت و نتایج افکار
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت در سرکار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میرسانانی سرانجام داده منصب پانصدی رسیده و بعد بر موی
 دولت سادات بار بهنجار داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه گز بهادر
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد
 و تقاضای سپاه بر سرکار زار باراجه آورد و دو عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و
 ثلثین و مائیه و الف از اینجانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از اینجانب تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید یعنی ازان باقی بود که راجه او را پای پیل کشید و
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بنفصد اشعار از وی بر بن خور روزگار یادگار است

چرخ خون که در دل قمری نکرده ظالم	بل غزنی و شمشاد و سر و قدر خاست
چو نقش پا بسر کوئی انتظار کس	نشسته ام که شوم خاک رنگزار کس
بزم وصل تان به که شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود نشان کس

سیاهی خدا دوست نام نبرده خواجگان یک از کائنات اند جان ست سپاهی معارف
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سان و سن و سبعین و تسعایه زمان حلقش ازین

افسوس که وقت گل نبودی بگذشت	خاکدان به باغی
بی چشم خطت بنفشه و زرسا	نشاید که تا چشم کشودی بگذشت
	ایام بگذر و کی بودی بگذشت

سیاهی شاه حسن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری پیدان تنخوری است
 مسجدیکه روم در فراق و لبر خویش بهانه سجده کنم بر زمین ز تم سهر خویش
 محشرناش شیخ عبدالحمید غلغ غلام مینا ساحر کاکو روی ست و در نظم و نثر شگرد

سیاهی

سیاهی

سیاهی

مولوی بادی علی اشک لکنوی طبعش با جودت آشنا و سحر جلالش ساحر دلباس	
<p>بزرگ سحر باید هر قدم انداختن دل را که بیایا کانه رنگین میکند دامن قائل را سواد معصیتها طوطی باشد دیده دل را به نیزنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را</p>	<p>سز و روانه طی کردن طریق عشق کامل را چه شوخیا و گستاخی ست یارب خون لعل را ز حصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرما شد بود امی بحرینی اندیشه در سیر حرم نرگس</p>
<p>سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زوار زه اردستان و وجه سعادت پیشه عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر جلال و منقوی او بر صوفیتش دل ایر غمزه طفلی شد که صورتش در آب بیند و با آفتاب در جنگ است سحری اگر چه سحر بیان طرشت می بوده لکن در نظم زبان طهرانی سحر کارها نموده</p>	
<p>ز چاره مرد و دم آن دو لقم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم سحر نمی عبد الله از جاد و طرازان اکبر آباد است و بخط استعلیق که از مادر خودش مشق کرده او ستاد آخر عمر جنوبی بر دماغش پیچید و در وطن همین عارضه ظاهر و جوش از قفس عنصری پرید</p>	
<p>مرغ چون یابد گلستان گو کند یاد قفس از آب دیده ترکردیم در فستیم</p>	<p>دل کویت گر بوی تن نیاید بک نیست صبا تا خاک کولیش بر ندارد</p>
<p>سحری قطب نام شاعر ساحر خوانستار است خامه اش در تسخیر قلوب جاد و نگار خون چشم بلبل و داغ دل پروانه نام سحر آقاجی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانه داشت و برای کسب معاش بملاقه علاقه بندی همت می گماشت زیاده ای روح روان مونس جانی چند وی جمع کننده پریشانی چند</p>	

سحری

سحری

سحری

سحری

سحری

این آینه هست برین زیباییت	بر روی تو مانده چشم جانی چند
رباعی	
بر وامن لطف حسنت ای حور جمال ظاهر بر بیان ز باطن آگاه نیند	هر ساد و لی را ترسد دست خیال در آینه سپید انبو و صورت حال
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود به شهر تجلی بندر رسید و از آنجا بزرگ تجارت سری به در اس کشید و بهلازمت نواب امیرالاعمال بهادر والی بهراشراشتیاری یافت و بتدریج در آن سرکار بهدار و فکلی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر و بهادر و در سه الهف و مائین و ست عشر و هن از سخن بست اورا دیوانی مختصر حقوقی تصدیق و غزلیات بست سه</p>	
بدل خاری ز عشق گلغزاری کرده ام بیدار اشک خونین ز سر پرده دل در شب بجز خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت بیدار و در دای طناز شکوه از دست تو هر جا نموده ام گردن	ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام بیدار میرسد بوسم گلکاریهاست سر مه دیده بیدار یهاست روز بازار گرفتار یهاست که دل سوخته آهنگ رمیدن دارد زار می بین بسر کوی تو دیدن دارد
<p>سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آباد است ای موزون طبع و موزون قامت و نیکو نهاد از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتید سراج الدین علیخان از رشت و شهاب سخن رنگینش بزرگ ذات خودش و نشین و در کجودة العمر باذیالی ضیاء افغان ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و بهادر الملک سر بلند خان قونی علی سبیل التبدیل تشبث ماند و در سده احدی و اربعین و آیة و الف از احمد آباد گجرات سوئی روضه رضوان را ندیده</p>	

بانه

بانه

از که پرستم خبر آهوی رم کرده خویش دل طبلید نهایی من ز درخمه برافس مرو در خانه آمینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شلخ سرنگون گل کرد خوش آن روز که بر پایی تو سرگرم نیافتم	کیست تعبیه کند خواب فراموش مرا ورنه ساز هستی موهوم زیر دهم نشست گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک دم بخاستن چندان روم از خود که باز نفتم
---	--

سراج سراج الدین منہاج حملش از سمرقند و خودش در شهر لاهور بستان ظهور
اسکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین
محمود بعد از قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بقلب جبر
جهانی نواخته از جمیع علوم خطی وانی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شکت

رباعی

دل این رخ خوب تو میل افتاده است چشم آبریزن خاک رت خواهد بود	جان دیده با میلیت بکشاوست اگر عمر وفا کند قرار این داده است
--	--

رباعی

آن دل که بجز در و ناکش کردی از خوی تو آگه که ناگه ناگه	از بهر شادی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که هلاکش کردی
---	---

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چرخ افروزی
کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاد و در
به بیت خاندان و الا نشان چشت داد و در سنه سبع و سبعین و مائت و الف چرخ زندگانی
وی فرومرد میرا دلگداز کا بلگر اسحق تاریخش چنین نظم آورده و قطعه
چرخ دوده آل عباس سراج الدین
منمود چارم شوال صبح آوین
که بود روشن از و محفل سخته لسن
بشمع انجمن عمر دامن افشانه

ز تیره بزم جهان فضا بد اربقا	فروع ناصیه خویش کردار ترافه
کشید شعله تارنج سبز طبع نوکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افشای صفی میشود	
مردم و درول تمنای گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
چون چرخ سحر از جان شده ام سیر سراج	و امن افشاندن او عین کرم میدانم
طرفه باشد و خزان شور تو مشب خیر باد	و دیده در خواب امی بلبل گل و می ترسم
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی نقاط قمری مخلص می آید داری کاک	
همه قنده و شکر می یار و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سید المرسلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز را ندیده و قصیده که در شائمی این سفر مدح آن سرور نظم کرده بود به واجیه صریح اظهر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نامدار مصطفی	اوم بعد از مشقت در حواری مصطفی
لحم تکون بالغبیه که لایق کافور	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تارنج خا و کافور جا با آن بهم	شد تمام این خوش قصیده بر فراز مصطفی
و از خیالها پر میشود که وی او اهل بیحایه بوده چه عجب که عمرش بدر اوی کشیده باشد و به لازم است سلطان اید سید خاوری و در مناظرات سلطان ساجی و عبید را کاسنی که در پایان بیحایه بود و سید سید باشد رباعی	
در آتش اهل عسیر جز و وی نیست	از تپشکم امید بهیودی نیست
دستی که ز جور چرخ دارم بر سر	در دامن هر که میزخم سوختی نیست
سهر شار سیرالال معروف به سیام سندر از قوم کایقانی قصیده کاکو ری که به واسطه پنج کرده از کهنه است از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و جفا که او در دست دره الله و در سرشته بخشگیری سرکار با و شاه او دلازم مانده و با شنائی چاشنی معرفت	

دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فالتش در سینه کینزار و در و صد و شصت و هشتاد و چهار
و دیوان و تنویرهایش نقشش دفتر روزگار

چهایستاب کردی تا نمودی روی انور را	قمر را مشتری را زهره را خورشید خاور را
بشکفت گل که تا چون او شودش	گر دید آب تا عرق رو شودش
هر چند جلوه کرد بعد زنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شودش

سرشکلی کابل کلام در دانگیزش دل را بدر دمی آر دهر که چشم گوشت بران گذارد از
دیده شرک می بارد

بخون خلق دلیرست از آنکه در محشر	بیک کرشمه به بند زبان دعوی را
غبار آساف و دم در پیش باز و امانش	همان دست تمنای که کوه دشت دارم

سرعت میر محمد حسین باز ندرانی است طبع و قوادش سریع الاتقال از صورت الفاظ
بتفاوت مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پرست رسن در گلوست همیان را
سرووری تخلص ای منی و بر قوم کایته از اولاد و ختری بخشی الممالک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر لکنو بعیدش و عشرت میگذا رانید و نظم و شرفاری را پیش مو لوس
احسان الدن ممتاز آتامی بشق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک او د
بعد رحلت خال خود بخشی الممالک راجه الفت رای الفت بنیابت بخشگی سروفرای
پذیرفت و حکم الناس علی دین ملوکهم بذهب شیعہ اثنا عشریه میل گرفت
نامم یعنی و سخن امروز سرور است مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل ای شاه نطق فر بفرا و فریدون دون بیابا و سکندر در
سرووری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

و کلام

و کلام

و کلام

و کلام

نظم و شرفاری بستگای عالی حاصل نموده

خدا یار و عشقی ده دل جان سروری	محسن خویش بکشا چشم حیران سروری
مکن محتاج هر دو پیش در عالم هستی	باطن خویش بسا پارسا مان سروری

مکن تغافل بنا ز ساقی زباده پر کن ایام مارا

که آتش کاهی ز صد فروز شد نماد دیگر دماغ مارا
سروری کاشی سواف فزنگ جمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل
مایه حاوی عشرت رسیده در لایه رقیام نموده و این غیر سروری روی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و شرحی عربی برگشتان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سرور
کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب با من پیر زدن کس نشود مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود ز پیش تا نهاده سر بر قدم راست روی چون بوزن

سروری سرور گلستان سخن گستری و شمشاد بوستان معنی پروری بود
کاشی دامن کشان آید قدر عنای او تانه بیند دیده غیر نشان پای او
سعد ملا سعد الدین از فضلا و سخنوران عهد جنگیز خان است و در سینه خمس و العین و الباقی
انتقالش بسوی جنان است

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دارد که گل در پیش او رسوا شود
گر به بیند حلقه ز ناز زلفش را بخواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و
کمالات و مصدر رحایات و ریاضات بوده و در علوم صوری و معنوی گوئی سبقت از
معاصرین میر بود بد قائل و حقائق معارف نیلی مایه و در مک مضامین تصانیفش عقول
متوسطه قاصر او را با شیخ صدر الدین قزوینی خلیفه شیخ اکبر جمی الدین ابن عربی قدس سره است

کاشی

سروری

سعد

سعد

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بهر شخصت و سه سالگی در بحر آبا و جوح اسکن
 دمشق و رسته خمین و ستایه با علی علین رونما و ریاضی

برم کب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کا سگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن باز عشق	و عشق نباشد بچه کار آید دل

ریاضی

کافر شوی از زلف نگارم نیستی	مومن شوی از عارض غم نیستی
در کفر میاویز و ایمان منگر	تا عزت یار و افتقارم نیستی

سعدی اردستانی از اداخان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بیتی از دیگر اقسام
 نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای بصد معنی ز شامان جهان ت برتری
 سعید امیر سعید از سعدا شعرا قوسیه بود نکات نیکو موثر و می نمود

چیت دانی زندگانی دل ز جان برداشتن	خویشتر را رفته رفته از میان برداشتن
از عروت نیست گل دادن بدست دوست	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

سعید ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر القضاة محمد
 نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود و در جمیع محاد و صافات بشری و صفات و مبی
 و کسبی از امثال و اقربان گوئی مسالقت میر بود از علماء لطیف الطبع باطن نظم و شعر فارسی
 و اردو ست و او ستاد و شفقتش در هر فن و الدیاجد است و او در سر کار انگریزی بهر جلیله
 قضای داور و سایر امور بود و بعد از آن حکم ارباب حل و عقد انگاشتن و نظم و نسق
 ریاست فرخ آباد و اتالیقی رئیس صغیر السن انجام نمود آخر کار به نیت کسب معاشرت
 جاودانی زاویه خایه خود بطاعت و عبادت گزیده دل از این و آن بهر داشت و در
 اشین و شتین و نشتین بعد الالف حساب گذران را گذاشت

یار مارا چو باغیاری سری پیدا شد در دلد و ششم دور و سری پیدا شد

منوی در خلعت و روح تذکره نشتر عشق

بنام آنکه عاشق کام از ویافت
چراغ افروز باغ از آتش گل
ولا چون خامه از سر راه سر کن
کمالش را بجز واجب که داند
حدیش در زبان مانگنجد
خدا یا این پیر ز دسختن را
چو ماه نو بگیتی طاق گردان

بشغل عشق جان الهام از ویافت
چمن آواز آب چشم بلبل
لب از آب حیات نعت تر کن
که ممکن در وصل چون خرم ماند
بجوی اصفهان دریانگنجد
که رشک خلد سازد انجمن را
دل مردم بوی مشتاق گردان

سقیما از مرصیان عشق موز و نان بود در شعر استند فارس معدوس
باختیار نیفتاده ام بغربت و هر
سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه از اک قزوین و سحرگان
سحر شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تبه تقریب شاه رسیده و محمود قران
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بریت فی البدیهه
گزارش نمود سه

سحر آدم بگویت بشکار رفته بود سه
شیری بان صلابت و تندی و پر دلی
ای قبیله بان مرض من ختپ در دست

تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بود سه
آن گر بعل بود و من سگ سه
در عشق هست که عاجز کند افلاطون ا

نوبتی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار
گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بجان نه شما چه منسوب است گفت که بخایم
بهین قورچی باشی مودب است

سلامی از پنجه طبعان اصفهان مست مضامین جریسته بهر دم دست بسته سلامی
 نواد و جهان آن سنجید و بیان سه

هر دم ایدل چه کشتی طره مه سیاه حالت دیده گریان من آنکس داند تا تو گفتی که ز سودای منت سر برو	تا نیفتی بهلای نه نشینی جا که ز طوفان عرش دیده بود و ریای روز و شب در سر من نیست جز این جور
--	---

سلامی برانی شاه مجید نام داشت و در هر است بکار بر شیم و زنگاپوی و جوه معاش قدیم
 بازار میگذاشت

من شدم و طلب یار و ننی پرسیدم هر کجا یافتم از نعل سمنه تو نشان	خبر از کسی تا که نگوید دیدم تا نه ببیند دگری روی بران مالیدم
---	---

سلطان معروف میرزا سلطان جابری خود را از نسل جابرا رضاری ضعیف
 می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت و در شهر اصفهان
 متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیج ستم بر سرش گذشت

مگر بچاک سپردند تازه مجنون و وستان آنچه بخضر آب بقای بخشند بازم زیار مشرود و دیدار میرسد	که ریگ بادیه امروز بسج ایشانست ساقی ماز می سوج فرا می بخشند دل در تپیدن است مگر یار میرسد
--	---

سلطان خلیجه بیگم بنت کلب علیخان عم علی قلیخان والد داغستانی است و خان
 معزی الیه آبادی پویند روحانی و محبت جهانی بعد تسلط نادر شاه علی قلیخان از نیم
 سطوت نادری بهند وستان گر خیت وده اله در و فاش سر شک حسرت میر خیت
 و بعد انتضای دور نادری میانجی بطلب مجبویه روانه اصفهان نمود مگر بطالوبه رسید
 که وی در جاله از دواج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود و باجماله این زن خواب صورت نون
 و شیرین زبانی وی ازین اشعار بیان

من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلیم باحسن من آفتاب پیچ ست سلطان چو من نبو در در هر	ای عاشق تشنه آب حاضر هان لعل من و شراب حاضر اینگ من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر
رباعی	رباعی
از رخ درون خسته ام پیچ میرس اندا ز پرش رفته ز یادم غم سیت	از حال دل شکسته ام پیچ میرس اید و ست زبان بسته ام پیچ میرس
رباعی	رباعی
من ساقی عهد یار میدانستم آخر نخران هجر خویشم بنشاندم	بیمبری آن نگار میدانستم من عادت نو بهار میدانستم
سلطان علی مشهدی سلطان اقامت گسری بود و در خوش نویسی بیضا اینمود گل در بهار زان رخ گلگون نمونه است سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز و شب آوردی	
ز بیم آنکه شرکم سر خزان دشت وقت جان داون بجز نامش من نجسته	ز ملک خویش برون کرد روزگار مرا کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون
سلوونی از فضیای اردستان و فضلا شعر شیرین زبان ست در علم عمل و عبادت و ریاضت کیتا و بکل اعضاء غو مضم زبانش سلوونی گوید سوار و ماه را چاشنی دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد	رباعی

سلطان

سلطان

در جست آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و پافدا و از رفتار	عمری گشتیم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسز ویم و این بسکه بسنگ
<p>سلیم شخص علی حسن خان گرد آور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چاشنی چکانه اگر چه حضرت والد ماجد ام عز هم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاد النبلاء نوشته اند و در رساله فرغ نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسکه ضبط فرموده اما نگارشی که در خود این جبریده باشد آنست که بنده شرمند پس کمتر پدر والا گرام و از هنر بای دانشمندی بنابر صغرسن بخیر متهمان میان او لا و منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محسود و فی الواقع رئیس معظمه جناب نواب شاه جهان بیگم با حیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر سنه الهجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بچوپال از آله مالو دکن پاتابه سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاده</p>	
تا نظر بر چین وضع جهان و اگر دم نه چین رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	ستی بود که بر دیده بینا کردم غیرت آلوده بهر سوی نظر با کردم
<p>از محمد تا محمد در ظل مرحمت پدر و عطف و هر دو مادر حظ ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر که ختمه علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادشاه گزاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پنهانی دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موصتن پارسی زبان بهت گماشت و سختی پارسی نامه ای او امل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بگراعی مولف اثر تنگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش و پسند که شماره عمر بسال رواز دهم رسیده سلیقه قافیه سنجی و سخندانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر شکر شکنان بزیان کج کج بیان حرف زندگن به پیروی پدر و الا حیا و برادر فضیلت و سبک</p>	

و بنا بر تادیع حقوق سپاس تو جدا است از که در سر کار این بازی شعاریه بدل میفرمایند در
 فزای این گنجینه سخن از ایش و پیرایش این صبح گلشن همنان گردید و ابیاتی چسبند
 کیفا انفق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را که و طبع جابد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمودند کارش درین تذکره پسندیده
 برشته کرده میفانم که نکشایم بد بیکار نیم گر روش کار ندانم بد
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی نمیخواستم که نام خود را بشاعری برآرم باین
 سخنان رو بار و گردم اما بآن امید که اگر اموز بهیچ در حساب و کس میرسم فردا انشا الله
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار اساتذہ جائی برسم تفاؤلا بیکاشتن این چند اشعار تا هموار
 دلیری کردم رجانه نظار گیان بهار این گلشن و بزم آریان فن سخن آنست که اینجاست
 پاره هارا بخرخ گوهر آبادارستانند و بهمت عذریوش خطاپوش اگر لغزشی دریا بستند
 بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بغبطه ابر افکند مرا	سج شب فراق بقبر افکند مرا
مهرسم چو اضطراب حریف ستم نشد	کافخر بر دعبالم صبا افکند مرا
شو قم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ و تاب زلف بج افکند مرا
این سوز الفت ست ز رخسار آتشین	یا آتش فروزد و گبر افکند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشود	ز انسان که به پیر روی هنر افکند مرا
صد استحاج نمود دگر از براسه غیر	در وادی فراق بسمر افکند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق زمیانه برد	از هندان غزل بفر افکند مرا
غزل بر شرح مشاعره	
دوش از سینه دل از پریشان بر سخت	دود آبی شد و در پرده افغان بر سخت
هر غباری که ز خاک ره جانان بر سخت	سرمه دیده حیران غزالان بر سخت

چشم بد دور که از حبس لوه خساره تو
 پیرزن نیز خدیاری این دل نمود
 آمد و عشوه دسا و در کرم کرد و نشست
 تابش مجننه عیسی مریم نمود
 محبت تابسه کوی تو یکدم نشست
 شب قدرست مرا که چه خط مشکینست
 نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز
 میکشان مرده که علامه دوران امروز
 رند میخانه که بدست پیغمبران
 تو و چشمی که ز دلها گذرد و میمانش
 پیر سجاد مگر دید کتاب حسنش
 صولت حسن توان دید که دلداده سیم

چشم گریان سحاب را ماند
 بچه امید دل توان بستن
 حسن او بحر بیکران باشد
 تیره بختی نگر شب بیدان
 چشم بد دور ز گسفتان
 خال مشکین بصفحه گردن
 قسمت حسن یار میرا نیست
 سوره زلف پاره عارض
 نوشداروی لب بجان دشد

آسمان نیز جو آینه حیران بر خاست
 اگر چه صد بار سوی مصر کنگان بر خاست
 صبر شد عقل شد از رم شد ایمان بر خاست
 موج خون از جگر لعل بختان بر خاست
 عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست
 صبح خسار ترا شام غریبان بر خاست
 که زهر آبله یک دیده نگران بر خاست
 بدر میگرد شد از سر میان بر خاست
 مصحف روی کسی دید و مسلمان بر خاست
 من و دزدیده گاهی که بهتر کان بر خاست
 ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست
 از در خانه دلدار هر سان بر خاست

دل بریان کباب را ماند
 زندگانی حساب را ماند
 هستی ما سراب را ماند
 طول روز حساب را ماند
 ساغر پر شراب را ماند
 نقطه انتخاب را ماند
 طالع عشق خواب را ماند
 مصحف سستطاب را ماند
 زانکه لعل نداب را ماند

حالت دل میان دل و فراق	دیدن نیم خواب را ماند
طیش صید اندرون نفس	دل را اضطراب را ماند
<p>سلیمان طهرانی به عالم سخن سخن خامه در دستش انگشت سیلانی است در وطن خود بیکه پیشانیها کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دو سه روزی نفس کشید سمائی مردی بود سخنور و علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان بخبر سه</p>	
با که گویم را چون محرم نماند	مینیم باد و چون مریم نماند
بود باقی در گل شادی نماند	لیک در ایام نا آن هم نماند
<p>سمائی کمال کمال انجوا هر بادا اشارش روشنائی افزائی دیده دیده و ران و تفاوت میان مضامین رفیع سمائی و معانی دیگران تفاوت میانه زمین و آسمان در فن کجالی وستی داشت و در احدی و الف جامه هستی گذشته است ز بهیای دهم شمشیر آن بدست می بوسم اهل را گرد می گردم بلار دست می بوسم سختی از سادات رازی است سخن سخن بل نکته یعنی پیش طبع رایش لعب و بازی سه</p>	
رباعی	
میرفتم و خون دل را هم میرنجیت	دو رخ و دو رخ شر را هم میرنجیت
می آمدم و ز شوق آن گلشن رو	صحر اصر اگل از گاه هم میرنجیت
<p>علی طلیحان والجهت حبیب بجای صحرا اصلاح تجویز کرده ستد از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن بیکتای معاصران و کلامش سند مخفیان است سه</p>	
هزار مطلب نامکمل روا کردند	بالتفات کریمانه آمد اگر کردند
سختی بگذارد و در زیر فلک تسلیم شو	در نفس گریه بدون آبی کا خواهی شد

سلیمان

سمائی

سمائی

سختی

ستد

انسان کی ہزار شود از فنا دگے ہر دانه که خاک نشین گشت خرمن ست
سواد سی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات ست مروی موزون طبع و ارادت
و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضی

اشفتہ زلف اوست ہر جا تابی ست دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی ست
زندانی آہ ماست ہر جا سوزی ست اخراجی چشم ماست ہر جا آبی ست

سویق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان ست

بچمن گرد آبی قد سرو پست گرد زو و لعل جانفزایت خلق ست گرد
فلک از بصورت تو بشل بتے نگار د نبود کی مسلمان کہ نہ بت پرست گرد

سہمی از سادات عالی درجات ناور از النہر بر خاست و سہای ذہن رو و شمشیر
سجھوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیز شمشیر بروج لطافت تابان و در
تاج گوی سر آمد اقران سے

بخانہ کہ میر من چو آفتاب در آید بسان فرہ دل من باضطراب در آید
سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب
در عرصہ رزم می نمود سے

ماجای دانہ آینہ در دام رختیم تا پر تو جمال تو افتد بدام ما
سہمی بخاری پسرتی سازی بود باین رگدین تخلص اختیار نمود از عمر دہ سالگی شہر گشت
و گوہر مضمون نیکو می سفت در عہد اکبر بادشاہ بہند رسید و تبریت خان اعظم میرزا
عزیز کو کہ تیر وے ترکش شہرت گردید سے

ہلال عید نسبت شتی با طاق ابرویش اگر بودی ہلال دیگری پیوستہ پہلویش
ہلال نیست کہ بروج چرخ جا کرده فلک بکشتن من تیغ بر ہو اگر وہ
پیش من چون ہزار از دل ایش آمدی من چہ بد کردم کہ با من انجین پیش آہری

سودا

سوز

سجھ

سہ

سہ

سپه‌ی حسین از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد و پرهیز
سعادت زیارت حرمین مختصرین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایا قزو و در
فتره رومیه وطن گذشته و کاشان را مامن پناشته در حسن خط و سنگاوی داشت و در
سنه ثلث و الف بحکم خاکی مغاک گورانی داشت

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود	ترا پرستم و گویم خدای من اینست
بجانم آتش از خوبان دیگر در نمیگیرد	که کار برق از خاک تیرنگی نمی آید

سید علیخان مخاطب بجواهر فرم خان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی می نگاشت و
در کار او رنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه بخرامیاز داشت
من آنم غم که آهنگ نوبی و قفس دارم صغیری میکشتم تا غره داری از نفس دارم
سید مخاطب بصاحبان سوتی از امیر عظیم الشان و در سر کار بادشاه عظیم الشان ابن عالم بود بخشی و هم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرانشی قیام نمود زمانی برفاقت
نواب مصداق الدوله خاندوران خان امیر الامرا بارگاه محمدشاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سایه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگرفت
در سنه سی و نولاشین و مائیه و الف ازین عالم رفت

ز دست پیر او پیریه داسی	برنگ لاله دارم التماس
در محرم بهار می لاله گون بیاسی	از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
مرا ز حلقه بگوشان آن کمان ابرو	کسی که کرد جدا خانه اش خراب شود
آهی آنکه بروم و شام گرفتاری بروی و بوی	بر خیز بهر رقص کبک زنگ هم بگیر

سید میر بهادر علی نام زاده و بومش چمبره بود و در فرخ آباد صغیر سنجی می نمود	مکن آزرده دل ظالم چون آزرده جانی را
و در یک شنه شیرازه جمعیت بصدا جزا	و ندیک ناله آزرده دل همچو جانی را
	بچشم کرمین تابی توانی ناز آفری را

ز بس در سر و ای عالم ایاد بود اورا ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
سید تماش سید نعمت الله قستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
و و اعلین کاملین مقربین درگاه ربانی ست در کوهستان پنج بریا ضایعۃ العینات
مشغول مانده و بجز مقدار و پنج سال در ماهان مضاف بکرمان سنه سبع عشر و ثمانیۃ
بعالم قدس مانده رباعی

آن شاه که اوقاسم ناست و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است
ملک دو جهان بکلی گم کن و لیست	این را بنان گرفت و آنرا بسنه نان

سیرابی اکبر آبادی از شعرا عهد اکبر باد شاه ست و گل و ریاحین گلستان طبعش همراه
آب لطافت سیرابی دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گرن باشد از پیرن بر آید
سیرتی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول برین
در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده
پرویز بن جهانگیر بادشاه منصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد
و بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر مگر یزان ست	بجانه که سری می کشم گریان ست
کر و پاک از تهمت آلوده دامان مرا	سخت چسبان ست بر تن دلخ غرمانی مرا
از بس بر آستان تو شبه افتاده ام	چون نقش پای تو خویشتن از پا افتاده ام

سیری طهرانی در خوشیشان با محمد قی معده و در زمان شاه طهماسب باضی موجود بود
با آنکه خیل سیر گوست کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تانزدی بودی و وصلش بجای پای همه جاسه نهاده می آیم
سید الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بقیض است
شیخ بهمنی فانی که دید که بادشاه و وزیر در کابلش میروید و در سنه ثمان و خمین
و ستائیه سوی گستان عدن خراسید و در بخارا بر زیر زمین آمد و باعی

هر شب بمثال اسپان کویت	میگردم گرد آستان کویت
باشد که بر آید ای صنم و نه حساب	تا نم ز جزیده سگان کویت

رباعی

خواهم که گوی عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنایم بخانه شوم
ناگاه پریر سینه بمن درگردد	بر گردم زان حارث دیوانه شوم

سیف سیف خان خلف تربیت خان نجفی سوم شاهجهان بادشاه است و مدوح شیخ
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرند همین امیر عالیجاه در سنه یک هزار و هشتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بموطن خانه نشینی
رفت و گذشت باز در سنه ست و ثمانین و الف مشمول عوطف سلطانی گردید و منصب
و خطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری الیه آباد رسید در موسیقی و مقامات هشت
مهارتی تامه داشت رساله راگ در بن و ریض هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه خمس و
تسعین و الف بهست و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است

یار احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرتبه اش گفته

سیف از سرم گذشت دل من و نیم شد

سیف سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدرد می آرد که مشک و عطر طرب

سرشک عاشقانه می بار د

شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا
زیاده میشود آنروز از دست مرا

دل من بجا پذیرد عوض تو دیگران را
 به تو دیگرے کا نہ تو بیدگیری نہ مانے
 سیدنی عروضی در فن عروص مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گذشت
 از مردم بخارا و ماوراءالنهرست و بامولانا عبالرحمن جامی معصره

درد و بلائی عشق را مرگ بود نهائیش	سنگ شیم ازین بلا کشته شویم غمناک
و لا وصف میان نازک جانان من گفته	نگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملاستقیم شاعر عجمی ست سیلان عدوت کلامش از اذواق ارباب ذوق
 منزل ترشی دلخیز

چون کبوتر بچه ناستیم بالی میزنیم
 بهر یک از زن که آنهم درد بان دیگرست

حرف شین معجمه

شادابی جو پوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالیقام بود از جوینا طبعش
 شادابی گلزار کلام است

نیکرود و بگرد مطلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر سر زنگر و دیم پر وانه
بهر ریه گدشتی در آن ره از سر شوق	چه بوسها که نه در کای نقش پا کردم

شافعی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول التقلین
 حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم کماهی بوسید جمیله شهید بلا زمت کار اصفیه
 حیدر آباد عز امتیاز داشت و هجاء در عشره سابعه از مایه ثالث عشر مبتدائی مرضی
 صعب شده از شفا چشم بسته جانش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشان موبو شتم	بر ای جتویش روز و شب چهار سو شتم
بچنین رنگ کام دل بگردید از لبش حاصل	حق کلام شتم جام گردیدم سپو شتم
نمی یابم سرش گره ز روز و شب زبیتان	حسب شتم عبا بر راه شتم جتو شتم

نشد آسوده یکدم دیده ام از دیدنش بر گز زین رنگ شهادت بی تکلف جوش شاد	هوا و حرص گشتم شوق گشتم آرزو گشتم دم خنجر شدم خونابه گردیدم گلو گشتم
شما که طهرانی از فصاحت شعر ابو دبوطن اصلی خیر باد گفته توطن امضمان اختیار نمودن بازیر زمین آسوده	
هر زخم که روشنه لب زخم دیگرم در پیش چشم من بدل مدعی نشست شاکر نیاله کوش که از روز وصل یار	گو یا که آب خنجر ناز تو شور بود این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود محروم بود آنکه لبها صبور بود
شما که فحیح علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و ساد و کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدار که کلام مشکور و نکات لطیفه اش بچشم و دل نکته سنجان مقبول و منظور است	
روشن چراغ دیده ام از خون دل کند لغزش بدل ریشم گر حق نمک دارد	دارم همین نظر بگر گوشگان خویش من هم بجمال او حق نظر دارم
شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ما بران فرست آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام شاهجهان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکه ملی ملکات و ولیه ولایت صفات قدوه خوانین سکندر شان اسوه والیان دوران آفتاب عالم تاب سپهر است و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست دره التاج ایالت و بیالت واسطه العقد بیالت و جلالت جناب والا خطاب سمو القاب مخاطب بریں و لا اور خط و خطبه اعلامی ستاره هند حضرت نواب شاهجهان بیلیجا حمید ریسه عظمه و خرد و دین یسطه الله ظلها علی غارق العشائر و الاقبال و اودها بالسر و انجالان تضاعف الله والاقبال جوادیکه خزانه غامض بیت المال ارباب غریب و امتینان که میکه خراطین جواهر	

شما

شما

شما

شما

وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و تندر را قائل فیها و هو سید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دامن مجده سه

<p>داوری و ورش بگزار ریست نو بهار کمنه مضبوطی ست حاتم از کتاب جو داو کار و کشت قحط از باران و شش آبی ست طبع او یکسان شمار و خبشش در و حصی هست روح جرات و نفسش شجاعت شخص او سطوت او لرزه انداز زن روئین تنان</p>	<p>سروری سر و ش به بستان ایلان نو نهال معن و یحیی مبتذل چاکر ز دیوان نوال نمیت درد و رکف دست فراخ تنگسال همتش یک شیوه داند بذل نیار و سفال همیش باشد هلاک و مرگ خصم بد سگال حسولت او در صف سحاب ساساز و حال</p>
---	---

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گریشع آجمن و رشحات سحاب طبع طیف
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست در بخامد درخشان ذکر جمیل و نیر تابان
فکر جلیل را آنکه چاک گریان صبح گلشن مینایم و بجهده سانی خامه بلاغت شامه گوئی
سعادت دارین میر بایم تی ثنائیه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در تکمال
فضائل نوع انسانی یکتائی روزگار و بی شبهه تصلف و جو و فیض امود آن محامد و فو و در
احتواء خصائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از اینجا است که
هرگاه بتاریخ ذی قعد هشتاد و شصت و تسعین و اربعین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بچوالی دلی رونق افرو و ندر بسیار تبارک و تبارک
از اب قصب السبق ربودند حصول تمغه و تغه و داد و نشان نشان اتحاد با بلکه معظله انگلند
و قیصر میند که نواب گورنر جنرل بهادر و لیسرای کشور میند بدست خاص خود از جانب بلکه
مخطره رسانیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک و قیصر
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بمصنور بلکه معظله قیصریه
حجت ساطع بر عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی گرانیز حاصل

و در آن مکرمت برخی از ولایات آخر هم شامل گن جز حضور عالی در آن مجمع از رؤسا که
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و لیرای محترم در وقت ورود و بخت شرف امضا
 پذیرفته و کمیت که بنسائیم و دید و باز دید و نهادی خاتون و لیرای معظم غنی خاطرش شگفته
 عملا و این همه مراجع درین زمان فرخی تو امان از حضور ملکه معظمه قیصر سینه خطاب
 کردن آن اندر یا یعنی تلج همت که بلا مساهمت اصدی از و الیان رجال بنام نامی سپید
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و ائین و الف در بار و زنار از عطا و فرنگ
 اراکین بانام و رنگ مزین گردیده بوصول چنین ساریه تقاض نقش تر قیو امان بر کرسی
 مدعاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با سمان شکست و بلوا
 خیر اندیش ازین علو درجه و همور تمه دولت سر و تازه و جوهر بی اندازه در خدمت و حال
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بکله شرح مکارم صفات و
 معالی درجات ذات عظمت سمات و فخر و ضمیمه بر بنی تا بدنا چار و در عیاقم همین قدر
 اقتضای مایه

چو شوق شک طلبگار در ختن میرفت
 که مست بودم و از ستم سخن میرفت
 اگر چه شیخ حرم بود بر من میرفت
 در آن زمان که بکفت تشیه کو کهن میرفت
 که دل غمنازه نشستی اگر کهن میرفت
 قیس از کتابت دلیل زوستان میرفت
 باشد که رفته رفته ترار و پرو کهن
 مستی اگر کنم بشکوه و سب و کهن
 من بعد بدنامیم و دامن نکو کنم

شبی دلم سوی آن زلف پرتگین میرفت
 فدای طالع خولش شب در آغوش
 بلاست سوی دیار بتان سفر یارب
 بلاست همت عاشق که کوه میلرزد
 بیادش اجمان باد حالت دل خولش
 چون کمال مبر عشق معلم آموخت
 بر خیزم و نگاه بهر چسار سو کنم
 این جیست و خیر ساغر کفرت تنگ هست
 مرغوب طبع تفرقه خوب و زشت نیست

حیف آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباش شاه جهان این محبت	سوی فلک به بنیم و ناچار خوش کنم صد بار زنده گردم و مگر آرزو کنم
شاید از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است بسکه از گوش چشم تو غزالان مستند کرده از بس تیرا جادو دل بی کینه ام شاه مقهور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در میر کا سید سلطان محمد کش بعد از انشا امتیاز داشت چند ساله هم در انشا گذشت در ستمایه از جهان گذشت و در سرخاب تبریز مجنب فتر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت	دید و چون حلقه زنجیر بهم پیوستند نال ترکش بسته می تازد برون از سینه ام شاه مقهور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در میر کا سید سلطان محمد کش بعد از انشا امتیاز داشت چند ساله هم در انشا گذشت در ستمایه از جهان گذشت و در سرخاب تبریز مجنب فتر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت
روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من شب سیه تر یا دولت یا حال من یا خیال تو نظم پر بین خوب تر یا در یادندان تو وصل تو دجوی تر یا شعرهای لغزین مه و مهر خشنده تر یا رای من یا روی تو چشم تو خوریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه	ذره کته یا دمانت یا دل افکار من شده خوشتر یا لبثت یا لفظ گوهر یا من قامت تو راست تر یا سر و پا گفتار من بجز تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من
شاه ملا شاه محمد و ابراجردی که تذکره شعرا عمد خود در سبک تحریر کشیده و بگل گشت گلستان هند هم رسیده است	
عمر ما چون باد گذشت نشان معلوم است ز حجت و و اماندگی او پرورد منزل است	از بسکیری بی این کاروان معلوم است زشتی اعمال ما در این جهان معلوم است
شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن میر صدر نشین است مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام	و ده چگونیم که چنان بی سر و سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهر زاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سراب الدلیه بود در موزون
طبع و جمعیت اوصاف حمیده از اناش گوی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
موسیقی علم کثانی می افراشت اولاً بمصاحبت میرزا ابایسنقر بن میرزا شایرخ بر ملاک
سوروشی سراب الدلیه که در سبزواری بود قابض گشته کار انیاداشت بعد از آن با بر میرزا
در عهد سلطنت خود برای مصوری کو شک خود او را در ستر آبا و طلبید و بنوازش
شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان
کشاده و برخی از سخنوران و دانش کلامش داده و در سینه سبع و خمین و ثمانی تاج شایه
زندگانی از سرش ربودند و نقشش را از ستر آبا به سبزواری برده و در خانقاه اجدادش
دفن نمودند

بد در چشم تو میار شد چنان زر گس دلم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده دستم بردار	که تکیه زد بغضا و انگ از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نماند ست کز آب دیده مرا پایی در گلست هنوز
رباعی	رباعی
شادم که ز من بر دل کن باری نیست گر نیک شمارند و گرد گویند	کس از من و کار من آزاری نیست با نیک و بد بی حکم کاری نیست
شجاع سیستانی از شجاعان معرکه سخندان و نکته رانی ست ز سعادت بکلام خدا بریم پناه شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بگال داشت و بعد تسلط عالمگیر بر سلطنت لوای مخالفت افراشت و هنریت بر هنریت برداشت بموزونی طبع گاه بگاه قدم بر صحنه نظم میگذاشت	
رباعی	رباعی

در دلیست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد	خوردند امر و زحیف گریان اورا
<p>شیخاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجاتش در حق مرضیا سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و بچونیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند تو به نموده و از اغنیای متبع کاغذی ربوده تار زلف افتاده بر رخسار جانان منست یا مگر بر روی آتش رشته جان منست شیخاعی شهیدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهد مقدس جری است رباعی</p>	
بر من بت و لغیب پرفتن بگذشت	چون من سمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست	بگذشت بمن و چه که بر من بگذشت
<p>شعرا می استر آبادی است از آه بشهر بارش خرمن جمعیت در بر باد می تدارم بیشتر زین طاقت بهیمنی جانان خدا یا بر من آن نامهربان امیران گردان شرف شرف الدین طوسی از قدامتخوان است و کلاش چون ذات وصفاش شرف بر دیگران رباعی</p>	
ای آنکه زمانه ایست شور از رویت	خوشید بود جمال نور از رویت
روی تو درین دور و ز کمتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از رویت
<p>شرفیت از اعظم سادات و اشرف خوشحیالان امل بود و بر شاخسار نظم خوشنویسان در هندوستان رسیده بلا از مت علی ایراییم خان دلد علی مردانخان شاهجهانی ملای جمیعتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنوا قلع جاگیر یافته بهانجا آسوده چون سرانگشت حنا بسته بجای ماند سرشار بود بسکه زمی جام چشم یار شمع را شعله بزم تو ز حیرانیها مهرگان بهر دو دست گرفت این پایدار</p>	

خطی

له

داری

داری

دو چشمیت صفت بر گشته افراگان سیاه و امن خمیه لیلی است که بالا زده اند
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از فواجی اصفهان تراش و خراش زمین سنگ تراش
 ابیات از تیشه طبیعت بعالی و سنگهای او سهل آسان

میتوان لذت شمیر تو در جز جسم دید آنچه آن کز لب خندان ل خرم پید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعا نوزون نه
 هندی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری براقان و امثالش تفوق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشناس یک صورت کامل ساختی و شریف در
 یکدانه خشناس هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک نداشتی و بر یک
 برج تصویر سوار سلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شئی بخوبی محسوس گردید

رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان مست	دردی دارم که میر سامان مست
اگر عشق جدا شود ز من می میر	گوید که شریف خازن جان مست

شریف میر شریف معروف شیراز بود خوش منکر و بذر سنج و سخن طراز

غرض از باده گزستی مست چشم یار هم دارد	اگر از گل رنگ مطلوبستان خیار هم دارد
نباید چو اگر دون بجام من نیک گردد	اگر عیدم پشانی ست زلف یار هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسان لعل درخشان
 قیامت ست قدت که بود قیامت است ز قامت تو بعالم قیامت برخاست
 شریفی شهیدی از اکابر سادات شهید مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی
 بود گیانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایانی

بسکه سیل غمت از دیده دادم گذرد	روز بجز تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از انجب گذرم	بسکه خون دلم از دیده پرتم گذرد

شریف

شریف

شریف

شریف

شریف

دوریم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لیم ز ناله رسید آه چون کنم
 شطرنجی ابوعلی هر قندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل قاقان می شمرد و در بساط انظم از حریفان
 بازی می برد سه

ای برادر گر عروغ بت آبدن شده است اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس
 بر عروست بدگان گشتن نشاید بهر آنکه ماکیان چون نیکو باشد خایه گیر دلی خرس
 شعله ناشن اغور پورخان خلف ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود بهرگاه شاه صفی الم قلی
 را قتل کرده میل پشم اغور پورخان کشیده محبوس نمود او بهمان حال مرحله آخرت پیمود
 بهوزونی طبع گاه گاه میل لشع و شاعری میفرمود سه

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند نشسته این بادیه آخر در شوریده ماند
 بی نمک پاش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیازه همچون بسته غمیده ماند
 خنده از گل گیر از ابر بهار آموختیم ماز بهر صاحب دلی یک شمع کار آموختیم
 شعوری کاشانی از تلامذه محشم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تلاشی در تار و تیکوئی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشته

بیاد زلف تو دو شینه دیده ام خوانی که صد ساله آشفته گشت تعبیرش
 صد بار گزنجور مرگشت بی گناه هرگز نگفتم ام که گناه نه نموده ام
 شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت نمیدود دفعه بعد به
 حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فرغ حج و زیارات هندوستان رسید و
 بذریعہ جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بگیه ارضی در حوالی کالی سیو غال مایه رطل است
 بهانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرای بنا کرده

بسیاری مغل اشتها دارد و شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ
شیرین می آورد در قنوی قند و شکر چنین می بارود

غیب آن دلبر بر و لال	عکس بالای ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتقاع	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

منقوع از سخن سجان قزوین ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه
پیش ما سرشنگان یکسان نماید خوب شویت یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسیا
شقیققی از خوش فکران گیدلان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش بنات الشفاه او
مطلوب طالبان سه

در شوق دوستی بی محزون گرفته ایم شاگرد فیت فیت با و ستاد میرسد
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و لغز پر دازی سه

رباعی	
ای شیخ تو خبث جام احباب مزین	خود را بدم گرم می تاب مزین
زاهد تو با فسادگی خویش بساز	چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین
شمس شمس الدین امیر حمید ز نام داشت شمس سما و مضاحت و بلاغتش با یاد داشت	

رباعی	
تر ساجه ایست آتش افروز ز کشت	کا آتش زده در خرمن صد خورشید ست
چون بهیمه کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد بهشت
شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلاش دلپسند و دلنشین سه	

رباعی	
گرد در کند پای فلک سیما ست	مریت دین عرضه کنم برایت
چون از مهر و منت بجان آمد و رو	آمد نظم کف دست در پایت

تاجه
تاجه

تاجه

تاجه

تاجه

شمسی مهر سپهر مهسان بود و روز شب در عشق با هر و یان سرگردان در سینه بخش و
عشرین و ثمان نایه بخسوف مرگ منصف گشت شهید کوفی مدت تا پنج و قاش بر زبان هور
گذشت سه

غزل مشب مجلس افروز دلم بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی تمییدن کردی آغاز	چو غم در خاطر بخون گذشته

شوخی از رنگین خیالان خطه یزد بود و بظرافت و شوخی از دل حریفان غم غصه
میر بود سه

به ام این آرزو دارم که برگردم گریه
شوق اکبر آبادی نامش شیخ آبی بخش بوده در شهر اکبر آباد از گمن بطون بشهر شود
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و شعر فارسی به نهایت عذوبت و
لطافت می نگاشت و در آخر عمر بفرخ آباد در زمره نشیان شاهزاده میوید میرزا مظفر
داخل گشت و در او اسطایه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد
چهار منظوم چنین میباشد سه

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را اشک خونین می چکد از دیده با صد آفتاب بسکه دارد دست آن گلگون عذارین را ترسیم که بان لبان جان بخش عشق تو آه اشک مراد شر گرفت اشکم از دیده بخوناب جگر می آید سرگذشتی است که پایان نه پذیرد سخن گل از گلشن گریبان چاک در گونی تو می آید	بخوناب جگر جدول کشیدم لوح دیوان را تالاب گوهر فشانست یاد می آید مرا میکشد پیوسته زین رو در کنار آینه را دعوی مکنی پیوسته را آسم چه آتش است که در خاک تر گرفت این جگر گوشه بخوناب جگر می آید بر سرم آنچه که از دیده تر می آید بنازم سینه خطر را که بر روی تو می آید
---	---

<p>از صبح زنت می طلیم روی بی را آتش شب بخیاں رخ تو شاد و شستم بقشق چشم بیاخت ز دنیا میروم جانان خندان که جلوه کرد که گریانم اینچنین کرد دیوانه دلم زلف گر بگیر کس شوق عمر بست که چون زلفش در خانه بدو برد ز شوق تو چون نقش کف پاست گر بقتل من بود بچیرم فرمان کس</p>	<p>تند میر تب دل بطلب شیر توان کرد در گوشه عزالت به پیریز او شستم و من گریه بجای سینه از خاک مزارین سوزان که برگزشت که برانم اینچنین سر سود است مرا باز بزنجیر کس تا به بوسم ز ادب خاک کف پای کس بامید که تو از خانه بدرستی آمدی منتقم بر جان و جانم با دو قربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قضیه کا کوری ست بطبع سلیم و ذهن مستقیم متجمع فضائل معنوی و صورتی شوق هر گونه علم و فن در دل دارد و او ابرض پدر بزرگوارش بر کشت تمنای او می بارید</p>	<p>شوق</p>
<p>نقش روی تو صورت همه دلخواه کشید بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود</p>	<p>افصد بالائی تو چون کرد ز دل آه کشید اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کشد</p>
<p>شوق منشی دولت رومی بنیره واجه بهلول اناخته قوم کاینده متوطن بیت الریاست لکن بود و در زمره نشیان بیت الانشاء شاه او و بنیره خود و نظم اردو و فارسی از خال خودش منشی بنیاد و الال زار اصلاح میگرفت و در مروج و اجد علی شاه خاتم رسا او و قصیده بلیغه گفته گوهر صنعت عکس و صبح و روی سفت بدین ذریعہ مورد تفضلات سلطانی شده در زمره ملائکه و اجدی داخل گردید و بعد از آن به کتاب شاهی در دارالاکادمه رسید و اهل و عیال خود را با همجا طلبید و در عشره سال به مائت و شصت از خندان با خندان کوچید او حسن فروغ از در سن تو جهان را در آغ تو چراغ ست دل پیرو جان را</p>	<p>شوق</p>

<p>بر صورت معنی یکشاشتم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو متنا ای شاعر صورت نام تو فخر جان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر روخا ساز با شعله آه و دل بیابا نیست سید به جان بیه غنچه آن بحر جمال ترکم چو کر بسته و تیج آخته بر خاست وحشت بر دم آه و ران دشت که یکدم بادیده گریان بهوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسیاریدست دلش این گنج نمان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ما سبزه ساز و حجت و متقان ما قائم الزمان بین قطره سیما بیابا نیست دست دل گیر تو ای صبر که گرداب بیست منج ز همیشه سپر انداخته بر خاست قیس آمدنوشت و جگر بخته بر خاست بنشست بهر دشت و چمن با خسته بر خاست</p>
<p>زنده جاوید بار کرده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی بوی</p>	<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگونه خود تا شاکر کرده شوق آتش طرفه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خطه مردم خیز تیریز است پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلاویز عمری بحضور سام میرزا یکا مرانی گذرانده بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از وکالت گر خینه بعزم آستان بوس بهایون بادشاه سوی هندوستان رانده هنگامیکه بشهر کابل نزول نمود اوسط مایه عاشقه بود در محله آخرت پیوست</p>	
<p>درد که فراق ناتوان ساخت مرا از ضعف چنان شدم که شبهای فرا</p>	<p>یربتر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آمد و نشناخت مرا</p>
<p>شوقی دارا بجدی از معاصران تقی اوحدی بود که سخن بیان و عذوبت لسان دل ارباب اشتیاق میر بود زنا زگر چه سخن با سن آن صتم نکند بدان خوشتم که سخن از رقیب پنجم نکند</p>	

بزر سایه سر و قد تو آسودم خدای از من سایه تو کم نکند
شوقی یزدی از احفاد خواجہ رشید وزیرست شائق نظم مضامین بی نظیر
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر میبرد حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعمایه
بهاجماد مقبره خواجہ عبدالصنار سے بچاک آسود سے

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارم اگر پشیدی غم جوانی دارم
شمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جانی دارم

شوقی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم
میگذاشت

قضا بکشتن من باخچین شتاب کن چو خواهم از ستمش مرد و خطراب کن
شهاب شهاب الدین ساجی در نجوم سما و نظم گسری شهابی بود شاقب فضائل
علی را حافظ و مراقب در معا کوی و تنگای داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
بهندوستان گذاشت و در سنه اثنتین و اربعین و تسعمایه از همین جا ملک عدم فرست
میرا خوند مورخ تاریخ و فاقش شهاب الشاقب یافت رباعی

اگر یار مرا کشد چو چگون گریه از تیغ که برشته خود خون گریه
آری چه عجب که این چنین دل نریست

شهاب قاضی شهاب الدین دولت یادی از علماء عظام و فضلا و کرام هندوستان
بوده و کتب و رسائل بسیار که از بخله ارشاد و اتق و بدیع البیان و شرح اصول و رد و
و تفسیر و مروج است بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی مباحثه منازعتی که با
سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود در سال و در تفصیل عالم غیر سید سید اجل
تالیف نمود و نگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در رویا دید و از آن حضرت

رایحه نغصی برین تالیف ششام نموده و بار ضار سید اجل مامور گردید و بعد از خواب
برخواست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخیرت سید اجل
رسید و در استر ضای او با قضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین فتخانیة از عالم
ورگذشت و بشهر جوپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه
بطلب کنیزی بخیرت فرما ردای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای است	پرباد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریز و بمیخی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا و شهر کنه و امراء و الاشان است
و شهر خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردش او
میرزا محمد حسن قتیل را بهر مایه افتخار و این قطعه تانج وفات او ستاد از وی یادگار است

بود کیتاوری بجر کمال	چکم شرح از صفات قتیل
ابل معنی قتل بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نبود سربور و میند	شاعر از اغمحات قتیل
چه عجب گزینند در جنب	حور و قلمان سر اوقات قتیل
حالی را خجالت داده ز جمل	شبه نیست در نجابت قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ات قتیل
هاتف غریب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهر علی خان محمد خان خلف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر
رام پور افغانان است و مولد شهر نرسنگ پور کندهلی و تانج ولادتش نور چشم راحت جان
والد شیرمدتی در سکرانگریزی بعد های جلیده در حالک متوطنه هند متاخر بود و آخر کار
باختیار پیشش که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است در چند و آرد کلان متوطن نمود و در

نواح همت با شتر از پیدنداری گذاشت و برای شیر میراث گذاشت و شمشیر از شتر
 سوزونی طبع در سن تمیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاد وی طالع شکار و میرزا
 اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست درین شهر
 و فصاحت و بلاغت و حیدر عصر و یکتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
 قصیده و مایه بسیار آرزیت هفت سال درین دارالاقبال متمسک از یال جناب
 رئیس معظمه بمجوبال اداها الدیالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نور الحسن
 کلیم اورا با وستادی خود در سخن بنجی برگزیده کارش بتر بیت جناب رئیس معظمه
 در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم بکسب انواع
 فوائد دارین اورا رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی
 در معراج جناب مدروه محتشمه دو قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت
 سوزون نمود یکی در هجیت عید ضحی که بآنزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب
 تنج هندی که در صله آن خطاب افتخار الشعرا چهره یافته خواستم که برای تفریح طلب اینج
 مستغنیان این گاشن آنرا آب و رنگ نگارش دهم و بزخمه و قمر طاس منت طرازش کنم

قصیده

در دیشم راه دریا میزنم	سینه ریشم بر بکمان میزنم
نوجونستم و ماغم دیگر است	خولیش را بر رنگ طفلان میزنم
بلبل شوریده ام پر در قفس	سوی دیوار گلستان میزنم
یکد و گل چیدن تنگ نظری بود	بیشتر گلشن بدامان میزنم
بهر در می تخت تاراج نیست	بهر لعلی بر بدخشان میزنم
توسن فکرست و رهوای خیال	هر کجا گویند جولان میزنم
در قماش آفتون هر افسانه است	در لباس اعجاز وستان میزنم

بیدان دانند کین گلباگ شوق
 تا محال افتد خیال شعر من
 باو ما خور و ندو محفل شکست
 هر نفس بوی زمهر آید مرا
 اندک اندک دل با تشو گرفت
 پشت پای میزنم اسباب
 ای خون دوشی بهار آمد بهار
 من بقران تو آئین نعش
 عیش جم یا بزم کجی و خوشیست
 گفت مجنون تا برون آید بعید
 گاشن بھوپال دید و عید گفت
 کوس دولت بانوی بھوپال را
 داد گر شاه جهان بیگم کزو
 بر در او بنده بودن خوشتر است
 عظمتش گوید پی هم پنجگ
 سر بلندی بن بخت بیشتر
 باز بان حال میگویی خامش
 گفت سرنگش که من در بنزد
 گفت تیش گردن آنکس که او
 بر درش نوشابه میگوید بمن
 مرد و ریادش گامش دید و گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 در رمی بر باد در ندان میزنم
 خند با بر سپر کفان میزنم
 فال قیال حسینان میزنم
 دست رد بر روی سمان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کز نشاط عید قربان میزنم
 رای در کارش بستان میزنم
 یک شلنگ شب بزدان میزنم
 خیمه چون فصل بهاران میزنم
 می نشینم روی ایوان میزنم
 من صلاهی عام احسان میزنم
 غلطی بر تخت خاقان میزنم
 پنجه در مهر و خشان میزنم
 سر رفعت گاه کیوان میزنم
 کان بحر و کبر بر کان میزنم
 بیم بغض گاه دستان میزنم
 سر گرفت از خط فرمان میزنم
 گپ بختگار و دربان میزنم
 چنگ در دامن نسیان میزنم

روشنک گوید که بهر خدمتش
میفروشم روح بروستش و گر
او مرا قاتل و من قاتلش
فی المثل شاهدم دم از خدمتش
در بیاض میج او هر جا که هست
عمید میگوید طفلیش بندهست
آنکه پدر در گشتن در جنگش
گفت دشمن که سرازند این سنگ
کیست عرفی دم درین تنگری
گلشن بدش چه نغز آراستم
از فغان نبود در حقیقتش
ساقیم سبط قسیم کوثر است
اندران هوی که از کار گمبست
دست من دارد بر گاهش و چوب
ز و همه در بازی عیش و نشاط
او ای صاحب من ای صاحبزاده اش
سو زن فضل و کمالش حرف نه
فکر گویند نیست پیدا حد و حد
سطر ب نظم آدم بهر دعا
دوستش گوید که با احبابش
و دشمنش موی که دایم چاک چاک

دوست خود و کار بیان میزنم
قفل می آرم بدکان میزنم
سکه بر اقلیم ایران میزنم
در لباس خاکساران میزنم
کردار بر لفظ نتوان میزنم
از طرب بر پای انسان میزنم
عند لب کاسا غر بخوان میزنم
گاه از شانش سپندان میزنم
از شکوه خانانان میزنم
پهلوی خود را بر خوان میزنم
خی بجام لطف بهمان میزنم
می بجام حسرت گردان میزنم
میر صدیق احسن خان میزنم
زیر و بم از علم و عرفان میزنم
از من آمدگوی چوگان میزنم
لاف هم چای بسلان میزنم
بخیمه مادر چاک نقصان میزنم
هر قدر شبگیر نهان میزنم
زخمه بر تار عنوان میزنم
باوه مادر روزگار ان میزنم
از گریبان تا بدمان میزنم

مقصیده در حش خطای تاج بندگان

مضمون اوج عرش مگر من در آورم
بازارگان فکر و محمل کش خیال
آن سیر خرم منم که بازار استخان
جان را بسوی طور محبت دهم رحیل
ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ
این نغمه لطیف و درین سخت ترین
گر روز طبع خراج مقرر بدون دهد
در حق مریم این همه تمت برای صیت
عرفی چراغ داشت بی خانه سخن
گر منکر کمال نیست از شکوه موج
شاه جهان که بر منط عدل داد او
گر چرخ دست دارد گردن کشد حکم
اسفند یاز را بوشند چاکرش
بازیت گریه پیش غضب پروران او
گوی شجاعتش ز صفت بندگان تو
اقبال گویدش بسجاوت بده بخشش
چون از مسلمات بود حفظ عدل او
دانی که آستان فیش مراد بود
خاقان بن گفت که در سلک حدش

خواهم که سدره را به نشین در آورم
یعنی اگر من بهرم فن در آورم
یک جو طلب کنند و صد من در آورم
دل شعله جوی وادی ایمن در آورم
کفری دگر به پیش برهن در آورم
داود وار سوم ز آهن در آورم
گر شب ز فکر دخل معین در آورم
من هم عروس منکر ستون در آورم
بر تافتم قتیله و روغن در آورم
بیمی ز خویش در دل شن در آورم
صد دعوی بزرگ سپهرن در آورم
بر بسته دست و طوق بگردن در آورم
من بشور سر فرازی بهمن در آورم
سهراب را بر زم تهمتن در آورم
گودرز و گیو و رستم و بیزن در آورم
دریا کشم به پیش تو معدن در آورم
بگرفته دست برق بخرمن در آورم
لفظی اگر بصورت مامن در آورم
گر مصلحت شناخته زن در آورم

او راق آسمان و زمین بسته شدیم
 با وجود اوری مگر از طرف مرد نیست
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او
 گر حرف سرگم ز بیان نهیب او
 فرودی از صلابت فی دروید خبر
 از باد شاه اختر هندی خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تاج هست
 این یک نوا تهنیت دوستان لبست
 خوش طالع که مطرب پیش نم تشییر
 ای بی نیاز از آن که بیدان شہت
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیرهن عدل سحر
 خواهد فلک بر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نبرد تو باد شمشیر
 گر برق و باد بنیم و چشپی برم کار
 اسکندری که دولت عالم بکوی تو
 دولت غلام تست سزد و در باختار
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سیه بین بسارم گرفته است
 امر وزیر سد بین آن بخششی ترا

از مع او کتاب مروین در آورم
 گر روی دوستی سودشمن در آورم
 فاضل بهند و گل سوی گشتن در آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی دگر بصورت بهمن در آورم
 اینک حسن گذشته حسن در آورم
 فرخنده تر خطاب ز لندن در آورم
 صد و دو مان خشم بشیون در آورم
 قانون قصیده و غزل ارغن در آورم
 دارا کشم تبارم اسکندر در آورم
 این جاه را بپایه ادون در آورم
 از همت تو رشته و سوزن در آورم
 منج را بنج و جوشن در آورم
 افلاک را کار فلاخن در آورم
 اندر نظر از آن تو لوسن در آورم
 نوشابه و اسکرین و برکن در آورم
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم
 چون چرخ و در جان کشم تن در آورم
 مخصوص چون ز غارت رهن در آورم
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

<p>خواهم از آن تیول که بخشی بهم خوان سطلت بکسیت عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه لغز و مقام مدح از دست رشک خشم نیز زد بگو فتن بدخواه را برسم کهن یادگار هست</p>	<p>سلوا برای خویش کنم من در آورم سوسن زبان بر آورد من در آورم من باشم و هزار نواز من در آورم یارب دشمن ز سینه بهاون در آورم بر پشت خر بکوچه و بر زن در آورم</p>
--	---

و تمثیل خطاب فی قصه است لظلم نموده

<p>ز بی بهار که گلهام شود بیابان فدای دیده و رانیک از بهار شدت همین زار بر زوید نبات بر شاخ ز طرف دهنست آید هزار گل بیرون برای اشک نوشتند اندرین ایام فی قلم که نهادم کی در ریشه دو اند وداع سروی مهر بتان کنیم شهیر بفکر مدح جبینم عرق فشاند چه دور چه مدح و چه جهانداوری که می نازد چه مدح و چه شهنشاه آنکه بدارش فروغ کو کبه و کپور یا که تحفه کند شکفت نیست سهر خوان نعمتش همه رو برای مطبخ امید او پذیرفتند ز نقطه که کسوف شای طالع آوست</p>	<p>چمن بهشتی و حصار کند گلستانی ز گرد باد شناسد سر و بستانی بلاست سخت پی خاکسار عرانی اگر تو گرد ز دامان خویش فشان بسبز کردن کشت مراد بارانی و گر بدست خبر دشتم آسانی ز دهر سخت برون یکشد رستانی که ریشها بدو و طرف چین پشانی بفخر نسبت دارائیش جهان بینی ز کهنگی بپسند و قباای خاقانی برای دیده خورشید و ماه حیرانی اگر آفتاب بر آید یکا سه گردانی فلک تنوری و خورشید خانامانی با آفتاب رسد مایه درخشانی</p>
--	--

از دست نامزد ایل علم شوکت جا
 بد قتر کیم ز نام شهنشهان سازند
 برای علم ز دانش طراز دانشها
 بگاه عرض غم جبهه بکار آرد
 خطاب قیصر زند از فروتنی گرفت
 شاگردش نظیری شدن شکایت
 شهنشیت بدان منزلت که نوایش
 جناب لارڈ لکن آنکه در حمایت او
 بعد فرخ این مهربان دریادل
 هزار خرمین جمعیت آورند پیش
 بلند مرتبه دانش پناه کا فاطون
 امیر شاه نشان داو و سپهر جناب
 زهی گورنر جنرل که از سخاوت است
 ضامن عیش ایدناشپ شهنشیت
 بجشن قیصریش در حضور نوایش
 سران مملکت بپند آمدند طبع
 خنی سپاه و زبیری آن سپاه سالار
 سپهسالار که از بیم تیغ او بهرام
 شهنشاه خشک آمد بدید با حجت
 تباہ پیکر خلق تو صورت از رنگ
 که صافی مهر تو صورت جان بخشی

از دست صحن جنس مهر فراوانی
 ز نام نامیش آید طراز غنوانی
 برای جمل صفاتش خطایانانی
 بگاه عرض تحشم کسند سلیمانی
 و گرنه قیصرش آید برای دریانی
 اگر اکبری نتوان کرد خائنانی
 دهد هر که بخوابد سر بر سلطانی
 قوی تر آمده بنیاد مملکت انی
 بعد شوکت این قهرمان الاثانی
 بقدر جو نتوان یافتن پیشانی
 بود پیشگامش طفلک دبستانی
 نشان دهند ز ایوان او بکیوانی
 توان ربود اگر کام دل آسانی
 شهنشیکه از خلق مرتن آسانی
 بدی که بود تحنگاه سلطانی
 چه میزبانی فرخنده و چه جمانی
 که او پیشکش کند ملک را انگبانی
 همیشه در نظر آید چه چشم قربانی
 مداد کرد و اثر سر بر صفایانی
 خراب صورت اعطاف تو سیکرانی
 بگاه سر که خمر بود بر ریشانی

قبا سی شاهی بالایی کجلا مان را
 چه لعل رخ تو بین هم کو پیشانی
 بوی توئی کلک چنان گهر افشاند
 منم که پیش کلام بلخ من بقدر
 منم که چون شب خورشید پوش الفاظم
 پدر زبند و من از ته جبین از بند
 بر آستان شاه جهان اختر بند
 دلم ز لطف عیبت بیکمان رسید
 اگر چه من نرسیدم بهین قصید لغز
 منم که در صله مدح و تنیبت خواهم
 شنشما سر عنوان عرصه انست
 شمشیر بوفرخنده باد و از زنده
 عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت
 بقاست تا بخدا و فناست تا جهان
 زو هر عمر مرا بد تو آنقدر بلیست

کند حکم تو شایسته گریبان
 که کو بسا رکند عوی بد نشانی
 که از نیز تفاول کند بد نیسانی
 سواد انوری و هم بسایض خافانی
 کند معانی خشنده را شبستانی
 نه اصفهانی و نه بریزی و خراسانی
 ز بهشت ال فزون رفت در سخن انی
 کند به تنیبت قصری شنا خوانی
 پیشین بار گشت می کشم بهمانی
 و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی
 سز و که نقش مرا و شیر بد نشانی
 برای مدح طراز تو نشن از زانی
 مودتی ز تو ثابت نص قرآنی
 همیشه باد بکام تو باقی و قانی
 ز حشر فتنه بر آید تو آنقدر رانی

شهریار شاهزاده خلیف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان بیکم بود بعد شنقار
 شدن جهانگیر بادشاه بد عوی سلطنت در لاهور بر خزان و کار خانهای بادشاهی دست
 تصرف در از نمود آصف خان و او بخش ابن خسرو را به سلطنت برداشته با شهریار بدقباله
 و مقابله خواسته بهزیمت داد آخر الامر سیل در چشمش کشیدند و باشاره شاهجهانی
 رو به صده عدم نهاد و بوزنی طبع گوهر نظم می سفت تاریخ سمل خود چنین گفت
 ز نرگس گلاب ارچه نتوان کشید کشیدند از نرگس من گلاب

میرزا

چو پرسد کسی از تو تیغ من بگو کور شد دیده آفتاب
شهووی میربین مال اصفهانی یا خراسانی شوق علم رنجدی و زید که اکثر
احکام بر پایش با واقع انطباق میگردد و عمرش در عشق با زنی با خرسید و طول شش جانش
از هفتاد و سال تجاوز گردیده

شهووی

گر پیش رنجیده باشد نشاط	دست و دلی گو که فراموش کند
من سبیل زهر کس قصه زان سیمبر پرسم	چو گوید خویش اغافل کنم با دیگر پرسم
چشمدای پاسبان بگذار که بی طاقی موزم	روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شید ابولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاکوری موطن سست و از تلامذه مولوی
محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید لغتیه می طراز و باقسام دیگر نظم کثیری طراز

زبیر بزم صفحہ شد تا لغت شاهنشاه من	قلمت اعظم آمد مدبسم البدن
آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من	شافعم باشد بر وز حشر شاهنشاه من
گر نویسم لغت شاه و الملک از صد نقل	پایه عالی گزیند جهت کوتاه من

حرف صا و مملو

صا بر آینه سازی بود و ایران زمین آینه کلام بمقتله طبعش صفات زمین
تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را شهر منده ساخت عکس نش آفتاب را
صا میر ترمذی از شعراء برگزیده بارگاه سلطان سخر بوده انوری و دیگر اساتذہ سخن
در کلام خود او را ستوده سلطان سخر او را بسفارت پیش اتش خوار زم شاه فرستاد شاه
از راه فریب با کرشمش پروا خسته خفید و کس روانه کرده فرمان بقتل سلطان داد صابر
برین راز مطلع گردیده قصه بر آن هر دو بداندیش بختو سلطان ارسال داشت سلطان
آن هر دو را بدست آورده تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرای برده صابر را

فلاک

فلاک

فلاک

از طعنان نقد
شاهنشاه و حق
مخلوق در عالم
شاهنشاه و حق
اولی از حق
افرنی بی نظیر
عقاد عظیم
پیشگاه

دست و پالسته در سینه پانصد و چهل و شش در میخون انداخت و روی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی بانست

ز صد هزار محمد که در وجود آید	یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگر چه عرصه عالم پراز علی گردد	یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود
جهان اگر چه ز موسی محبوب خالی نیست	یکه کلیم نکر و دسیکه عصا نشود

صا بر خواجیه والدین سمرقندی ست طبعش بر صرف شیرین گفتاری و نازک بند
چون من ز غمت کس دل نا شاد ندارد دارم غم و درد دیکه کس یاد ندارد
صاحبرام از کاکیان کنوست سخن سخن فارسی وارد و در تاریخ گوئی ملکه داشت
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر لقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلطان ملک
او د علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام کجف
بشهر لکنو مدفون است میگوید قطعه

چون رفت شهر زمن ز دنیا	ما تم دل خاص عام بگرفت
از روی بجای آه گفتم	حیدر بچفت مقام بگرفت

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفته
بهر آن سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزیل
گفت با تقرب سال تا بخش بجنان جای سرفراز علی ست
و سال بنای چاه طغرالدوله معظم الملک فتح علیخان بهادر بیست جنگ می افروخته از شاه
او که از آثار مشهوره شهر لکنوست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بناست چه نو گشت نمایان
از عیال غیب آمده آواز بگو شتم	بر جاست که تاریخ بود فتح علیان

صداوق اصفهانی میرزا صادق معروف بگاو بود خوش طبعان زمانه ز باین

در
تاریخ

صداوق

لقبش ملقب ساخته که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده	
بان آن کسان که ره بطریق تو میروند	ایشان خزند و خرورش گاو ش از زبوت
گیرم که خر کنند تن خود را بشکل گاو	کوشش بهر دشمن و کوشیر بهر دوست
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک از زبوت
گیرم که مار چو بکند تن بشکل مار	کوز بهر بهر دشمن و کومره بهر دوست
صداوق محمد صادق خان از امرای کامگار اکبر بادشاه بود و مضامین صدق مشهور موزون نموده	
گر مصور صورت آن دلستان خواه کشید صداوق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد جندی معد و دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شاک و لطیفات حمیده و محامد برگزیده موصوف و محمود اول از وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بکربست و بعد کسب این شرف در هند رسیده بغایت بیрам خان سپه سالار در شهر لاهور بسرند تدریس افاده شست بار دیگر بجا و به شوق حج و زیارت متوجه ماک حجاز گشت و بعد حاو دت ازین سفر بتعلیم خان افغان میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت خاطر از دیگران برگزشت آخر الامر ازین بجا بل شافت و بر صدر معلی میرزا حکیم چافیت تا آنکه زمام حلق عقد مام میرزا بدتش افتاد پایان عمر خشت بسمرقند کشیده و پابرجا ده سفر آخرت نهاد سه	
چهره گلگل شمع بر محفل میخوام ترا	هر طروت چون شمع گل ناکل میخوام ترا
تا که بر دور خشت از خط شبرنگ چرست	گر نه آهی ز دم این آینه را زنگ چرست
تا بهیروز دست چو آید در مقابل راست	و بر رویه ساینه پیدا است آنچه در دل است

صداوق

صداوق

جز دیت جایی دل آواره را منزل نشد سے سروی کہ پروردم درون چشم خویش در عشقی که تو تنه در دل جان داشت دل گم شد و منید ہم کس نشان باو ہم جو خوشید از سفر ای ماه سیا آمدے	از دیت گفتم شوم آواره اما دل نشد بچشم خویش می بینم کنون با چرخ خویش شد عیان از چہ رام ہر چند پنداشت در خندہ ست اعل تو دارم گمان باو خوب فتنی جان من بسیار زیبا آمدے
صداوق میرزا صادق اردو نادہی کہ در خوش فکری علم ست صحیح صادق بیان رود کالنا علی العلم از وطن در ملک فکن سید و از حضور مقتضی نظام شاہ منصب و جاگیر قرار گردید و ہنگام تسلط اکبر بادشاہ بران دیار صبح حیاتش بشام مات رسید رباعی	صداوق میرزا صادق اردو نادہی کہ در خوش فکری علم ست صحیح صادق بیان رود کالنا علی العلم از وطن در ملک فکن سید و از حضور مقتضی نظام شاہ منصب و جاگیر قرار گردید و ہنگام تسلط اکبر بادشاہ بران دیار صبح حیاتش بشام مات رسید رباعی
شوخی کہ بسادگی ازو کردم صبر از خطش اگر فروز بسوزم عجب	الکون خطش از خبر دار در سر جبر سوزندہ ترست آفتاب از ترابر
صداوق سید جعفر نام داشت از معتقدان مہدویت سید محمد بود و طبیعت با کفایت ازاد می گماشتے	صداوق سید جعفر نام داشت از معتقدان مہدویت سید محمد بود و طبیعت با کفایت ازاد می گماشتے
ترک من دست چو خبر برید او برد صداوق ہراتی الاصل قند ہاری مولد در فن نظم والاوست گاہ ماندا جان جلال الدین محمد اکبر بادشاہ استے	ترک من دست چو خبر برید او برد صداوق ہراتی الاصل قند ہاری مولد در فن نظم والاوست گاہ ماندا جان جلال الدین محمد اکبر بادشاہ استے
دل مجروح را پر وائی تن نیت صاعد زین الدین خیر شانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی ست باو مط مایہ تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی سے	دل مجروح را پر وائی تن نیت صاعد زین الدین خیر شانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی ست باو مط مایہ تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی سے
این عشق کہ اشک رخ فروغ زر کند زین پیش زور خود حکایت کنم	اگر ہم گرفت تا دم سہر کند ترسم کہ زور دمن دلت در کند
صافی از ناظان صاف گوشت کہ بعضی اورا شیرازی و برخی تبریزی گماشتے	صافی از ناظان صاف گوشت کہ بعضی اورا شیرازی و برخی تبریزی گماشتے

علاقہ

صافی

صافی

صاعد

صافی

رزاق علی الاطلاق وجه رزقش برعلی اطفال گذشتہ	
از جهان تنگ آمدم پہلوی مجنومم برید خانہ تاریک است و من جایز و نم برید	
صافی میرصافی بی مخموری سست بود از وطن بجز اسان سیدہ قیام نمود و در فترہ از بکان ندا ارجی شنودہ	
شہی کہ از اثر عدل او ست تیغ اجل	برون ز تہمت خون رخن چو تیغ جہال
نسے نما کہ از پستی حمایت او	بہ تیغ غمزدہ کند صید شیر چشم غزال
صالح بدخشان بود و از حضرت و اہلبی منت صلاحیت نظم طبعش ارزانی	
رباعی	
گاہ ازستم حرج نگون میگرم	گاہ ازالم سوز درون میگرم
القصدہ آتش جدائی جو کباب	جی نالم و جی سوزم و خون میگرم
صلح کا شئی از زمرہ صلاحات و مذاتش پچاشنی نظم شناساز وطن بہند رسیدہ این ملک را بقدم سیاحت پیود آخر و راہور صل اقامت انداختہ سفر آخرت نمودہ نشودہ یکجسی نام جداست یارب صلح میرزا صالح از احفاد طیب الدین بلہیب اصفہانی ست کہ از مشاہیر علما و حکما بود و بمقرب سلاطین عصر کلاہ گوشہ با تہان می سود و میرزا صالح در ہندوستان بہار بارگاہ جهانگیری و شاہجہانی سربراہ فرشت و بکومت اطرافت سہر فزانی داشت بیزد ہم شوال سنہ ثلث و اربعین و الف بنامہ گذاشتہ	
سوج شکم چون نعل بکشا دیون گفت بس	چون خود جہیم از اندیشہ گردون گفت بس
جانی ہندش بصد رزم جہان	تانیبری سر جہج تیز کرد و را
صالح ہروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بود و امیر علی شیر اورا بسیار ستودہ	

نہج

نہج

نہج

نہج

نہج

نازیم چشم خویش که روی تو دید هست هر دم هزار بوسه دم دست خویش را خلق گویند بران باش که سولیش ز روی هر زمانم قافش در ناله زار آورد تا شنیدم از لب او یک سخن زخم زبانش نه تنها از لبی که لبست ست شمشیرش آمیخته خاک زبست چشم بلا پرور من ریشم آید بخدا ورنه ترا می گفتم چون بمیرم ز غمت تا باد خواهد ماند	افتم بهای خود که بکویت رسید هست کو دانست گرفته لبسویم کشیده ست من بران باشم اگر صبر و قدارم باش ترسم این نخل بلاد یو انگلی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای گشتم پریند تیرش چید شود که قدمی رنج کنی بر سر من که نمائی رخ خود را بلامت گر من آتش عشق بنان در تر خاک تر من
---	---

صالحی در تذکرة بانی نام و نسب است و این مطلع بومی است
اگر سیرم ز غم اشب گویم حال زار خود
ترا از صبر بخواهم که سازم شمسار خود
صالحی خود را از مردم اردستان بشیرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برود
خوش آن ره رو که ره تنها سازد
که تنهایی پس افتادن ندارد
صالح شاه جهان آبادی شاه نذ علی نام داشت در ولایت صوفی مشرب بود و بر
سجاده توکل و استغنا پایگذاشت برای تماشای صنعت صانع همچون از دلی بکنو
آمد و از انجا به بنارس رفت و در سه شانین و مائیه و الف داعی اجل البیک اجابت
گفت

فتاویٰ بدیش عاقبت شمر دارد نیان میگویم کن کن در میان	سرمه اکرم تا به تیغ بر دارد فخالت میباشم از بسکه بر تهمت کمر بستم
---	--

صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدائع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب
بمعارک شعر کردن می افتاد

صالحی
صالحی
صالحی

صالحی

از غم ناپدیدت جان را شکستباری نماید شده عمر با که دم به فاسد تو میزنم	در دل پر حسرت تبار تو انانی نماید منون یک گداز تو ای بیوفایم
صدا شنیدم از لاری الدین هر دی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طعنا تیمور خان امام تمار بود و بعد نجات از اعتراض تیمور خان جانب شیراز شتافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در شش و ستین سیه مایه صان روحش از صیانت جسم و بر تافت هرگاه طعنا تیمور خان بموجبی از وی بر آشفته سقیه و مسجوش فرمود وی این رباعی از رباعی مستخلص خود نمود و رباعی	
در حضرت شاه چون قوی شد رایم آهن چو شنید این حکایت از من گویم آئین وفادرم و عالم کم است	گفتم که رکاب را ز در فرایم در تاب شده و القه بز و بر پایم باز میگویی که شاید بوده باشد عالم است
صبا محمد صابر حسین از خوش بیاوران هندوستان و نکته سخنان متوطن بهسون است بلازمت بارگاه نواب صابیت بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر تمیذ رشید خف سو لوی نجف علیخان صبا، الفاس لطیفش غنچهای قلوب با فسرده را شکست می آرد شنوی شوکت خسروی به تنج سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل و رباعی وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی و در نجابت افتاد در حمد	
جهان داو را باو شالی تراست و جو جهان جو شش جو دست در خشد ز هر چیز و کس نور تو ز نور و دیمیم خمد بین چو از حایا شد جسم آشکار	ببایسته بودی خدای تراست همه بود و ما سایه بود دست فروزان بهستی است و نور تو سه و مهر گشتند روشن بین شد از دال دین را دلیل آشکار

سازمان

سازمان

زمره تابا به همه نور اوست	مه و مهر را و شانی از دست
در مریح نواب کلب علیخان بهما	
شهر کز فرغ نظر های مهر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جو در خط و طش چو موج	کند ذره را در آیه التاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت اوج
در صفت نغمه و رقص	
سر ایندگان ره خسروی بریشم نوازان ره گوی شب زنان نو ایدیشه و نغمه زن	بخش و نمودند صد پهلوان بشادی کشیدند با ناک طرب بخندیاگر سه رونق انجمن
ترنم سرایان جادو کار آرایش نغمه توبه سوز بلا می جهان آفت روزگار یه شهناز گشتند مجلس فروز	صنای فتح علیخان از تلمت سنجان تازه خیال طهران است و در ابداع غزلیات و قصاید سحر بیان و الفصح اللسان صبا می انفاش روح افزایش در اجسام از بار الفاظ طجان معانی تازه مید مید و نسیم دمهای در کشایش انوار مضامین را بکات رنگین آب و زنگی اندازده می بخشید از مریح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عزانه خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر آسمان بود خطا بگردید روشن سر غوغا دارد جنگ زنگی و فرنگی است تماشا دارد وله من القصیده

ترک فلک دست زن از روشادی کوس	کامد و ایران خدای سوگری از زم روی
ملکستان سترک فتح علی حسان ترک	اکاورد اسکنندش سجده چو بکنند روی
برق دهم خطیش جان عدو را ستر	اگر دهم شکیش مغز فلک را عطوس
صبحی کشمیری از مادرین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه مست سواد و بیاض دیو	پزنگ سیاهی سیوید او سپیده صبح و نشین و خاطر خواه او آخر مایه حاوی عشر صبح و شام
بشام مات مبدل گردید از کلاشش این حیدر اشعار بگوش رسیده	
چو از طوفان اشک مار و سیلاب رویا	معلم افکند اوراق صطراب در دریا
سبز لعل درازی سایه افکند ست و ششم	بانداز یک صیاد افکند قلاب در دریا
بگاه فتنه دوران بدواز آسمان جستن	بان ماند که گری دامن گرداب دریا
سرافرازی اگر داری هوس کس تو اضع کن	با بروین که جابر چشم دارد از خمیدن
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن	که گوش بمنشینان بست آواز طبلیدنها
چه زنگین گریه از خون دل آورده ام صبحی	کنون از چشمم تدارم تنای یکمیدن
صبحی همدانی از صبح نفسان عالم شاعری و روشنگران شبستان نکته نخی و معنی پرور	در بند آرد و تی بطل عاطفت همت خان جهانگیری نشست و ادایا گر خنیه بعقبه
شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست	
هر طرفه می گرم شعاع عالم سوز نیست	آنکه دل را نکند دلغ که امست اینجا
شادی گیتی غمست نزد من آرمی	لاله و گل خار باشد آبله پا را
صعبر می خضف نام از مردم مر و بود اولار اهب تخلص کرد بعد از ان بصیری میل نمود	وارد بند وستان شده بکلازمت جهانگیر بادشاه چهره غرت و امتیاز برافروخت و
تقی اودی از صحبت نایه انبساط و الشراح می اندوخت	
حاصلم در دولت از دل حیا حاصل خوشتر	بکه گویم من دلسوخته در و دل خویش

ناله

ناله

ناله

صبوحی از صبوحی کسان مصطفی سخن مست و سرخوشان صهبای این فن
 چه غم گر خیزد روزی از غم بجران چشادیم که آن محنت راحت شد بدل چون آویدیم
 صبوحی چنانی تحصیل علم و صفای باطن در بنار او عرب نفس سوخته و حج و زیارات
 سر پای سعادت اخروی اند و خسته طریقه ندرت بروشی سیرت که از بهناد و دولت باج
 میگرفت در سه ملت و سبعین و تسعایه از جهان در گذشت بسکه شارب انحر بوشی فیضی
 تباریخ و فالتش صبوحی بخوار نوشت سه

نماز گرساخت ترا خانه نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دل عاشق تشنه می محنت بجران نکشیدی خیانت در نظر آورده میگویی حال سلطان کبوتر نامه ام برداشته معلوم حال او فغان کشیم آن نامه بان زینگونه افتادیم	چون نیاید منت از خانه برون می آرد گرم از دودی هست اثر خواهد کرد و اگر از حالتش آرد که خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه بجران چه شبیه و صالت را تنها میکنم اما خیال است این مگر در ره رسوای نامه من سوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
---	---

صبوحی حسین خواننداری که او لا قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه
 دشوار گذار شده دل محاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت
 شغلی بکمال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان بتعریف اصفهان میگوید

چه شهری ز وسعت برون از گمان مشک با کافور گشت از گردش جرج و زنگ	آئین دان فیروزه آسمان گندم آوریم و گرد از آسیا برداشتیم
---	--

صبوری محمد هاشم خواننداریت از بصیری دل محزون در دمنده ز ناله و آواز صفی روی بنان اخط محشی نمیکشد دیده ام گوهر دمان رخت از پهلوی ل	معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریزش از بالا بدریا میکند
---	---

صیوری معروف بمولانا صوری در موسیقی لایحه و اثرت چند رسائل لطیفه
درین فن نگاشته است

یا بند بوی مهر صوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و بالفاظ سلیبش مضامین رنگین را
ارتباط و قربت است

بجام آتش افته چون در دم من چین بی او نماید هر گل آتشبار و دشمن من بی او
صیوری همدانی از ارباب صوری ست برصائب زمانی و ناشکیبا از بذله سخن
و خوش بیانی و در عهد اکبر بادشاه پائین کشاده بلا زمت خان زمان خان به نعم
بر خور و در وقتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برده است

دل مردمان از میان می برد خون در درون چرخه باین رنگ میکند چه در دست اینک غیر از جان شیرین درین	میانش دل مردمان می برد در بر قبای آل و کف جام لاله گون سپهرم جان من صیور از داغ بجز آتش
---	---

صدرا قشت نامش صدرا قشت محمد و طوش گنجاوه از ملک پنجاب است راستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد که در محبت بود و معیت در سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجاه بیت برشته انظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف در محاسن
جایزده است

نیازم را بود حق نمک بر ناز نیناش من و شوی که دلها شد کباب گری خوشتر ای بیاد طره ات دلها پریشان جمعه پس از مردن نگین و کار بود کافی بحدی	که ز مزم شد ز اشک شور من چاه ز خند تپید نقش قدم چون ماهی بی آب در کوثر از بیاض گزند من چو قیامت مطلعی که نگار و دیوانی اجل بر از من بجز نامی
--	---

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری

چونیا نیکه گو شمشاد بود میگردد و بد تقاصد اگر از لعل سیگون تو بیفتد

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افترق شیرین زبانی است

هرگز دل ماران لغت شاد نگردد کشتی دگران را و مرایا دنگر دے

صدر رسید جهان از رؤسا و قصبه پنهانی بفاصله پنجگروه از قصبه گوپا و سرکار

خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سید کمال ترمذی که هزار نور بارش در قصبه کبیتل از

توابع شا بهمان آید است از اجداد این صدر را جمعی سید مصدرا لک زده شد به نام علم و فضل

و متردی بروای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهراد گے

یکه از و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیله حبیله شیخ عبدالغنی صدر الصدور از

اولاد شیخ عبدالقدوس گنگوہی بحضور اکبر بادشاه رسید و بقصد اقامت تمام مملکت سفرانه

گردید و در سنه شصین و تسعایه همراه حکیم تمام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد

بمترکت امارت و صدر الصدوری و منصب دوهزاری رسیده از اقربان برگشت

و بعد شتکار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه با ستحقاق او ستادیش بمنصب

چهارمزاری سرفراز فرمود و سه کار قنوج بجای او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود

آلقدار امانی و عقاربعد و معاش مستحقان دهانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور

شاهی بعرض رسانید که او را که عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود سید در پنج

سال عطا نمود و عمر شریف سید بعد و بست سال رسیده و اصلا در حواس خمس و سته

ضروری او احتمال بین ظاهر نگردیده و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهان تی

اعتزال گزیده و در مقبره عمه خود شش بقصبه پنهانی زیر زمین آرمیده

منکه زند و عاشق و ستم چه میگوئی مرا

طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان خون

تا کی ای زاهد بکر توبه تشویشم دیت

هر چه میگوئی بگو ستم چه میگوئی مرا

از زبان خلق و اوستم چه میگوئی مرا

توبه صدره کرده اشک ستم چه میگوئی مرا

شکری زبان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سینه نم و ایم ز حسرت چون زبا
 صند بر میرزا صدرالدین محمد شهباشی حضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
 می پیوند و مشاطه طبعش بجا نظم طرازی بر عریس نقایس ثبات الشقه با سلوب مرغوب
 حل و حل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سمرقند کرد و از اخلاف این حاکمان
 دیوان میرزا سلیمان را با میر سلطان زمان بخلعت وزارت توختند و بعد انقضای این
 عهد در سنار متقی که بعضی رؤسا عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و
 با چیدموری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر لیسر کار ابدالیان مدتی
 بفرارغ بال آسود و در دور بخشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاهی
 رسید و از تحالف مذہب باخان و از کارانش صحبت برار نگردید تا چاردرسنه ثانی و آیات و
 والف رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر با سنج بکبار و مرزگز گذراند

بی روی تو زندگی حرام است آنکس که برید از تو دل کیست عمری ره عشق طے نمودم پیش بالایی تو ای سرو ملائم حرکات اگر چه حرفی از وصل و فانا خوانده شی من بگسلد از رشته جان از تنم زان روز که از برم شد آن ماه اشک و چه اشک اشک حسرت	جز فکر تو هر خیال خام است و آنکس که نداد جان که گام است چون می نگرم نخست گام است قدر ششاد و صنوبر چمن باشد پست ولی باب جفا و جور را نیکو زبرد دارد رشته مهر تو از دل نگسم میرزیم اشک و میکشم آه آهی و چه آه آه جانکاه
	رباعی

ای آنکه تر است مگر می آیین است	یا ابو الهوت مهر و لباشق کین است
گفتی صدر که شب چنان میگذرد	پیداست شب کسی که روزش نیست
رباعی	
دارد دلی ز غصه پر خون بی تو	چشمی ارد ز گریه چون بی تو
القصه پیرس عال زار صدر را	بالتو چنان بود که اکنون بی تو
صدوی	
صدوی در اصل استر آبادی بوده از فضیله شعر است و در کاشان توفیق اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و سنین و تسعایه قدم بکاشان نهستی گذاشت سه	
گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا	نشیده که ملک خدا بند خدا
بحر قناعت است که در موج آمان	عریان تنی که هست منقش ز نور یا
صعود	
صعود حافظ میر محمد علی جوادی کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری بهستعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود اصدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود و محمود الوجود احمد آباد کجرات است و شاه جهان آباد کسب علم و هنر و مصعدش برمود رتبه سه	
ز بسکه حد نبود وصف دستان مرا	همیشه جنگ بود بازبان دهم مرا
شبی بخانه ما گرترا گذرا فست	بجای کعبه پرستند آستان مرا
صفائی	
صفائی از مشقه گفتار انانجهان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران سه	
صفائی	
می نماید گاه جولان فعل شکرش چشم چون مهر نوکز نظر سازند مردم غائبش صفائی خراسانی از صافگویان نامی و صلش از انجهان است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران سه	

سوختم چند انگر بن نیست دیگر جامی لغ بعد ازین خواهیم نهادن لغ بر بالائی لغ
 صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و قاضی قاضی بود و تحصیل علم
 از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود لغ وطن پرداخت و در
 دارالریاسته لکنور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانه وزیر المملک نواب
 آصف الدوله بهادر بر بیان جان بست و تجرید و تفریک گذرانیدن توانست ناچار
 دل بترجیح و تامل بایکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین
 ازدواج در آفتابیکه افتاد دشمن سببنا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی هدم شست
 دیوانی ضخیم فتوی النواع نظم گذاشت سه

صفائی

کی آن در شمار شهیدان عشق است ز خانه برون شو بگلشن قدم نه هر سوزده صف لشکر غم بر دم امروز شوروی بسروا گیم نیست که ساقی کوته نکنم دست زو امان و صالشی بگذشت و چنین گفت که فردا بر تائیم بیفا زده تا چند گشت که صفائی	که پر دل نشان خدشکند ندارد که گل در چمن سبزه تورنگه ندارد تا با جبه آیدز قضا بر سر دم امروز این می ز کجا رنجت در سا غم امروز بر سینه گر آن شوق زنده خجسته امروز بگذشت که جهان از غم اومی برم امروز گوشتی چه ندارد بسخن دلبرم امروز
--	--

صفدر میر صفدر حسین بگرامی از صفدران معارف سخن گستر نیست تولید سید محمد
 ابن میر عبد الجلیل بگرامی در علوم سمیه و شاگرد میر نظام الدین صانع بگرامی در شعر
 و شاعری بعضی اورا متوطن قصه ساندی نوشته و گویند که در فرخ آباد ازین عالم
 گذشته

صفدر

قمری زبال خویش کشد اره سرور را چشم دارم که روم جانب سلطان نخب	در گلشنی که جاده کند فو نهال من سر میده کنم خاک بیابان نخب
--	---

صفیاء صفیائی در مجامع اصفیا سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست گرفته حتی هیچ بجائی نرسد
صفی در جماعه شعرا اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و باصفی شیرازی
مشاعرات نمود

رنجیده ام بحر تبه از جفائی دوست
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای مقرر من الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروایی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدس حضرت امام موسی کاظم علیه
السلام پیوسته و کمربستار اوست بنی دمت شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در سنه
تثنین و ستمایه بصدور نشین اعلیٰ علیین رفت ذکرش در زمره شعرا هر چند خطابه است
مگر تمینا و تبرکاد و ریخا طراز نگارش پذیرفت رباعی

از من برسان کلام بسیار ایدل
از هزار ایدل هزار زنه را ایدل

هر که که رسی بخلوت یار ایدل
وانکه خیر از خرابی عالم گو

صفی شیخ نجم شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فردا و وطن
در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه روح صفی از جسم گذرش پرید و

کش کلک قضا نوشته از شک فقط
مکان اعراب خال خط حرف فقط

رخسار تو صفی است بی سو غلط
چشم و دهن آیه و وقف ابرو

صاحب اسعد و شیخ صدق افاده شیخ شیرازی در لباس من و رویشان بود چون عوالم الناس
اورا بقصص شیخ متهم کردند آنرا تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی مضمون

همچو پرکاریم یکپا در شریعت استوار پای دیگر سیر مقتدا و دولت مکنند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبد
 داشت صید مضامین نو آئین بایسته و نکات رنگین جرسته کار اسبیل و انگاشت
 تعلیم سخن آفرینی از او ستازی مولوی محمد حسن بگلرامی یافته حیف که بعنفوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الما تین بسیر عالم جاودانی شتافته و الداجدش سید علی شیر
 مکنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضل علوم شریقه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرزندش بزرگ
 تقرب سلاطین دہلی سیده و جانی بظهور صولت و جرات شیر انگلی از وی بخصه شایه
 مخاطب بشیر گردیده ازان زبان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این
 خاندان ست و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

ازان

آبی آب وز گلابی ده بیانم را	آبی آب وز گلابی ده بیانم را
ز بس کاهیده ام در مروی غیرت های	ز بس کاهیده ام در مروی غیرت های
ز نذاقبال جوش ز آه جسم ناتوان من	ز نذاقبال جوش ز آه جسم ناتوان من
بر جسم آورد آخر بقرار یباش قاتل را	بر جسم آورد آخر بقرار یباش قاتل را
عنادل اشتابان همه پروانه می نیم	عنادل اشتابان همه پروانه می نیم
از جوئی حسن دوصه آب خورده مست	از جوئی حسن دوصه آب خورده مست
پرتو افکن گشت تا آن ماه دکاشانام	پرتو افکن گشت تا آن ماه دکاشانام
ز بس خود رنگی نشانم از دوست دشمن را	ز بس خود رنگی نشانم از دوست دشمن را
گل آب وز گلاب یافته موج خون ماست	گل آب وز گلاب یافته موج خون ماست
هوای خنجر بروی کیست در سر باغ	هوای خنجر بروی کیست در سر باغ
آب جوئی حسن گلرخان تر کن زبانم را	آب جوئی حسن گلرخان تر کن زبانم را
سگش تار شاعی می شمارد استخوانم را	سگش تار شاعی می شمارد استخوانم را
بود پراز پروبال همتیر کمانم را	بود پراز پروبال همتیر کمانم را
تپیدن مومبائی شد شکست شیشه دل را	تپیدن مومبائی شد شکست شیشه دل را
که امین گل آبی ریخت اشک ملک محفل را	که امین گل آبی ریخت اشک ملک محفل را
ناز که از رنگ گل خلدست حصار ما	ناز که از رنگ گل خلدست حصار ما
خور کند کسب ضیا از سایه یو وار ما	خور کند کسب ضیا از سایه یو وار ما
خود بروی خضر بن داشتیم شمشیر بن را	خود بروی خضر بن داشتیم شمشیر بن را
صبح بهار پیله داغ جنون ماست	صبح بهار پیله داغ جنون ماست
که رنگ غاطد و بوتیم بعل افتادست	که رنگ غاطد و بوتیم بعل افتادست

<p>من و سوزی که ز دل تا به تفسیه را ماند زیب و تشنه بود چوری ز بیاصولت و در سحر می اندران کوه میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نیکی و دود و افکار سخن از طبع ناسا دم چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوهم تنگ خونی چو من در عالم اسکان کجا باشد بزلف شانه کشش بازوی پری بشکن چون بر دجان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل مشتاق شهادت حصولت</p>	<p>نفس تشنه جان سوزی که تشنه را ماند هست پیچیده بگدشته رگ جانی چپ از ره مینا بنینو میروم بیا بیارم حسامه مو میروم مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم ز بیم پیر تسلیم ز بند کتیب آزادم که تحریک نفس مانند فی آرد بفریادم به چشم سرمه ده و سحر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس میوان دوخت تبار دم شمشیر کس</p>
صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دار و در شعر و سخن به	
ریاضی	
<p>صوفی بهوائی ز گس جادوئے بهر دل من ترنج غیب کاغذت</p>	<p>هواره بنجاک عجز دار و دوائے صفراء امرامی شکند لیموئے</p>
ریاضی	
<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه به زینت چهره خویش</p>	<p>هر دم نکشد ولی ز بهلولی کس انگداشته اند رنگ بر روی کس</p>
<p>صوفی منشی محمد اقیاز علی ازار باب اتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکنوست ذهنش و قادی طبعش نقاد و خلقش عام و لطیفش تام و طینتش صافی و و منمش نیکیو بالفعل در شهر لکنو بصیغه و کالت یا کمال رفاه و فلاح میگذراند و پیش هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشانده و هر چند</p>	

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد لکن هنگام التفات بدین فن در اندک
فکار از نیسان طبیعت لای آید را اشعار خوشتر و بسیار می بارد و شوق سخنوری بخوبیست
مولانا علام امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی
گوی سبقت ربوده است

هستم هر دم دلم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان شاک من عمر جوان برق حسنت شعله زد یکسر بجم و جان ما وید از غرقه بسوی من در دیر ز دورفت تا برو نامه شو قم بادب پیش کس بهار احوال با سامان خند خانه می آید عالم کار تیرا و خزان سفاکش نگر طرز خرامش فتنه زابر هر قدم جانها را مقبول تو زیر زمین دریا و چشم ز آسین شبنخون شب چنان زد سگری بر لشکر بستم شد عشق جان شمع ره معرفت اوست	تبغ بران آمد و رفت نفس باشد مرا تا امانی و پسین بانگ جرس باشد مرا شعل طویرست مشب زیرینت ایوان ما چه بلا تیرنگای بحسب گرد ز دورفت طائر رنگ زویم هوا پر ز دورفت بدوش بخودی چون بوی گل ستانی ای بد صدیه قضا نچیرا و در بند فتر اکش نگر خشتر ز قمارش بیا انداز میاکش نگر دل به شد از آتش بین گل وید از خاکش نگر که چون آتش شهیدان همان بود بر دهم این آتش بی دور و دازین شک گر فتم
--	--

صهبا علی سید عبدالباقی نسبش بخواجه قطب الدین بود و در شتی قدس سرفوی بودند
در سر خوشی صهبائی سخن خیالات جسته می بندد و در تحریر اکثر خطوط و سنگا می داشت
و عمری بلا زمت شاه جهان یا شاه و عالمگیر پسر و در قضا و بسیار بدع عالمگیر یا شاه
نگاشت برای افتخارش که بدان سر آسمان می شود مناد است بعضی آبایش با سلاطین
تمجید بود

چون به پند آن بزرگوار آید به احوال و انداز دنیا آید به احوال

خود مست و غمزه مست و خوشم از نهار است	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
فرین و دلم ربو و بیک خنده کحل یار	جان راه غمزه می نگردد کاین چه می کند

صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیار قلوب علم تنویر و سخن تخمیرست و معاصر شیخ
 یعقوب صر فی قاطن شهر کشمیر است
 سبب بوده و غم غم دل نژند مرا فتح چه آب ز نداشتش بلند مرا

حرف ضا و جمعه

ضمیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سبد فیاض نصیها یافت و بتوفیق موفق حقیقی
 به سعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بجلقه زلف بتان در آوردم سر به جهان دیوانگی بر آوردم
 ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کلام و دمان از باب ذوق شیرین نمید و پیچید
 با او چنین مطالبه فرمود

شعر تو آن روز که دیوان بود کاغذ حلوا چه فرادان بود
 و این ضمیر حلوائی به بند و ستان رسیده و متقی وافی برداشته بوطن ارج گردیده

بیستون را چون در خمیر بزور قیسه کند	عشق رنگ حیدری بر بازوی فرماست
پرواز ما ببال و پیراضطراب شد	چون دل تپید بال بریدن بنم رسیده

ضمیر کنور میر لالی و لدر ارج پیاری لال الفتی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد
 موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بفکاک ناله فرستم وز دین گریان بزمین ناله فرستم
 ضمیری خلف حیرانی است استعداد ضمیرش از نظم حیرت افزای اقصای وادانی
 چند شنوی بسلاست و لطافت در سلاک نظم کشیده و در بجز زبان درازی محسوس

کمال رسانیده سه

میروی جلوه کنان بجز از اهل طهر
روشن مردم این شهر چنین است مگر
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت
پنج ملک سلجوقی بصاحبیت و منادیت سر فراز بود عمری درازیافته و در سنه عشر و

ستائیه بجلد برین شتافته رباعی

امروز کرم کن کج کرم را پرو بال	کز نیستیم شد هست مردار حلال
فرو که ز اخترم کج گرد د فال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء ضیاء الدین محمد ابن العم میرزا سیاهان خاوری ست روشنی طبع موزونش
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاقی

مشار الیه بالبنان سه

و عده او آخرین روز ست می ترسم که باز
گویرم فردا و باز از ساوگی باور کنم
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اضرات تیره خاک میند بود

هند و ستانش مسیر سه

من کیستم ز هجر تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکست	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی

می کرد ز احتیاط مردم سیرم	از غصه اگر می خورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا	من نیز گوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مختاب بصفت علیخان خلف الصدق عسکری علیخان از اولاد سلطان
میرزا ابن بهرام میرزا شمره الفواد شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران ست عسکری علیخان را
نواب آصف بیاه صوبه دار ملک دکن بلخا و والد و دامادش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء

ضیاء

ضیاء

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و سید علی ضیا شہر اورنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات ہانجا بسر مینمود و مدام ہمز اولت نظم گتیری و نکته پوری مشغوف بود
چون نقش قدم زنا تو اسے
چشم ترماند شبنم زین چین برداشتم
در راہ تو جابجا شستم
خون دل چون لعل باخود از وطن برداشتم
ضیائی محمد علی ملتانی ست از میان روشنش شبستان سخن نورانی گویند کہ تا سنہ
یکہزار و بیست و چہار در اکبر آباد تبعید می پرداخت و اندر علم کی ضیا بجانش خانہ
جسم را تیرہ و تمانہ ساخت
شبید تیغ ستم را بچتر وعدہ من
کہ کشگان ترا ذوق خونہما بخت است

حرف طارمہلہ

طارمی میر دوست از عالی طبعان خطہ طارم ست و باستجراح کمالات علم و فضل
و ماعش بر چرخ چہارم دو از دہ سال ہجاء ورت و خدمت روضہ رضویہ شتعال و شت
و ہالیون بادشاہ اورا از ہوا خواہان خود مے انکاشت
چاکہا کہ دست عشقش در گریبان من است
ہر طرف را ہیست کہ چنانان سو جان من
طالب حاجرمی کہ در طلب مطالب دقیقہ شعریہ گوی رسائی فکر از میدان عظم
میر بود و مداح و ملازم بارگاہ سلطان عبداللہ خلیف سلطان ابراہیم بن شاہ رخ
میرزا بود و شہسوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دارالعلم
شیراز بسر برد و در سنہ اربع و خمیسین ثمانیہ تیر مرد

ایکہ بی روی تو بار زندگانی مشکل ست
در غمت بگرستم چندا کہ آب از سر گذشت
ملخی دلخ فراقست همچو زہر قحالی ست
در پیست زان روئی آیم کہ با ہم دگل ست
طارع میرزا نظام الدین احمد دہلوی پرا در میرزا قطب الدین احمد مالک ست و یاد دئی

طلح المکتب فضائل ۵	
بر سر شورش میاور خاطر بر شورش را	نیست آسان دست کردن خانه زنبورا
تخت عالمی دار و جدا پارادامن کش	ز طفلی رم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طلح میر عبد العلی و رسل سبزواری بود و در شهر لکنه کوطن نمود بهلازمت ثواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افراخت و بروشنی طبع انتر طلح نظم را محض انور می ساخت ۵	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر کی	نگردد بر طرف هرگز تب شیراز تابشیری
دست شتم زن خاکی نویش	این تیمم بوضو می ماند
طاهر از عشیره سادات موسوی و طبع طاهرش برضامین پاکیزه محو می ۵	
خاطر از حال خود ای سبیرت می بینم	مست حسنی و ز خود بخیرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجایم نگرم حبس و گرت می بینم
رباعی	
زنان دل بتو داده ام که یارم باشی	آسایش جان بقرارم باشی
از من بطریق آه دامن منگشته	چون اشک همیشه در کنارم باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از ادناس عیوب شعری طاهر و آثار شوخی از فخرانی کلاش طاهر ۵	
جز لاله لعل دل نشد بجز سر بلاکم	نگر نیست بجز شمع کسے بر سر خاکم
طاهر اصلش از بهرات و مولدش قند هارست زلال طاهر کلامش در مذاق اطهار خوشگوار ۵	
خوش آنکه پیرسی دل دیوانه مارا	روشن کنی از شمع رخت خانه مارا
طاهر میرزا طاهر تونی سرکاتی بهنخان پاکیزه همت می گاشت و پدرش در سکر	

طلح

طاهر

طاهر

طاهر

طاهر

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی است	
سرتاقدهم فتنه تبارج گاهی	از چشم دو لطمه انداختی و ایست
چون نظاره رخسارش گذشتی	بگه گلگون بدریده باز گشته
طاهر می از طیب النفسان هرات بوده و به سلطان حسین میرزا هنگامه سخن یکی گرم نموده	
ترا بجهت وفا عمت باز توان کرد	چرا که عمری و عمر اعتباری نیست
چو سایه بخود اگر در پی تو می انستم	زمن مبین که مرا هیچ اختیاری نیست
در عشق چو من سوخته در بدری نیست	لطیفی که بدر ماندگی من گری نیست
طاهر می دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش خیر و این شعر بنا مش مسطره	
چو ترک سرکش من مائلت شایب شود	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
طاعت محمد علی جرباد قالی است طائف طائف بلاغت الفاظ و لطافت معانی	
زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن	بیک گشت نتوان عقده از رشته واکردن
نه بشنم ست بگلزار کامیاب شده	ولی که بسته بگل عنایب آب شده
طبعی از شعرا و ان شهر سمنان است موزونی وی طبیعت مکتب از این توان	
شرح دلسوزی که عمری از تو پنهان داتم	گر گویم دل و گر گویم زبان می موزم
هر لاله که سر زار زیر گلبرگ مینماید	دارد بسینه داعی از روی ناز مینماید
طبعی عبد انام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان او لا اله الا الله	
خود عبدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی گزیده	
سیر اشکم گریه در دل همچون زده است	تیر آهم بصف چرخ شبخون زده است
لاله از خجالت محبتی داغ دل من	زین چین خیمه برون برده بهامون برده است
طبعی نامش غلام مصطفی از موز و نان هندوستان و در جوش خون شباب لاله لاله	

طاهر می

طاهر می طائف

طاهر می

طاهر می

طاهر می

دوش غوغای گمان تو بگو شوم آمد
مردم از رشک که آیا که گذشت از کسوت
خطه طغرالدین بهانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخت دست ملک شاه بلوچی
اورا خطه بر طلب قطع

بهتر باش هر چه خواسته کن	نه بزرگی بیا در و پدر است
نافه مشک را به بدن بمیش	کاین قیاس بدین معتبر است

طل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعمر دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر ری حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت
اشتغال و رزید و بر سماء بچاک متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد نومن استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرین و الف بعالم
بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن است این بناز من میزدانرا
که در آینه روی تو دیدم صورت جهانرا
ظہیر ظہیر الدین شفره نسبت ابن العمی اشرف شفره دار و منماین اعجب و در سلاک نظم

می آرد رباعی

وزیر کمال الشکل و لاله بین	زیر پر مو ولی و ضدا لذب بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده ساله بین

ظہیر ظہیر الدین خلف متی محمد سعید و بلگرامی است که در سلطنت لکنو بمنصب عباسی
رسید و ثواب بمقتدا لاله اغامیر و زیر آن ریاست در تعظیم و تکریمش باقصی الثانی میگوید
ظہیر لکنو نشو و نمایافته از شوق ذلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته و نظم
و تشریفاتی علم افوق بر اقران افراشتی و از چاشنی رضوف مذاق جان را حقیرین دشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک اورده محمد های جلیله مثل امیر الانشانی و صدر امانت و غیر ملک
را انصراف میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر گشتی مدرسی علم فارسی مدینه

عالیه که منو نهاد و هشتادمی القعه سنه شصین و تسعین بعد الف و المائین تاریخ
ارتحالش ازین دارنا پادشاهش حمزه از تاریخ تولد سسی نامدارست و نسخ طبع انشا
و طبع الامان و امیر ارگن پادشاه ارواحی از وی یادگار و در اسرار و احادی قطع
بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد
نام نامی و اجد علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه دست تصنیف
کتاب بر آورده

آه ز سینه تابهارفته رفته رفت غلطان می رود در اشکم کبونی او جان یفت از تنش چون غمی پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس کنارست گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یاد تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تاب غمی رفته رفته رفت این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت دیدم که بر طبع حیا رفته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنارست گفتم که چون نحو تو گفتا که هزارست گفتم که طبع خسته جان گفتا از غمیارست
---	---

طبع ملا طبع این ملا مراد تفرشی که از شناسایی معنی است و طبع هم و بعضی علوم مثل
هیات و هندسه و حساب تثبیتی که سی هزار اعانت طبع پندش بعرض رسیده و
زمین شعر آسمان گردیده

ز خود میرنم از دورت اگر نظاره میکردم هر سحر موبین آماوه خیمه نگینی ست	بیابان در بیابان خویش آواره میکردم تا نصیب که شود خیمه ترنگان کسی
--	--

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب ماضی معتکف و صومعه خوش بیا بی بود و
مار ابلت سبزه خط راه نداشت سر ز خط سبز تو و خضر ره نداشت

بر سالی ز مجنون خوشتر است که نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
عابد خواجہ عبدالرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجہ عبید اللہ احراست دیوانی چند
بدون کرده کہ رطب و یابس در انہا بسیار ہے

چیک پالیتاہ در چین سرو باین آزاو گیا بندہ کلیست
عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطہ سنخوری بعدل کامروانی می نمود

آہ و فریاد کہ آخر شدیم از یار جدا
اسد اللہ چہ پالیتست کہ چون التیان
چرخ بدھرم ساخت ز دلدار جدا
دل جدا شد ز من و من شدیم از یار جدا

عارف ہوزون طبعی است زار با بیاد

گر کشد ناوک خود را ز دل قاتل من ورد آن تا بقیامت نرو دواز دل من

عارف استر آبادی در خوش فکری معروف و مشہور ہے

تا خاک پایت از نظر ایل در رفت چندان گریست و دیدہ کہ دریا بگر رفت

عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشہ لطیف طبع صوفی مشرب دروش

طریقہ بود رباعی خوب میگفت و بصناحت و سخاوت و بوقاوت می نمود

جهان و ہر چہ در دست او صفار و کباب شمیم فیض تو اندای گل ہمیش بہار

عارف اصفہانی کہ تقی او حدی باو تعارف داشت و ہمراہ فلج و صفایان دنیا

دنی را گذاشت

و قتل من خیالیت ای گاہ چسیت خون مرا کہ سیلید این بہانہ چسیت

عارف تبریزی از مصاحبان میرزا عسکری بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود و خانہ

روزگاہ دانیست و ساک ساک خوش بانی ہے

میگفت مستور و صبا آب و تاب عقل را مشرق دنیا ست مغرب آفتاب عقل را

<p>نیست باریز ششمان دل و شن محتاج سکسکه از ترقی بجهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف ز دور و گران تنم بی تامل پایه معنی نیکو و بلند ز آب و آینه بیکانه وار میگذرم</p>	<p>نبود مشعل خوششید بر رخ محتاج شرید آسمان گر سیر و اختر نیکو در آن قوم نماند که پیر میسر بشنم مصرعه جسته سر و از قدم افشردن است ز بسکه و ششم از آشنائی خویش است</p>
<p>عارف ریجی از پر کو یان مشاعر است و بر طریقه قدما و زاماشات و عهد اکبری بهند آهده تمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجای بگالرفته در سنه یک هزار و سی و پنج راه آخرت پیورده</p>	
<p>این عمر که از نیمه شتاد گذشت در آب دوساله شتی اندازمگر</p>	<p>یادش چه کنی که شتاد و تاشاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
<p>عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است چهره ای که نکرد دست باغبان مرا نشان شلیخ گل چو تودر کسب مرا عارف شیرازی بن الخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف روز نکته پرداز است بوده و در صفایان آزادانه بلباس و لیثان زندگی بسر نموده</p>	
<p>خدا از یاد بدینا نگه دار و سپاهان را ز دی بستی شکستی سوختی افکندی و رفتی بسیه گلستان بیا و آن سیمین بدن رفت</p>	<p>که هر سو جلوه گر منیم سپاه کجلاها را جواب چیست فرو ای قیامت او نواها را در آغوش من غلطیدم و از خوشترین فتم</p>
<p>عارف کیلانی از مستغفان صومعه سنجیده بیانی است غیر شهر حق بجام منزه میخور نیست عارف شهدی بطریقه سنجیده نظم مستدی است</p>	

عارف

عارف

عارف

در دیندی پیشین گویا طوطی رنگ بایش آه را پرواز ده آینه گو در رنگ بایش
عارف مولانا محمد یوسف از مصر گذرون برخاسته و مبعرفت رموز علوم و دقائق
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی باستان عدان عصر شغل مذاکره و مشاعره
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقل بجمال خوش خطی بیگاشت از زخارف دنیاوی
بزاویه ترک و تجربه نشسته و در شیراز خشت از دنیا عالم بسته

بازم بسیر هوای نگاری قتاده است	دیگر مرا همین که چه کاری قتاده است
خط نیست گرد عارض آن رنگ آفتاب	برگردم در زباله غبار کس قتاده است

عارف میرزا ابوالحسن نام داشت به نزهت هندوستان آید بعد سیر و گشت بر جاده معاورد
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تنید نهایی دل در کلبه ویرانه ام سقفت همچون رنگ بر خیز در روی خانه ام
عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و
واقفان دقائق سخن پرواز نیست خط شفیعا و نشر عاری خوب می نگاشت و در علم ادب
و تنگنای کامل داشت و در غفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلائی
معلمه راند و مدتی در خدمت مجتهد انجاس علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
مقدس براه بمبئی و حیدرآباد و در عهد نصیر الدین حیدر بادشاه صوبه او در خدمت بدارالاماره
لکهنو کشید و زمانی در ازدران شهر بعبادت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه
او در عهد خود و نظیفه قوت لایموت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بزیاده
که در سده اصدی و ستین از نایه ثالث عشر از شهر لکهنو بجوار ایزد سجان رحلت نمود و روزی
مولوی سید محمد مجتهد لکهنو بوی گفت که من این بسیار پیشین شاخه جمعی آیند اینهار را بجا
راه نباید داد و بوی بجا بایش گفت که من این در حق شیعیان همچنین میگویند حیرانم که بگوید
که ام کی ازین هر دو دل باید نهاد و قتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در برهم آغا علی اکبر شیراز

حاضر بود آغا باتشداشعار خود زبان کشود مطلق در سبب لب بطق آتشا نمود که پایش
لا از ان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه شمس

بجولان آرد و صحرای سمند باد و پیارا از ان پنهان کنم عشق تر از دل که می برم جلال قدر عارفین که در بزم سخنگویی هر که که ناست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جد آتا ماندم از روی تو صبر ز دل جدا ای لیلی و شمی بر بسته عارف بودی سنی نظر ندانم سال مراد تو عارف حلقه دایم محبت که عالمگیر بود مار آن بصر با نسیه صیاد الفت است و انعم ز خام کاری عارف که در کفش پیر کرد شکست از نئی الفت سبوی دل عارف بشوق وصل پری چهرگان بند کنند گردن جان گشت زلف غنبرین بو نیادم که در آن نامهربان ز رفتن زیادم	بین گلگون ز خون کشد گشت خاک صحرای بر دایره عشق قصه و مجنون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جارا دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که دور از آتش باشد که بر چاه اش زنگوله دلهما در آب شد دلم بکشته تیر می حاصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود ورنه خیال گاشتن و کین قفس نبود جز عشق ناتمام و می نیمر سس نبود باز آمده ست آب محبت بجوئی دل ترک وطن نموده ز ایران بر آیت ز یکدانه بدم آورد دل را خال بند و سوز و کارم فدا ده با عجب یکیش و بخونی
---	---

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس غنائم جایش بر
صدر دیوانه

شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را منم زیر دو چشم از بجز یاران	ماه نوم و ماب و دیده شود در وزن را چو دیو از شکسته زیر یاران
---	---

عارف

عاشق

عاشق

عاشق

عارف هر وی از معاریف ناطقان بهرات و مشاییر خوش تهرات مست
 طفلست و ز کس نام محبت نشنیده است ترسم کنم اظهار بیکیا بر رخسید
 عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبار
 عظمت و سر بلندی سبع و خمسين و تسعایه سن طاعتش ازین چار سوست و فوت عاشق
 تاریخ وفات اوست در شان بهر خود طایره در جام گفته

طایره که زبان سرشته شد پیکر او	کل نیست بلطف تن جان پرور او
از تابش جام مگر در عرق است	کاغذ از شگوفه کرد نخل تراو

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در جو گوئی طویل اللسان
 می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بومست طبعش موزون و خطش
 خوش و کلاش منظم زاید برین حالش غیر معلوم

گشتم بد و ز گشت سمرست صبا می دیگر	کز چشم مست می چکد صبا می بنای دیگر
عاشق کبیر ارقه دول در بالا با بسته	شاید که مجنون گشته در یاد لیلیامی دیگر
کعبه و تجانه زد بر هم ز آیینش پیرس	کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش پیرس
دلک فزای گاهست نظر در بیغ مدار	منم فتاده بر ایت گذر در بیغ مدار

عاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد محمد و عم اعظم اشتهر مشایخ ماوراءالنهر بوده
 خواجه عبیدالدخان والدش احمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و
 هنگام عزل از آن عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پیرش دست بنیل نواب
 آصفیاه زده و بعد آصفیاه مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده بامتياز گذر آسید و
 بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوئی شاه جهان آباد خت کشید و بهانجا وطن
 گزید و او اخرا میة ثانی عشر بوطن اصلی رسید

پیش من گرمی نباشد سیرم از در و پنجا
شیشه چون خالی شود و پیشو پیاده ام
عاشق میر کرم الد معاطبه عاقل خان خلف نواب شکر الد خان عالمگیر
و ابن البنت نواب عاقل خان رازیت فضائل و کمالات را نسبت بذاتش
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیا بود
این شیشه را بسنگ پری خانه زاده بود
عاشق میر کلان خان کابلی کلاش در تسخیر قلوب سحر با بی ست اولاکه به این دولت
و غیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام مختص اشته و بعد رها
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آبا عاشق تخلص شتر
پنداشت

گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد	کافر مگر همچنان نام مسلمان باشد
هرگاه یار قیام برابر گذشته ایم	بیگانه و اراز سر آن در گذشته ایم
عاشق بکوی یار ز احوال مایوس	اینست سرگذشت که از سرگذشته ایم

عاشق حسین قلیخان خلف آقا علیخان عظیم آبادی طبیبی موزون و فکری نیکو داشت
و تذکره شعر اسمی به نشر عشق کمال بسط حال و مقال سخور آن نگاشت نواب عیسی خان
از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بهادر را خلافت شاه جهان آباد رسیده
زنگ توطن بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بهادر شاه عالمگیر ثانی زده بخطاب
نوابی و خانی و بهادری و عمده نظامت فرس ناموری بر انگشت و بعد وفاتش خلف الصدق
او نوابه مسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساطت کامرانی بجای پیشست تا آنکه
بتقابل زمان بحکم سلاطین هندوستان اموال و امتعه آلات الوفش بضبط و قرق درآمد
و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بزخم سنگری از ان عسکر رخت سفر آخرت بست

اولاد صغاره و شوا نشن را که از شاه جهان آباد بی مونس و محتواری ماندند نواب میرالدوله
که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد گشت
و بتزفیه و اصلاح احوال این مکیسان کما ینبی پرداخت از آنجمله آقا علیخان فرزند کوچک
نواب عسکرخان بعد از شدن اولاد استمسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان
ماند و آخر اوسل سیرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دصد و شانزده هجری
حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره را بدست حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدین
بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بمهد شد و جلوه نمود در شش
همت تحصیل علم فارسی گماشت و در نظم و شیخ و جیه الدین عشقی عظیم آبادی تلکد و است
سال تالیف تذکره انشیر عشق ثلاث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام
الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بد صبر است

پری رخا که بدل خانه کرده اند مرا	بر روح قیس که دیوانه کرده اند مرا
بر بزم گلزار آمد و رفت	جیف فصل بهار آمد و رفت
بجتم امروز یاد رسیده کرده	کان پری رو چیده می آید
چو وصف رویت در وصف جنان افتاد	جمال جوز چشم فرشتگان افتاد
شوق و شنگی گزیده ام که میسر	آفتی نو خوریده ام که میسر
عاشقی شب بیا د آن بیزحم	نالهای کشیده ام که میسر
ببزم دلربایی رفته بودم	چگویم در بلائی رفته بودم
زدی آن گلزار را دیدم	تازه فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طر قلیل و نهار را دیدم
چون به نیم روی خویش گریه می آید مرا	هر که بنید آفتاب از چشم آب آید بر من
دل بگرشده برده عشوه گرا تو کیستی	آفت جان ناشدنی نام خداتو کیستی

جان خود کرده ام فدای کسی دل پرورد و چشمم نم داری	که نشد مگر آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر سبک
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و شاطط طبعش خصمیتان نبات را بدین آئین هر هفت می نمود</p> <p>بر گوشه دستار چو گل بنیدیش جا آن ترک تگر که زندناوک بیدار</p> <p>عاصی همش ای تو تارام قوم کایتها ز موز و نان از زمره نشیان نواب بزمین الدوله سعادت عیخان بهادر وزیر المملک فرمانروای</p> <p>ملک او دیووده دیوانش باشعار لطافت شعرا آمده سه</p>	
تا نظر جانب زلف و رخ یار است مرا جلوه گرد نظر شوق بعد حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیدۀ تر آب را آن در کیمیا ز سیل گریم شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ تست جلوه گر	با گل و سنبل فردوس چه کار است مرا هر کجای می نگرم جلوه یار است مرا آب نامی کرد کوثر را و کوثر آب را دوست دارد آب گوهر را و گوهر آب را بر گل تر کسی ندید سبزه نو دمیده را
عاصی مردی از ادب و قلندرانه بر می نمود	
است که از چشم تر فرو ریزد این چه چشم است که برای مرگ	آتشم از جگر فرو ریزد پارهای جگر فرو ریزد
<p>حاضر میرزین العابدین مغفورست و طغش امن آباد از مضافات لاهور از مستند طلبه علوم است از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بپیر معصوم و دانش</p> <p>رسا و طبعش عطر ساق و عین شباهت طغش از درویناسه</p> <p>دیوانه اش مباد و گرفتار آسمان یار بکن پرزده را فلک زده</p>	

عاصم

عاصی

عاصی

عاصم

عاقبت

عاقبت خواجه محمد عاقل سونی قتی از احقاد شیخ احمد جام زند فیل و زین قتی رس
او نکته سخی را کفیل جدا علاش در هندوستان رسیده بقصد سونی پش بنواچی را انجلا
و بی توطن گزید و عاقل هانجام متولد شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بلازمست محمد عظم
شاه سر باستان سائید و بعد بر بی آن سلسله پادمان از واکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت و اشعار بجا کھا از دوم و
و کبت و اشناوک مهارت نامه دشت و در شلث و اربعین و مایه و الف کاتب قصا
رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشت

امروز سر زلفت تو در دست قریب	ای دای که این قرعه بنام دگر افتاد
لحظه آنکه گردیم شهید باز خوش چشمان	چراغان ستاز چشم غزالان بر مزارین
بخشش خوش بهم پیوسته ابروی با بر	بدان مانده که در جنگ ستا بوی آبوی

عاقبت

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بلازمست نواب نظام الملک
بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با ساز تجر دگر می جویشیم ما	چون نوا پیر این کیتار می پوشیم ما
نمود از فضولی مایه عا	دیوار شد بلند می دست دعا می ما
مردم هم شست خاک میخواست	تا کجا احتیاج همراه است
میان او ز صحرای عدم بوده ست آنسویم	ندا نم تا کجا خواهد کشید این خامه مویم

عاقبت

عاقبتی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلم هدایت و نجوم خاطرش را میلان

رباعی

ای دل همه اسباب جهان جوسته گیر	باغ غریب بسزیه آراسته گیر
آنگاه بران سبزوشی چون شبنم	بنشسته و باداد بر نهشته گیر

عاقبت

عالی ختلافی عذب البیانی ست بعلم فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان والی

بدخشان برتبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلدیت میرزا از بلقیس نهانی رفت استخراج نموده درزی وافر در صله اش ر بوده رباعی	
عاشق شیب صلی را بگزیده خویش	از بهر فراق دل غمیده خویش
خواهد که در از تر شود مردوزد	بر دامن شب سیاهی دیده خویش
عالی ملا شاه محمد بخاری در قلم و سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشاور الیه بالبنان شعر از زمان خود بوده عمر گر کوتاه باشد دل بزلع یار بند میسد تا دهن خشرین طناب نندگی عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصحاب گذشت بعل سحر حلال لطف و سحر قلوب عالی گشت سه	
از گریه مرا گریسته و اشود	گشتگی بدان من آسیا شود
خوش میید بد بجلوه مستانه کام خویش	این سر و دانه آب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغری کشا و شد	انگور تابیده شد از تاک با و شد
چوب دربان مهر صاحب خانه را کین بیند	قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکند
چون آسیا بگری اگر گردد خود دمی	از گرد دامن تو بر د فیض عالی
عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلیغ شعر آورده مورخ و فضلا شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت کشید و از گلستان دولت امرای هند گل مراد چیده جز حرف قلم آن بت بد خونیکند با من سخن بجز چشم ایر و نیکنکند عمید الحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش مجرب و کلامش مرغوب را	
در مرتبه علی چون ست و نه چند	در خانه حق زاد زهی قد لبند
هر لاولدی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزند

عاشق
عاشق

عاشق

عاشق

<p>عبد الرحمن خلعت شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الد آبادی ست مستحق بطبع بلند و فزین را چمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد محبتی داشت بنگام بارش باران این باغی بمیر موصوف نگاشت رباعی</p>	
<p>از گرمی شوق فصاحت ای کان کرم دیگر نتوانم که رسم بردور تو بکام خویشین جام شاد کوشتری دارم پر تو شمع بجای سرب سازه کوه را</p>	<p>جوشید زابر دیده باران الم سدره کوی شست سیل اشکم که از عشق علی مرقض چشم تری دارم خواب نگیان ز خیالش نور چشم می شود</p>
<p>عبد الرزاق از ذله ربایان بایک سخن دریزه چنان مهزین فن ست رباعی خط بین که فلک بر رخ و نحوه نوشت بر گل رستم بنفشه ناکاه نوشت خورشید به بند گیش میداد خط کافه مکرش نبود در ماه نوشت عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهار الدین آملی بود رساله تصدیق در علم نحو شیخ بنا مش تالیف نمود رباعی</p>	
<p>آتشخ که خون دلم آسان میرنجیت معلوم نمی شد که چه مذہب دارد</p>	<p>خونهایم از حجره شرکان میرنجیت خون دل کافر و سلطان میرنجیت</p>
<p>عبد الستریز خان والی سمرقند ست کلامش علی اعذب از گلقد بر و در کوه و صحرا لاله را یک یک گاشاک یانند دل پر خون مایک لاله پیدا کن عبد الکرم محمد مولانا عبد الکرم برادر انیسی شامو خط نستعلیق درست می نوشت حسن اخلاقش جلی و درویشی در شربت بساط زندگی در اوسط مایه حادی عشر دروشت تر آرد و دیده جادو که از مردم نهان بچه ندانستم که انجا هم میان مردمان باشی عبد الله خلف لامشرقی اصفهانی ست و خواطریش در مضار نظم بچوالانی بخانه پیش و م و این کنه بهانه خویش که ست بودم و کردم خیال خانه خویش</p>	

عبد الرحمن

عبد الرزاق

عبد الصمد

عبد الستریز خان

عبد الله

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی میرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در مجاوله شیرایان رباعی	
هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب آتش دارد
از خویش می شو که بقیه صودر	اینجا صد و جناب گوهر دارد
عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوا پیشتر دلنمای اهل ذوق در امتیاز است شب بامه دلربا نشستم تا ماه نشستم نشستم عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکوی پنداشت در گفتگو خوش چین آهنگ برداشت	
خضر بود زنده ز تاشیر عشق	چشمه حیوان طلب ازیر عشق
شادی دل جز به نعم یا نیست	وای بران دل که گرفتار نیست
عاشق جوان بجان زنده است	کشته عشق است از آن زنده است
عبدی شیرازی بمفروضه نویسی از حضور شاه طهماسب مامور بود و بهارت فن سیاق و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دوباره به تنج خمسة نظامی طبیعت گشت و دیوانی زاید بر ده هزار بیت گذشت منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کعب سرشته ز تار خویش عبدی گیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلالش دنیوی ظاهر و در علم عروج و قافیه و معانیلی ماهر مدت سی سال در سیر و سیاحت برنج مسکون بسر برده بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فائض الانوار با حسن ابدال بقیه انفس استعار شده	
تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبله پاکشم و راه روم عقیق نامش میرزا عبدالعزیز موزن و مان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری	

دخوش کرداری آریسته	
سیل فتاده است از پاتا خرابم کرده است	خور صد خوننا به آتش تا کجا بم کرده است
کی توان زاب گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است
عدنی تخلص لاله یحنا قصه قوم کایته متوطن دارالرایسته لکهنوست میرزا محمد حسن قنیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک علایق دنیا و یہ گفته زیارت معا بدخود و رنما و دور کی از انما جان داد و دیوان و دشو یاتش بدست اہل شوق و کلاشر بزبان ارباب ذوق افتادہ	
صنم چو زلف و تار اشکست بستی کشاد	بہرخی دل را اشکست بستی کشاد
کوئی یارست چمن شور ہزاران از من	سینہ از دواغ غمش رشک گلستان از من
دیوان از منست دیوان سان سینہ می رود	سان بر سینہ اولی تر نہ از دیوان و دیوان حسین
عداری بچہ شاہ عباس ماضی خدایہ از عذر بخن را بگلگونہ نکات زیبا آریستی و تفقہ شامی شہادہ مقاصدش ایستہ	
با آنکہ چو عمر بیوفائے	دارم ہمہ عمر آرزویت
دارم نہ آنکہ خون عذار	از دیدہ قدم کنم بسویت
عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب با سوز وونی تو امان سے گزرگام خدنگ غمزدہ اوست دل مار از زیارت سے توان کرد عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثانی رباعی	
در عشق تو رو بودی غم دارم	وز دست محنت دیدہ پر غم دارم
بنشستہ بجا کستر گلشن شب و روز	چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم
عرب کہ میر شاہ نام دہشتہ و در سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سرائے او در عراق و حجاز رسیدہ	

عربی

عذاری

عرب آقا

عرب

عرب

بنوعی از تغافل های او نومید شد قاصد که از شرمندگی گرد و پیام مانیکه رود
 عرشی طماسپ قلبی از اگر او نیز در سر بر صدمه نکتہ نخی کشیده و کرسی شعر را بر سرش
 رسانیده که یعنی مرضه زاده دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طماسپ ماضی بوده
 گویند همگی دوازده هزار بیت سوزن بخوده و لایعده می تخصیص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عمدی الگه است

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر سرش بمن نداده کمال محمدی ایزد از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر گر زنده ایم بی تو با جای طلع نیست بانی تو دیده از غره شن پوش کرده ایم	زان پیشتر که کشته شود و نه با گرفت ولیکه مدیم را صفات بولبی ست که نیاید بدکم تا جگر م خون شکند بوی ترا ز باد صبا می توان شنید تارفته نظاره فراموش کرده ایم
--	--

عرشی میر محمد مومن اکبر آبادی خلف میر عبداللہ شکیلین قم ست و هر دو در میدان
 کتابت خط نستعلیق راستی و دوستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شایمان
 بادشاه برای تعلیم حسن خط یقرا العین خود و سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال قال غلبه که
 داشت داشت و بعد از ان از سر کار عالمگیری وجه قبلی که معین شد بران قناعت
 گزید و درسی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون کشید چون نین عمرش بنود
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و خوش سوی عرشی بنی است

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار ست سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست چاک کیست سینه را که بوقت رفوزون اگر چه تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی	کلید فضل دل با تسم یار ست که روی شمع نماید و سوزن ندر بند صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد ازان پریش که از پر ویز بر فرادی آید
---	--

نسخه

نسخه نظر دارد

نسخه

<p>خدا نگ غمزه اور است یر دل آمد بنامی جمال خود ورنه ز سر گشته من یالیش افتم و او در کنارم میکشد</p>	<p>چو طارک که کند قصد آشیانه خویش سری زده بان تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از تنزل پیداهم</p>
<p>عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل اند خلف میر سید احمد کاشفی متوطن کالی بو و عمری بجایده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف دقائق حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان وصل معدود سال وصالش سبع و اربعین و مایه و الف بود میر غلام علی آزاد بگرامی رح تاریخ وفاتش گفته سه</p>	
<p>آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید</p>	<p>شد منزل آن سید اکل فردوس تا ریخ نوشتم یر ثون الفردوس</p>
<p>و ان سجاده زرب عرفان درهای معرفت چنین نفقه ترتیب من بره ساقی رحمت سازید تا رو بود کفن از پنبه مینا سازید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انا لیلی میگفت</p>	<p>سید گویان برون شد از خانه ما گلها تنگ دگر شنوز و بواند ما</p>
<p>عرفان میر عرفان از عارفان و دقائق معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خنیازه کشاید ز جهان یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید عرفان نامش قدیر او مولد و منشایش خط اصفهان بود و برکش دوزی کسب جوه معاش نمید و زبان جز بختان پر می عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در و مندان میر بود سه</p>	
<p>پیش از ان که ز گرد با و فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر</p>	<p>و امن افشان از غبار جیمه تا جانت کنند هر کجا پیدا شوی و دیده پنهانت کنند</p>

عرفان

عرفان

عرفان

<p>دوره پرورد باشت تا خورشید تابانیت کند عربی که نگار از دمه شیر زبان است و بمعرفت کنش سر آمد اقران صنعت که نگاری دستش بجهت کمال رسانید و کمان پرز و زلفم را به نولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح شاه طهماسب یاضی گفته و در شبنوی گوی و چوگان گهرای لطافت سفته این ابیات و صفت اسب از آن شبنوی است اگر چه در بهارستان چای مشوب بعاکفی هروی سه</p>	<p>باضیفان هر که گری کرد عالمگیر شد عربی که نگار از دمه شیر زبان است و بمعرفت کنش سر آمد اقران صنعت که نگاری دستش بجهت کمال رسانید و کمان پرز و زلفم را به نولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح شاه طهماسب یاضی گفته و در شبنوی گوی و چوگان گهرای لطافت سفته این ابیات و صفت اسب از آن شبنوی است اگر چه در بهارستان چای مشوب بعاکفی هروی سه</p>
<p>بیدان میدان چو گوی جستی باران بودی و در میان برق پیشانی سپهر داشت گستی</p>	<p>چون گوی سپهر گردستی هرگاه که در عرق شدی غرق سنگی که ز سم او نبختی</p>
<p>خبر بیان میرزا اسد مدتی در نجف اشرف توطن گزید و بیای سیر و تماشا در ملک هند هم رسیده بحاج طبعش و ایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری سه که از صد قطره نسیان کی و شبنم افتد سخن هر جا که بر کبری نشسته بر زمین افتد</p>	<p>نه هر چو فیکه بر گوش آید از لب بلندین افتد نظر سیرایه عرش خوشی می توان گفتن</p>
<p>عربی تمیز اخانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با آتش عشق خویر و بیان الفاظ و معانی پرشته اولاد لشکر نوایس اله و در بیان حاکم فارس بود پس شاه عباس یاضی بمنزلت رفیع وزارت امیران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخارف این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیه عمر در شهد مقدس انزو اگزیده همانجا باجل موعود جان داد سه</p>	<p>شادیم از ربانی مرغان هم نفس نی صبر و بی قرار نه امید وصال یار شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت منزل هستیم از گریه و مادام سوخت</p>
<p>شاید کی بلغ رسد دعا می ما چون من کسی بکام دل رو در گمانیت این واقعه افسانه شبهای دراز است بهار این چنین از قطره های شبنم سوخت</p>	<p>شادیم از ربانی مرغان هم نفس نی صبر و بی قرار نه امید وصال یار شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت منزل هستیم از گریه و مادام سوخت</p>

عربی

عربی

عربی

نیا فتم که غضب بود و مدعا با لطف چرخ پند که بر سر دایح جب گزینم پریشان ساز زلف مشکبو و جلوه بکن	مراتب هم و دشنام هم و دایم سوخت از سوز دل فقیه داغ و گرسخت و دوا عالم را خلاص از انتظار روز محشر
---	--

رباعی

هرگاه که بگوشت گلشن کردم کردند جریان همه گل در دهن	گل دیدم و صد هزار شیون کردم من خون دل از دیده بدامن کردم
---	---

عزالدین از سادات معزز شروان است سر سخن از فیض ناطق اش بر آسان
خدا نگ خصم تو از رغبت زمین پوست چو نیم راه رو پیش او شود و سوار
عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده شق سخن در خدمت میر محمد افضل است
اله آبادی نموده مضامین نوین و زوایای الفاظش عزالت گزین و کلاش خاطر
نشان و نشین است

حسن خوبان رونق دیگر فرو آیدینه را سوختم چون صبحدم بیدار شد آیدینه دید گرچه پیش از زلف رویش روگاری بوده در کفش آیدینه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکندر رنگ بود آیدینه دولت بیدار آخر و نمود آیدینه را صبح و شامی اینچنین هرگز نبود آیدینه را ایقدر دانم که چندی رو نمود آیدینه را
--	---

عزومی از اولو العزمان لایحجان است در سخن بهرالی فصیح اللسان و بلیغ البیان

رباعی

دل ز غم فروت تو خون خواشد نارفته هنوز عالم این است بین	خونابال از دیده برین خواشد آندم که روی ز دیده چون خواشد
---	--

عزومی از زمره اعز سادات است نتایج افکارش از قبیل واردات رباعی
چشم ز غمت خون جگر میریزد
پیوسته سر شک چون شتر میریزد

هر ساعتمی که خودم ام با توبی دل بی رخت از دیده تر میریزد
عزیمی از سادات که کم شدند مقدس یا کاشان بوده تقی اوصدی عزت طلبی
حاصل نموده ریاضی

عزیمی

از خون جگر چه کاهی شستیم	رخسار خون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم و دراز رخ تو	کز مردک دیده سپاهی شستیم

عزیمی

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رابط خلف الرشید
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه ایشی از توابع بیت السلطنت کهنوت مستجمع
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و نیکو خلق و قواد طبعش نقاد فکرش سلیم متفکر
نیکو مست و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی دارد و درست مضامین کلامش متین بندش
عبارش حست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره
میرسد برکات امیر تمیور گورگانی در ملک هندوستان بچوالی اکبر آباد رسیده بناصب
سترگ ممتاز گردید و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خت بلکنو کشیده و قصبه
ایشی قوطن گردید و تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کنگ سادات
اقتدار ازان خبر میدهند بعد سن نیز اکتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از
علمای فرنگی محل شهر گدتمو نموده بتلاش و جوه معاش سری نهند و بتوجه حکام اهل کشیه
سبیل التدریج بعد از بلبل امارت انشاء رزیدنی و حیف کشتری میرسد و در این حکام
بکامی مشورتش فساد دهند سلامت در اعتزال دیده یا بکوشه عزلت میکشد اینک در
گذریم و موجود است و در عداد اعز انما معدود

سطح لطف غنیمت میو ستر یکدین است	یا فتم در بیت ابر و صنعت اضداد را
کرگاری بی سرو سامانم بدر جنون	رفتم از میوی عثره دشت چنون آباد را
بترنفل کزان چه جاگزین است	زمینش کردی عرش برین است

عزیز
عزیز
عزیز
عزیز
عزیز

دوش آن بت بشهیدان ز سر پائیکرد
نور عالم تاب میدارد شراب ناب جم
صاف طینت یار و بالی است پنهان از نظر

انچه با مرده صد ساله سیجا میکرد
مهر و ماه آمد بدو رساقیم المقاب جام
بهر صید مرغ دل شایین بود در خاب جام

عزیز ملا عزیز المذخرف ملا مبارک عظیم ابادی ست و در سر کار زینت النساء بیکم بنت
عالمگیر بادشاه معز زیاتالیقی و او شادی علوم عقلیه و نقلیه و ارباب توک زبان بود و
در فنون حکمیه گمانه دوران

ساقی خوش چشم مارامونس مجلس کند
عزیز مهدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذاب البیانی و شیرین زبان
شب که از کوی تو آشفته و بیابانم خود بخود در دوی گویم و در خواب روم
عزیز مهدانی دیگر و لیقای دل شتاقان را دگر کلامش عزیز تر در موسیقی و لیل و شب
و با بنگ لکش و جد و حالی بر جانهای گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنانی
عزیز سیفی از مردم قزوین ست و از خرمن علوم عوین خوشه چین در فن سیاق
فرز بود در عهد اکبری بهر ورود نمود چندی بمصدی گری اشغال دیوانی مامور گردید
بعدا از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و زید یایان کار در پای حساب آمده از کشمکش
شکنجه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و مثنویاتش قابل دید و شنید ست
سبزه خط رسته از لعل لب تاب زانکه دایم سحر در از چشمه خورشید آب

عزیزی میر عزیز رسادات قزوین سعد و در عصر شاه طهماسب باضی بر فافت
قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فضیای فارس ست در نظم فیضیار بود
و از خدمت در ویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب سنجیده بیانی و سلاست لسانی
ازین اعلام عزیز دلهما گردیده معیار سخن اشتها ریافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه

بجواز جزیه مقتدر شافت

باز از تازه کلی سینه گاه دست خرا	خار خار بجهت و در اول زار است مرا
به هم ترتیب دی باوه چو بنیاد کنه	بشمارم که ز محرومی من یاد کنه
عسکری محمد عسکری سیر ز اخلاص محمد بابر شاه و برادر خایون باو شاه بود در جماع	محامه صفات گوی سبقت از اقوان و امثال میر لوه با مقتضای اولوالعزمی که در طبعیت
افراشت با هادیون بادشاه مرقوعه اولی و کرنا بعد آخری لواسی منازعت و محافضت	افراشت و در جنگ اخیر منظم و اسیر و سجون گردید و بخیل و تدبیر از محبس گر خیمه خود را
بیت اندر مانید و در میان مکان اقدس در سناشین و مشرین و تسامیه بغلام قدس	بیت اندر مانید و در میان مکان اقدس در سناشین و مشرین و تسامیه بغلام قدس
چنان بخود شدم از دوری آن گلنار شب	که هر دم گریه و امید هدی افتخار شب
چنین که خوی گرقم آشنائی تو	بلاک میکندم آنقدر جدائی تو
عسکری میر محمد عسکری از سادات بلگرام ست موزون طبع و سخن تیغ و خنجر کلام	عسکری میر محمد عسکری از سادات بلگرام ست موزون طبع و سخن تیغ و خنجر کلام
ترگشت تا بوصف لب از زبان ما	آب حیات جوشش نند از دمان ما
گل به بلبل نماید رخ نیکو س ترا	بلبل از دور بگشرد نگر و روی ترا
می شد و بر و نگاه مارا	که مهر او بر لبه داز راه مارا
نیاید بر سیر آن ماه دو هفته	بشده عسکری یک ماه مارا
ز شب را هست با نالی نه آغاز محراب	بفر دای قیامت هست آسین مکراب
عشرت نامش جیش از بر ارمه کشمیر ست در سخن طرازی حلیقه اش نیکو و لغزین طبع	عشرت نامش جیش از بر ارمه کشمیر ست در سخن طرازی حلیقه اش نیکو و لغزین طبع
عشرت انگیز و دلپذیر دتی بلا زلفت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بستر و دوستی	عشرت انگیز و دلپذیر دتی بلا زلفت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بستر و دوستی
بچاگری سرکار نواب مومن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روز با شب آورد آخر الامر	بچاگری سرکار نواب مومن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روز با شب آورد آخر الامر
بپرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوی تمام خطه کشمیر سر فراز گشت و قبیله	بپرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوی تمام خطه کشمیر سر فراز گشت و قبیله

بجواز

بجواز

بجواز

عمود وطن بفرغ غمت خاطر گذرانده از چمنان درگذشت	
دشت از لاله بیک رنگین است	پای دیوان دست گلچین است
جامه به من بی سرو یا قطع کنسید	دست شو قم به من حبه بریدن
عشتری اصفهانی از صدر رشیدان عشره کده شد ایامی است جذبه آب دانه اش به دستان کشیده بعد نهمه و قمری بقصد شهید مقصود روان گردید در اشتهار طریق از دست قطع الطریق با طریق آخرت کشیده	
تو با قیاس بگلشت باغ و من از رشک	ولی بر آبله چون دست باغبان ارم
عشتری دوا و کلان میزن از لیسر کن	بردنی می برد و با نختن سحر بازو
عشتری یزدی از نسل سادات عظام بود و حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق از اعلام دیار پاک کن از وطن رسید از خوش گفتمای و لهای بزم آرایان سخن را عشتری می بخشید مگر از نقایات منتی یافت که در عمری سال ازین عشرت سراسر بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صفا عزایان نشاند و از نسب سبقت خرسه فرانده	
دوستان در بوستان چمن عزم مخور کن	اول از یاران دو افتاده یا بر کنسید
عشقی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنیل است کلام شافیه	پیشبانی دی دلبل است
پیر با بود نمید استم	فتنه را بود نمید استم
بود عشقی که بر ندی شهو	پار سا بود نمید استم
عصار تبریزی شاعریت خوشگوار کلام شیرینش اشعار از افشرد و تمیز و دیوان مداحان سلطان ادیب ایام کانی است و شوی مهر و عشقش دی مالامال از حقائق مضامین و دقایق معانی زبان مست است	

دشت

دشت

دشت

دشت

دشت

اگر کردی فلک بر سر کلاهش دشمنک اندازد روی فلکی که هستی	بیتا دی که ز سر تریب کلاهش پیل ز مرقی سر کیوان شکستی
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس باضی از گروه سخن پرده بود برخی این جوهر فرد را از عطیه بخش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصر گمان برده است</p> <p>آمدن مه سیده را از داغبار گلین کنید عطا حسین از موز و نان شهر بر می بود زبان خامه و زبان را به نظم و نثر فارسی می فرمود و مهارت علم طب هم می نمود</p>	
از نور احمدی دلخ جانم منورست واجب بود خدای سخن گفتن عطا بعد احمد آمدی با تو سخنها گفتنیست گریه بی اختیارم کرد و سوا عطا	ز انز و مراد وظیفه انعت پیوست هر کس که او رسول خدا را شناگرست پیش ازین من با خیالت گفتگوی داشتم در نه در بر هم نگویان ابروی داشتم
<p>عطا محمد عطا و طمش شهر امر و به مضاف مراد آباد از توابع دلی ست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا ابرار خالاش توجه دلی روزی میرزا قلندرانی و بیاض کلام استیجاب خود بطعطا فرمودی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمودی اکثر دشوار همان آباد می بود و به باغدار سنه ست نشین و مایه بعد الالف جناح طیران هوائی عالم بالا کشود شب بیاد رویش از طوفان شک</p> <p>دیده ماداشت در یاد نظر</p>	
رباعی	
بیدل شمس سلیم کمال هرفن از روی غایت ز قلندر و دیگر	از گوشه چشم تا نظر داشت بمن فرمود مرا و زار است ماک سخن
عطا را نامش نعیم و در پنج مقیم بود و فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شاعر کلامش عطر شیر	

عطا

عطا

عطا

عطا

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

اگر گشته خجل آب حیات از زهرت	سرو از قد و سراز رخ و سیم از بیت
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	صدیوسف صحر در تیر پیرنت

خطمیت عمر قندی از زبان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود سه

مگور وای عشق از طعنه عالم غمی دارد که عاشق گشتن رخسار شدن هم عالمی دارد
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آبادیت
متصف بفضیلت عظمی سخن سنجی و انواع فضائل نفع انسانی و شرافت نهادی صلیبش از
قصبه بدوین بود یکی از اجداد کراش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود و بعد بخلقیه
و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوه عظمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگلیزی صاحب
جلیله چهره افرخته بر چند فروغ عین شمع آنجنس بر او تافیه لکن با جهل تیر و قاتلانش
در انجا به بسط مناسب مقام اینجا مست کارش یافته سه

در فن دل دادن او ستادیم ما	مرشد چمنون و منسربادیم ما
ز بخت خویش گم شکوه یا ز چرخ کبود	فلکنده هست که دور از دیار و یار مرا
و عسده در طر فدا کرد و گرفتار مرا	زیستش شکل و مودن شده دشوار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم	گفتگوی ست کنون با و رو دیار مرا
خلعت مرگ پوشیدیم کنون آنکه بدام	چاک میساخت بیاد تو گر نیایم را
کادم از سامان گذشت در دم از دران گذشت	اگر بود تسکین بگردن میتوان ز جان گذشت
عظیم مرد و قنادرست نفس او تنها	ز بسکسی بسرش یار و آشنای نیست
جانش زن برون شد و شمش شاده ماند	این مرده را اگر مرض انتظار بود
آز عظیم آه چه پر سه که مرا و ر بخت	برق در خرمن و آتش بجاستان افتاد

علاء الدین که سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد سیبانی از اعظم اهل هند و از نژاد
سلطانی سمنانی بود در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود و نگاه
جده از جذبات ربانی او در در بود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بند او
بخشش نور الدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه حجاز بارش آورد و دست
گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل بار عین کشید آخر در برج احرا صوفی آباد و بعد مفتاد
و هفت سال در سنه ست و نهمین و سی و هجدهم حج را حجت ایزدی آرمید و بقرب منزه خائف الاوقات
قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر طاعت آباد کنی	به زان بود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علاء الملک مرعشی توسری ستودن رتبه اش سخن پرداز می و سخن پروری از فضلا
بی نظیر و علماء بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه
آسمان می سود و مذهب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اشعار و حبیب
و غیره با از تصانیف او است و بخش خلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	زلف تو بر وز سیر مهتاب کند
رو را همه کس بسوی محراب آورد	جز چشم تو کو پشت محراب کند

علوی میر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگام شاعری گرم داشت دیوان
ملا با انواع نظم گشته قدم به عالم علوی گذاشت

بترجم قدیمی رنجه اگر سکنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این است
شید تیغ تعافل نموده علوی را	که بی نیازم و بی مروتی این است
تا که لعل تو شد بوسه فریب پوشش	پرزبان نفسی ملتفت نیست که نیست
تی تاج بادشاهی و او رنگم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

<p>دیدیم چشمش هم آهوی دگر داشت گل را برش بلبل بیدر و چه نسبت پیش مهر زنت ستاره صبح مهر غیبت بی زنت پیدا ز جلال تو مست نشسته دیدار میداند زبان ناله و درد و لعل ناخوش میفشد بشوخی قامت سروی که در میخانه میرقص خرامش از غوغا رشک انعام میسپاشد رم ندارد دبی رسیده مگر میکنند بی نقاب جلوه گرس مضطرب هر طرف نظاره کند آهیم حباب و ارفک را ز پا کنند سرمشق رم برق و بار میسند ز جلوه ات نه از بال و ز نقاب خجل رآم کسی نمی شود و حسی نصیب گاه تو شور بهار و جوش گل طرقت مار و کیف مل بر لب رسید جانم از راه انتظارش</p>	<p>و حسی گمش چشم سخن گوی دگر داشت او رنگ دگر بوی دگر خوی دگر داشت چون چرخ است بچکاره صبح از گریبان پاره پاره صبح بخواهم برده حیرت دید و بیدار میداند اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند که مینا بخود از حیرت شد و میانیه قصد صنم تا جاوه اش دیدست در خانه میفشد رام گردیده آرسیده مگر عاشق خویش باندیده مگر مرغ دل از نفس پرین مگر در آرزوی ناله مستانه ام هنوز از وحشت نگاه تو بگانه ام هنوز بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو گریه های بای من خنده تاه تاه تو علوی بدیده دارم حیرت فراگاه بی</p>
--	---

علی اصغر در حال از قبا بیست و در محوری صاحب مرایه متصدی بعضی محال شیراز
بود و در نکته تجنی علی المرتبه و ممتاز

<p>عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند پیشوائی خلق گشتن از خدا بر گشتن است</p>	<p>نغمه را میچکس از نار جدا نشد نیست روی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند</p>
--	--

علی اصل نسلش را احدی ننکاشته و این شعر بنامش نگاشته
 مردم ویاری نیابد بر سرم از چراغ خنکشان بیکس ترم
 علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا شیرین بیان
 انطسار در دلی بردلدار چون کنم ترسم ز غوی نازکش اطلب چون کنم
 علی بابا نامش جعفر بود و بمعلی اطفال اوقات بسر می نمود و در سنه عشرين و الف
 و بقول آئین و الف جاوه نیستی میبود رباعی

دارم دلی از غمت دویم چون انار	چشم زندیدن جالت خوبان
روی بطمانچه در فراق نیستی	جانی ز کاشکش خیالت انگار

دیگر

در هر قوای نگار اندر نارم	در نار می سوزم و دم بر نارم
تا دوست بگردن تواند نارم	در خون جگر جوید و اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و مستطالراس می خطه هر بادقاس

بسکه از رشک او گداخته شد	سر و سوی دماغ فاخته شد
از بس گلش آب نزاکت سرشته اند	بی بهد گل بدست نگیرد کار من

علی خراسانی طبعش در تلاش نادرمضامین و طر فده معانی است

فشرده ریشه شوقی بگوی مارضوان	که هر صبح سوی خلد آب تاک برد
تا کعبه ساقی استان گشت چون بر طبل	آتش دل شعله زن گردید چون آب عصار
در بزم توبی شعله آب نشینم	در عشق توبی روز سیاهی نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندریش بود عمری

بسیر هندوستان و توران بسر نمود
 من است به حال انجمن یارب چه خواهد گفتن
 گر یکله امانی بدین آلوده و امان بگذرد

مط

مط

مط

علی خان

مط

مط

علی علیه رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در هندوستان در وندوه علی ابراهیم
خان بن علیردان خان عالمگیری لفظ عاطفت بروی فرموده نه لستش افزوده
خون شد فشرد و در دل اندوده پیشه ام شد به نشان رنزه یا قوت شیشه ام
علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کمان فارس مجوزونی مرگشده و در هندوستان
رسیده و بهارست نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بقایاب شاهی در آمده
معزول و مغضوب گردیده است

سپار ملولیم ازین غم نمانیم	کاسایش ما در دم تیغ که نهفتست
خیال شمع رویش دشمن کاسایش روشن شد	چراغی در نظر دارم از ان خواهم نمی آید

علی معروف بولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در یاقه و تار و پود
سخن را بطراز لطیف یافته است

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی غم درو	تا غم خود باز گویم لحظه امن هم درو
منکه چشم خویش را محرم ندارم بر خشم	کی روا دارم که بید چشم نامحرم درو

علی مولانا علی رضا تبریزی از ائمه سخن است دلش سعدن هر گونه علم و فن هر چند از بدو
سن تمیز بشق حسن خطابی داشت مگر بعد کشته شدن میرزا خوش نویس شاه عباس پادشاه
توجه تبریزیت دی گماشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدتی بخوش نویس بر میر تقی
فائق کشت بلا علاوه خط نستعلیق در خطوط سبزه دیگر از میر در گذشت رباعی

تا خانه نشین شدمی نوای درخوش تاب	پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
من خانه بزل خراب کردم ز غمت	تو خانه نشین شدمی و من خانه خراب

علی میرزا علی چشتی در نکته گزینی و مضمون آفرینی خود را نام هوزدان به نشان می شمرد
و بانداک در سلک نشیان اکبر بادشاه بسمی بردا کثر شاهزاده میرزا سلیم را می ستود
بقصاید رباعیات حدیث می نمود رباعی

گرمونس چمی دمی دشتی	ز و چاره مزی می دشتی
در آتش غم سوختی سترایا	در دیده اگر نمی می دشتی
عمر نقشب تاج الدین ابن سعد و این احمد از علما عظیم الشان و از ستایش گران طایف طغیان	
خان مست غلیظه دار اخلاقه مخموری بوده و عی ششیرازی از صحبت وی فیض یار بود	
رباعی	
جوری که باین لثمه پیوست رود	زان طره جعد و زگرگس مست رود
از پای رود آدنی بسته نود	روزی که ترازو بیند از دست رود
رباعی	
ای باد محو گشته عنبر بار	و اتمم که می روی بروی دلدار
در طره او دل ست مار از نهاد	کان سوخته را از پای پرست بار
عنایت همیش عنایت الله و مولد و منشایش بخارا و اصلش از دیمست بنجیدگی او	
در سخن نخی نزد سخن سنجان مست	
خواهم که ناله برسانم بگوشش یار	
از ضعف چون کنم که بجای نمی رسد	
عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و سقط الراس او همد و شان	
و عنایت وی بر حال نظر او بیانش عیان است	
سوره یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را	چین ابرو کن تصور سین بسم الله
زاهدان را نعره مستانه زهر قاتل است	نعره شیرست تبکی فرست رو باه را
عقد های مشکل از طول امل پیدا شود	کی گره در کار نهد رشته نکوتاه را
عمادی اصلش از توران است و در کوب باد پایا بصره شود گذارشته و با سلطان	
ابراهیم میرزا جاهی توسل داشته در بیج امید شناعت تر قضاید غرا گفته و لالی آندار معانی	
بکمال حسن و صفا گفته است	

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

ولی از رشک میرم گریه گویشانش را که بهر دیدت از گوشه دل کرد سر برین	خبر برسم از و هر که که بنیم محبتش را نباشد قطره خون بر کنار چشم گریانم
عمادی بجایم عمدی معروف و در اطراف عهد شاه عباس ماضی بحسن مخوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخه مفرح القلوب یوانش چون لی گزین بیازین سخن از حال نزارین مکنید بیان بهانه نظم بیازین مکنید	عمادی سادجی در ستر همان ساده موصوف سخن طرازی و عمدش با عهد شاه طهاسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهاسب قلی بیگ است که اولاً عمدی بوده بعد تخلص عیشی بر عرش مقاطع نشسته و برخی من بعض الظن انتم را بکار بسته
دوستان رحمی که کار از دست برین میزد که زنده به شمشیر و از چون تولی جدا بشم بافسون و فریاد می داشتی تا کار خود کردی چرخا طر که زانم که توان یاد رو	رفته رفته از لغز آن زلف شبگون میزد ز فرقت تو نه مردم که گم گم بود مر آخر پلاک غمره خود خود کردی چو اندیشه ام از خاطر ناشاد رو
عمادی طاعمدی ناگوی ایرانی طبعش را عمدی مستحکم با خوش خیالی و خوش میانی بود از وطن خود در جنت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرایه جمعیت بهر ساند خط تعلیم خوش می نوشت در سنه خمس و ستین و شصت و شصت و شصت زبان از سوز دل شمر می آتش در و بان من عمیانی در ویش سپر ملا فیعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل در ویش خود را در آینه اشعار عیانی می نمود و مثل پدر خود خوش فکر است و در لفقه معانی بکمال فضا و چو در پیشترم در تب حیران عمیسی مسیح نام مردی امی بود از زمره نوره فروشان شیراز و بموزون طبعی جلی و سلیقه خوش بیانی خفای ممتاز مریم فکرش عیسی معانی جان بخش آبستن و بیخ و منش	

عمادی

عمادی

عمادی

عمادی

عمادی

مصرف مساحت زمین شش

در روزگار حق ناک نمی شود چینی هنوز یاد ز نفور مسکیت

عیشی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قلوب القاطین جان از معانی روح افزا
جانی تازه میدید و با نفاس جان بخش قلوب آفسوده را نصارت و نزهت بی اندازه
می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد از احتیاط بسیار و تماشایش بوطن برگردید

هنوز رحمت دیدن چشم یار ندارم
گر چنین در قفسم بال و پریم بسیار است

هرگز کس بریده من بی خفا نبود

ز شرم ز گیم از باغ چشم بسته بر آید
دل جدا دیده جدا سویی تو پرواز کند

ما چون چرخس بناله و فریاد زنده ایم

عیشی حصاری که اول از غنای مخلص است از وطن قدم بهندوستان گذاشت و در بعض
مدارس و بی تحصیل علوم توجه گماشت رفقه رفقه به حضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید

و از حضور شاهی بعد از قضای سهرند مأمور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از

دوش تو بر دوشتم و عیشی خلاصت گذاشتم

زمین عدم شود از در کتابت فضلش بخشک ساجدین صفو خاک بر دارند

عیشی طالب علیخان که منوی خلعت علی بخش خان بست و علی بخش خان از موالی الماس علیخان

خواججه سزای بانام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخوی

بفضیض تمیز از حسن قتل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی چو ت آشنای فکری

فلک پیاد شست هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می گفت برگزیده می گفت

و در ستر اربعین و امین و الف بعارضه و بان او و زوجش بقاوت چهار شست

کالبد خاکی که شست

دید و ام خوابی و تعبیر نیدام نیست

می توان یافت که با خود ششم کار نیست

سبب ناله شکیب میر نیدام نیست

بیز غم خوش بجز خنجر و آزاری نیست

<p>خون دل سیدہ ای آرزوی بوسہ مخور باز از ہر ختم بومی بہون سے آید تو بنو ہر قسم دل غا کہن سے سوزد دل تا کامی دل شاد کہ ناشادوم کرد جان سنجیم ز غم اموز بلب می آید در دم افسانہ شد و تابشندین ز سید جانم آتش تنم آتش دل حکم آتش لاله دل و دل و تو گل زخم جگر است عیشی آمد جو غم یار بہا سے نہ من سیمہ دارم کہت و کافر عشق شیشہ خواہم آگاہ تر از غم ہجران سازم حرفی از خسار جانان میزنم گر بہادر شوق رویش میگنم تا چند توان ناله و فریاد شنیدن</p>	<p>سنجی بہت کہ اور ادبنی ساختہ اند باز آہ از جگر غم غرق بہون سے آید آتش از گرمی ہنگامہ من سے سوزد غافلہ رنج و غم آباد کہ برباد ہم کرد سخت تر شکم نیست کہ شب می آید حیرت آمیزہ گردید و بدیدن ز سید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انجلی روی تو از من گلستان چیدم محنت دل حاضر ی بود کہ بر خون چیدم بزیان یارب و در دل صنایع گویم آرم آئینہ پیش تو و پہنان سازم برق حسرت بر گلستان میزنم خندہ یار ما و تاجان سیدم عیشی بختہ با تو یکجا نہ باشم</p>
--	---

<p>عیشی شکایت بہ بیانی حسرت گویند کہ بعد مرگ امید وصل است</p>	<p>رباعی ہر کسیتی آنچنان کہ دشمن بگزیت چندی با سید مرگ ہم باز نیست</p>
--	--

عین القضاۃ ابو الفضل عبداللہ ہمدانی از مرقبان بارگاہ جانی و کاشفان روز
 عرفانی بودہ اکثر خوارق و کرامات از وی ظہور نمودہ با نام حق الاسلام محمد غزالی
 و شیخ فخر بن ہو و معتبت و شہتہ و ملکوبات و تعذیفات دیگر گذشتہ در سہ تلمذ و تلمیذ
 و خمسائہ بر فضائل از بدی عین گذشتہ گوشہ ہفتہ را شاد وصال بکاشتہ

رباعی	
اما بادل من عشق تو آمیخته شد از خنجر آبدار آتش بارت	صد فتنه و آشوب بر انگیزه شد تا چشمم ز دم خون دلم ریخته شد
عین بنی عبد القیوم از خاک پاک فرامان است و در عهد جهانگیری نزلش بهند وستان جنت نشان بتظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله کفنی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی	
دل دشمن جان بود ملاکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم	وز خنجر آه چاک چاکش کردم در شهزاد زو بجاکش کردم
حرف الغین المعجمة	
خاقان محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش برگ و برشته رنگین طبع و شکسته کن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف به عالم جاودانی قدم برداشت	
ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما ظفر ز جانب مردیست که نذرین میداد ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم صاحب دل بدو عالم ندیده ام ترسم	چون مرد یک بزیده گره شد نگاه ما بخشم تیغ زانگشت زینهار کشد دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم خنده زخمی ست که بر خویش ز بند خنجر
خاقان ملک خسرو سیستانی ست عاقل در امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعی	
خاقان نشوی ازین و معنی خاقان ازین را بنمایان یکی شو قائل	سر میزد زین دو گرد و حاصل یا عقل درست یا جنون کامل
غبار بر میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفایانی بنظم التفاتی کمال	

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه دولا سومی با فرشتت جعفر مختار بعاشق قصیده در جوشن گشته وی در جوبشس باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی	
گویند که بچو کرد مار را جعفر	شیرین لطیفه بچو شد و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار	احر و برای دیگری گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است بدان من موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشانند و بقیه عمر در زمره کفر و روشن سخن و با دفر و شان اکابر زن ماند رباعی	
هر کس که بعشق آتشنا میگردد	با محنت و در دست تلا میگردد
در دایره عشق بر انگوره یافت	پر کا صفت گرد بلا میگردد
غریب شاه غریب میرزا از بنا بر سلطان سین میرزا بود و بچو و دهن و حدت طبع بتلاش صفایین غریب طریقه اندرت می پیورده	
نی غبار است که از دهن صحرابر سجات	که زمین هم بتماشائی تراز جابر سجات
بازم بلانی دل غم آن ماه پاره شد	ای وای بر مرصع که خورشید و باره شد
غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن و در عهد هایون بادشاه بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان هایونی مسلک گردیده	
گر کشاد کار با بودی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم نبود ی کار ما
دل ز چاک سینه میخو اید که بنید روی دوست	مرسم ای شفق مننه بر سینه افکار ما
ای غریبی التفات او بغیر از آن نیست	چند خواهد بود یارب در پی آزار ما
تا حرم حرم یار شده مسکن من و	رفته بیرون هوس خلد برین از سر من
مختصر گنجاری شیر عین نظم گستری و مختصر پیشه معنی پروری ست از فضلا شعر بود و با وجود زوال با صحر در آخر عمر تعلیم و تدبیر اشتغال مینمود	

غباری

غباری

غباری

مختصر

<p>که دل در هم گهی جان آن یارمند خور را در دلش برای نگر دین آه بی تاثیر ما اشک ماد مبدم آلوده بخون می آید گوئی مرا که وصل میسر شود بصبره کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقدرش که ز خاطر میرود و عیش میرود کسیت مرا و تم بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو</p>	<p>هر دم و در خیمه چینی طفل بهانه جور را از کجانی از زویر سنگ آمد تیر ما تا به بیخ که چه از پرده برون می آید و است که صبر نیست نه شود ولی چون عمر باقی بود در دل اندک پیشتر در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرده ام دو خانه و وقت تو که دم خراب شد هر دو</p>
<p>علامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته نهاده ان مضامین بگلین بخلامی طبع والا مکر بسته</p>	
<p>خلام خوشیستم خوانده ماه رنسا رس غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر اسیر بیک مهر دار سر دفتر اهل حساب شاه طماپ بود باغانه و موهان سخن زبان می کشود</p>	<p>سیاه بختی من کرد عاقبت کار غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر اسیر بیک مهر دار سر دفتر اهل حساب شاه طماپ بود باغانه و موهان سخن زبان می کشود</p>
<p>خوشیم شب بهران ز بوفانی نیست دل شکسته مار و شراب کرد علاج</p>	<p>که ناله را بلم قوت رسای نیست شکست تو به من کم ز مویانی نیست</p>
<p>غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر بهمان ابر قوی هست پروانه های مضامین فروزان را اگر دشمن فکر نش انوی</p>	
<p>در سرم باز آتشی از عشق آن لبر گرفت غیاث مولانا غیاث مشهدی که بسبب جبهه معاش دست و صنعت زنگری او در قلوب نظم رنگهای یو قلوبی نیست</p>	<p>باز عشق گریه ویرینه ام از سر گرفت دست و صنعت زنگری او</p>
<p>خوبان که ز جام حسن استند همه با عاشق خویش آشنائی نگینند</p>	<p>هر محمد که بسبب شکستند همه بیکانه و بیکانه پرستند همه</p>

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

عبدالمجید

غیرت خواجہ عبداللطیف خان خلع الصدق خواجہ ابو الفتح خان جنون ست
باقیہ اسے پدر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت الہ آبادی و بر شاہ مظہر منقون

رباعی

در یاب کہ خضر ہمنانی ست ترا
ہر دست گرفتہ عصائی ست ترا

ہر جایاری و آشنائی ست ترا
خدا بیخ نبود بخلق احسان کردن

عبدالمجید

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کینش غیرت افزای گلہای انجوبہ بہار دلپذیر
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخش فکر بہادل مردم

میر بود

شد آبشار از دوطرف استخین ما
کہ تندخوی شکر درین یار یکسیت
اکامل مشکین او باز چہرہ دقتا ست
کہ کار آفتاب حشر از روی قومی آید
شکستہ رنگی ما عالم دگر دارد
کونیز مگر دل غمتا ست تو دارد
صد بار گر فرشتہ رحمت ندا کنند

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم
خال و خط و زلف او کار دلم ساختند
قیامت در رکاب سرود بجوی قومی آید
بہار گر چہ گل ولالہ در نظر دارد
غیرت برم از سوختن و زنی جاوید
بی شردہ وصال خنجر و شہید عشق

عبدالمجید

غنیو رحلص نواب شیخ الدولہ غنیو رجنک بہادر کہ سلسلہ نسبش بخواجہ اویس قرنی
میر شیخ اویس پیشش محمد علی جہا علی غنیو را ز ولایت ہند آمد و در جاپور بآستانہ
عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت رستہ و از بناثرش ملا احمد بلا زمت عالمگیر پادشا
فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غنیو رسی بجید یار خان
از بدو شعور در زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ بتوجہ نواب
آصفیہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول ماہی و مراتب متار بہا مات

بر سر پشته و از سر فرازی ب خطاب نواب منیر الملک و دیوانی معونه دکن کلاه گوشه بر آستان
شکسته و غیور که تازیانه میلادش ب سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین مایه و الف
از پیشگاه نواب آصفجاه منصب د و صدی و بیست فیلیخته و دوشسته و در عهد نواب ظفرنگ
اولا بمنصب پانصدی و کونوالی اوزنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین
و مایه و الف بمنصب چهار هزار ری و خطاب اشجع الدوله غیور جنگ بهادر معزز و متدار گشت
و ثانیاً بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار سوار و پاکلی چهار هزار سوار افتخار شرف از افلاک
گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزار ری ذات و شش هزار سوار افتخار یافته
بعد از ک از میان بعالم بالا شتافته

سحر و جادو برقی و پیش رفت گذشت	یک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پر وانه می توان آمخت	که سوخت جان عزیز و هوش رفت گذشت

غیوری و ردی جان بیگ کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذوالقدر است در دیوان
طبایعی موجود و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر روز و نو و سخن سنج
اورا در سرشت و خطا غبار نیگومی نوشت اولاً بارگاه محکم حکیم میرزا خلف هالیون بارش
تقریبی یافت بعد از ان جانب منهد و ستان بهلازمست اکبر بادشاه شتافت و در حضور
اکبری بخدمت قورباشی سرفراز گردید و در بعض معارک شریک شهادت پرستید
شرمی باره و ناز بر نمیشد ایست نشان قاتل من

حروف الفبا

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سوز است خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار	بصد منزل افتاده و در از خاک رفت فارغ
ز دور افتاده گان یکبار یاد کن چه افتاد	مانده ام از یاد و در و فاصو افتاده ام

غیوری

کتاب

سنگ کوبش مرا شبا با فغان میدید یک
 فارغ ناهش فدای علی و در صنعت تقطیل متخلص گیم از شیخزادگان شهر مرا با هست
 یا ستغراق بجاد افکار و قافیه شعریه از اندیشه های و نیه و نبویه فارغ و آزاد وقت فکر
 وحدت ذهن و گرمی طبع بکدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگارد گوهر
 نظم بطرف طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آید
 و هر فقره اکثر تشریهای مثره شارش را خالی از التزام مالا یلایتم می توانی نتوان گفت
 دیگری را کجا یار که در ضمائر این طریق جدید اشش تواند شناخت

فارغ

<p>بی نشانی را نشان دیگرست این زمین را آسمان دیگرست مقصودم سیر جهان دیگرست لب خشک من و ترانه غم عین ایمان جلوه دهند وی تو گشته ام تالیه گیسوی تو گریه بایم جای اندر کوی تو جلوه پردازست هر سو روی تو آب عمان ریخته لولوی تو برد ایمان غنچه جادوی تو همدم من شد لب لعلی تو کرم مستغنی بهار بوی تو ما و هر خطه طواف کوی تو</p>	<p>بی زبانی را زبان دیگرست خاکساران را چشم کم بین زاهد در روضه ضحان شتاب گوش شوق من و فسانه غم قبتد طاعت بود ابروی تو رسته ام از بند های دوجان زنده جاوید گردم بعد مرگ چون شوم پایند قبل بالیقین نعل رنگین از بندشان برده رنگ کرد کاغذ عشوه دهند وی تو بسته ام زمین و زبان گفتگو از تماشائی گستان جهان حج بیت الله نصیب دیگران</p>
--	--

غزلی که از موقوفه مقالات سحر است و هر مصرعش عده اعداد سه کلمه را دارد و صد و نود

دیک هجری غزل

<p> از سوال بکنار سی بد گمان پہلو گرفت قلب پال و پاکباز نام گیسو گرفت از بهار و دیده بومیم چه رنگ و بو گرفت سرو جام نوجوانی از قد و بجو گرفت پاله خطا کرد روی ماه من آمدید ابروی زرین و کان عشوه می کشاد صد سپاس داد و پرینده که صبرم کار کرد بچو مگر قلب در کار صد ندوده و دم در نقطه طرث بریشانی بسبل داد لب سر کشید جلوه افزا چهره و عناقوی حوی آنکه با گل چهره و لاله فام بسته گرم دل </p>	<p> بوسه سیاه چو طلبیدم بدامن رو گرفت کعبه آزاده گوید صفت بند و گرفت وز نگاه گرم او جان خنیم سو گرفت وز صفائی و صفت دندانها جلوه گرفت سینه بیگانه صحن صفت و منو گرفت دیده طناز سوز شیشه جادو گرفت در دل محبوب من سو دای زلف و گرفت از بلائی سوز ناک بچو بسبل سو گرفت گوچه کیسوی او بر ناف صد آمو گرفت صاصل جادو میان قلب من کو گرفت لون روی حال لون نازک لبو گرفت </p>
--	--

سر و سر مصراع این جامه نایاب
 در زمین سال و سه حالای نیکو گرفت

مکتوبیکه در سید نسخه اشعرا بجن محبوب جناب والد ماجد دام بر کاتم فرستاده و بر اعداد
 سه خمس و ناسعین و الف که سال وصول کتاب سنت بنامی بر فقره اش نهاده

مکتوب در سید نسخه اشعرا بجن

بعد شمای مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و دنی زمین الامم فصیح الحرب جمع نواله
 قدای علی جان شاعر عفی عنه + تصور نواب معلی حسب + امیر الملک فضل ادب
 وائی حکمت و شجاعت + آب گوهر عفت و عدالت + محک شهادت و سطوت

غیر موبست و صفوت نیکو سیرت نیک طینت عالی هست نیم فطرت +
 آب کمر سخاوت جلد خطبه امارت اسیر خود شرافت خلف صلیح نجات
 نور جهان شریعت سیاه سبب طریقت سید صبر ثبات شهرار قصات
 ناشر موشگاف زمین شاعر جاود بخن خداوند تصنیف جوهر فتان تالیف
 لطیف چمن پیرای خوش بیانی آینه کتبی و سخندان چرخ کمال
 آینه هوش و فضل آفتاب روح شایسته عطار داتقا و باستانی
 ملقب مدعی دل ملول است ترانه نگفته سخنان نورس ژرف خیالان
 خرم طبع نکات از اسیر کرده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان
 معشوقی بهارستان شعور نورس لیستان میور نهالستان تقیج
 در بهستان تنقیح خزینه اشعار دلدوز نغمه دجونی ساز و سوز فسانه
 ذکر فصحا جلد رویه ادب بقا شهرت افکار کجلا فرد حالات شعرا
 قلم مخنور آن کامل فن اعنی صحیفه مبارک موسوم به مجمع المجمع بطور بدیع جمیع
 بن رسید ممرنت وافر گردید باد مراد بجام و گردش سپهر نینه بجام باد
 چهاردهم ریح الاول مداد روز سه شنبه و فترت تحصیل بود آن
 ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲

فارسی شیخ ابوالوحد خلف الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ بهرات و عم زین الدین
 خوانی بوده و فارسی و شیخ زین الدین هر دو با اتفاق از وطن غریبت هندی نموده
 و در کابل محصور جایون با و شاه رسائی یافته و بیانش تحمل ایذا از شاه محمد خان خسر
 جایون با و شاه که با نظام کابل مهور بود و چون کابل لطافت یافته و جایون با و شاه
 که در آن روزها از شاه محمد خان ملای داشت آن تجو سر در بار بهوا به شاه محمد خان از
 زبان فارسی شنید و تحسین وافر و صلح میخواست فارسی را از اندیشه سحاش فایغ البال

گردانید و بیستم خان خانم خان را بحال فارغی توجیه کمال بود که بدو بخش بر فایه فلاح می آسود و تا آنکه در سنه اربعین و تسعایه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود سه	
بنیاد زمین کن چو گشتی شش پیکان را	تا گشتی تیغ تو نه بینم و گران را
اختیار دوش پیش تو بود و نذر فارغی	از دور خوش بر آتش حرمان سپید بود
فارغی شیرازی از سادات شیراز برادر زاده شیخ فتح الله شیراز لیست ذیلش رسا و فکرش بلند در سخن پردازشی از پسرانش میر تقی در علم نجوم و هندیت و میر شریف در اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده بشمول عوطف بیرامخان گردیده عود ب وطن نموده گویند بیرامخان بجهتی که باشیخ ابوالوجده فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بقایقی داد وی تاقیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن بطن توشیح مقاطع سخن بترخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملاوت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید سه	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت مکریسته	که تار و ز قیامت از میان زنا زکشايد
هر سنگ کبر برای تو ام و شمنان زنند	اگر و آرم و بخت بر دوستان برم
فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرعوب سه	
آنانکه با خیال رخ یار خوگنند	استغنی اند از آنکه در جستجو گنند
بر غیر افکنند نظری را که عاشقان	در دل بصد هنر دنیا زار زوگنند
چو زنجیر سزافت بپا افکنند زنجیرم	درین بود بغیر از جان سپهر نیست تدبیرم
فاضل ملا فاضل از شعرا فاضل سر زمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلامش عیان سه	
بر ذوق ز قطع حیات راه بسویش	
فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل با زندگانی فضیلتی داشت	

فطری در نغز گوئی و شیو ابیانی از وطن بریده بمعبیت علی قلیخان والد واعستانی بهندوستان رسید و تلمیعی کانی از عمر و مال بر نه داشته حاجلا از دلی سفر آخرت گزیده	
شوخی که ز بهر شیش افسرد دل با خوردیم خدیگی شب از سخت کمانه بگوش آید فغان العطش از ازل خم یار دار و سیر جفا چه کنم	بیرسم نرسید اگر مرد دل ما اعروز زار و خوی تو پی برد دل ما مگر این تشنه تیغی آبداری و نظر دارد با و فانیست آشنایه کنم
فانی خواجه احمد شیرازی و دهر است صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و قیام علم معقول و منقول از شافعی اند شیرازی آموخته و از وطن بمک دکن آمده سرایه تقریب ببارگاه علی عادل شاه اند و خسته و شاه را مشتاق شام فتح اند و در روز افر فرتاده بدکن خواند و خودش آنچه خواندنی مانده بود در اینجا از شافعی اند خواند و بعد فوت علی عادل شاه فتح اند حضور اکبر بادشاه رسید و خواجه احمد فانی با حمد نگر گرفته در سرکار بر بان نظام شاه معتبر و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانی و قصود را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره تمام نظام شاه حکومت صوبه پراشت و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت انزو و بسورت شنافت و بعمر هشت و نه سال در سنه ست عشر و الف که کلمه خدا شناس از ان مشعر است رخت ازین عالم فانی برداشت شرح گلشن راز و حاشی تفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار گذشت رباعی	
یک جبر که از حریف مستت برسد این جام نهاده اند بطاق بلند	بس چاشنی و دم است برسد پای بر سر خویش نه که دست برسد
دیگر	
در آینه فال بشت چشم از بیند	یک چشم پوشی و بدگر بیند

کورت بیند هر گاه بنید ز قضا اینست مثال خیر و شر گزینی
 فانی محمد حسن از خوش نوا یان خط و لپیز کشمیر و در تلانده ملا یعقوب صرغی
 کشمیری فاقد النظیر بود ملاطاف مرغی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
 اصلا حش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرلی بر تبه او ستادی رسیدند
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افزاشت و بمنا دست و مصاحبت شاهزاده
 و اراشکوه شروقی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه بمنصب وزارت
 اله آباد سرفرازی یافت و در آنجا دست به بیت شیخ محمد اله آبادی قدس سر
 داده دل انبوت قصوف و معرفت تافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیة دنیا
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوئی باطن سبب کیسوفی انگیزت
 که بعد تسخیر ملک بلخ و بخارا بر دست اولیا دولت شاه جهانی و ضبط اموال و اجناس
 نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی متضمن قصاید حش از کتب خانه مضبوطه اش بنظر
 شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بهرام
 سلطانی یکفایت رعایت یافته در وطن از تردوات و نیه پاشکست و بجای خود وضیعت
 عدولت گزیده و برانزو ابرودی خلافتی لبست لکن کابروا عاظم کشمیر التزام کاشانه اش
 نمیکند داشتند و بحال احترام بر مش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
 عالم جاودانی کر لبست منتهوی لطافت یار مصداق آلا شمار و دیوان شش هزار بیت
 از وی یادگار است

اگر گناه نویسد کسی بگردن ما
 چو شمع سوخت درون و بیرون گداخت
 که هر که تازه رسید از عدم شناخت
 میتوان از زبان خریدن چندی پس داده

بقتل عام برآر از پیام تیغ ستم
 اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا
 چنان بنگردان تور و شناس شدم
 دل پیش من نگند و گفت در گوش قیام

<p>ز دیده نهان داشت نقش آن کف پار ایر همیشه بوی گل از استین مرا در امل هر گرم بودن بی نیاز است در بیا بیا چون ازیم سنگ کوه دکان ز ختم تیغی که تواند بر دسود از سرم آسمان تیره درونست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند نه تصور بسگوید با و از رسا هر دم</p>	<p>اشک بمر دم نمود رنگ خارا دستم مگر به بند قبای رسیده است بدناتر بر لب از تجاله حرف مطلب است خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور چون افزون کند طبع با ده کس از شیشه ساعت کند خوبان با عقدا خود از ما بریده اند که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد</p>
<p>فانتر میرزا علارالدین محمد که انتساب بدو بان سلاطین صفویه وارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فائز مطالب عالی است و اثمان جواهر اصداف افکارش عالی است</p>	
<p>عشق چنان که اذیت تمام را که آب کرد چشم بر میگردد نگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گر دی که ماند سرده چشم جاب کرد که دارد دامن نظاره را مژگان گیریش</p>
<p>وله از مثنوی او</p>	
<p>عزم جباگیریش را دم زدند سکه بنام تو زدند آسمان دوش یلان را سپر پیشکوه</p>	<p>هر دو جهان چون مژه بر هم زدند برزخ خورشید که گرد در روان مهر درخشان شده بر پشت کوه</p>
<p>فانقص ملا محمد باقر مازندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیا فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش تعبیه بار فروش مضامین مازندرانی بود شیخ علی حزمین الاسبجانی اوزار شیرین زبانی ستود</p>	

فانقص

فانقص

<p>مدد العزم از وطن خود بیرون نخرانید و در سنه ثمان عشر و مائت و الف سفر آخرت گزیدید</p>	
<p>که بجان آدم از منت در بانی چید پر حذر باش ازین آتش سوزانی چید نقش قدمت دام بره کیک در می شد</p>	<p>ماه من لطف کن از خانه بیرون آئی و من همچو برق اند که جلوه نکویان فائض تا قامت رعنائی تو در جلو گری شد</p>
<p>فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینیش در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری و ساری است</p>	
<p>کار و دلم غمسم تنه بدین رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و تعلیم اساتذۀ علوی توسن طبعش را تجوش رقاری رائق است بروز حشر قدر گریم یا ران شود پیدای چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدای فائق امینا نام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرائی و بذله سخنی فائق بر امثال و اقرا است</p>	
<p>خواب شیرین نمک دید و بیدار من ست چو مغر نیست ز خندان ازان دهن بیدار ست</p>	<p>تا خیال لب و شمع شب تار من ست شکست قیمت شکر که طوطیان را دل</p>
<p>فائق مولوی غلام محمد این مولوی غلام حسین متوطن قصبه الیچی از توابع بیت الریاسته لکهنوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشر لطیف و نظم لطیفش با کلام اساتذۀ فن هم پهلو نشینش بشیخ کبیر الدین ترنندی قدس سر می پیوند یکی از اجدادش بر کاب میر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بند و در اطاعت اگره منصبی منصوب می شود و همانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی اسیر می تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل از کان سلطنت دلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده بیون عزیمت صوب لکنئومی انگیزد و در قصبه</p>	

ایلمی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریز و خلف الرشید وی
مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او را در سرکار توابع قاسم علیخان بهادر
قیام جنگ شمره الفواد توابع سالار جنگ عمده النشار و دایمی اختیار نمود و رفته رفته
بمنشیان و وزیر الممالک توابع سعادت علیخان بهادر و الی ولایت او دجایافت و بمقترب
وزیر الممالک چهره بر تاقط طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن
در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نشر مثل مخزن الفوائد
و انشای فائق و مشغولات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء منظم و دیوان غزل و
رباعی و قصاید خیلی نیکوست بخت و نعمت حجب سنده احدى و اربعین و مائتین و الف
داعی اجل را بیکجا اجابت گفتند گو میرغنی خنجرین می گفتند

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار چسان دل را نگه داری کنم از چشم عیار لا ف محبت که زنی پیدا کن اعضائی دگر لیلی قدی شیرین ای مریم رخ عیسی دمی همخانه تنگ از گریه همسایه داغ از ناله ام لب رفغان تن در پیش جان فلق دل و خاش لوح دل از نقش تیان از رنگانی شد مرا برد شوخی دگر بادل آه دل افسوس دل خاطرش بکینش بر خیم و پیش فتنه دوست میکشد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس نوبت قتلش فرگانش مگر فائق رسید	مشرکان بهر دوست گرفت این پیاله را که دزد و از سواد دیده آهوسای را چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پای دگر دل برد و اکنون بهر جان دار و تقاضائی هر یک شب گوید که من فردا روم بجائی دگر داریم بیرون و درون ایذا بر ایذای دگر کردم درین بیت الحکم بر پاکلیسائی دگر بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت بجای مبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دار و باجراد دل آه دل افسوس دل میخورد ز خم جفا دل آه دل افسوس دل میشود رخصت ز مادل آه دل افسوس دل
---	--

۱۵

فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد دغستانی ست در واقع ثانی برادر زاده خود
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی
درجه وزارت ترقی نمود و در شصت و سه سالگی و ثلثین و مائیه و الف در سردار بهر مرقد آسود

از اشک شمع دلاله ز دلخیز غمی ست هرگز بکوی آن بت بدست میروم پایم نیرود اگر کم سدر و دوش شمع خس را جلوه در آینه من	بیچاره ما که آه نداریم در جگر چون گل گرفته سر بکشت دست میروم گر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک از راه بهر سینه مرده
---	---

۱۶
۱۷
۱۸

فتحی ولد کاظم بیگ اصفهانی خطبش فاتح ابواب سخن دانسته و سخن رانی ست سه
مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی ست زنجیر عدل بهر تماشا نه بسته اند
فوت ناسش ابو تراب در فوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از مخوران اهل
زبان بود و در زمین سخن خاک نیز ساهمی نمود

من برهن مشرب بخت نه میگیریم خط زمین زلفت او پیغام دل آورده ست	از رنگ سنگ صدف سازید ز نار مرا طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا
--	---

۱۹

فتوی شیخ الاسلام میرزا ابوری ست بقضای طبع موزون در سخن تلاشی مضمون ترا
اورا سعدوری و محبوبوری ست

از پوشش خنده با انصاف می شوی بسکه از حسرت جواب ناممدم میزند اول از روزنه خانه برون آرسر	چون می گرا از غم گداز صافی می شو هر نفس بال کبوتر دست بر هم میزند آفتد تراب ندارم که تو در باز کنی
---	--

۲۰

عشری بنارسی از خوش خیالان هندوستان و شعرا احمد جهانگیر بادشاه ست در اقسام
نظم و بعضی علوم و فنون درگ عالی پستگاه ست
باتوهر خسته دلی را که چون کار افتاد
میتوان گفت که کارش بخدا افتاده ست

هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت حسا هر که بزلت تابدار یاری چسبید برقت یار و زیاران خویش یا دگر	چه صورت سست کرد دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق مسکین بود چون مار و چنبر بنجر یا دگر چه خسیس سرباد نکند
فخری جرجانی فخر از باب سخن و غنای مست و در زبان طغزل بیگانه بگوئی بوده و شنوی و لیس این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده ام و آنست	
هم را آرزو مندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلززم چون فردا گرم ز بهران که از آن شدت هم از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	که از دیر بیننده نهان کرد بجان تو که خشم را نه بیند چون کجاشکی که تر گردد ز باران چو برت نوبهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل از آن نیست
فخری غلظت ملا حسین و اعطاء کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و علمی و زهد و ورع و پرهیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سخن و خوش بیان و از دم گیر افخر و اعطان و تا دم لب جنبانی و مسجد هرات زبانش تند گیر و عظمت جگر و فیض رطاب ساک بود در هر نگاهی دیده ام صد بار اندو آزارنا و دیگر گاهش میکنم با آنکه دیدم بارها فخری مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و انفع فصاحتی زبان سست این مستزاد ازان سرآمد اقران سه رستم بطیب گفتش بیارم در انیم چیست و ز اول شب تا بصبح بیدارم بر من بگیت بنضم چو بطیب دید گفت از لطف گریان گریان جز عشق نداری مرصع پندارم گو یار کیمیت فدائی محمود بیگ طهرانی از عشق و تکاوت و لبا فدای خوش فکری و آزادانه نشسته	

فخری

فخری

فخری

فخری

در ویش از غوی اوسه

باشد کمال صحبت آیینۀ خاموشی این جهانی که در وفیت کسی را بنیاد این جهانی است که جمشید و فریدون و پیر این جهان است که خسرو و یغم شیرین مرد خرم آنکس که نیاید ز ازل سوی وجود همش نینان همه رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدای بر کاستن	تا حرف میزنی دل دانا شکسته است کنه دیریت که بسیار چو ما دارد یاد این جهانی است که داده است سلیمان برادر این جهان جاست که فریاد تبلیخی جان داد فارع آنکس که چو آمد بجهان دل نهاده ای فدای ز دل تنگ برآور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش پای بر کاستن
--	--

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلاش دیده و ران را انسان العین
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان دقایق مضامین طلیق اللسان
موج شکم رو اگر بر چرخ دولابی کند
فرائی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین
وامراء و اعیان از معززین بود و خاتمه سیاست خود بخیر انسان نمود
منم درین چین از بلبلان زار سیکه
فرخ از سر زمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخشش توانی و رنگین داد
سخن فرخ افزا ز دل در دمنان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خم شد رسد چون دارش بریت با تم خانه شورا فتد	بیاد آمد سلام یار دمن از خوشین رفتم قیامت رفت بر او ای چو بخون مرد و رفتم
---	--

فرخ از سر زمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخشش توانی و رنگین داد
تقی اوحدی و از موزونان نظم و سیاحان هند و اند و در برج قدرتش بر انواع نظم
ادهم خامه دوخت و بتفصیل گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

در ویش از غوی اوسه
در ویش از غوی اوسه
در ویش از غوی اوسه
در ویش از غوی اوسه
در ویش از غوی اوسه

مادی	ای صبر یار که اندر محنت بیاری تو مارا بدست بهجران بگذاشتی در سفته فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت گداشته و در زمان شاه عباس صنی قدم بر صحنه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربی و دست و چهره انوری فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را جمع می نمود ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما و ترا میخواستیم	
	رباعی	
عربی	من کیستم از اهل جهان فرد شده در راه نیاز و در دمنی شده خاک سزا قدم از عشق بتان در و شده و ان خاک هم از باد فنا گرد شده	
	فرقی موزون طبیبی لا ابالی مزاجی از بهرات بود و با مهارت نبض گیری مریضیان اجسام نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده	
عربی	گل سبب ملاقات شکفتن نیست گر گام بوس این بادیه خالص پیچود چنین که غنچه شد از شبنمی فرد و ریزد پیر حذر باش که ره را بقامی آسند	
	فروغ از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر مست در سینه شبنم و الف بوخلیفه و از ده رویه یومی در ملازمان شایهانی فروغ یافت و بعد از مالگیری سینه سبعین الف بعالم جاودانی شتافت	
عربی	گر دولت از و کند آن گیسو یگانه را که ز نیم خجرت خواهد و کم کیسو گرفت رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت آنی که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو چون کمان بر کم میسازی نقش خانه را	
	فروغی فردی به پیشه عطاری که را اوقات می نمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله شیخ و لطیف و ظریف بود از جمیع رنگین طبعان دکانش فروغی داشت و بطف او هر یکی از لطیف الطبعان بیت اللطفش می بهکاشید	

کدام روز دل بقیه از من نگرست نشان بیکسیم پس همین که چون مروم در فراقت زان نمی میرم که ناید بدلت بچوگان باخشن باطل شود چون سرود بچویش	که کوه و دشت بر احوال نازین نگرست بغیر شمع کسی بر مزار من نگرست کان ستم نادره روزی چند با هم نشا هلال عید چو گان گردد و انجم شود گوش
---	---

فریاد و تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادر علی عظیم آبادیست که در کان راه
سنازل فقر و فاقه را بر سر شد آباد عرفان مرشد و یادی اکثر در دارالاماره مملکت سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب اسیر علیخان بهادر تخلص با میر تلمذ او می نازد
درین جزو زبان در نظم طرازی و تشریح دازی کثرتی برنگ خامه اش زبان کشاده
کتب و رسائل عدیده که در بهر یکی بفریاد سخن رسیده و دادش کماحقه داده از انجمله
دلبستان اخلاق است که بنام واج علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته و زبان
بوصف سخن چنین غلغله انداخته است

سخن چیست از کان دل گوهر سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن مایه کامرانی دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن میجا که جان در تن انداخته نراندی اگر حرف تم بر زبان حبیب خدا خاتم مسلمان سخن منظر و صفت و آتش بود	ز گنجینه صنعتش جوهر که یار و زما بهتش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته نگشتی با عجز و ستم تر زبان آز دل تا ابد اجل کا طران که سر دفتر معجزاتش بود
---	--

قریب که بانی کلام و لفظ پیش نشانی است از جادو بیانی از ناظمان عهد شاه عباس

ماضی است و بانهاک در علم زایل خوش شود و راضی سه	
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد	کسی که از تو شود و در اینچنین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک حسرت گرم است	که گر بیدیه کشم دست آستین سوزد
فروزی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرزونی نکته دانی شهرت پذیرفته سه	
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کسی نشد
گر در سرت شوم بفرزونی ستم مکن	انظار عشق کرد غلام کسی نشد
رباعی	
هر شام و سحر سرشک طوفان بایم	بند و بسلاسل تموج بایم
همچون نی نو دمیده ایام نهد	بندی هر روز تازه براعضایم
فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعضی علوم	
مارست دشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته در	
حی نگاشت با پیر محمد فروزی سبزواری معاصر بود و بالینو لیا پیدا کرده با فروزی جنون	
در اصفهان جاوه دشت عدم پیوسته	
از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل بلب زیم تو آهیم نمیرسد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بهار	بر من گذشته و غم بگیا هم نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلست نه آفریت ای حور	آورده در آفریت خالق نور
خاک از مشک بهشت و آب از کوشر	یاد از عیسی و آتش شعله طور
فروزی میر ماسم استرآبادی پسر لاجلالت نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج	
نیکی فکر و خوش تلاش سه	
پروایه صفت دشمن بال و پر خویشم	پیوسته طایان بر سر خاکستر خویشم

فروزی

فروزی

فروزی

فصلی از مردم ایران بوده و بقضلی موزونی طبع اقتیازی حاصل نموده است
 قوت گفتار بر گاهیکه دارم یار نیست یار را هرگاه یا بم قوت گفتار نیست
 قنغان ظریف الملک اشرف علیخان شاه جهان آبادی کو که احمد شاه بادشاه دلی شمره القوا
 محمد شاه بادشاه است بد قائل و نکات شعر و شاعری فارسی وارد و بخوبی آگاه همینکه از
 وطن برید و در او رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزیده مگر آخرا از رحلت
 کوک نگر وید پس از آنجا در سنه سبعین و مائیه و الف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار باوصافش پی برده بمنادست خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چندویه بطریق التغابوی دهانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید بیکم مزاج و طرافت رامی پسندید از کلام طلیبت انگیز احدی از
 اعالی و اسافل نمیرنجید گویند هرگاه مکانش بر رفعت و وسعت سحر و مرتب گردید بر زم نشاء
 چید و از یاران لی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بیننده را بر یکین شعر باشد مشورت
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدیعین باید کشید هر که آنرا
 خواهد دید محل فرزند مرضه شاهی خواهد تصورید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
 و در جائزه این تخریه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک ناله های درد انگیزش بایست شنید و
 بغفایانهای عاشقانه اش بایست رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار ناصحا دست از قنغان بزدار بیابین چقدر چشم ترموشد کرد گویند که دامان تو از دست قنغان رفت اینکه گویند یار می آید چون نظر میکنم بخنده خویش	ز طاق بروی او شیشه دل افتاد دست دادن دل اختیار کسی است چنان گریست که مار غریق حمت کرد شاید باجل دست و گریبان شده باشد که مرا عمت بار می آید گریه بی اختیار می آید
--	--

بنگاه می نمیزد دل بر فصل گل برود چه چاره کنم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آید دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه سودا نمیشود چکنم کوگر بیان که پاره پاره کنم در دمان تو نیست جای سخن که گریان در دیده می آئی که تو دامن کشیده می آئی
نه بدم می نه رفیق نه یار دل سوزی	مگر خدنگ تو آید بکار من روزی
فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصدا های فقیرانه دل میر بود این یک بیت که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی کشیده یا نامش یکی است که نامش بر تبر خالص وی دست تجریت کشاده بجای فاحر ممل یا مقام حار ممل فاشاده امده یوتیر از دل کشم باینه جانان جان بر دلی فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبدالمدخان اوز بک بود و یاندا تصانیف مدح از خوان احسانش ذله بار بوده سه	
سایه یزین از قد و دل ارقا و فکری از شعر استر آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد حدیث و هر کسی بهی شاد و خرم است فکری ملایحی طالقانی سر آمد خوش فکدان در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است شد ز حش مشربهای دل یوانام فکری میر علی برادر قدسی کر بلانی فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت بلای دی و نفس مردومی نالید زار فکری نوز بخشی رازی که اولاسیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن شافت در حاج از شاه طاهر دکنی انواع فوائد برداشت پس بزم بجا ده معاودت بوطن گذشت	

فقیری

فکری

فکری

فکری

فکری

خست گل گل شد از نغمی که گشت باغ و بستان کن
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کا کوری من اعمال شهر لکنه نوست
 دل و درواغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی و اردو در ابتدا مشق سخن از عتقاد العلماء
 مولوی سعید الدین خان سعیدی بنود آخر الامر با شماره استاد از تلکد مولوی محی الدین خان
 ذوق فیضها بود

جلوه معشوق آنی دیگرست کی جبین سایم بدر بامی بتان دل بدین دنیا رفانی چون نهم بر سر غلگی که نقش پای تست ای فلک در خانه دل جان توان	شوکت خوبان ایشان دیگرست قبله من آستانه دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهربانی دیگرست
ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن رویتو بختا توئی محبوب حق بر مرسلان بر دی تو	وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام کوئی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

فلکی استاد نجم الدین شروانی تلکد ابوالعلماء گنجوی استاد و خسر خاقانی بوده و فلکی
 از علماء کرام و شعراء ذوی الاحترام است بعشق ربانی پیری این تخلص اختیار نموده
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعراء برگزیده و در سنه تسبیع و سبعمین و
 خمسمایه طائر روحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو بام آن درخوش آب
 بر چهره ز شددم دست را کرده حساب
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب
 می یافت چو از جام بلورین می تاب
 قوسا میرزا عبدالستار خورش لوانی گلستان هند وستان عالی طبع و الا همت
 خوش خلق فدائی دوستان در نظم و شعر بر طریقه انیقده رفته و اصلاح سخن از سیر محمد زمان

گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و بار اراکین شاهی و اورا رسم و راه است
 و در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر پانتهای صیاد من است
 فغانی معروف به آقا شاه بیگی از سیرزایان دفتر شاه طهماسب هفتمی بود عمر خود
 در سخن طرازی و انشای داری فنا نمود سه

خال سیدت مرد یک چشم تررم باد از جام اجل است چو دریای خم افخم رسید ایام عمید و فکر من پیوسته آن شد هر شوی و زلف او دل بود تب بشیر خوش آن گزیده اوست خوش آن محنت بر	پیوسته دو ابروی تو بد نظر مباد خشت سر خم تا یاد زیر سرم باد که بهتر نیست یارب که با او هر بان باشد آری آری میشود هر درد در شب بشیر نشیمن منتظر ساعت بساوت سوی درین
---	--

فغانی لشیری کلاش را کمال دلیذیری است سه

قتاده ایم و تو فارغ از دستگیری ما در راه انتظار فغانی اگر نیست خون	بین جوانی خود در خم کن به سری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گدشته
---	--

فغانی محکمی نیشاپوری غریق کجی محویت و فنا فکش بدقت و در منش تحقیق است
 و در بعضی مقاطع خاری و اسراری هم تخلص بنماید و شخه شهبستان خیال از روی
 خوشحالی او پرده میکشاید و قات آن عاقبت محمود دهنه شکست و حسین و شمانایه

بود سه

او تیغ زند بر دل آتش زده و من در گریه کشمشیری از آب نیفتد
 فغانی ملا علی اصغر شهیدی بود طریقه خوش تلاشی می پیود در عهد البری هندوستان
 رسید و با موز و نان آنجا زمانی هم دهستان بوده آخر بوطن خود برگزید و جانما و ملو
 فنا جاگزید سه

در ناوک مرگان تو بهر کس نظر کرد
 دانست که حال از پیاده حسن نیست

فغانی

فغانی

فغانی

فغانی

<p>نمیدانم چنان گویم شمع خویش حال دل بمیزان قطر حسن ترا با ماه سنجیدم</p>	<p>که گردم میزخم سوی ز قیام بشود مایل سیان این و آن فرق از زمین تا آسمان بهم</p>
<p>گر جان طلبی زمین فدا خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگردانم رو</p>	<p>و شنام اگر دی دعا خواهم کرد هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد</p>
<p>رباعی فغانی میر کمال الدین سین یزدی که شورش عشق و وله بر لب مستولی بود مصفا بین سوز و گداز بطریقی موزون مینمود که دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میکشود سه</p>	
<p>دستم غیر سده که در آرم بگردنت باز دل از جام او زهر چشام میکشد</p>	<p>دست من شکسته بسکین پر دست آه دل از دست دوست باز چشام میکشد</p>
<p>فوجی بقیمانام خلعت ملاقیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش مضمون یاب و واقف روز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صورتی است و عهد شاه جهان بادشاه در هندوستان پر تو و رود انداخت و بعد قیام زمانی عود بوطن مموده بهانجا فوج حیات بر سرش تاخت سه</p>	
<p>حرف سخ از لب لغات نشنیده است دو دبا آتش یا قوت ندیده است که فرشی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه بجلیه قزوین فاضل بود مستعد و بهین طبعش ارجمن و نمش باند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعاً و و تسعین سه</p>	
<p>افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بروز عالم انسانیت برون</p>	<p>حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه گیوانی آورد</p>

فهمی نام نامیش محمد الدین و با وجود امیت فهمی ثمت معنی آفرین و جنات الشفاش

بجای حسین که شعرا مستعین را دل گردین سه

هر که رخ نگین تو از گوی بر آید فریاد دل خسته زهر سوی بر آید

فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره ممی که باستیدار

شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رحمت ملک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه

بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقریر وظیفه محسب لیاقت او بر طوبی

فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در واقع ولیم جارج

فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر نظم خود

گذرانید و مورد آفرین گردید و در سه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدختم نیستی جاگزید غامه

نامه نگاران چند اشعار از آن بر چیده

چو بگر سوی پونه شد بر بگر ا	که در دست خود آورد پیشو ا
روان گشت از جامی خود سیندیه	نکرده در رنگ هیچگونه بره
پو نایا و رد فوج و سپاه	با هتنگ یکبار با کینه خواه
سپاهنی کشاند چنان کس شمار	ندانست جز پاک پروردگار
همان آله و ساز و سامان جنگ	زهند و شان و زبوم فرنگ
ز اندازه افزون برون از شمار	ستوهیده گاو زمین زیر بار
ازین بود و سالار و زان بویکی	نکردند از رم هم اندک
پیش ازین از پیل بسته روه	پیاده پس پیل صفت بر زده
بد پشت پیاده سواران کین	بخسته ز سم ستوران زمین
جهان کر شد از بانگ آوای کوس	ز گرد سواران هوا آهوس
بتاریکی گرد تیغ یلان *	در خنده چون برق بر آسمان

نم خون بای ز دشت نبرد فروخت بر شد بخورشید گرد
فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته
در عهد اکبری هندوستان دشت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید
در سج اکبر بادشاه نظم نموده و با نواع صلوات از حضور شاهی فیضدار بوده و فیضی
از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر کار است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصر افسانه خوان بر من دیوانه دگر مجنون بر عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود ذکر دوست دگر با حکایت است ای یزدیده از تو مرا چشم این نبود که ازین بدیش ندارم سرافسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
--	--

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد گر جانب مسجد گدزم و در طرف دیر	محراب نماز من خم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
---	--

فیضی شیخ ارداو سهرزندی از علماء اعلام عهد اکبری بود و مبدع فیاض علی الاطلاق
در فیض بر روی دلش گشود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدارالافاضل در علم
لغات از تصنیفات اوست است

ما از دول با تو ندارم شکایت کشم خطای رخ زو از شرک لاله گون خود تن کاهیده من بر پی شیدیز پیداوش نه ناله بود باده آنکه سحر نمود بدوش و آبر دلال من کن جان و دل یار و بیم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم توان کرد در طرز نگار ما باین رنگ آشکارا بیکدم در درون خود ببرگ گاه می ماند که هر سوئی بر بادش که به جمال ترا شد غلام حلقه بگوشش او بود دلال غیر و من خریدار و بیم راست است آنکه پری دیده شود دیوانه
--	--

حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبد القادر
بیدل می نمود ابتدا در خدمت تخلص داشت آخر بچه نواز شد و در ترک صنعت کرده
قابل گذشت و در سنه اربعین و مائیه و الف و الف و الف گور را به هم خواست که اینهاست سه
من از ساقی نه می نه شیشه و نه جام نخی بهم گزک واری ز چشم بسته و یاد نام نواهم
قادر میرزا عبد القادر قونی بر قون نظم قادر بود از انچه در ششوی بخوبی ماهر نشوید
محراب قندار و ایران است و این ابیات از ان سه

که فرد و مستحق و مستور این قندار
مرکب شود و مستور اندر دواست

ستایش سزاواران سرور است
بیکانش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان مشهدی از دوستان صاحب دیوان پیکنی خان است
قدش بر خوش بیانی از خورش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عمرش
بهرت و جودت بسوزد و بعد از ان با اختیار ترک و بخرید در اکبر آباد و بیخ والد خود باز و
سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و شصین و مائیه و الف از غبار زندگی بماند و اسرار نشانند
و مورخی بشنید که بلا مشهور بود تا به وفاتش خوانند سه

دل را چه دبی پیود و قادر بیک بیان
زین چشم سیاهان نبود چشم دقانه
قادر می ملا شیخ عبد القادر بدوئی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر و شاه
اقدام می نمود با آنکه فیض فضل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی سرور
مگر در اظهار شایع و فضل شیخ این شیوخ شسته از راه حق بیانی و منتخب التوازی خود و توفیق ناصر
نگذاشته با بچه قدم بر جاوه حق راسخ و داشت و در سنه اربع و الف و الف ازین مری فانی
برداشت سه

قابل

قادر

قادر

قادر

بعد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو سرخشیده خضرست و بانی که تو دار	سعا ذالسد از آن ساعت گز و نو مید برگردد ماهیت در آن چشمه زبانی که تو دار
<p>قاسم از میرزایان عجم است و در گلشن سخن از عناد دل خوش نغمه مایم و شکست دل و ویرانی خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر قاسم جناب می از اعظم سادات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و دستور بود و عبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک خود داشت وقف مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نموده از تعلقات دنویه دست افشاند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن مثنویات خود بزرگداشت در شاهنامه میگوید</p>	
غبار انجمن در هوا شد حجاب یلان غرق آهن ز سر تا پها	که ره بست بر دعوت مستجاب چو صورت که گیر در آینه حباب
و در شاهرح نامه گفته	
سیر محکم بدوش نیکبختان خدا نگا نذر زرها جا گرفته	چو نیلوفر که چید بر درختان چو مرغان در قفس ما و اگر فته
<p>و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده شده ساعد سیم نازینش چون نال قلم در آستینش و در خسرو و شیرین می سراید شیرین و شکسته ناز غریب زیادت بهار غریبش صبح سعادت و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید هر گوی زری چنانکه خواست از ضربت صوب جان شایسته</p>	

<p>در مرکز ماه رفته آکنشان چون زرد و درون پیچیده پنهان قاسم نامش سراج الدین است از عطیات تقاسم ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع معنی آفرین است</p>	
<p>آمدی میخواستم عرض تمنای کنسم شوق چندان شد هجوم آور که گویائی نماند قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گوالیاری و مادرش بنت محمد عطا خان مرصع رقم بود و از سر کار انگریزی بعهده تحصیل در نواح فرخ آباد بسمی نمود طبع موزون و هشت و توجیه بشعر و شاعری می گشت</p>	
<p>دل می تپد از حسب ندارد دارد همه آنچه بایش لیک آن کیست درین میان که قاسم</p>	<p>عشق اثر سے مگر ندارد در کوئے وفا گذر ندارد سردار دور و درو سر ندارد</p>
<p>قاسم کاشانی بنسبت اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی است آن را که رو کنیم شود رد کائنات مرد و بارگاه دل ما کسے مباد قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذہنش رسا و طبعش بیضا و کلاش مقبول دلماسه</p>	
<p>عرض کمال جلوه عیب هنر و دست برنگ مور هر دم مید و از دیده هم میر بالا زند ز شوق تماشای عاجز است روشن دل از محبت شاه و لایتم زافم کرد دهقان از کلامین چشمه سیرانم</p>	<p>مونی زیاد دیده ایمه چو بهر دست ز بس بیتاب از درد و کاد او نه تلاش وایمان خیز سیه شام نور شمع و زنجیر شوق شود ز صفا سنگ تر بتم که در سهر دانه بر قیست چون گرم شتابم</p>
<p>قاسم میر محمد قاسم رازی از مهره ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه هند و شیا رسید و بیا ز مست آصفخان وزیر از خوان چودش قسمتی وافی ربوده بوطن باز گردید</p>	

بسیج با خاطر شوریده ام آرام ندید همه آفاق مگر بهر دل من قفس است
قاسمی خوانی اولاد بهرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسیمستان رفت و در
فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرذ از دوست که در هجودی دوستی
گفت رباعی

بیچاره ولی چو نقل بهر وزن کرد	در هر جزئی غارت صد مضمون کرد
چون مهره حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی شخص قاضی راضی خلف قاضی سعود دست در علوم رسیده مدوح و مبرزونی طبع
و رسائی فخر محمود باقتضای قدر و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر ملک هند برگزشت و
زمانی بلازنت بارگاه اکبری شمع گرفته بوطن برگشت

ای خوش آن شهاب که تار و زخم سخن ببار بود	چشم او گاهی خواب ناز و که بیدار بود
بر من شب بچران تو رحم است که چون شمع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در خود و سال این همه آشوب میکنی	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شوی

قاضی قاضی عبدالرزاقی از قضای نامور بود و انصرام عهده قضای آن ولایت
میشود و باقضای موزونی و شاعری هم دخل بجای میفرموده
دو روز شد که وفا میکند نمیدانم که تا چه صحت آن شوخ میوفا وین

رباعی

ای تعب ترا زهر خشم با نگاه فراق	سرفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند زمر که در جهان نیست بهتر	و اند فراق شمع باله فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نکته سخنجان طبعش رنگین
حسن تو ز خط رتبه اعجاز گرفته انخابم تو کیفیت آغاز گرفته
قاضی محمد معصوم مدبر دیوان قضای شوشتر است احکامش پسندیده و کلامش شیرین

گیریم که در لباس توان کرد عاشق
 قانع آقا مسیب در غنادل خوشنوی کاشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع نامه
 مدتی در اصفهان بسر برد

بدگهسرا جامه زراعتباری میشود
 کرد از خط تا بهار طرب بنا گوش او
 خس چو شد روشن تر آتش لاله زار می شود
 آب زمره نمود آب بزرگوش او

قانع میرزا حسین لکنوی که باستانداری شاهزاده میرزا محمد باقر بهادر قرة العین اصفهانی
 خاتم رسا و دوزخ عزت و امتیاز و پشت نظم و شرفارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
 و یوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شصت سال در راه دیجی بهشت و تسعین
 و مائین و الف در شهر کلکته سناک گور را پیش و خاشاک جسمانی خود آتش

ای گل رویت دهد مایه ببطر بهار
 آهوی شپشت بود و طاف غزال تن
 خال لبیت پرور و نافه مشکه تن
 کز نظر دلفریب آمده مرهم سکار

رباعی

گر انوری از دولت خنجر نازد
 هر کس یکی شاه بنازد و لکن
 میخنی بجلال شاه اکبر نازد
 قانع بمرغ و نشان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم
 المنة لند که در گاشتن نظم
 دلسوز و احزین فغانی دارم
 چون بلیل خوش لجز بانی دارم

قانع میرزا میرزا علی کاشی سرآمد سخنوران و خوش فکری و خوش تماشایی در اصفهان بجا
 عز و وقار برده و بقبلاست تمام بهای عمر بپایان آورد و رباعی

دوریت که گرجا بل بیایا رفتی
 گرجا بچو کمان بجز دست ندیده
 به زمانه خروید باد را ک افتی
 و راست روی پتیر خاک رفتی

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال پورزش ریاضات پهلوانی
و دلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفت آخر کار بکوشش مجاهدات
جهانی و روحانی صیت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکناف عالم منتشره

رباعی

گر مردی نظریه باید داشت	خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشته	دست و دل و دیده را نگه باید داشت

قتلی از شاهیر شعراء بخارا و معاریف کملاست و در معرکه عشق بازمی به تیغ نگاه
سفاکان بیباک در زمره قتلی بفرستند و کاش می بود خست و بتقرب عبدالعزیز خان
او ز بک کلاه بر آسمان می انداخته

شب خیال زلف و هوش از من بیدار بود در سچون شکل فتدی فهم را خواست
قدری از نعمه بختان گلزار شیراز است و در تاجران اولایت ممتاز بر تم تجارت و ملک
و کن قدم نهاد و بزبان خود و جهازش از مخافت بود اگر داب تنهایی افتاده
چو شمع سوخت سراپای من شعله شوق هنوز سوز دلم را نتیج پیدائست
قدسی حسین کر بلائی و آله او که کر بلائی مولد بود در سبزوار توطن گزیده باخا از
صلیبش بچو فرزند قدسی بعرضه شود سر کشید بعد اکتساب فضائل لایبیه بهرات و شرف
و بتوجه محمدیان حاکم بهرات عزت و شهرت گرفت

از باغ نم رسید شکستی بکار ما	در هم شکست سلسله روزگار ما
دیده بکشی بر لبه که گش میگرد	کز پیش هر طرفی دیده صاحب انگشت
از سگان سرکوی تو بسے منفعلم	که به صحبتی بچو من ساخته اند
سیاه روزم و حال مرا کسے داند	که در فراق تو یکشب بجال من شد

قدسی هندی شاعری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان هرات

ایک منع میکنی از دیدن آن گلهزار حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار
قدیمی کیلانی نقاشی بود و محسب پر داز و بنقشهای دلکش و حلال دل نواز سه
دیده ام روی و عاشق شده جای عجیبی برنج نموده است مرا باز بلای عجیبی
قرنی مولانا فتح شیرازی که بجای و مدنی شربت داشت و در اول شباب خود و آخر
عبد اکبر با و شاه قدم بند گذشت و بلازمت بارگاه شاهی عزتتاریافت و در آغاز
سلطنت جهانگیر با و شاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شت
و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه نامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف و بصر
به نقاد ساگی از چیمان در گذشت و با عی

میرا بلد شد پای تمنای دلم چون خانه ز نور شد اعضا می دلم
آغشته و روشد سراپای دلم ای وای دلم وای دلم وای دلم
قصص نامش سعید اموز و ن طبعی خوش گفتار و در خطه کاشان گذشته و بر سر دیوار
که اینک حاضرست قصاب بمعنی قصب یافت نوشته لکن کتب لغت از تمنی ابی است
و از قوامی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزای و قصابی برانموده ای ازان
گوش باید نهاد و واد رسائی طبع باید داد

گو سپند او منم قصاب در این انتظار می نماید ویر قربانم نمیدانم چرا
ز تو مکن از گله قربانان قصاب را جان من بی سگ درین صحرای خشک
چو بان و چوب لاسلس گو سپند و کار و ساطور و سنگ و مسفل و قصاب که در کج
گو سپند اند با قصاب جرک عاشقان روز و شب در انتظار عید قربان تواند

با آنکه شاعر رنگین خیال و خنور خوش مقال بود و کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و
شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده اینوقت موجود است همگی ابیاتش
قریب هزار و پانصد و صد و سه

نقاشی
نقاشی

نقاشی

غیر روی تو نظر بر دیگر نمی نیست مرا
 و آدمی عشق است اول ترک هستی گفته ایم
 دل پر از افغان و ظواهر خالی از جویشیم ما
 تا بگرییم هر دم تیر افتد بر ترا
 چون تن آید پنهان در لباس جوهریم
 حرف بسیار است ما در صفت گفتار نیست
 نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست
 قطره تا از می شوق تو باشد در ایام
 هست تا آشک ندامت آیدیم از سوختن
 چون بکشد گریه ز بهر استخوان آیدیم را
 بسکه بر جانم ز مهر گشت خدنگ افتاده است
 تا تو باین آب و رنگ آهنگ گلشن کوه
 یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
 تا قیامت زنده در گورست مانند بکین
 دیده خونبار چون گشت گریان بهشت
 میتوان قصاب بکردن خویش اقران دوست
 آخر آن وحشی نگه بر دل رفته بدست
 یک نفس بی یاد جانان زندگانی شکست
 اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
 بسیار در قلم و صورت جمیل هست
 قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبر نمی نیست مرا
 کرده ام بر خوشنقش نزدیک او دورا
 از سخن لبریز واد گفتار خاموشیم ما
 جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
 گر چه در ظاهر ز عریانی ندر پوشیم ما
 بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما
 هر کجا قصاب حریفی بگذرد گوشیم ما
 کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما
 بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم ما
 میکند نور رخت در جسم جان آیدیم را
 وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است
 گل ز شرم عار صفت از آب رنگ افتاده
 سیاهان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است
 هر که در دنیا بقید نام و رنگ افتاده است
 دانه افشانه در خاکیم باران بهشت است
 در تمام سال روز عید قربان بهشت است
 میشود قربان آهونی که ره بر شربت
 بی حدیث لعل او شیرین بیانی شکل است
 بی تلاطم بحر را رقص روانی شکل است
 ایامی بخوبی صبر جلیل نیست
 سنگ که زنج گوهر آمل شکسته است

ز سیلاب سر شکب لاله گون قصاب رجوا
ز آب دیده بر است همیشه کاسه چشم
نشستن با تو و بر خود نبالیدن تنم باشد
للاکم میکنم با آنکه سیر خب ز من بجای
ما بار عشق بر دل عینم گذاشتیم
ما آسیران همه مرغان خوش امان همیم
سینکد عکس کی جلوه در آینه ما
میان خویر و بان تا نمودند انتخاب از هم
دل صد یاره آتش نهاد خون چکانم را

سوختیم محراب را تا نازم
تا قیامت کشید وعده وصل
غم آفاق را بمن دادند
سنگ زیرین آسایش دام
کشتیم شد ز دیده طوقانی

درون آشیان از بینه نامن سر بر آوردم
لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر
نهال باغ خرم نامم کلام غم صفا و بارم غم
ندارم شکوه قصاب و کسی در سوختن هرگز
چو سیل عینه پرافغان و چهره خاک آلود
آمی مهر و لعل و زگل روی کیستی
ما صبح چو شمع ز حیرت گداخته

پیر از خون میکنم و امان مهر آماج پیش آید
چو جام پر کف رفته در لعل زود و ریزد
ترا دیدن و گرد و پوست گنبدن تنم باشد
چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بجا رنجد
چندین هزار غم بسرسم گذاشتیم
همزمان بنفس و بدم بستان همیم
چشم بکشود بر روی هم و حیران همیم
جد اگر دند ز خساوت را با آفتاب از هم
بیزم عیش میگردد خوابان چون کباب هم

گرمی آن کار را تا نازم
طاقت انتظار را تا نازم
رنیه اعتسار را تا نازم
گردش روزگار را تا نازم
دیده اشکبار را تا نازم

ز تیر غمزه بیداد خوابان پر بر آوردم
بقلاب محبت هست از کفر بر آوردم
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم
چهار آساز چشم خویشتن آذر بر آوردم
بکوه و دشت گزاری که داشتم دارم
دامی ماه نو تونه ابر و سکه کیستی
ای شام تا ر حلقه گیسوی کیستی

<p>تیاکی بزم شوق غمت جا کند کسے نشگفته غنچه که سبب دفنا رفت طفلان با مضائقه از سنگ میکنند جتی دارم که لعش بالب کوثر کند باز نبوت خود کرده ام در کعبه دل کام بخشی را بهنگام تبسم خال لعل و لعل میب او</p>	<p>خون را بجای باوه بمینا کند کسے در انجن چگونہ دلی واکند کسے خود را دگر برای چه رسوا کند کسے خطش در خانه آئینه با جوهر کند باز که در دیو حرم با موسی کاو کند باز پسند و بچه ماند که باشکد باز</p>
---	---

قطران حلیم قطران خلف منصور اجل در اصل تریزی بوده و عمری در پنج بسمر نموده
 از قدما ی شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منوعت ست و نزد رشید طویط
 شاعری وی مسلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تبریز از صحبت ناصر خسرو
 فیضنا بر داشته و بنام امیر قنطاری که حکومت بلخ از طرف سلطان خجرامور بود مشغولی
 قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان و شویاتش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت
 معدود و گردیده رباعی

<p>از دیده میان رود خونم بی تو از فکر تو نشین بر و نم بی تو</p>	<p>نی نی که با تش اندر و نم بی تو ای دوست بیا بهین که خونم بی تو</p>
--	---

مهر خالص منشی حسن یا و فرزند اکر ام المهد خان کا کوژی ست ما هرن عرض و قافیه
 و روی از انجا که قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک با صلاح نظام ایالتش یا و
 و یار طبعش رسا و فکرش آسمان پیا و آله مصداقش ناخن زن دلها

<p>ز میر قیامت و رویش دلم دیوانه میگردد بهما احتساب چون کعبه پاس جرقش دارد جبرس آسا قمر نالان بهجریار سرگردان</p>	<p>بلاگردان شیخ طور این پروانه میگردد که بهر طوف هر دم بر در میخانه میگردد لب پر کف گریبان پار دیوانه میگردد</p>
---	--

قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجله علماء اصفهان بود گرمی طبعش قوام

نظم را خیلی متین بنویسد و حضور شاه طهماسب صفوی او را بهیچ عذر و ادب برنگزید
مدتی بهام صدرت پرداخته در عشره خانسه بعد از آنکه تا سه بجگاشت روضه رضوان

خرامید

دلمه چیده طومار سیت در کوستان غم
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم
چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
شب که غیر از غم ندارم همنشین چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرفرازی است
بحسن بنای سخن ماهر و باقی اوحدی معاصره

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را
ز خواب مرگ بچینند خاکیان هرگز
ز آب چشم خجالت دهم طوفان را
اگر بخواب بیدارم بشام حیران را
بآجان خیال روی نکوست بدر زلفت
گر رفت در غم تو و عشقت ز سر زلفت

قیصری ناسش قیصر بیگ ناطقی است شیرازی یابیدانی طبع والا لیش قیصر روم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سنه اثنین و عشرين و الف در گجرات گذرانده و افغانی است

ریاضی

از وصل تو کس چینه میوه میباید
من در غم رنج دوری از خاک و تر
کس چون من از زنده در گور میباید
جز چشم بد از تو هیچ کس در میباید

حرف کات

کاتبی از خوش خیالان خطه نیز و بدو گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخصص می نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی هم کاخ
رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سنه اثنین و شصت از عالم بطون با عرصه شهود

قوامی

قیصری

کاتبی

خزاسیده و در راه پور بجز هفتاد سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریده حیاتش خط محو کشیده سه

چون مر چارده از گوشت با ش دیدم	انگزان بود بجای و تماش دیدم
نرسیم که کند محنت هجر تو هلاکم	جانی که تو هرگز نبری راه بخت کم

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اثنا عشر و ماهران فنون ضروری سه

ای دل بغش که سر سوای تو دارم
پر وای خودم نیست چه پروای تو دارم
کاشف آقا اسمعیل ابن حمید معمار اصفهانی که اسلافش بهاری سلاطین صفویه
گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در بهو سلیقه کامل بهر سانیده و بهلازمت آستانه
شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده رباعی

هر چو ده که آن قد دل آرد آرد	در صفحی بسینه چون الف چاد آرد
آو نمیزد زلف مشکبواز چیت دست	این مصرع رنگین چه طر فدا آرد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک منصف طهرانی که منصب قضا و وطن خود
داشت و ایما با کشف ضما که منتهی به کات شریفه میگشت سه

چو عندلیب بر پرواز بند محل خویش	که تا کشادن پر بیرود بهار از دست
ز مرگان خونین خود شرمسارم	چو صاحب بصلیت ز دست جنائی

کاشفی بدشانی کاشف غواض نظم و واقف دقایق نشر بود در سنه ثلث و ثلثین
والف در هندوستان ورود فرموده سه

ز بسکه ناز ترا بنیاز من جنگ است
میان ما تو صحبت چو شیشه و سنگ است
کاشف میرزا کاظم خلف امینا کاشفی است در نظم و نشر متصف خوش فکری و خوش تلاش
در هندوستان رسید و بر مرز منشیان عالمگیر بادشاه منسک گشت و عالمگیر نامه از

کاتبی

کاشف

کاشف

کاشفی

کاشف

زمان مهند اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیب سلطنتش عبارات لطیفه در سنگ تحریر
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و از آن کار
ممنوع گردید

غیر آبی که ز حضرت بزبان میگردد
فست از چاه زرخندان بتان قسمت
کافی از سیرایان اردو باد و منشیان شاه طما سب صفوی است بمنشآت نویسی
یدش طولی و در فکر نظم و دستگاهش قوی سه

بر سودای تو صبر از دل سودای من
گشت بی صبری من موجب سوالی من
کامران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد هاجون بادشاه است طبع مستقیم لطافت
سخن بایش و پناه مدتی بجای گشت کامل کامرانی نمود و چند کثرت بابر او خود جاده منازعت و محبت
پیو و از مخالفت تقدیر بهر باره نرسید و روی می ندید و ناچار در کسوت تخرید و تقریر
سفر حجاز گردید و در سه مرتبه و خستین و تحمایت از اشنای راه عازم ملک جاودانی گردید سه

باز و امان خود آنسو ببالا زده است	کس بدامانش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو داریم شد ایامی چند	وقت آن شد که منی جانب با کامی چند

کامی از شیرین سخنان لایه بجان است صد و بت کلام حلاوت الفخامش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سیرایان سه

ساقی چو می نماند قبح را پر آب کرد	و آن آب از عکس لب خود شراب کرد
دلای اسیران شده فریاد حرم او	ای اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جری بخیر از کمال خوش خوئی و خوشگویی در صد و خاطر داری و دلنوازیست
مدار گرمی بازار با بغضه تست
کامل کاشی هاشم زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع بر طرا
شاهدان نظم نگار می بست سه

کافی

کامران میرزا

کافی

کافی

هرگز بسوی من نگش جلوه گر نشد	شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع سپیده باوه میروید	چون ابلهان چراغ بهمتاب می برد
کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز لب	
چه سبزه ست کز ان روی آتشین برخت	که دیده سبزه که از آتش انجبین برخت
شب فراق تو از خون دیده دامانم	چنان پرست که توانم از زمین برخت
کامل منشی خد بخش در بجا قصه ایی	از توابع شهر که منو معدود و از دودمان
بندگی نظام الدین امیثوی قدس سره الودود بود	در سر کار انگاشته بعد به جلیله
امیر الانشائی رزید منشی فرخ آباد کمال فراغ بال	و تیر فیه حال اوقات بسری فرمود
و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خامدی	فرمود در سنه ست و شصت و یاکتین
بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نموده	
عجیبه آسالم خاموش تو داشتد دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح
در چمن رفتم و سر و از قدش آوردم بیا د	کامل از شور و دم حشر بیاشد دم صبح
کامل نواب بهار الدوله عبدالمدخان در سخن سخی و نکته سرانی شهره آفاق و در	
معاشرت و ملاقات ارباب فضل و کمال طاق بود	
گذشت عمر که گرد سر تو میگردم	هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت
حلقه زلف او بتاب شده	عینک چشم آفتاب شده
کثیری از تجار سایه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلاش بهذاتی ارباب	
ذوق گوارا رباعی	
چون تیشه صباش چله بر خود متراش	چون رنده ز کار خویش بی پروا مباح
فصلیم زاره گیر در عسل معاش	چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
گرم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام سحمان متوطن قصبه کوتا به حوالی شاه جهان آباد	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج که بحکم الاخلاق و نیکو نهاد و در شوق سخن از لطافت و کرم
میرزا علیخان احاطت خطی وافی برداشت و سینه محسن مستین از نایب ثلاث عشر در شهر
بجوبال قدم بر جاوه عدم گذاشت

<p>بالا زنگ دهنده اندک خون بپایده ما ز پیریم سوزد ای نو جوان خوش بالا بستج از چهره گر آن جور اقا بر دارد جای سیرت بهم رابط از ناز و نیاز گریداریم بیاد لب عیسی سفت آز پی قتل کف تیغ کسی می آید اضطراب دل بیتاب مرا هر زه بگیر روز فرقت پی تستگین زبان میارم لبت آلوده و شام و ایم صرف دعا ای مرا بیم زبگانه تر از خویشان و بیم بلال در شوق و خون گریه قسم بیا و شونی تو قطره سر شک چشم بهین نوق بر بخندان خویش و اعجازش</p>	<p>ایسر و سایه کند آه سبک کشید که کار تیغ کند قامت شیبه ما پندره از کار دل خسته ما بر دارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بر دارد خضر از چشمه ما آب لبست بر دارد چشم بد و در غیب ادرسی می آید میزند قال که بیغم کسی می آید دار و اتیکه گذشت است میان من و تو برز بانهاست سخنان از زبان من و تو و ای گر قاش شود از زبان من و تو آید مرا بیا و لب سبک بر دست او چون شمشیر است که از خورده سر بر دوان که آب در پشت و دانه سبک نگویند</p>
---	---

کریم میرزا ابوالکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از که هر طبعی طبع فیا فاش
بسان گفت در پاش می بخواند نکات مسلمة و احوال

روشن چشم که پیش ابدل جاویده بود تا سحر که آفتاب هم از غلغل افتاده بود
کسب الحی حکیم محمد الدین ابوالحق اگر چه کسبیت بر گوز معلوم و بره داشت که چشم حق
بنویس تو جلد داشت که با ما مستر این من غم شهرت را از دست دانی و در سالیان از

آل سامان و سلاطین غزنین بسیر برد آخر الام متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید
سر در کساء دروشی در آورد

ایر عکس رخ تو آینه ماه هر کجا بگری و مدگر گس بلب و چشم راجتی و بلا دست ظالم زسیم کوته به	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگری بر آید ماه برخ و زلف تو بوی و گناه ای رخ سیم زلف کن کوتاه
---	--

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی است کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی
و نیکو صفاتی بنیاد است امیر علی شیر حنا ز و بسنجان شیرین انوار بود

ایر و شنی جمال رخت آفتاب را آزموده خنجر مده جادوی خونریز را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را شانه مزین هر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش میر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی
کامل مهارت پند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سرزمین کشید و در
حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شتافت
هرگز از دوستی خانه مانده انان کرد عکس ز آینه به نیزنگ جدا توان کرد
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم بصد فریب درین گلشن صبا آورد
کلان شخص خواجه کلان بیگ اندجانی که از اراکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی
بشکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با سمان سوده بر نظم پاری و ترکی قدرتی داشت
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو قیبا نرا از ان بر صبح وصل او گزیدم شام حجاب نرا
کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان است
در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید شیوه شایسته پستی بفریادم رسید

قابل تحسین شدم از فیض بی سبب گلی کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش	در قیامت هم تبه تی بفریادم رسید چه جور پاک نکردیم بر شکر خویش
کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصدای میوزون میکشود سه	
سر زلفت تو که سودای بنی آدم از دست نمال قد تو اترازه سر و لاله حذار	شب قدر است که احیاء همه عالم از دست صنوبر لیسیت که دلهای زنده آرد بار
<p>کلیم تخلص همین برادر سعدن فضل و تقاضا رسید نور الحسن خان بهادر دام مجده است کتاب استخفاف النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش اشباح و سبط باز گویند نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو دست و یکم رجب روز چهارشنبه یاد اوان بیگم نام از صبح سنده و از ده صد و هشتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شهر از ریخته آرد و باغت پاریس خوش ادا فرام آورده و دادش و ایسانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا رشیفته و بلوی که خاکش سبز باد جاده جواب پیوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی افلاک اطلس شکسته در پیک و دل و سمیت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سر اپایش پیکر فضل و بیکیل هنر او اهل کتب علوم الهیه و نحو و شافیه و کافیه از مفتی ریاست بهو پال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیای غوجی از مولوی النور علی صاحب صدر مدراس سلیمانیه بدست آورده و صفیری و کبری و شرح تهنید و شرح جامی از مولوی آلی بخش صاحب مولف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر مراقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده آهروز علوم الهی و فنون دانشمندی و درس و او این کتاب و سنت و غیره بهیچ جلالت و مشکو</p>	

کلی

کلی

وسن ترمذی و مختصر معانی و جز آن از مولوی محمد بشیر صاحب سہ سوانی مدرسہ اہلستان
خاص حضرت شاہجہانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھوپا
فراسیگیر و شوق سخن پارسی وارد و در نظم و شریش ظہوری ظہور و نظیری نظیر
حافظ خان محمد خان شہر شاگرد غالب دہلوی مخاطب بافتخار الشعر امیکند

سلسلہ بکار بیاد گناہگارے ما	دلش بدر در آور دشر سارے ما
مرا ز درد فراق تو آرزو این ست	کہ روز بحر نشیند بگسارے ما

در تقریب بزم مشاعره این غزل گشت

و گر آن سلسلہ مو زلف پریشان برختا	دوستان مژده کہ تقوی شد و ایمان برختا
در دل غمزدہ چون در وجدانی بنشست	آنگہ از بزم چو آہ از دل نالان برختا
بر من دلشدہ ہجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب ہجران برختا
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست	گر یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برختا
نتوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم	قصہ کوتاہ بعد حسرت و ارمان برختا

ولہ

چہ کنی رنجہ قدم بہر تاشائی چین	واعنای جگر مہین کہ گلستان اینجاست
ایکہ در کوشش آن عمر تو آخر گردید	نظر انداز بدل روضہ ضوان اینجاست

حکال امیر کمال الدین از رؤساء سیستان و از سخنوران مکملہ دان و ممتازان بارگاہ
سلاطین آن زمان بود

از بسکہ شد ہم ہمتقا ضا از خاموشیم سوال خیزد
حکال سید کجول یعنی فردی سیلج بود گویند با قصد ہزار بیت موزون نمود از نخلہ
قصیدہ ایست دل بر کمال قدرتش نظم شمار آیتش دہ ہزار شمار
ای روشنی از ماہ خجست دیدہ جان را بر خاک نشانیدہ قدرت سروران را

کمال سیر ذاکمال الدین قاشی است یگانه روزگار بکنت آفرینی و مضمون تراست
 در بلده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شعور و شهر اصفهان
 توطن گردید و هماغجا بکسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی تقوی از
 علمای عظام و فضلاء کرام ربود و بر سنده تعلیم و تدریس نشست و کمر افاده و افتاء
 بر میان جان چیست بست و بکمال تنانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و بانسان
 قصاید غزل و لغت سید انبیا و روح اهل عبا صلی الله علیه و علیهم سعادست و ابوابی مدخر
 ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و بهنگام محاصره اصفهان از اینجهان گذشت
 با جلوه توسدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاشی که قیامت بباد رفت
 کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر بلکه فصاحت و بلاغت
 او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش نگاشت
 و در قصیده گوی کمالی دشت سده عشرین الف طائر و حش قفس عنصری گذشت

در دل خود پیش که گویم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرادشمن خود میشیری نیکو نیست	که کسی اینجه غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ماکار سکه نکرد	بعد ازین ما نیم و روز خوشتری

ولاد عباس نامه

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون استین خور و صد چن نفیر
دلیران آهن قبار اشکاف	چون مقراض از فرق سرتابان

ولاد از قصیده

شب چنانکه نمودی بجنب طلعت او	میرد و هفت چو خال رخ تان بگل
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال یار که یکدم نیم از و غافل
منیر سید هم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شده شاغل

کمال

کمال

کوشی

شبی چنانکه نفس با وجود آتش بجز
نیافتی ره بیرون شد رخ خانه بول
کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا مختص بزمی بود مشغولی شیرین فرهاد بکمال
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عقد و بیت الفاظ موزون نمود و روزی
شاه عباس صفوی در هنگامه باوه پیمایی بشیراب خوردنش تکلیف داد و ای اران سر
باز زده بنای انکار قریب بر طر حجاب مرصعوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن
صهبا اصرار کرد و ای افضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجایزه کسبستی خلعت و زر و افر بخشید
زبس که عکس گل شد خاک گلین خلطامیکرد و هر دم دست گلچین

رباعی

بر خاست فغان از دل غمخیز من
تا نور نظر نماند و دید من

چون رفت بستم بایر رنجیده من
میرفت و ز دست بیک گاه هم میرفت

کوکب

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پر دازی نادر شاه قهرمان ایران
سر فرازی داشت و نادر نامه دوره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی خا
بایلی گری بحضور خواند کار و رسم فرستاد و وی در اشتهار راه بعد و در بغداد واقع پلاک
نادری شنیده گشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پانز ویه انزو و
کشید و تردد در تلاش اسباب معاش عبت دید

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم ز آتش چاره بیتابی سیام خود کردم
کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر شیخی الهام
ابو البرکات خان است بفرغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان
و کرسی نثر را اختر درخشان در ابتدا عشق شعر و سخن از عبد العزیز خان عزیز بیروی
مستفید اصلاح بود بعد از آن بشوق تمام تلذذ و ق کاکوری اختیار نمود و نجوم کلاش

کوکب

نیز فلک فصاحت و اختر برج بلا کشته

ز بس در قتلگه لذت بر حسن میجان شد	و بان زخم از شور ملاحتنا نمکدان شد
مگر در آن شربت آب و گل از طلعت چون	که طولاکی چو عمر خضر مارا شام حیران شد
کشیم یا بوی آن گل خوبی چو در گشتن	سیر سیرینه زیر پای من خار بنیلاش شد
بگلزار جهان از شکافالی نیست که توب	که اشک از دیده کشم در دانه گلچ خندان شد
کو کبی بخاری ماه رخ موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کو کبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی ۷	
گر یار شبی باد گران سیر کند	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست لاچار بهمیر و وفاست	با ما چه وفا کرد که با غیر کند
کیخسرو خان کر جستانی همشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است و در شجاعت و سخاوت مشاهیر الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناسبت الیه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند سقانیه و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بحال جبارت میگذاشت پیش رویش نهو ختم آخر دل دیوانه را چون نگه دار و گسی از سوختن پروانه را	
رباعی	
در عشق غم اندوخته نمی باید	در بجزر نظر دوخته نمی باید
تا دل نشود داغ نگیرد و آرام	این سوخته را سوخته نمی باید
کیفی سیستانی است دماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهمنده و رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده سه در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کم بر سر خویشش	

کوی

کیخسرو خان

کیفی

گر درخت کشید قضا خط غنبرین	تا حسن پابرون نهند از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن بگفته است و دل ارباب شوق
 بشعله آوازش آتشخانه است
 گلشن نشین آتش سودا کسے مباد
 سرگرم شعله های تناسکے سیلاد
 آن را که بد کنیم شود ز دکانات
 میرود بارگاه دل ما کسے مباد

رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	آشفته گلی تو از صبا می شنوم
سبکیم و در آتش کشت می بینم	می نالم و آواز ترا می شنوم

گدا از غلام حیدر خان اسپر غلام حسین خان لکنوی که در غنچه ان شباب مرض جنون
 بدما عیش و بچید و بهین عارضه از گدا زش جسم و جان فتنه گردید

آه ما در اثر نمی گنجید	شام مادر سحر نمی گنجید
ستینه را داغدار باید کرد	لاله را شرمسار باید کرد
ابر بر خاست بی می و سنا	گریه زار زار باید کرد

گدا فی شیخ گدا فی فرزند شیخ جمالی گنبد بلوی است در کلاش حلاوت و ملاحات
 بود افکارش تازی و توئی تحصیل فضائل و کمالات صوری و مبنوی از والد ماجد خود
 و دیگر افاضل عهد خود کرده و بجاییت و رعایت میرم خان خانانان بصدرت هند
 سر برآورده مرجع خواص و عوام هند وستان وخراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده
 بر طریق مشایخ کرام و صوفیه نظام پایی می افشرد و با کمال استغنا گدا فی در پائی اصلان

حق و ستایه فخر و سبا با تیشمرد و در احواس پیران طریقت خود و مرتیب مجالس و بند
حال اهتمام ملایم نمود و بوسیله پیوند و لغو سرائی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگامه
شورش و بغی خانانان از بیگانیه ترک رفاقتش گفته در دلی بجان خود و از نو اگر زیادهای
طلب شکسته بقیه عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبعین و تسعمایه بعد
الکبر بادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غممت رامی برم منزل بمنزل
یجان دادن اگر آسان شد کار	نبودی عاشق از کار مشکل
گدائی چون بنا کاسه بر آید	نشد کامر ز لعل یار حاصل

گرامی ابوالقاسم خان اصفهانی مشهور با غایاب او دار وطن بدلی سیده بهمانج
توطن اختیار نمود

مهرت نبافسانه و افسون رو و از دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی اله وردی بیگ از سرزمین ایران گسشیده و در جمع شعر گرامی و برگزیده

بیت آن طوق که برگردن قمری پیدا	دست بخت سیر ماست که برگردن او
بغیر او اگر اول شراب یار چه شد	پایاله سیر مینا بخاک میسیر نرند

که گرامی تیریزی پسیر ملاسولیت طبعش را بتطام حاکم نظم قوسه
چو تیر غمزه گارم بقصد جان انداخت مرا هستی خود باز در گمان انداخت
گرامی ترک کاشه سرخوش نشسته خوش فکری و خوش تماشای ست

از ره تقدیر تا جادریب غم داد و داند کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند
گرچه نامش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیخ طبعان هنر کوش
بوده و حادثه جلی شکار طیور صحنه این اوج گزین بخت است نه از دل فراموش نموده
زان بهر تو بر و صل گزیدیم که دیگر با گریه سنگ کوی ترا جنگ نباشد

کرامی

کرامی

کرامی

کرامی

کرامی

راه از هر گوشه دیوار پیدا میکنم گر گانی ملا و حمد الدین از گران بود باین رنگدگر گانی تخلص اختیار نمود	سیسم خویشتن را گرچه در زمره وصل بیتی که رونق نه بر روی رخسارش
ز پسته تنگ شکر ریختن لعل خندش نشسته بر طرف جوی آبجیوالش چو سر بر آورد از مشرق گریاش	بطرف آن لب خون تو ش خطا و غفرت میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
گرمی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهل شیرازی است طبعش مفلوخی سخن پردازی ارباب ظرافت به لاله در بزم خود آورای بر و نه و بلاگر به طبعش میگردند	
رباعی کرد دل پیدا گرت میگردم بجز ارم و بر گرد دست میگردم	تنها ز تو برگرد در دست میگردم رنجیده ام و بطلعتت میبهرم
گستاخ اگر چه مجهول الحال مگر در سخن سرانی گستاخ و خوش مقال است داشت در آشتی نیاز مردم چشم داشت کل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معامراتی کامل حاصل نموده	
بخاک میکده نبود نشان پای قسح گلبدن بیکم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بحال صوری و معنوی و موزونی و طبع و سخن پردازی و الادب گاه	
هر بر روی که او با عاشق خود داشت قویقین میدان که بهیچ از عمر برخوردار نیست گلچ بیکم و گل چهره بیکم هر دو نام بابر بادشاه که از زنان با نام و نشان هندی و ستان است گلچ و شگفته روی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دلباش بنسیم اشعار لطیف می گفت آخر در سینه و الف و اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ برآشفست	

همچو که آتش بخ کل خساری اغیار نیست راست بود دست آنکه در عالم گل بخیار نیست
گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاچته که نوی خوش فکر صاحب دیوان بود و پیدای
انشاء ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در سفر قزقستان

دل بر آمد با کند زلفش از چادر و زن شد بناف اکنون چارم چاره این گرد و پایا
ترم آه و بجای گرد میخیزد زرقارم بیا چشم شوش بسکه در دل و ششتی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود تا چشم کشا و نیم خطیر ما بود
عنفق در قاف می شنیدیم که هست دیدیم چون یک قاف در عقاب بود

گلشن رای کلاب ای از مردم ممتاز قصبه سندیه مضایف به لکنو و شاکر میرزا
میر حسن قنیل است و در ریاست ملک او دستمده عهد های جلیل در دستعدا علیه اخلاص
مرضیه بیجیل و در قون پهلگهی از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فایده الشیل بشعر و
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا و ضخیم و دیوانی حجم یادگار گذشت
آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید گو یا پیام خضر ز آب بقا شنید
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته مگر بود بسیار و کمر او
گلشن شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت مینو د لوند مزاج دا و با
طبع بود و در ابتدا ی عهد سلطان محمد بگش راه آخرت پیوسته

نوگر قنارم و در آرزوی آزاد است از تپیدن بقفس ریخته بال و پر ما
گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نعمه سخ گلشن شیراز بود در عهد محمد نوالدین
جهانگیر بادشاه بهر ششام رواج گل مقصود بگلزار بهند و ستان جنت نشان
توجه نموده

شبی بیاد تو خود را گرفته ام بنیل هنوز بوسه گلم از کان رسته آید

علاج در محبت نیتوان کردن		مریض عشقم اگر به شوم بزرگ دهم	
رباعی			
صدا صحرای آب چشم گل بود		رو تو یک سر کو تو ام منزل بود	
آنکون همه مغرور و جوان میگرم		خونابه اولین کردیدی دل بود	
گننام سیر ز اشرف سخن سرائی است لطیف و ظریف است			
بسودای وصال و حجاز بود در دلم		بی در یوز عمری کاسه سر بود در دلم	
خیال زلف شکینش شبی بچید در دلم		سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دلم	
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیکر		در انداز بریدن چون کبوتر بود در دلم	
پی اشکین دل و زری نهادم دست بپری		ز سوز عشقی بیداری همنده بود در دلم	
طییب از روی دلسوزی پیار عذرا خفت		ز بنفش عاشق گننام حسگر بود در دلم	
گننام یک صبیحه رضیه علی قلیخان والد عثمانی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدین			
بهادر بود که یکی از خبیران بصیر و بصیران خیر اورا گل رعناای گلستان کمال حسن جمال			
صوری و معنوی می انکاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیزی شهرت داشت			
یعنی جشم بوزن نه سیر بود اگر چه در عظمت و وقار به سنگ کوه می نمود سه			
تا کشیدی از نزاکت سر به دنبال دار			
شد عصای آینه سی چشم بیا ر ترا			
چکر پروزد دل ریخون گریان چاکه جان لب			
تضار شدم می آید ز سامانیکه من ارم			
گنجی جواد قانی گنجینه طبیبش مخزن گنج سلاست الفاظ و لطافت معانی			
گنجی ز سر نیک زرد آب تنج یا			
من بار بار که شته ام این آب تا گل			
گو یا فقیر محرفان بهادر محاسب بحسام الدوله از عاید افغانه آفریدی و اراکین			
ریاست ملک دین و دین و بقیه عمده و جلیل رساله داری سر آسمان می سود و طنش			
قلم به بلخ آباد بنا صحت شکر کرده از دارالریاست گننام است و عمارات رفیع و نشین			

و بسا تین رنگین و انهارا و معین در انجا بدست فرزندانش از آثار عظمت و شروت
اوست ذهنی سریع الاتقال و طبعی جودت اشتغال و و نظم و نثر اردو و فارسی
قدرتی علی وجه الکمال و هشت سی سال کما پیش گذشته که عالم گذشتنی را گذاشت
ترجمه کلید و دوسنه و دیوان اردوئی مطبوع او دیده و این شعر فارسی سنیده ام
یار باغیر ز پیش من دلسوخه رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست بی خفایت
بود و برادرش قاضی قتل خیل تو منند باین رگد را و را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستخر
داشت و نظم و نثر و معما و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت یمنای
هشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گوید
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در جواب او گفته

ندارد یکپس بر پای ریش محتسب اما بدو رشیده نمی ریش قاضی حرمتی دارد
قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد بر شیار است آنچه پیش یکپس حرمت ندارد ریش
لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه بتلائی لاغری و بفری کلام در معانی
اقویار سخنوری جری است

اشک که از چشم ترم ریخته	هست بخون جگر پیچیده
ده بده و شهر بشهر از غمت	لاغری دلشده بگر خیمه

لاله تخلص شخصی از قوم کایتان فرخ آباد است که از ملائذ قاضی محمد صادق خان خیر

لاذعان

بود و چاره نظم چنین می بود	
داریم بهای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن سنگار که نیست
در فرقت یار صبر بستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست
لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن می و سخن شیخی و خوش بیانی از انسان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولایت کرمان بود باینظام حمام ملک داری با حسن و جود همت میگماشت و تبریت را باب کمال کمال توجه بنزدول میداشت	
من آن زخم که همه کار من کوکاری ست	بزرگ مقصه من نشه کهلدار است
درون پرده عصمت که جاگاه من ست	مسافران صبارا که ز بدشوار است
جمال و سایه خود را در رخ منیدارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد باز است
نه هر زنی بد و گز مقصه ست که با تو	نه هر سری ز کلاه بی سزای سوار است
رباعی	
بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های دگر می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید
لالی حسن بیگ بهمانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و دلالی معانی و فائز بقضا ربانی در سنا نشین بعد لاله در عنفوان جوانی ست	
مرا ز بستر بچران سر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست لامعی شیخ جمال الدار که یاد می که بلعات ذهن و قادش جمال عاقلی افکار روشنی گرفته از موز و ناهمدها در شاه با و شاه در پی ست و از زمان ممد تا محمد از وطن خود بیرون نرفته اکثر تعلیم هند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت گذاشت	

تالی

تالی

شود که رشت چنانکه همچون بود است ای سپید برق حسنت شبهم گلزار با	بفریاد آورده مانند شمشاد غزالان را دوست و یارم کرده سرو قدت و قناریا
لاسمی قلندر در دلی بد و در جهانگیر یاد شاه بود و بیعت کلام روشن و نهاس پری زادان میر بود لذت اندر ترک لذت بود ای آنا و گان ناگدایان ترک این لذت نمیدانست ایم لاسمی که مانی ملقب به بحر المعانی از زحمة علماء و فضلای و حکما و شعرا است و در خصایص و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بصاحبیت نظام الملک بغر و جابه بسیر نمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالعالی و تلمیذ امام حجة الاسلام غزالی بود	
مستم زیار جدا مانده و ز دیار بعید بخون من شده شرکان توحید پس چنان	مسیان خوف و رجا و میان و عهد و عیب که شعیان حسین علیه بخون یزید
لایق بندت جی گو یال کشمیری لکنویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و قوی بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد چون ز لیا گشت صد دوست خدیوات بجای گریه زد بدلم زلف گره گیر گریه ای خوشحال شهیدی که پی زخم دگر	
لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به هندوستان کشوده مرا زب تر جبران سر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران در پیش پنبه داغ دلم آبر و زنجیت لطافت لطف علی بیگ نسیره قاسم خان افشار است در علم فطری کامل النظر و در فکر اشعار فایش استوار	

لاسمی

لاسمی

لاسمی

لاسمی

لاسمی

کمرش را میان نمی باید بی نشان بر نشان نمی باید
 لطیف لطیف علیخان عم علی قلیخان والد داغستانی بود بحال شروت واقعه اثر
 عزیز پسر نو و طبع بلندش که شنای سوزونی است و کلامش خالی از لطیف نیست
 خانه جاتم زخیم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد
 لطیف لطیف انداز شعرای خوش مقال است و در لب و نسبت مستور الحال است
 همچون بدشت بود و صالتش نصیب شد من در حریم و محرم و مایه اندام
 لطیف لطیف اند بخاری باظم لطیفه پنج بود که باطن من خوشتر بود به سلطان علی
 خان بعد از قضا و مدرسی او را برگزیده
 عید است چرا که تاجانان نشود کس

حیف است که عید آید و قربان نشود کس
 لطیف لطیف اند حکیم است در علم طب حاذق و بد قاف و نکات شعریه درک و فهم
 چه بدست است که با بارجم آغوش شویم پیش رویش شبنم و قیج خوش شویم
 آنقدر محو تماشای جاش کردیم که خود از خاطر خود تیر از آغوش شویم

لطیفی اصفهانی طبعش قدرتی داشت بر سلامت الفاظ و لطافت معانی
 بکش نغمه که جان بهر توانی نازک میان ارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان ارم
 لطیفی بر بلوی نامش بر گلشن داس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر
 یقینم شد که از در و دل تو ارم خبر دارد که هر دم بهرین تیر از آرمی در و دارد
 لطیفی از نوای مستطبعش مجپول بر سوزونی و فکرش در تلاش لطافت و خوش مضامین
 ای زلف شب شالیت سیاه پرور آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب
 لطیفی سبزه و ارسیست اندیشه صفا پیشه اش برای مضامین لطیفه در آینه داری
 عشق باید بحال از در لیخا ز چهره پنجم در پنجه کند جذبه ایست و مستی را

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

<p>لطیف طهرانی باب و جوش پیشه‌سازی گزیده و وی هر نقادی نقد سخن لطیف دیده آه کردیدن او گریه بر آورد و جریحه لطیفی فرزند عقی که نگار از خطه شیر برست کلام لطیفش دلاویز و در انگیز مرد خوش بیان و تارنج دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن بهند آمده بجنوب جهانگیر بادشاه رسید و خطابت سوزن الملک مفتخر و صاحب است گردید</p>	<p>همین کار من از روزگار تنگ شده است ز روزگار بود تلخا من همه کس که زندگانییم از جعفر یار تنگ شده است ز تنگ کاس من روزگار تلخ شده است</p>
<p>رباعی یکچندی گردش افلاک شدیم از آمد و رفت خود بی غمییم یکچندی دلش وادارک شدیم از خاک برآیدیم و در خاک شدیم</p>	<p>لطیفی مروی شاعر لطافت بیان بلاغت ترجمان است کجایارش لطیف تازه دلبر و دوستان</p>
<p>ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد بان زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری اینجا بی در خانه آتش چون فتنه فریاد برخیزد همه سبیل ددل بشکند شمشاد برخیزد</p>	<p>لطیفی ششدهی و در آفتاب عالم کتاب لطیفی یا قبل فاستخوری لطیف و ظریف بود باطلافت و ظرافت خود لطیف در نرم شاعر و می افزود شد چو همان من آن شمع شبنامه و شب کاش تا صبح قیامت نشود روز شب</p>
<p>لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه بهرلی رسید و ما بجا توطن گزیده بهر دم گریه است ستم بر بندگان که بر شمشاد نشین دیگر شمار که لطیف قزوینی معروف به فاضل بود و اوقات لطیف و اما میر بود</p>	

ای دیده خون جبار سباد که پای یار لطف مراغه لطیف الدین سنجری از شعرا قدیم و باعظا لطیف الطبع مصاحب و ندیم بود و رباعی		ممنون دستگیری رنگ خاشود	
گویی که بگو چگونه اشک خون شد	چون نیست دلی بانو چگونه چون شد	در دیده من خیال رخسار تو بود	اشکم چگونه کرد بران گلگون شد
لطیفی از خوش فکران شهر خجورست دیوانش باطیفهای دلاویز مملو و معجزه شوی سبب بمنزل در جواب حدیقه حکیم سنائی بحال فصاحت و بلاغت در سبک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده سه			
ابروان و مژه چشم سیاهش نگرید	می برد دل بنگاهی بنگاهش نگرید	مست بیرون شده از خانه بقصد دل جان	زلف شوریده بر خسار چو ماهش نگرید
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت	طرف جان سوختن و شعله آتش نگرید	آین نه بالا باست پندارے	نه بالا جان باست پندارے
مژه هایش بکشتن عشاق	تیغمار در هواست پندارے	جنش زلف او در آئینه	مار در آشناست پندارے
لقمانی استر آبادی از مکته سخن خوش خیال و بر فاقه خان زمان مرقد الحال بود و بمورد شاهدان مضامین نیکو ادا و عرائس الفاظ خوش لقاشته تعال می نمود سه		بر زبانم حرف تیغ و دستان من گذشت	
لقمان خوابه لقمان از خوش نوایان ست رباعی		خیر باشد تیز جرفی بر زبان من گذشت	
ای زلف ترا قاعده مشک درو	خوشید خشت را روش غالیه نوشی	ای خضر ز سر خیمه حیوان نمکی یا	یک شربت اگر زان لب چون او نوشی
گفتی نامش لاجیر برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود و ابتداء روانی تخصص نمود			

لطیف

لطیف

لقمان

لقمان

لقمان

آخر کار به کلفتی که داشت از روانی در گذشت کلفتی اختیار نمود	
ترک چشم از مستی هر چه با من گرفت تا بین دو زلفت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهار رام جلوه میدهند	غمزه غماز با آن توخ یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد خواهند دید راهم تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تفسیر میکنند
لوائی با با سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه خیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می پیو و دشمنی از وی یادگار است و از جان نخبه این چند اشعاره	
عزلی در میان که و شام بهر تحصیل مال و کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب باب نینو و دمام از حضر رخت بست سوی سفر باز سوی مکان خویش رفت
لوائی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان و رود نمود و بلا زست اکبر بادشاه عزت و استیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بافتاد و لوائی بر سرش بعالم بالا شافت	
در پیش غیر از آن نکتہ گفتگوی تو آبل هوس ز شوق چو نام بتان برند	تا جای در دلش نکند آرزوی تو هر رسم که نام او بغلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان امیر الشاه عشر علیهم الرحمة و السلام	
ای دل فضا لاسد اطلاعت است بودن بذر حبس در که از یک نفس لوحی کسی که مایع و امان مصطفی است رنگارم روز عشر گرسند خواهی زمن	مع علی و آل ششیدن عبادت است حقا که در برابر قلند سال طاعت است لوح دلش منیر چو لوح سعادت است گوش کن این نکته آخر از لب بخت گزار

لوائی

لوائی

لوحی
در وقت شام
بشعر
ناردر
نکته

رسته گار آمدگی کو بود با اصحاب کف
من سنگه گویی رسوالم چون نباشم سنگار

حرف المیم

ماکان بن کاکلی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و
تدابیر تخریب ملک خراسان نمود نصر سامانی ابوعلی محمد امیر الامرار بعد از فداش فرستاد
ماکان از مایکون بخیر بود و بعد از محاربات رو به مدینه نهاد

در کوی قضا نه رگبزر میدانم	نه مهر قضا نه دست در میدانم
دانم که کس از قضا نیار و بستن	از سر قضا همین دست در میدانم

مالی شیخ ابوحیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذهنش بآبیاری طبع روان
گلستان سخن را بگلگهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان فالوت و در عمل معالجه
طبیعی حاذق بود

بعد وصف آفتابان ذکر دهنش شکل است
در قلم چون موبکر نقطه نتوان نهاد
مانع بخاری شاعر است جامع اخلاق برگزیده و گفتار شش برجسته و سنجیده
وجود من اگر در بوتۀ عشق مجاز افتد
بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد
خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مالعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر بنامش در قوس
ما را بلال ابر و او چون بلال کرد
گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد
ما بر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات
مضامین و دقائق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی و دشت و از وطن خود بار و بل آمد
دست ارادت بدست جایی ابرایم اردیلبلی گذاشت و از انجابه تبریز راند و مدۀ العمر
همانجا ماند

چون فقیه سوخت داغ او ز ستر تا پامرا	بر گرفت از خاک اذان آتشین چها سورا
در گوش و زبان دل مردم سخن بخت	در خلوت هر کس کردی آتش بخت
از غنچه لعلش بوسه بوسه نمودم	خندید چو گل گفت زیاده از دمن بست

ماهی خواهی خواهی زنی بود از طبقه جلال بحال صورت و حسن سیرت آراسته و بلیطه
طبیعت و نزاکت خیال پیراسته

اشکی که سر ز گوشه چشم بیرون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه زان زلفی که دارد ریشه بجان تابان و ای زان لعلیکه هر دم بخورم خوشنایب
مائل از روشن طبعان مشبه مقدس که در آفتاب عالمتاب بیای نسبت است مائل
بسختی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود

بی لب لعلت بزم جام توانم گرفت بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت
مائل اسماعیل بیگ استر آبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش استر آباد و با
نادر شاه موردش بند و ستان باقی

قصاب پسر لبست چو خندان بیم	در خنده چو کاروت بدندان بیم
ترسم که مرا زنده گذاری کا کاست	الوده بخون گوشتشندان بیم

مائل لاله شهن لال قوم کایت که کنوی باز شاگردان بریان علیخان رهبرین بود بشیرین شقا
شکر شکنی می نمود

تا آمدی رفت از جاد دل من رفتی و بروی جانم ادل من
گل چاک پیرین بچمن در هوا سائو شمشاد شفق زلفت در با سائو
آیکه سرتا بیا جفا شده یوفا سخت میوفا شده

مائل میر شیر علی ابن میردایم علی ساکن قصبه بو با بسافت دوازده گروه از شهر جوگلی
بود و انتساب خود بنید خدام الحق مانک پور سائی نمود

گفت کس نه نماند هست بیاری ل چوناله جرس کاروان شله دارم نشايد حرف گل بر روی آن شیرین گفتار	چاره دل زمیجا نفس پر سیدم بیراه عشق نه جلای نه منزله دارم دانش از تبسم غنچه را بشیر منده می سازد
ما تل میرد علی ابن میر محمد علی کردی ساکن قصبه ایشی حوالی شهر لکنو بود در نظم فارسی بذله سخی و لطیفه گوئی می نمود سه	
یارک الله بر اهل نیسا ز آمده چون در آغوش من ای عمر دراز آمده	کج کل کرده بعد شونی و ناز آمده آفتد رباش که من عمر ز سر بگیرم
ما تل همدا بی شاعر لیست تصف بشیو ایمانی و شیرین زبانی سه جز خون دل که رنجت جدائی بکام ما گر بنیتو خورده ایم شرابی حرام ما ما تل پشکنده ای از مالکان کلام منظوم و ما بران سخن موزون ست گفتارش لغزو لطیف و تازه مضمون سه	
رخ نمودی و مرا بی سرو سامان کردی آفرین باد عجب کار نمایان کردی مایوس گل وجودش از گل زمین بخار آمدید و هاجا از حیات مایوس گردید سه روز نوروز است و شاعر جریقان پر گل است گوی تو مید لیست گویا گوشه مستار ما مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین و را بجاکوست نیمروز بیر گل شفت سه	
جور بر بند چنده خواهی کرد کنم چو یاد تو سبب اختیار میگیرم	بند از جور تو بجان آمد زمان زمان از فراق تو زار میگیرم
رباعی	
شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان یک نان نشاند بستان نین و نان	در روز زمانه کجالتی ملعونان گر رستم دستان بمش زنده شود

ن

ن

ن

ن

ن

مبدا

مبدا از مبدا بیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور
انگیز است

مبدا

مبدا

می تپد دل در برم دلبر نمیدانم چه شد
دوش سر ز ناله اہمت بلندی از دم

متقی سید محمد رازی که بجز مقادیر سالکی مشغول خواندن عوالم خود گشت باین رنگد بر
زبان ظرافت پیش عوالم میگذاشت

اندین باز ندان کس اچرا گیر و مال
متقی محبتی اصفهانی از زمره صلحاء عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش تحت
خوش بیانی است

مبدا

چو طاقی بجهان چون خم ابروی تو نیست
رو بخراب که دارد که دعا گوئی تو نیست
ای نمازین پسر ز دل من بدر مشو
چون از دم خبر شده بجنب مشو
برسم که چشم بدرخت کارگر شود
تا شام خط خویش بنی سحر مشو

متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش سنجیده و کلامش متین است

مبدا

لب لعلت شفا بخش دل صدمه توان باشد
منیدانم چه باشد باعث بیماری چیست
و کبر شوخ خوشمست آید
شاعر م حسن ادا میخواست
سبز گشتم از خط امداد لب زلفش بسته ام
من ز کشمیر م ولی ہندوستان می سازم
در دلم شنو کہ بر آورد همچو شمع
سوز شب فراق تو دو دوازده ما من

متین ملا جیون لاہوری در خط نسخ و نستعلیق و بد طولی داشت و با اشتغال کتب داری
وطن نیگداشت

مبدا

گر حق طلب کنی سگ اصحاب گفت باش
بگذار ہم نشینی اصحاب فیصل را
مثال سخن طراز بمثال و در تبریز بیان فصیح و بلیغ و شیرین مقال بود

کریم را خورد دست گاه بخشش تنگ
مرا نجات عید ریگناه همه سوزد
مشائی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زندست بکلام بی مثلش و لهای ارباب
ذوق آرزو مندست

همانا بسته عهد دوستدارست	مشائی از جفا بچایم اید دست
بماند با تو ام زندان گلستان	گلستان بی تو چون زندانم اید دست
مشائی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر می نمود	تعالی اندیشه از دست این که از یک بخشش گاه
هر کس سخن جمنه پیش تو گوید	جنانی گشت چشمش با وجود نا تو انبیا
بده ای خضر فریم بکیات جاود طعنه	از من که کند یاد که من بکسم اینجا
مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لالی معارف و حقائق بصفا می گفت	من و خاک استانش تو و آب نه گالی
گفتش سیم ساقا دارست	خاطرش رنج شد ز گفتن من
سخن پاک و صاف میگویی	گر غلط گفته ام بگردن من
محمد مجاهد الدین سمری ابن مولانا ضیاء الدین مست از امام جده حکما و اکابر شهر اراک می باشد	

رباعی

ای چون دل لال چشم جو خواره ترا	چون دوزخیان دل لال خواره ترا
باشد که مرا بچاکری بپذیرد	آخر بود ترا چاکر کسی چاره ترا
محمد مجاهد الدین عوفی موجد و صوفی مت	
گفتم گفت هر سو هر کس ببلغ در شد	من در خان چران باند هم بهار من کو
یاران ببلغ رفته گلگشت و همیش کرده	بچاره محمد عوفی نالان که یار من کو
محمد قاضی محمد الدین قاضی مدینه در قول از تو این شو ستر بود و زیاده سخن فایده بود	
بفکر پرده پوشی چشم چاکر بیا ترا	نکست باشم چراغ بخیه دین ز چهره یار ترا

<p>مجد قاضی مینای شنوی از خضار امداد و دستگاهش در نظم قوس رباعی</p>	
<p>ما نام خود از لوح هوس سبزه دیم سرایه بیاختیم و شش مات شدیم</p>	<p>وین سحر گرانا به با خبر بردیم بد نام زبیتیم و مفلس مودیم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>خواهی که میان خلق قاضی باشی با خلق خدا حکم چنان کن که اگر</p>	<p>باقی باشی گوی که ماضی باشی آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی</p>
<p>محمد مولانا مجید تبار کاجی از مردان شیخ زین الدین که در نظم جواهر معارف پاک گاهی فیج در نظم تصدیق برده رخنه شسته و شری پاکیزه بر سبزه زلال سازین خواجہ عبدالقدیر انصاری قدس سره نگاشت آنانکه بجز قد تو جای نگارند کویته نظر اند چه کویته نظر اند مجدوب میرزا محمد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعر سلیست فقیرند بیب طینتش با فافا و طلبه علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیل نیکو نوشت</p>	
<p>عشوه هم بکار ناصح کن هر سر سر را بتمنای تو سودانی هست مدتی شد که دل از غیر تو پرورداخته ام ترک دیوانگی از طاعت مردم کنم منشین زنی و معشوق با سید بهشت گر گویت که لطف نبوی خوش آمدی ناله ترا بیا این غسل ده شد نجات خدا قاضی که بخیرش کند و نل و قا باید شیر بهرم با دیده گریان و نوشالم پیش بستان دوزخ نوشید و ماه کن</p>	<p>تو که دیوانه کرد و ده مارا از تو در دیده هر ذره تماشائی هست گرفتدم رنجی کنی گوشه تنهایی هست شهر گر تنگ بود دامن صحرائی هست خوشترازمیکده بیدر و در گنجائی هست ترسم بهانه سازی و گونی خوشامدست چو کار با گرم افست بهانه بسیارست صرف وقت در آن ست که میخانه کنند چو آن مستی که بارانش به نزدیک چمن گیرد در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن</p>

<p>من ضامنم تو تا بتوانی گشته کن مجرم شامو رقصی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی چهار کامل داشت و به تنزه گشتان هندو وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف بایاران رفته پیوست و تقی اوجدی بطریق صنیعش شیرازه دیوانش بپشت</p>	<p>مجدوب اگر سعاده حشر با خداست</p>
<p>اگایام نشد اگر و نقد یر ندانست ما شبنیم و هست گل ماگر بیتن</p>	<p>زا انگونه غریبان برندان تو مردیم آز خنده غنچه دل ما دانه نشود</p>
<p>مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنیع شمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی کوه سبقت از معاصرین میر بود</p>	<p>مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنیع شمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی کوه سبقت از معاصرین میر بود</p>
<p>اگر سوی چمن آبی ز قمری داد بر خیزد مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد و قانمود با آنکه قدم بر جاده مجرمی نمی نهاد و گریاستر ضای احباب خود را مجرم قرار داد بنواز بر خم شیخ ظالم مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالم کتابت سم و راه مراسلتش حاصل است</p>	<p>اگر سوی چمن آبی ز قمری داد بر خیزد مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد و قانمود با آنکه قدم بر جاده مجرمی نمی نهاد و گریاستر ضای احباب خود را مجرم قرار داد بنواز بر خم شیخ ظالم مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالم کتابت سم و راه مراسلتش حاصل است</p>
<p>صنعت این ساده پیر کار ما دانیم و دل شکر پایش علت نام چون گیرم که ننگ است این که گری پای بزرگان در میان نبود و رنگ این</p>	<p>شیوه آن نرگس بیمار ما دانیم و دل چسان گویم بخت را غنچه چسان که غنچه ننگ است بیامیزم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالم کتابت سم و راه مراسلتش حاصل است</p>
<p>سبیلی است در غنچه آفتاب دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت</p>	<p>قدح در کف دست ساقی پر حباب در سینه تا خندنگ گاه است مکان گرفت</p>

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان دوستی که دامن چو تو نامهربان گرفت
محرر می ارد بیل از غوغا شوایان زیر چرخ نیل است
از جنون هست پذیرم ناکه عمری شد که یا از نظر رفت دست و پا او گم گفتارم نه
محرر فوج شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبه جاجو حوالی کانپور است و تلامذه
مولو محمدی متهم جهان آبادی بنظم فارسی وارد و با کمال سلیقه شعور مشهور است
بحریت سوخت رنگ اعلی و قیامت کافی ایشان ساخت ابروی تو تیغ اصغمانی
محرر فوج مولوی خصمه الله خان خلف مولوی عبدالقادر خان بنارس و هندی وقاد و طبعی
نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلا و اجل جرات کاری برداشت

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	گمان برم که در گوش یار می جنبند
دولت حسن است سربلج الزوال	چند بران ناز و غرور اسے منم

مجلسی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشیر از بند می خوش بیانی است
هر که که چشم بر من درویش میکند لب میگزنی و جان مرا ریش میکند
مجلسی اصغمانی از مجلس آریان شیوا بیانی است از تلامذه ملا محتم کاشی بود و دل
بدلبری داده در پی اوهند وستان درود نمود و بجهت بلک دکن رسید و در اوائل
مآیه خادی عشر یک روز با دلیر خود بزرگترین آسیده
در جهان هر جا بلای بود از مادر گذشت غیر نخت تیره کو چون سایه در دنبال است
مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرموق بوده

دایم ز دیده ما را خون دل است حاصل	حاصل که در عذاب از دست دیده و دل
سرشته محبت در گروان ادا است	آسان نمود اول آخرت و شکل

مجلسی هروی این بیت از وی مرویست
هر زمان گردی از کوی دوست سر میکند تا که ام افتاد بخاک بر سر میکند

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجنون بریلی سخن فتون و جانمای تلاش معانی دلکش مجنون بود سه
چون نباشد ز جفای تو که بیام چاک که بهمد تو درستی ز گریبان رفت ست
مجنون خلعت مولانا کمال الدین رفیق ست و از معروضان جنون عشق غیر حقیقی سه
یوفا بودی زاول من ترانشنا ختم حیف او قانی که در کوی تو ضالع ساختم
مجنون سمرقندی درویشی آزاد از علائق دنیوی بود و گام فکر و شست بخدای می پیوست
بیچاکس با من مجنون نشود بهمانه که جنون منش آخر نکند دیوانه
مجنون شاه کشمیری ممتاز حضرت مخدوم تفریق ست

ساغر شراب میخواید دست نونگی که چراغ عکس رویش بزم من روشن شود
مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت و بعضی خطوط از دست چپ خوبتر می نگاشت
روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد شبنم از حجر تو تا روز بامتم گذرد
تو عظمیر و موزار زار میگردیم بدین بهانه ز حیدران یا سیکریم
مجنون یزد جردی از مجانین بودای نظم پر و از ولایت وارا جیش دلکش عشاق حقیقی
و مجازی سه

رقص چون من نیم بسمل در میان خون خوشت خضد جانم کن اگر میل تماشا کرده
محبوبی از سادات بهجهان معاصرتی اوصدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست سه
جوش زرد خون دل و منگ شودم گله را من و این صبر است ز م جگر حوصله را

رباعی

آمینش ناز با عتابت ز کجاست و این عریده با من خرابت ز کجاست
من در همه عمر خواب ندیده چشم تو چشم منی از همه خوابت ز کجاست

محبوبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است
سرود مجلس عشاق آه و افغان است درو پیاله لبر چشم گریان ست

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

خیال بوسه بر آن کردن بلند هستند لبه که می رسد ایها لب که در دهان است مجید درویش مجید طالعانی و بقول بهر نیتی از عنوان جوئی از وطن باصفهان مجید و تحصیل سیاب محمد فضل محبت اما جد و افانسل گزید و خوشنویسی خط شفیعیاد طوی بهر سائید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه محبت بد لمد و انید و بزی درویشان عمر گذرانید و در سینه حسن و شایسته الفت توسن عمر از چهار دیوار خاصه بر جای نید سه	
فلامست که بیرون لیم این نفس اکنون پرسید کسی ووش نبر دست خبر از من بخشید او را و بیاز تو دارم معتقد نیست مگر چون مجنون در دست	کز جو ر تو ام در محبت شد بال و پیر آجب این داشت که سن دشتم از خود خبر آجب اگر شورا از تو در دست نباشد هست حسب امر قم عشق بیابان از من
رباعی	
شادی که دلت شادی عالم با اوست گفتی که غم جهان ندارد دل من	آگاه ازین نه که غم هم با اوست داری دل ماکه بجهان غم با اوست
مجید شیرازی از اما جد خوش فکری و جاد و طراز است سه مار از سر و لاله نصیب نمیرد آتش که کلبه ام ز قاشای او پرست مجید میرزا مجید شو ستری مولدش موضع قول از تولد شو ستر بود در حد و دسین ثمان و سبعین والفت بمنصه شود جلوه نو و بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت در صحبت امر و ظرافت میگذرانید و با جعفر در کوب بمطایبات شیرین و مناظرات دلیلین مطارحه می و زید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پاتا به کشاد و ربقه رفاقت تیره الما نواب صفدر جنگ بر رقبه جان نهاد سه تاد در عشق الله رخا در دل من است خورشید خوشه چین گل محفل من است	

بر روی بجای سینه ز خاک من آفتاب شبنم که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست نثار و جاحلی دل را بان نازک بیان بستر نظر پوشیدن از نه طلقان باشد چنان کل	از بسکه تخم مهر در آب و گل من است زاشک روی زمین را پر از ستاره کنم چه حاجت هست درین باب استخار و کم که از دستش چونی باید که مهر فغان بسین که آسان تر از آن صدره بودیم از جهان تر
---	--

محبت تخصص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ جرجان
 بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد و بوسی تعلق داشت و نواب وزیر الملک
 شجاع الدوله بهادر و الی صوبه و دیار اندک از آن نواب شهید بمقابل و مقابل برقا
 هست با اتصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلام توپ که بر سینه حافظ الملک
 درین جنگ رسید بطا هر شش آسیبی نرسانید مگر روحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زانی
 ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عز و استکان بحضور وزیر الملک
 رسانید و بوظیفه تقلیل که از آن سرکار معین شده در لکها اوقات بگذارد و مرز گذر نشد
 تا آنکه در اوسط ماه ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف دارانید آشنای سخن
 و آشنایان سخن بود و خیر مضامین بر بسته را بدام محبت نظم اسیر می نمود و نغمات طبع را

چنین می سرودند

ماه من چون سایه با خود می برد هر جام را خنجر مرغان و تیغ ابرو شش نیست اگر میتوان از مشیت خاتم ساخت حدیث چون از ناله تو اکنون زری ای دل نالان زین حرف گذشتم که بمن حرف نگویی در بیم شرب صل تو ولسون چکان را	شوخ هر جانی بعالم میکشد سواد مرا بی تکلف میکشد امر و زبانش را خسته از این مهر سر آتش شود مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رس را که حرف مرا میشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دم باز پسین است
---	---

<p>چون بکار او نیامد زندگی بیکار شد تا محبت شد نهان آن گوهر کینا چشم چون لاله دلخوشه در گلشن مجسم یا سمن برای درویشم خلق در حبس خونم حلال سوختن و گشتنم بحسب زدن چه کار اگر در برای نگار آئے بعشوه جان بد ای دل کنون که پرورم گر کشش من تری داشته گر خشن از پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است کنون چون که کار از دست در فشانم زانکه در شاه هوار از دست هر جا که رود من بی گل رخسار تو دهم یا خلق گشته در دجانی بر آسم چون عاشق تو ام همه باشد ز غلیم از و کناره کنم چون تو در کنار کن ترا بشوق که روزی مرا کار آئے یار بسویم گذر می داشته شام محبت سحر داشته</p>
<p>محبوبی بمیرد یوانه شهرت داشت و محبتی باشد آن مضامین نو آئین بهم رسانده قدم فرستد بر جاده تماشای میگذاشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سی که قدر عفت دارد بالای بتان بلای جان فرستد</p>	<p>مانند الف میان جان جادارد من بین آن تم که بالا دارد</p>
<p>محبوبی سیر احمد لاری شاهان طبع او دش دل را تا از بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد سحر چه قدر راه فنا هموار است</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه و روی ست معتب را غیر آزار دل کار نیست میکند از باده منعم واقف امر نیست</p>	
<p>محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بدی ست</p>	
<p>بصدقه که غنمت زد بسی ز جانت که ای در بیگانه منفعت دارد</p>	<p>هزار ساله رفته از قفا رستم هم غلط شده در کوی آشنای رستم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الدوله روضه خوان بود</p>	

محبوبی

محبوبی

محبوبی

محبوبی

محبوبی

محبوبی

آمده از ره کرم یار پیرش محب
شکر خند باد که دکار گر ییغ شام او
محب معروف به بابا ملاح شیرازی از مجبان نکته سنجی و نکته پردازی ست سه

رباعی

ز نهانت دم زبردباری کشی
تیرازه بخیز و خاکساری کشی
بسیار گوی که شرباری کشی
دیدار عزیز کن که خواری کشی
همچی اگر چه مجهول الحال ست لکن سخن سنج شیرین مقال سه

باز آشفته ام از گیسوی غمزه بوسه
او بصد ناز درون دل من جلوه گمان
بسته شد جان و دلم در گرد و ابرو سه
من دیوانه نظر میکنم از هر سو سه

همچی دهلوی ماهر طرزی گوی غزل و مثنوی ست سه
رسو او سیند چاکم زان کوی بگذرانید
همچی لاری از ایل شاموست شاعری خوشگو کلاشنگوی

در وی نصیب کن که زمانه هزار بار
خواهم بزلف یار کنم آفت زنگاه
بیهیزم و زیارت مرع قفس کنم
کز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریزد و دلم بچسند
منظاوم من همیشه بظالم بر و پناه

محب علی ملا محب علی در مردم صوبه تبریز علم و فضل مبرر افراشته و در فن صرف مهارت
کامل داشته از مستعین فنون نظم بوده و خامه اش طریق مثنوی را بحال لطافت پیچوده
محب کمال و ارباب کمال بود و در نقل تفصیلات شاهجهان بادشاه ظل المرفعه الحی
زندگانی مینمود سه

سبز و چشم فرو خورده باز پس گردو
نرمع تو نفس شعله از گوی قضاگ
مختصر محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری ست و مانند والد و برادر
خود معز و محترم بنده و ذکا و موزونی و خوش تقریر سه

<p>ز خط پشت لب که شکایت دارد بهرم غیر دوش اورا چو ست بهنجیریم</p>	<p>مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است برای آنکه شیارش کنم بسیار نالیدم</p>
<p>محترم محمد با شتم سمرقندی از ماد جان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بعدی ذہین و وکی که کتاب مهابرت تاسیخ رایان هند آریان را در اندک مدت از بر نموده در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان فرسوده تر شده ز کفت پاسر زبان این ملاقات ما زهم دوران هست بر هم رسیدن دوران محرم امیر شاه حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست سیل اشک من ز کوی یار برداخته را بوده است آری اثر با گریه بسیار را محرمی از محرمان عروسان معانی و بیان مست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم سخنوران سه</p>	
<p>بی رخت روز و نیم در الم غم گذرد بی مهر روی تو هر صبح سعادت که دم</p>	<p>بی الم بر من سبکین نفسی کم گذرد بر من غمزه همچون شب ماتم گذرد</p>
<p>محرور مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذهب متوطن بهمد و بین مسلح میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و نثر عالمی باطل و عابدی قصیر الاصل در علوم شرعیه عمارت کامل داشت و بعزم حج و زیارت و هجرت از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشانگر از سعایت بعضی را باب نکایت مسیب باشا آن مهاجر را از بیت الله را ندان چار بادل پر اضطرار بوطن رسید و از خویش و بیگان بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور انز و الیزید با حضرت والدی الاحمد دام مجد هم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در اربع و سبعین از مایه ثالث عشر جنگام رونق افزونی میرزا پور را از انحضرت دام نظام رساله در و دیکمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشت که بخوار رحمت حق میرفت</p>	

مستطاب

محرم

محرم

محرور

در فارسی و تازی مضامین لطیف می بسین

<p>هر خط برون زند زبانه بیماری هجر شد حبابه پر کن شرح می معانه شد جان و دلم بهم نشانه کین درد نباشدش گرانه زلفش چو کشید دست نشانه هر خط سر و دهاش قانه در گوش جیب این ترانه تسلیم و نیاز چاکرانه شد محرم سر عاشقانه</p>	<p>دارم بدل آتشه عصفانه کشته بوفای دیگرانم ساقی بزم رسیده جانم آلام فراق جانگزارا جانب نشوم ز عشق خو خوار خون گشت دلم بدای حسرت در شوق مدینه می سرایم جز با دمسب که میرساند پیش سگ کوئی تو نایم محزون چو خراب عشق گردید</p>
<p>مستی شراب کامرانی مشغول بخود خفا که دلانی غافل ز طریق نکتہ دلانی گر دید و بال زندگانی در جوشش مهر گر توانی این مست غبار من سانی جان زنده شود بشارتانی شو خاک رهش اگر توانی</p>	<p>حسن است و غرور نوجوانی دایم بجال خویش مفتون افسون رقیب کرده در گوش در هجر مدینه ام جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت در کوچه آن نگار دلبند باش که بوی جانفزایش محزون ز نسیم چو بر در او</p>
<p>محزون میرزا محمد باشم بدر عشق شیرین سخنان شیرین محزون و تبلانش لیلی کات</p>	<p>محزون</p>

حسنه مجنون بود سه

خوش را مهر گفتم ماه من از من مگذر شد لبش را لعل خواندم هر چون با قوت اشهر
محسن نامش افتخار احمد بن ابوتادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که ذکرش
در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار و ودان درین ریاست به پالی رسید با تمام
سایر ضایع مغرب از حضور جناب نیکه مفضل این دار الاقبال ممتاز گذشت سلامت و
استقامت طبع بالارش دارد و جز والد صاحب در سر تلخیصش دیگری فرونی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق بچرخان برکت هر که آمد بسیر کوی تو از غلش بر رفت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ دل نشین بود و چه عشق غم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سولش بهر در یوزه رسته ز بهار رویت محسن این باز گه بار که بینی که رویت	خلق نالان بدم خم خیمه بران برخت هر که نشست بزم بر جان برخت ورنه از چیست که شیخ از سرایان برخت جای آه از دل من سنبل چنان برخت مهر جبار از دهن چاک گردیدان برخت کاسه در دست چمن از گل خندان برخت کز در دولت صدیق حسن خان برخت
--	---

محسن فانی رازی در ویرانه بادشاه بهند توطن گزیده او اهل مایه حادی عشر ویر
بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش شوی شیرین خسروست که جواهر
لطائف در آن سفته رباعی

در هر سر رموز دوریت چشم تر است هر سنگ درین بادیه بردل کوی است	از سوز کلم آتش و دوزخ شر است هر خار ازین دشت بجان تیش تیش است
دیگر	
ای چرخ زیون گیر ز بونغم کردی	زنگین چو سر انگشت بخونم کردی

از دانه عقل بر و نم کردی باز چیه بر و نگارد و نم کردی
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش

نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلند می با تفاوتی ننگد پیش در و مندی
محسن همراست در سلطنت اکبر بادشاه بیهوده و در احمد آباد گجرات آرسیده
غزو حسن نگار د که یاد دوستان آری آلتی تیرگی بخش کسوفی افتاب را
محسن قونی کلامش فروزنده آتش درونی است

که ام دل که زنی رحمت بجان نرسید
هزار زخمی در خون تنیده زخمی شد
که پای تیر تو در خانه کمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شاهان نظم میگذاشت از وطن
رفت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قسیم انجار امر حج انکاشت
بر بند پای بند بر زمین که از هر سو
بر نگذار تو دلها چو اشک افتاد است

محسن میرزا محسن از سحر طرازان خط تبریز است و محسن گفتار شور انگیز

سوی آب زندگانی نقشهای پای تو
آفرین کند جدائی مردم کمال
خنده کباب دری باشد صدای پای تو
باله فروزون چون خجل در خجل جدا تر است

محمدری خواستاری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نکین در دلهای خسته عشق شور می
می انجخت و نمک بر جراحت مجروحان شوق میر میخت

سینه کف دست ز غمت کوه بفسرید آمد
محمدری نیشاپوری در عشرت گنج سبزان علم کیتائی بر افراختی و مجمع دقیقه رسان کوس
لین الملکی باوختی در او ستادیش کی محل گفتگو است که مثل ملا فیضی نیشاپوری از تلامذات
اوست

محسن
نیکو
شعرا
نادر
نادر
نادر
نادر

یا چو تیغ کین کشف مستی از خدا طلب
عضو بعضی و بعضی از خم بعد اجداد طلب

محضر می آمدانی از ما برین فن خوش نیایان است
نمرت شب که شست یا محضر می بگو
محضر شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب اسداله آبادی که پیش
حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوندد و وی شب و هم پنج الاقل نه ثمان
و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهوری می
و در سن تمیز قدم بر عهد کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کماله حضرت شیخ ملا نورالدین
جو پوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر سیدار و و بعد تحصیل علوم ظاهریه و در علم
بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میر سید محمد از شلخ عظام شهر کالی میبندد
و دل به مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نمند و بانگ مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشنود
و بارشاد می شود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به ال آبادی میر و و بعد اقامت
انجمن رقبه خلقی را در رقبه ارادت خود می آرد و با فادله طلب علوم و تصانیف کتب عربیه و
فارسیه مثل شیخ منشی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یو مافیو مادر مقامات
استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال یا نزد هم فی السجده
یوم جمعه سنه اربع و عشرين از نایه ثمانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گزاید و نظم

چنین می سراید

دل ببادش عمو گشت و نام میگیرد هنوز	ست من باز دست دقت و جام میگیرد هنوز
نه من قامت آن صمد دیدم	قیامت بیک حرف کم دیدم
ز انال شو و چو عشق بو سناک زود تر	هر پاییه که آن نه بدستور شد بلبند
محققتی هر شریف شونتری از متحان علم شاعری بود و در هندوستان بلازمست بر اتم	خان فتح جنگ حاکم بنگاله تعیش می نمود در پائے

محضر می
آمدانی

گفتی که جهان چیست نمودی بود	حق است ولی منکر حق نتوان بود
چون بود لفظ استهتی و کون	صورت موجود و معنیش نفی وجود
محکم بنارسى لاله محکم شاکه کاتبه از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و بکشد مولوى منیر علی حریق آستینى بمضمون آفرینى مستعد آماده بود	
از جسد و جانش لبانهار نداریم	موجم عشق و بکس کار نداریم
ما زخمی تیغ نیکه سبز خطانیم	زان دست بجز همس زنگار نداریم
محکم طلب شیخی و طامات زرتدان	سودا بر از جبهه و دستار نداریم
محمد تبریزی نصیری مذهب بخت نادر شاه مقرب بود از تعافل و بسی میکاش مرا و زنده میکند محمد توفی شعبش مخطور بر روزی است ناالیکم طعنه نیز ننگریه میکشم خنده میکند ز انم جلو گریه کرده کرد نفس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت توفی او است طبعش لطیف و رنگین و خلقش محمدی است ای بسا تو به که چون تو به دیرینه من محمد جان بیگ ابن رستم بیگ افشار در داغستان پابر منصفه ظهور گذاشت و بحضور شاه عباس ثانی عمده تیر اندازی داشت	
چین ایر و خط آزادی است مجنون ترا	ناز و بجا باطل السحر است افسون ترا
خط انام ازین باغ موج لاله بس است	حصار عافیتم گردش پیاله بس است
ساقی از بینامی بغیش بریز	تا توانی خون کردن شش بریز
بکلیف هوا تا ساغر سرشار بر دارم	چه منتهما ز زلف ابرو گوهر بار دارم
محمد جواد صاحب علم فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده بدارالامان و لاهور	

محمّد

محمّد

محمّد

محمّد

محمد جان بیگ

محمد جواد

تو من گزید بیگما سیکه نادر شاه لشکر بند و ستان کشید وی بدو دست یکی از لشکرانش
 شریک شهادت چشید و باقی

گفتا چه کسی بودی از بزم دق	گفتم که گفتم هر چه هستم لا اوتی
رو کرده سبب بگرد عالم گردم	کاین است سزای آنکه گرد عاشق

شهر حاجی کابلی روزی طبعی است که پیو خورشید از بیت های این بادشاه بدین مقام
 و بتقریم خدمات شایسته مرتبه عوده امارت یافته
 حد آرزوست در دل شکم گره زدوست دل نیست در بزم گره آرزوست او است
 شهید حسین میرزا برادر محمد بن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود و که هم عاقل و
 شجاع و باذل بود و بار آورده بود محبت منقرط و شست با شجاع واقعه شهادتش در کمال
 غم و غصه برادر سفاک دل ابو الحسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در نامه بیان آیتا
 خطاب نموده

منم دیوانه زوایده مولی پرین چاکلی	ند از کشتن مرا بمی نذا از خون یخچن شکلی
ز کشته ایسته خواهم ساخت بهر خاطر شکسته	چو خون مومن بسکین طلبت ارم ز پیماکی
چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	در و ن من صراحی و از تالب غرن خون گرد
نه تنهایی گل رویت دلم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم هجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان قچاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم را بخوبی
 تحصیل نموده

از خدایش دیده ام بر دل کشادی تازه
 شهید تیغ محبت نمی شود و نام
 محمد خراسانی مدوح و محمود بشیو آید زنی است
 یکپند ز دوستان جدا خواهم بود
 می کشم همچون کمان پرشت او خیاره
 که میستون بر عشق لوح فرما دست
 با محنت و در دبستان خواهم بود

شهر حاجی

شهر حاجی

شهر حاجی

شهر حاجی

بیگاز ز خویش و آستانه خواهم بود	تایار سازد آشنای خویشم
محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و مدام بیج ایستاد	اشتا عشر مستغرق بجار فکده خیال می نازید
توانست بردگریه ز کوسه تو مرا	بسکه خاک سر کوی تو بود و دانست گیر
تا بود روشنی دیده ز روزه تو مرا	زلفت بر چهره سیفکن بکشاید ز روزه
محمد خواجه محمد کی اصلش از کالپی و مولیش کو طاجان آباد از فضلا و شعرا عهد محمد شاه	بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده از همنجا بداعقبی نقل نمود
در نه فغان کنم که دل سنگ خون شود	بر رسم که شاد کاهی دشمن فرو ن شود
هر که چون قطره اشک از نظر یار افتاد	بر تیغ ز دزدگاری مردم هرگز ن
محمد رضا با شایبزی بن الم محمد حسین طلی بود که در روم رسیده پیادشاهی مصر خرج	نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما ینفی ندید پس بترک منصب و اقامت بیت
گزیده همنجا بجوار رحمت از دی رسیده	
زاه و ناله نیا سود یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوزست شعله تب ما
ز بسکه آتش عشق تو در عا سوزست	عیان بگشت با هم هنوز بطلب ما
محمد صفوی زاد بومش از نذران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده	تو طن اختیار نمود بسکه شهر و فضل و کمال وی از زبان بعضی اکین بسامعه نور الدین
جهاگیر بادشاه رسید فرمان مطلع در طلب ملا محمد صفوی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا	بقصد حضورش حضورشای بر جنل استعجال تا سهند رسیده بود که بر لایق قضا تبلیغ از
حضرت مالک الملک جل جلاله با مضاض حکم ایوادر جوار رحمت خود و روه فرمود بر خط فرمان	واجب الاذعان گردن نهاد و در سینه خمس و شلشین و الف همنجا تن بقضا در داد

محمد

محمد

محمد

محمد صفوی

<p>مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز خندان یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود ازینکه عتاب تو خنده آلودست</p>	<p>که زنده باشم و بی دوست بگرم بار تو گفتی که خورشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که ز هر کار بگرست ارجه در شک باشد</p>
<p>محمد علی ابن ملاعیات و برادر مولانا صدیق خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف و کلامش نفیس ۵</p> <p>از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم نمیکند محمد علی از میرزایان ایران عالم باعلی و در اکثر فنون گایه روزگار بود در جوانی از وطن بریده هندوستان توطن نمود و در هنگامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده عدم پیچید ۵</p> <p>دلبر اچند کنم ناله ز خو خوار می دل غم دل خوار گرت هست بدل باری دل بود در دو غم حبس تو بدل بارگران گفتگوهای رقیبان شده سرباری دل محمد علی بیگ ترکان از اعیان اهل زبان است ۵ بمحمد اندک از گوشت ز رفتم بکار آمد سراپای مشکسته</p> <p>محمد علیخان رئیس قصبه سومان از اعمال دارالریاسته لکنوست و سراج الدین علی سوجد سوبانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته بدار بزرگ اوست از جانب حکام انگریز بعده جلیله افتای بودند که کشته میباشند و در شهر باند اسب سوار و اربعین از نایه ثالث عشر بر طریقی آخرت قدم گذاشت ۵</p>	<p>بمن از خیر بے باز خبر می آید کارم نزد دست و دست من از کار میرود حدیث مقتل مارا شنیدن درو سردارد</p>
<p>مست و ساغر بکفت آن شراب قهر می آید و آسن کشان ز صحبت من یار میرود شبه تیغ من چندلی ز گم چه می پرست</p>	<p>بمن از خیر بے باز خبر می آید کارم نزد دست و دست من از کار میرود حدیث مقتل مارا شنیدن درو سردارد</p>

محمد علی

محمد علی

محمد علی

پایان و مسی را بسین در دین نازنین شام و شفق جلوه گر این گل دیگر شکفت
 محمد علی خان والد ماجد علیقلی خان والد دغستانی و از امارات سلطین صفویه بوده و
 خدمت بگلرنگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده جنگانی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده سر بفرموده و آورد و در شای راه بحرین استقامت عثمان و شریانی را
 ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد با عی

جان ناب تر زلف تابداری دارد دل دغ زلاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آید از سینه دارد سر هم سر فقر اک سواری دارد
 محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قزلباش و سینه عثمان و عثمانی و مانیتین
 و الفنازین پنهانی سرایش زمان حیل سه

برای عاشق مسکین چراغ کز کشیدنها زهر گشتن او بس همین در دیده دیدنها
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی شبیه
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن نژده سه
 دو و حش دار آن کوه دل فروز پلنگ آن شب است و شیر آن روز
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذاب البسیان سه
 زمن در دیده رمزی در شتی با غیر و مجلس غرض گزین اشارت رفتن من بود و خبر
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قضیه را من از اعمال سی داشت
 و بر سندها دیوانی اینجا قدم میگذاشت سه

در من ز بسکه آتش بحسب تو کرد کار دارم فلی که دوق از و هست یک شرار
 طوفان به بحر برده بجای سفینه ام کز من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از متهمان عمده جلیله قضا و قزوین است رایش رزین و حکمش ستین
 و طبعش نگین و کلامش شیرین سه

شمع من پر تو بنرم و دیگران می افکند و ده که این گری مرا آتش بجان می افکند
محمد قلندر زخا سانی نهاده شاه حیدر قلندر رو بجای گوئی و حق شناسی شسته بود
ماز در یانچم دریا هم زمانست این سخن داند کسی کو آشناست
محمد قلی شوشتری که بعضی او را محمد علی نوشته بیا نش با مزه و کلامش پرشته
دل نیست که گرد سران زلف و تاشد از پرشته بجایم که می بود که و اش
محمد قلی با نقاس سچی قلوب مرده را زنده می نماید گوئی از بهایش صدای قمر می آید

رباعی

تار و پی ز خدمت تو برافته ام	از نیش تا سفد رگ جان کافته ام
وقت است اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاظمی از طبیبان نام بود و نسخه اخلاق شامی در حکمت نیکو تالیف نمود
ما نقد عمر صرف بر یار کرده ایم حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم
محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ثانی
و خمسین و الف از مشیر بطون بمهد شهود در سنه تسع عشر و ایه و الف بر سریر ملکیت
جلوه نمود میلی بدهب شیعه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الله و صی رسول الله را از ان
و خطب میگذاشت لکن از تمامون خلفت الرشیدش عظیم الشان و قصلب علماء اهل سنت
آن زمان حکمش زینت نفاذ یافت تا آنکه در سنه اربع و عشرین از ایه ثانی عشر ملک عدم یافت

رباعی

اعلی ترا زانی که علی خوانندست	والا ترا زانی که ولی دانندست
پیر هستی خود گواه می خواست خدا	بیشل میا فرید ولی مانندست

رباعی

احکام خلافت پسندسته باید و از علم احادیث مدد می باید

ما
محمد
قلندر

ما
محمد
قلندر

این جای نفاق و منکر و خاکست
 این سنده شیرست اسدمی باید
 محمد تلامذها و علماء شهرستهار متعلق بولایت مازندرانست و قیاش سالها در مشه
 مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و شعر و بعضی علوم حکمیه مثل ریاضه
 و طبعی فارست داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت
 از دست

رباعی

از خاک در تو بوی خون می آید	باد از طرف قلاعه گون می آید
صد چشمه خورشید برون می آید	در جلوه که تو از دل هر ذره

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکره تحفه السامی ست متصف بخوش فکری خوش کلامی
 داشت تصویر رخ صورت بگریچین آرزو ساخت چنین صورت و صورت نه نسبت این
 محمود بر لاس از مردم ایرانست و ممدوح اهل زبان
 ما بام می گرفتند نیمخانه میرودیم بیان شکسته بر سر پامانه می رویم
 گو که هست رخ من ز آب روشن تر که هست پیش من از آفتاب روشن تر
 محمود بیگ تورانی بیستم خوش فکری و روح خوش بیانی
 گشتگی ز سر زود در عشق را که بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم
 محمود بیگ حلوان خیالانش محمود و کلامش شیرینش حلوان بی دود
 طاقت ندادم پیش ازین صبر قرار از رفتن ای من ایقران زبانت رحمی که کار از رفتن
 من داده بودم صبر از عشق او با خود قرار چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از رفتن
 محمود و پهلوان گنجی ابن پور بیاولی که پیشی گیران ولایت بوده شنوی گنزه اتفاق
 محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده

	مرد تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه بگفت و نکند زن بود	آنکه بگفت و نکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند
ناله محمود	محمود و خراسانی در ابتدای جوانی بزمندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا محمد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک و زید و تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سرندیشخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی	محمود و خراسانی در ابتدای جوانی بزمندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا محمد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک و زید و تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سرندیشخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی
ناله محمود	یکچند زروستان جدا خواهم شد تا یار بسازد آشنای خوشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
ناله محمود	محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاگرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جوهر سمات دی بنام میرعلی و خط خفی و جلی سه قدم از دو دیده سازم چورم بختجوی که ز پای رشکم آید که نیم خاک کویت محمود رازی از رازداران مکتبه پرداز است رباعی	محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاگرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جوهر سمات دی بنام میرعلی و خط خفی و جلی سه قدم از دو دیده سازم چورم بختجوی که ز پای رشکم آید که نیم خاک کویت محمود رازی از رازداران مکتبه پرداز است رباعی
ناله محمود	آنم که غم ترا بجان میخوام تا دور تو تو بر ترا ید	پیوسته لببت شکرشان میخوام بندی بر پای آسمان میخوام
ناله محمود	محمود سلطان محمود سبکتگین پسران الدوله غزنوی سرعقله مجاهدان دین نبوی است تقریر ترجمه خالداش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشهور و معهور و لادش شب عاشور اسنه اصری و شین و ثنائیه بوده و بیست سال نظم و نسق و حجاب داشت گذشته در سنه اربع و عشرين و اربعایه روز پنجشنبه و اول رجب الاخری او آخر ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنوی رحلت فرمود و او را دیوانی و شتال اطفال که بمحمود شهرت دارد که در آن نسیان طبعش که هر صفاتنا یازی بار دادش اینست سه	محمود سلطان محمود سبکتگین پسران الدوله غزنوی سرعقله مجاهدان دین نبوی است تقریر ترجمه خالداش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشهور و معهور و لادش شب عاشور اسنه اصری و شین و ثنائیه بوده و بیست سال نظم و نسق و حجاب داشت گذشته در سنه اربع و عشرين و اربعایه روز پنجشنبه و اول رجب الاخری او آخر ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنوی رحلت فرمود و او را دیوانی و شتال اطفال که بمحمود شهرت دارد که در آن نسیان طبعش که هر صفاتنا یازی بار دادش اینست سه
ناله محمود	ای داغ بدول از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لببت لاله در حین +	شمرنده ساخت آهوی چشمت غزاله را دیگر بدست خویشش نگیر و پسیاله را

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الله روح مست ابوالباب نکات محمود بر روی
دانش مفتوح است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند و ده که این گرمی مرا آتش بجان می افکند
محمود گیلانی انفس محمودش روان کالبد الفاظ معانی است در عهد کبری به بندستان
رسیده و محوره و مطوره اش را بقدم سیاست پیوده است

هنگامه من ز کین برسم زده رباعی رخت بوسم به نیل با تم زده
در نوبت هر کس زده فخر سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود و مرثی برادر مولانا سهری از اباب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حکمت
شعر و شاعری هر چند دون رتبه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سنه ثمان و
والف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت ریاضی

نقش خم بر روی ترازو محراب	عکس لب میگون ترازو می ناب
زاهد چو بدین خود آمد بسجود	سیخواره چو یافت مست گردید خراب
دیگر	دیگر
مادل بعم تو بست داریم ایدوست	در دق بجان خسته داریم ایدوست
گفتی بدل شکسته مانزد کیم	مانزد دل شکسته داریم ایدوست
دیگر	دیگر
ز نار پرست زلف عنبر لوست	محراب نشین گوشه ابروست
یارب تو چه قبله که باشی شب و روز	روی دل کافر و مسلمان بویست
دیگر	دیگر
گای لب تو بخونی در جوشم	وز چشم تو بچو میکشان بدو چشم
در ذکر تو ام اگر دسم گویا یم	بایاد تو ام اگر نفس خاموشم

محمود

محمود

محمود

محمود و ملا محمود جو پوری از علما و فضلا و فاضلین است و در نسب از اخلاف خلیفه ثانی حضرت فاروق اعظم در عمر هفده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده و جز خدمت مولانا شیخ محمد افضل جو پوری منت تلمذ دیگری نکشیده از جرات و تصانیفش شمس از قد متداول در مدارس علماست و دیوان شعرا و مستند شعرا و فائش به ششم ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه استادش امینکسر الببال نموده برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد ملحق گشت
 هر آن که ندارد و ندارد در لب است چرا دو چشم تو پیوسته در رخسار بود
 محمود و ملا نجم الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلما ملا رکن الدین محمد بود که در محرابه شاه شجاع و شاه منصور شربت شهادت نوش نمود و در ریاست

گفتم بصلح کو تمام دستور است	وزیر از جفا پیشه گزینم دور است
جامه پیمین قصه چو راضی گردد	ای بیچاره دلم نمیدهد دستور است

محمود و ملا محمود و خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع و ذکاوت از پیشه فقره و شوق تمام جانش شیرین است

رفیق و نقش روی تو از دل میبرد باز آنکه میدرشت ز مقابل شمشیر بود
 محمود و مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین سہسوائی است در اصناف سخن رسانی و فارسی دانی محمود و اباب الفاطم و سعانی و مدوح اصحاب خوش سیانی شوق سخن از والد مستعد خود نموده و خودش صلی کلام نوشقان شائق بوده و در سنا شنیدن و متین از آیتان خلعت وجود پوشیده و در عین شباب نبست و پنجم رجب سنه اربع و تسعین بعد الالف و المائتین خشت هستی از بر کشیده است

اعتقاد صفت بخوابش عنقا نشان ما	جز سادہ لوح کیست که جوید بکمان ما
تصدی طریقه عشق بین کز وصل اقرار نشد	عجید مرگه تا امید یانیکار نشد

<p>خانه ام را زنگ او خشت شکست و بخت حاصل ما غیر تو نمیدی نه باشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه نخل حسنا آئینه عکس رخ زیبائی خویشم هر لحظه مواخواه شناسا در خویشم</p>	<p>سکون تکلیف خواهد دست ستم گشت چون آنگه که نامرادی زین بتاری نشد فرق محمود از تکلیف زین فشاری نشد من عاشق بینائی و در غنائی خویشم نادان ز حیا دارم بی دانائی خویشم</p>
<p>عشق ما گوشتا به سبزه باد دار با جز قاست دل از دست عشق را محمود حسی داد و رفت</p>	<p>و خشت از طرز نگاهش و باد دار چون قسمت منصور باد رحمتی بر روح آن منصور باد</p>
<p>محمود و میرزا رفیع شاعریت مایه فری معانی و بانی ریاضی</p>	
<p>آغم که غم از پیش تو انجم برداشت گر دل تواند ز تو بردارد دست</p>	<p>صد گونه جفا پیش تو انجم برداشت من دل ز دل خویش تو انجم برداشت</p>
<p>محمود و میرزا الطاف احمد پدرش حاج شیخ الاسلام از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به بندرستان رسیده در بندر سورت سکونت اختیار نمود و هماغه از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا الطاف احمد حجله آرای عالم شهود گشت و بتاریخ ولادتش این مصرعه بر زبان سوره می گذشت عزیزترین سعادت آمده به میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آقا حبیب الله شاگرد آقا حسین خوانساری کرده و بعد رشد بطریق تجارت و به طرف ملک بنگال آورده حاکم انجانو اب سفر از الدوله بهادر به شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز دواج صبیبه ضمیمه خود سفر از ایشان گردانید و از حضور شاهی خطاب مرشد قلی خان رستم جنگ و منصبی در خورشیدانید و بصوبه داری او و دیه مامور ساخت میرزا قدیمت نشناخته بصلاح بعضی شیران مشیر به انق صوبه کمپانی نمی پرداخت و از انجا دل برکنده بحضور نواب آغاخواه والی ولایت کن رسید و غاشیه اطاعتش بردوش کشید و بقره افتاد و یک سال در حیدرآباد و کن سنه اربع و بیست و</p>	

از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریده

گرفته شو به جنو غم چنان گریبان را تسلیاب سرشک با بهامون دیده میداند چها شب بر سرمی او گذشت سفر پید ناز نینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو شمع ناله زار است	که بر میان زده ام دامن سیاهان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل سرشک چشم از او گذشت کاش چون آینه من هم جوهری میداشتم دل است این با جوس یا ناله مرغ گرفتار است
<p>محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت است طعن چه زنی بعشق ما را پس پیر که عاشق جوان است محدثی نامش هر روز هراته قوم کایته متوطن عظیم آباد است در موز و نان انجا خیل با استعداد است</p>	
تا برویت مرا نظمه نبود شب در روزم بیاد تو گذرد	دور می غیر در در سر نبود گرچه در کوی تو گذر نبود
<p>محمی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه پهلست متعلق ضلع مظفر نگر حوالی دارالسلطنت دلی است کلام حلاوت از پیش اعلی از عسل نحلی در سخن بنی زبان فارسی وارد و محوی دارد در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش تخصص است آرد مشق فن نظم از میرزا اسد الدخان غالب و مولوی امام بخش صهبانی نموده و عمری خاک بیز کوی و بزن دلی بوده در نیوقت بشهر بھوپال ملازم آستانه نظیر الدوله سلطان دوله میان احمد علیا صاحب بها در شوهر جناب نواب سلطان جهان بگیا صاحب ولایت العمیدین ریاست است</p>	
باز لعل درازا و در آو بخت باز محنت گناه نکردن گناه من	یار ب چه بلاست این دل ما و ستوری گناه ندادن گناه است
و اعطای زبان خویش نداری نگاه بان	انصاف میدی که بدارم نگاه دل

محمود
محدثی
محمی

که کرده است بر احوال غیر جسم بگو	گر فتم اینکه تو هرگزستم شعار نه غنیه خاطر افشوده بزور نفس
----------------------------------	--

وله از قصید

که عراق و گه صفایان میزنم اضطراب شوق قلم بوسها وزره ام صد آفتابم در بغل قبایه بخویشم گمان برزد وین در نظر دارم نگار شعاعه شد تند باد عشقم عقل دورین	نیستم اگر چه دستان میزنم بر لب شمشیر بران میزنم قطره ام صد خوش طوفان میزنم شعله در آئین گبران میزنم طفه بر سر و چرخان میزنم گر چراغی هست دامن میزنم
--	--

نسخه

نسخه

مجموعی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ناصی بتلاش مضامین حبیبه سمند فکر را بجلولان
آورده و طبع رسا را نحو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده است
سید اوزبان در دهن جمعی میگفت کاین راز نهان مست نگه دار زبان را
محیی جیلانی تخلص حضرت شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب
مستفله که در مناقب و محامد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیات
آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمره شعر اخالی از اسارت است
لکن آوردنش اینجا تمیضا و تیرگانهی و شی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبداللہ
محض ابن حسن ثنی ابن امام حسن سلام اللہ علیہم بود و در سنه سبعین و اربعه و در گیلان
تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد با مقررین و اقامت قصد نمود
و دست به بیت قطب زبان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقه
ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی یازدهم یا بیستم
رحیل الاخر سنه احدی بهشتین و منسایه بجوار رحمت حق پیوست مزار پیرانوارش در بغداد

زیارتگاه خلائق است سه

گر بیا فی کبر تربیت ویرانه ما	یعنی از خون جگر آب زده خانه ما
شکرند که نردیم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مردانه ما
با احد در کج تنگ بگوئیم اید دست	آشنا نیم تو غیر تو بیگانه ما
مخی از شمع تجله گاهش میسوخت	دوست میگفت زهی همت یزدانه ما

محی در فضل اشهر لار محی مراسم نکته رانی و شیوایی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الدین محمد دوانی از عمد سلطنت سلطان یعقوب تا زبان شاه طهماسب یاضی زندگانی یافت و برای کسب عادت حج و زیارت بحرین مکرمین شتافت و بعد عود شوی فوج البحرین صدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گماشت و از حضور سلطانی بجا نرزه صد هزار سکنه

تمتع برداشت سه

از برای تو بهر کس که شد م تلخ سخن	تو با و یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون نه از رشک بمرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمین بخته حال دگران
بهر تو ام کشند و تو آه میکنی	ای سنگدل چه آه گاه میکنی

محی مولانا محمد ابن مولانا محی مخاطب بصدور العالم در علم و فضل دستگاهی عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرصه شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل رویش خورد	چون در گری ز پهلوی خویش خورد
دنیا علی ست هر که ز خویش خورد	خون افزاید تپا و رویش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمال حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جدیدی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست

قاتلی تنها بزرگ چشمید ریاضی

ای آه بیاد من آن ماه بگیر وی ناله گریبان سحرگاه بگیر

دلبر ز بهر خانه ناسیگدزد
ای اشک برون آبی و سر را بگیر
محیط میز محیط الدین خان از نجابی مشدد مقدس و خیلی مودب و خلیق و معذب
درستظلان چیخ مقررش بود و در لکنو رسیده بهلا زمست سرکار وزیر الممالک شجاع الدین
بهادر و خلف الصدق وی ثواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله یکام
دل سعادت می نمود و بعد برادی مختار الدوله کار و با محیط باجوش و خروش از برتری مسلط
روزگار با برتری کشیده در وسط گفت و عسرت مراحل زندگی می پیوست تا آنکه تلاحم اساج
مرگ از ساحل زندگانش در پیوست

زلفت زهر و جانب خونریز عاشقان دو صرع است دو ابروی دو خوشتر که تو ای زلفتش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشمم نقد زلفت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بر غم غنا که	چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال خیمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب بر دوست عمر دراز بهر چنین روز با خوش است غیر ابر و لبم نیست گریبان چاک
--	---

مختار را ای سیتل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو منسلک زمره ملازمان وزیر الممالک
ثواب آصف الدوله بهادر بود و متقید بعبادت اصنام نبوده میل به مذاهب شیعه نینمود

با تو در محفل ما راحت و آرامش است این نه ابر است که بروی هوا می بینم فغان که روی تو امشب ندیدم و رستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد دل را زار زار چشم سیاهش پر فسون جان می تپد در خاک خون	بیتوا از مجلس با ناله و غوغا برخاست سوج اشک است که از چشمم تر بار زبانت چو شمع سوخته آسبه کشیدم و رستم بسوی دشت گریبان دریدم و رستم یارب چه سازم چون کنم دل آتشیان با زخمین صیاد میرم آتشیان صید دل افکار زخمین
--	--

یکدم کشیدی انتظارش	آه ای دل داپسین چه کردی
مختار جان صبر از دست	کس میدهد اینچنین چه کردی
مختار محمد عثمان غزنوی از نکته نجان عهد سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبکدین است جو حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمصین و ضمه نایه در شهر غزنین سه	
روزگاری خوشتر است از شکر و عنب تر	یا سمن در غنبرست و لاله در شکر تر
نیکوئی بر روی نیکویت همانا عاشق است	کز نکور ویان کند هر روز نیکو تر تر
جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه	تا دهم باز از برای بوسه دیگر تر
کشیده تیر مژه ز کس سپه کشش	که تا نبخشه گیرد ولایت سمنش
توله از قضیت	
لعلتان ارم بطبع اندر زمینهاست بکر	ماه و شرب جیس رخ ناهید فرخوشان
دل نشان و دلکشای و دل دایم دلرایی	دل نواز و دل فریب و دلفروز و دلستان
مختار مختار بیگ رشتی از جمله از باب شیرین مقامی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است من کیستم بعشق تو از کار فرست خوشید عیش بر سر دیوار فرست یا غیر در بهشت برین دل شکسته چون طفل با ادیب بگلزار فرست مختار میرزا ابراهیم بیگ سیفی از خوش گفتاران سبزو ارست و مختارش در سخن سنجی جواهر صفایین تازه و آبدار سه	
فرد از خویش شستیم با شربت سوگند	جمع چون زلفت تو گشتیم بوحشت سوگند
دارد امید دم آب ز تیغیت مختار	زنده گردانش بیکدم بجهت سوگند
چون در نظمت دری زین نه صند حاصل نشد	از قلم بر لوح حرفی چون خط نازل نشد
چنان ستاندمی آید بشوق دام نخبیرش	که از صبح شراب ناب نتوان کرد زنجیرش

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان زندگانی
که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش
مختاری غزنوی از شهر ابرارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و سنگا شهر
در هر گون نظم قوی و او را در ملک مختاری بحدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را
ترجمیش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گویند و در حدیث معتقد
در شانش گفته و بعد شفقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهند و ستان افتاد و در کاب
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
ارسلان سلجوقی مورولو از شهاگردید باز بغزنی نمود و دوها بخا در شارب و خمین و خمسات
راه آخرت میو در غزنوی بصفه تیر زبان کشود سه

آتشین مرغ آهین سیراف	نامد فتح بسته بر پراو
او در آهین بدان شتاب و د	کاهن اندر پیرند آب رود

مختاری رشتی از ایلیان از ماهران فون سخن و سخن آفرینی و نکته رانی است از مهران
بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنا در آنجمنش مجابانی نمود بلکه جبهه
و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدح بوی گفت که کوکنا در جسد تو چیزی
باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه ای که بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
که دبیران حضور و محض و متاثر از التزام لفظ مختاری مباد از نه یا اینده و جای بد زندیم
باین مخافت غنیمت باید شناخت سه

ز سوز عشق تو زانگونه دوش می میخوشت	که هر نفس زلفت سینه پیرین میخوشت
و درون سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله در دهن می میخوشت
شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم	که چو شعله فانوس در کفن میخوشت
حدیث شوق تو در نامه ثبت نمیکردم	سینه و از نقطه بر سر سخن میخوشت
ترا آه نیم شب و ناله در سخن گاه می	ستاره بر فلک و غنچه در چین میخوشت

مختاری

مختاری

رسوز سینه مخفی شده اینقدر معلوم
که همچو خس مرده اش در گریستن بسوخت
در چو اهل رشت

مخفیا دختران خطا رشت	چون غزالان مست میگرددند
از بی مشترب هر بازار	بند تنیان بدست میگرددند

مخفی سلیمه میگفت گریخت میگردد دخترهایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجه
زادگان نقشبندیه بود و مخفی کمال عفت و عصمت عمر بسر نموده
کاکلت راسن زستی رشتند جان گفته ام
مخدومه یزدی زنی بود خوش جمال نیکو خصال و سخیه و مقال باغی
مست بودم زین سبب حرف پشیمان گفتم

شب عربده با محبت بجران کردم	با او دل جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از در روی خلافتش گل	جان دادم و کلامم بر خود آسان کردم

مخلص حسینه احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربا و وزیر خان ناظم سهرورد بوده و
بزم و گز و زواران محمد شاه بادشاه ملازمستان اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع
بود و در انشا و انشاد اشعار ساجری می نمود

هر سر و بدی را ز سر دعوی بالا
باد لب را سلمه الله تعالی
بند و عهد خودم و رنه دل آرمی چسبند
می فرستند باین دل شده پیغامی چسبند
مخلص شاه محمود از سوزن طبعان نیشاپور و در تحقیقه السامی این شعر نامش مستور
سنگ بیدار و دی بر سر اغیار مرا
بچنین لطفت سیه افزانه نکردی مردم
مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولد مست از نازک خیالان مستند و مخزن فکر
مالا مال اینجوانه نکات لایحی و لاتعدیه

بوسم و بوسم چشم خویش بگذارم	شبی که پای ترا دست من خنابند
نشسته بای گفتم تو ارم به پیش کرد	آنچه باستان کند چنانچه با من گوش کرد

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص مخلص الدوله سید سرفراز حسین خان بهادر خلع الصدق منصرف الدوله مختار الملک
 سید محمد حسین خان بهادر جلالت جنگ نست شاید طبع و نهالیش در انجمن نظم پر داری
 و سخن طرازی خیل شوخ و شنگ اگر چه از مستوطنین شهر گاه نیست لکن فی الحال فی والذین
 در دارالاناره کلمتہ بصر کار و اچا علی شاه قاتم سالارین ملک او و بخدمات شایسته عزت یاز
 دارد و طبع او بای خود را بنظر اصلاح اب و عم میگزارد و از درج و دانش لای نعمت سرور
 کائنات علیه السلام و صلوة می بارد

ستم کینه غلام تو یار رسول الله قرآرم بر تو کی گله داری دشمن جانے نگاری گله داری سر و قدی کی که فشارے جفا جوئی جفا کاری تغافل کیش عیاسے	شاده ام بسلام تو یار رسول الله بگینو سببستانی یار و تیغ عیاسے چو ز گس شتم گله داری چو سبیل مو پریشانی و فاد دشمن دل آزاری شکر آفت جانے
---	---

مخلص

مخلص نواب مخلص خان میر بخشی سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و نظم و شرفی
 چایکدست و والادستگاه با فضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت
 میداشت و در سلطنت بهادر شاه تیمانی صاحب ملا اعلی گام برداشت
 در بزم طرب راه ده همچو سمنه را کافسده دل افشوده کند انجمنه را
 مخلص کی از شاعران عذب البیان مرز و بوم ایران است و در فصاحت و بلاغت گویا
 تلمیذ مخلص سبحان

مخلص

مردم ز غم رخ نکویت فریاد که عاقبت بصد درد در حشر چه سر بر آرم از خاک در چهره خور عین نه بینم در دیده مخلص دو عالم	رفتم ز جهان ندیده رویت بر دیم خاک آرزویت هر سوئی روم بخت جویت افتد چه مرا نظر بسویت نبود به بهای نیم سویت
---	---

چنان گردیده ام رسوا اگر بیند مرا یا رسد
 کند بیگانهی هر چند باشد آشنای من
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمودالدوله منشی صفدر کشمیری بکسر و اجدیشا
 خاتم شایان او در دارالاماره کلکته بسکبک شعرا و اجدی مشکاک گردیده کلیات نظم خود
 سسی بهفت عنوان ششمبراقسام نظم از غزل و قصیده و غنوی ترتیب داده بحضور شاه
 کشیده کاتب قضا باجبل ترین زمان دفتر خیانتش برادر نور دیزورنه آن مجموعه مطبوع شده
 مطبوع طابع میگردید از قصاید و مستطعات

از کشندگان ناز چو محضر نوشته اند	در داکه نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گدا تو اگر نوشته اند	مارا بملک فقر سگند نوشته اند
در آتش فراق بنی پاره دلم	فرمان همدی سمند نوشته اند
طغرای حکمانه گلگشت بخت من	بر دو رهمده ماه منور نوشته اند
بر سر سحر چو افروز آسمان نهاد	اول بر آستانه شاه جهان نهاد
اختر لقب شنی که ز نور جبین او	بروز قباب شرم شمره اختران نهاد

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از مدائیان میخانه خوش بیانی سست از وطن بهندوستان
 رسید و سرشار نشسته فرغ خاطر و ز فاته ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد رضا
 رازی ابن میرزا جعفر قاضی ابن میرزا اسماعیل خیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی یون
 ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضایی ابن میرزا محمد سعید الدین فروغ ابن ستاره بانو
 کوکب تخلص بنت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود را حضرت شیخ شیراز میسرانید و بعد رود
 هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجا نرنگه و اخره و خلعت فاخره
 شاید مدعا در بر کشیده است

سحر برای تماشای لاله در محبت خان	کشید تو سنن شوقم بهنوی باغ عینان
بصحن باغ خود اخل شدم بشوقی و شفقت	چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان

<p>گرفته لاله حمرا بدست جام شراب نهاده تاج مرصع بفرق نگرست نقاب از رخ گل برکشیده باد بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار</p>	<p>شکسته بر سر پانه نقشین پیمان نشته بر سر تخت زمرین پوشهان نوید وصل سانه به بلبل حیران فشانه بر سر شاخ لولو غلطان</p>
<p>مداحی هدانی که بهدائی حیدری اشتیاد داشت و در دور اکبری بسزین هند قدم گذاشت ندید نیست همچون عاشقی رسوائی عالم شد مدحی از ارباب ادراک خواص و دقائق شعر و سخن بود و فاعله ما هران سلیقه شعرا این فن بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد مدحی سنگه دهلوی از ارجهای ذی استعداد حوالی دلی بود حریر قرطاس انگلها مضامین لطیفه می آموزد</p> <p>شب چو یاد ما هر وی در دل من آه داشت مدحی از سادات خطه لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر بسرقراری بعضی خدمات الکای لاهور از سر خوشی نشسته حکومت در مدحوش وی زیادت بود مدام از شراب سخن مدحوش و طبعش با شاهان مضامین دوش بدوش این دوست وی شاهد خوش بیانی مکرر و بعضی شعر اولین از قاضی لاغر سیستانی است تبعی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید مصور دست از ابروش بردار مدحی قلندر اصفهانی صدای دل را با میکشید و در بند رسیده بکشمی از و اگر دید</p>	
<p>نیست حوی شیرای شیرین که می آید ز کوه میخواست کشد نقش لب لعل تو نقاش از ناز کیش بود مگر نیم بستن</p>	<p>در فراق استخوانها آب شد فدا دار خون دل یا قوت باب گد امیخت عاشق بر موی شد و با آن کمر امیخت</p>

مداحی

مدحی

مدحی

مدحی

<p>خفت می آمد و خس پوشش میکرد حرفت اینکد که بکن آورد جوی شیر رود چون قطره خون بر دهم شکر گلوش بهوش شدم داد خود از بهوش گرفتم دل را بخیاں تو در آغوش گرفتم</p>	<p>لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بر هوا انتظار دوست غم نام را ز کف شیرین سواری بردار شو سربای مستی جو می از بهوش گرفتم دیدم که در آیین کول رویت بوده است</p>
<p>میدویش کانپوری لاله درگاه پادشاه ولد لاله جی زان در بلوی موطن دانا بهر آن هر فن جیش بجای دست سرکار محمد شاه باو شاه سرفرازی داشت و پدرش در ارکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوای امتیاز می افراشت و بدویش بعد رشده و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دستان شاکردان قاضی محمد صادق اختر بود عمر کمال فاه و فراغ گذرانید و در سنه ۱۲۵۵ خورشیدی از مایه ثالث عشر از جهان کوچید</p>	<p>شیم گل ز سجد جمده شکوے ترا شکسته یابی منی دستگیر شد آخر از سر شکم بوی خون می آید ای عدم کنون بی جمال بیا از خط شعاع آفتاب دوش کز طوفان اشکم تن غریق آب بود چشم بر پاگشت و بیداری نصیب نشد بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از کد امین شعله رود درم بدل شیدا</p>
<p>نظر لب مرده نیتد غبار کوسه ترا نیا فتم چو بخود تاب جستجوے ترا آرزوی دیده شایانتهای گریست میخلد بهوش در پهلوی دل ساطور صبح حلقه چشمم در چون حلقه گرداب بود زلف مشکینش مگر زنجیر بای خواب بود فتاد آتش ز سوخته ناله ام در آستان من که رشک شمع شد از فیض او بر تخوان من</p>	<p>مذاق نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشاپور است طبع سباحش را بر بجز نظم بخونی عبور در فن تدریب و وصل و اوراق بدیصنامی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش آشنای چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — منت ترا و</p>

میرزا

میرزا

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر هر روز برای قرض خورشید فلک دارم دروغ	دو در فلکم ندادم هرگز لب نان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گرد پنهان از پیش نظر
مگر چشمت محمد جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بصفت تدریس تعلیم تحصیل و به معیشت می نمود باشد چراغ دل شهیدان عشق را حاجت بفرستع ندارد و مزار را	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور بخودی مرا دل صفت	از حلقه یار پای ستم بردند این لاله رخان دست بستم بردند
هر او پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طری از استعداد علی بسته و یکوی عشق باز نشسته در یزد و بر الیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت حسن نام قیدش سینه هر او را تشنه آب شده خود یافته زخمی انداخت آنرا و عاشق صداوق یافته ازین فعل متفعل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیده عمر او حسن التیام گردید	
توان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر سر کفن خاکه دارند یار با اهل وفا باش که هستند اگر	تاوان آب فتنه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکه دارند تنت آلوده ولی سینه چاکه دارند
هر او میرزا ابن ستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقریان جهانگیر پادشاه و شاه از وی خوشنود و راضی بود	
سیکتم بر لوح تربت نقش داغ خویش را هر او می همین برادر او استاد مولانا خوشی ناظمی بود و این هر دو در تلافی شرف الدین ناظمی هم معدود و او سخن بخوبی میداد و سانی خوشی که طبعش را مقصود و مراد ای تازگی ز روی تو گل را و لاله را ماند غزال چشم تو چشم غزاله را	

ایمانی

ناله

ناله

ناله

<p>بعد مردن تربت را سحارت گویند چون گرد باد عمری در هر گل زینت</p>	<p>بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بست گردیدم و ندیدم مثل تو تا زینت</p>
<p>مر قاضی تونی سرکائی از سادات انجاست و در سخن سهرابی خوش نواست سعاد العبد که آن ترک سیه چشم</p>	<p>بقدر حسن بر من باز میگردد</p>
<p>مر قاضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد اکبر بادشاه به بند رسیده ای از رخ تو مارا صد عیش و کامرانی</p>	<p>در عیش و کامرانی صد سال زنده مانست</p>
<p>مر قاضی فخری طب بختنازالدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مر قاضی خان بهادر ابن حاجی علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در بند رسیده چندی در دست وفیق آباد اقامت گزیده آخر در مشهد آباد آسود و با دختری پرورده لاڈلی بیگم بنت علاءالدوله سرافراز خان صوبه دار بنگاله تزویج نمود این مر قاضی خان از صلب حاجی علی رضا و بطین همان دختر بود که لاڈلی بیگم اورا الوه خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و کهنو بود و تا زمان امجد علی شاه با و شاه کهنو بشا هر دو صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جاویده زند می پیوسته</p>	<p>هر که دل دهد بروی لطف و مهرانی کن</p>
<p>مر قاضی تقی شاه شیخ الاسلام ارتیمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان</p>	<p>مر قاضی تقی شاه شیخ الاسلام ارتیمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>هم ناله نای و هم دم جامم من تا میکده است رو بمسجد نکستم</p>	<p>ناحق بریا و زهد بدنامم من زند یقین من نه شیخ اسلامم من</p>
<p>مر قاضی مر قاضی قلی قنوجی با نخی اصلش از قزوین و منشأ و منشأ وی اصفهان سخن سنج شیوه ابیان و شیرین زبان است</p>	<p>با خزان است بدست بهاری که تراست حیف حدیث که چون رنگ خنایی در خواب</p>

مثنوی قلی بیگ

قصیده

مثنوی

مثنوی

مثنوی

مثنوی قلی بیگ خلف میرزا فریدون بیگ تخلص دارای غ خانه شاه عباس ثانی از مرطبه	<p>شاعری خوش طبع و رنگین بیان و بخیله وضع و شیرین زبان است</p> <p>نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان را آب آینه لباس بدن آینه است مانند لاله کاسه خود را زنده بخون</p>	<p>سوخت رشک گل روی تو تبه تابان را جانه به زحمانیست تن خوبان را هر کس کشود چشم تهاشادرین چنین</p>
<p>مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است</p> <p>در قید زلف پریشان افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من</p> <p>مرسل از سادات عالیه رجات شهر ساوه بود و رایجا مضامین اعجاز مرسلانه می نمود</p>	<p>من غریب نه یاری نه همد می دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم</p> <p>مرشد لاله مصلول الیه آبادی اوستاد مرشدش شاه علیم الیه آبادی است و در او واسطه</p> <p>مأیة ثالث عشر مرغ روحش را از قفس غصه ری حصول آزادی</p>	
<p>امیر ارمنان میرزا دل بلب ما لشبه خون عزیزان تیغ جلا و منیت دل را ز بند زلف تو آزاد میکند ای گرد باد آه بکش سر باستان غبار دل بپیشان گردیستان پید کن گرا ز خون جگر داری تنایاده پیاله چناندیش از شهر و بازار دار مدار چشم تر حم ز چشمش</p>	<p>هیبت که شد مهر لب ما ادب ما بخت اگر یاری کند بیداد او و دست مشاطه را بین که چه بیداد میکند کار فلک مباد که زیر و زبر شود ز آب دیده سیلابی درین دیرانه پید کن نخست از دیده و دل شیشه و چانه پید کن چو فرهادگر عزم آسار داری نیاید ز بیمار بیمار دار</p>	
<p>هرشدهی مرشد شهر از زواره است و از مهره فنون عروض و معانی و بیان و تنبیه مستعد</p>		

<p>لطف تو نیست با بگذشت کین هم بگذرد مرشدی در راه عشقت فتنها بر بگذشت</p>	<p>انجمن بگذشت با ناخچین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد</p>
رباعی	
<p>ز بار پرست زلف عنبر بویست یاد ب تو چه قبله که باشد شب روز</p>	<p>محمد ابن سینا گوشه ابرو است روئی دل کافر و مسلمان سویت</p>
<p>مرصع پشوری از اولاد و رویش محمد عرب است کلام موزون بر صریح و تذهیب صانع طبعش بهتر از علی مرصع ذهب رباعی با گلرخ خویش گفتم اغی خپه دمان ز دهنده که من بعکس خوبان جهان مروت خواط امان اندر شمیری سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش وضعی خوش تقریر چسان از دل کشم فکر میان نازک او را مست جزیزی از باوه سخن است و سینه مضامین گنجینه اش تا آن کجاست را دار است و بر اصفان نظم قادر و در فن شاعری ماهر دلخ هجرات کشیدم آه در دآلود هم مست است علی کو چاک ابدال در ویش صفایان در عهد شاه صفی بود و با وجودی باوه جمل و امیت اشعار بشعور و موشیادان بهمطرحی حکیم شفا فی موزون مینمود بقدم حیات ساحت هند پیو و باز بوطن خود مراجعت فرمود</p>	
<p>بهر آن بدخو تنها جان مادر آتش است کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی کیت</p>	<p>از پر پروانه تا مال همار آتش است شوق میداند که نعل او کی دآتش است</p>
<p>مست میر ابو الفیض از خوش فکران هند وستان و تجرع اقداح باوه نظم بنگامه افزای بزم سخنستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شربت</p>	

سیگفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی می گفت سه	
رفتم و خواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از فتنه بر من چنان خواهد گذشت	جان زن نور از نظر دور اند و نخواهد گذشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ خنا	خون ما بیچارگان از زیر پا خواهد گذشت
سی رازی در پیوه کرکس بود از صدان نان کوچه و بازار و بجای شیخ که از کسی اگر چیز	
نیافتنی گفتی که دوستی بفاطمه براس من بردار سه	
مستی سبک دیوانه آن طرفه غزال است	دیوانه مستی مست ندارد و خبر از تو
مستفید بلخی از استفیاد فیض یزدانی و موضع چکماک از اعمال بخارا مولد آن صغیر	
نکته رانی است فکرش بمنتهای ذروه شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی	
مراسلت میداشت سه	
تاری و مجلس زندان بجای میجو سه	
گر چشم شیشه افقی در دل چنان سه	
رباعی	
مارا بکمال خویش امان نه ده	لائی بکمال خویش بینا نه ده
یا بکمال تکلیف زد و ششم بردار	یا در خور این بار تو امان نه ده
مسعودی محمد خان شالموعم لطف علی بیگ آذم صاحب تذکره آتشکده ست و با امرا	
سلطان حسین صفوی بهروز افنوده و بعد نادر شاه او را بکومت شهر لار نواختند پس	
بر نیامده که شبی او با نشان انجا بر سرش بخت چار و ناچار کسبل دارالقرارش ساختند سه	
بود پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم	
تو هم کشامه او را که من دانسته نکشودم	
گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و خبار من
جستیم ترا در عرم و دیر نبودی	ای نور دل و دیده سرور کجائی
مسعودی از سعادت خوش گفتاری صاعده قضی صاعده نظم بوده و خان آرز و بمصاحرت	

لایق

لایق

لایق

لایق

وی با سیفی غرضی خاصه فرموده است

چو پرسی از دل پدید وز سال ابر ما گفتم مرا بکش خبرم را مکن کباب بر عزم دیدن رخ او سیل منم سفر آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است کرده است میان حال پریشانی آن زلف از مردک دیده سیاهی برگرفته است کسی نشان سر سوزنی از آن دبان ندید چون تو کن از بخشش و شام کسان را تا تم لب علت بر داول به تبرک قد کش سیکه شت از سین دل گرفت چاکر تو خواجه دست بردگفته و خواسته	ز خاک باری تو دوریم خاک بر سر ما خندید مار و گفت مرا آن جگر گجاست یکره بمن بگوی منجم قمر گجاست خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من بمن بچه اسلوب نوشته است مسعود بیاسیکه محبوب نوشته است چنان به تنگم ازین غم که گشتان ندید این تحفه تعلق بدعا گوی تو دایر و هر پاره فروشته که حسرت هم بکشاید چو ممانی که ناراضی رو و گیرند و انش ترا شیوه این است خواهی نخواهی
--	---

مسعود و ابن محمد بن علی الباخری از علماء نامدار و فضلاء دینی و قاریان

بارا هر آنچه از غم غربت بسر رسید باز کنایه عشق چه سازم که نیم شب خود و اندام سیب جان غریبان بود و س	زین حال زرد روی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذشته و گر خیل در رسید قتیم من غریب حزین بیشتر رسید
---	---

و اصفهانی از خویشی ملائکی اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت و محبت
و شرف و مراحل زندگی می پیوسته و زین رسا و فکری عالی داشت در سه ثمان
و الف رشت از دنیا برداشت

زهره پیش چنان شعله سر بر میزد یارب دلش از طوفان زده است امروز می ترسم	بکسرت مرده او را کسی چون در کفن بچید نیگویم سخن با او مباد او در سخن بچید
--	--

مسعود امیر سلطان سبزواری خامه نگار پند و اندرز بکارش اشعار و نیکوین در گلزار ک

بود رباعی

در چرخ تو ای سمن بزمین تن	تا چند کفر ناله و تاملی شون
در روزنه راحت زبش خجایا	گر زندگی نیست نصیب دشمن

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده و خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر چه که عشق او دین من است	ایم من است و هم جهان بین من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آئین من است

مسعود پاک دیوی لقب بمقبول الله از مقبولان ایزد تعالی شایسته اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز شهر مازند و مستط الراس دوست از وطن در شهر مری رسید ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذب الهی او را در کشید از لباس دنیوی برآمده ری و رویشان و صحبت ایشان برگزید و بخلق را دوست شیخ زکریا الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حاصلش پیدا کرد که در سلسله چشتیه آن زمان دیگر برادر است نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از آشک گرمش آهناء مردم می سوخت و قضا میفش در رفوف و نوشید زحمتهای و مرأة العارفین و غیر آن بنیای متین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع اصناف نظم و نثر است و دانشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی منجیح حضرت خواجیه قطب الدین بخشیار کاکلی قدس سره است

جان زخم تو می بری مرک بهانه و بیان	دیوی غار بیان مرقد و کن این بستان را
چند رانی تیغ مرگان بر در لخم	خون من خواهد گرفت در دست
چون کشی پاک بوسه ام ده تو بهما	تا مامد خون من در گداز دست

مسعود و یک قزوینی و طینتش خوش طبعی و در مزاجش رنگینی سه
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بخون شست و بشوند
 مسعود و رادی بهنده قضای شهری سرورانی داشت و بر بند شاعری قدم
 میگذاشت سه

نیرا شهر و شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرادیده گریان کرده
 مسعود و سید مسعود از سادات کابل است نوک خامه اش در نیمه خنجر منقار بلبل سه

محمی سوز و از غمت دل جان خیزن مرا	رحمی بکن یگوشه چشمه بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دیگری رسد	ای دوست میکشد غم دانه و این مرا

مسعود و عبد الوهاب در سیستان بود گوش و گردن و سر و سان بمن بخواهر مضامین
 رنگین می آمد و اوقات مسعود بهلا زمست محمد خان افغان سیستانی بسری نمود

شهر نیست پر زفتنه و پر زفتنه یار من ده چون کنم بفتنه شهریت کار من
 مسعود و ملا رکن الدین فاضل بود فصاحت شاعر و شاعری بلاغت و نثر را با همی

ای چرخ مرا از عشق بیزاری ده یایا مرا سر کم آزار سه ده
 در فرشت آن خوب بداند پیش من ای صبر اگر نمرده یار سه ده

مسعود و ملا مسعود و اصقمانی پس از آقا زمانا ز رکش از مهره طرق خوش بیانی و سخن نه
 بود و بارگی سیر و هندوستان نشست و از طالع نام مسعود تا کام رخت بر اطله عود

پایست سه

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا	چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن نمی شود	مهر و دم سیر کل بکن ای باغبان مرا
گوهر خویش همان بکزه خاک اندازم	نخوتان اینم دست زخردار کشید

مسعود و ملا نجم الدین هروی از علمای حالی و نگاه داز شهر و عبدالصیر الدین همایون

بادشاهست رباعی

ای زلف تو از آبجد خوبی جیبه	وزیم عدم دیان تنگت میمی
اوراق گل و لاله بد و درخ تو	اقتاده ز کار چون کس تقوی

مسکین بخاری طبعی سلیم دشت و پنهان لطیفه مست بر آذبان و آذان میگذاشته
قطره اشکیم اما در درون دل نهان
مسکین شیخ عبدالواحد نام از سوز و نان شهر اکبر اباوست خوش بیان و شیرین
زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال جویال بهجت
نوا می آید آنگاه چنانچه بنا در دشت کمان بهر روز در سنا حدی و بعضی مائین الف با همین جابر دسه

ساخته بر باد و ادم کشته سیاه را	سوخسته در خاک افکندم دل بپتاب را
پرده صد زخم کردم چادر پتاب را	احتیاط من بین در دشت مجر و عاشق
جز سر شک خود خوشی گاه مسکین آب را	در خیال تشنگان که بلا تا ز تن

مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراینی نگاشته بنا دزد طرازی و طره نگار سه
قلم برداشته

مقصود عشق بود جهان ابدان خست	اورشاد کائنات که این کارخانه خست
جاست ندید در دل با آشیانه خست	روز یک مرغ عشق به عالم کشود بال

میجا زنبیل یک نام داشت و در عهد شاه بهمانی بک بگاله در احیا مراسم
شاعری علم میجانی می افراشته

من بدوق اینک می بود لب جانانه را
می کم چند آنکه لب دار لب جانانه را
میج حکیم سج الزمان مولدش بلده قه و منشاش خطه یزد در تکمیل تعلیم و تحصیل
تعبش و تنعم

دانه پنبه چو بیند بزین خون گریه
دور بین مست ز بس دیده دل غل

باز
باز

باز

باز

باز

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در حذاقت فن طلب عین نفس
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلوم اول و در سخن سنجی و شیواییانی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذارشته بکاشان قوطن نمود از آن زمان سکن اخلاش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بقدم
فیض از دم خانه اش را شرف افزود و روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بناظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهده ترک دربار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست با ستاجزه سفر فرستاد لکن شاه

اجازت نداد

گر فلک یک صبحم با س گر آن باشد برش شام بیرون میروم خون آفتاب کشورش
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوب نازندان جلورنجیت مسیح سرعت از ابر باد بوام
گرفته سوی هندوستان گریخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سمریه عزو
احتشام اندوخت و در عید جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب الی آباد
راند و از آنجا بشوق تفریح در سید آباد رسید سید محمد حسن استرآبادی بهمنای ملاقات
به مقامش وارد و گرد مسیح با شنباه گلاب شیشه شراب گرفته بر میر با شید میر خیل رنجیده
برخواست و مسیح از غایت ندامت قیام آنجا مستحسن ندیده ساز عزیمت بجای پور است
و حال قرب و دودار دوی جهانگیری در آن نواح دریافت از جای پور بد آنجا شتافته ملازمت
مهابت خان گزید و زانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه
تاریخ گذرانید

خادم و شاد و کامران باشد	بادشاه زمانه شاه جهان
بچو حکم خداروان باشد	حکم او بر ملک مسلم
در جهان باد تا جهان باشد	هر سالی جلوس او گفتم

و در سنه احدی و اربعین از مائیه حاوی عشر بحالت پیری از حضور شاهی و سلطانیه
و پنجاه روز به زاده گشته بمشهد مقدس فتنه در آنجا خبر وفات شاه عباس رسیده
بهر یکصد و پنجاه ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلبری دل داد و برای نظاره جمالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الفتن کارش با ملک الموت افتاد
میرزا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد آلافا شتعارش که پنج
دیوان حاوی آنست هفصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
بغایت اجمال و سه چار اشعار سیج و رشیع آنجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعضی کیفیت
خلی از غرابت و اکثر ابیاتش عاری از لطافت نبود بنابران خامه ام باندک شرحش
زبان کشود سه

ناله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا
نیم شبی قصا کنم ناله عند لیب را
پیش خدت بباد سپارم چراغ را
ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را
ولی بارشته جان بسته ام پائی خیالت را
دیوانه کشتن از نگار اولین خوش است
و آنکه می خندد بمن چاک گریان است
هر کجا دردی بود دست و گریان است
سایه ام پیوسته چون زنجیر دلی است
مگر در دست و پایش آفتاب فتنه که زنجیر
تج پر کف دیدش دیگر نمیدانم چه شد
چراغی که در دل روشن کنی مردن نمیداند

ناله زار است کارم تا نفس باشد مرا
عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن
پیش قدت بآب و هم سر و باغ را
بیا بنادرین صبح ای نگار آن صبح خوبی را
شکاف سینه ام باز است دایم چون در حیرت
عشقی که رفته رفته چون آورده سود
آنکه میگردد بجام چشم گریان من است
تا گریه ام بدست در دمنی اوفتا و
تسک از جعدش گره بر جله اعضای من است
کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد
آیکه میگویی سرت کوسر نمیدانم چه شد
دل من آتش طور است افسردن نمیداند

<p>مرا از طره مشکین او بیکتا رسد باید بر زبان گرانم خاکم بگذرد آذر شود از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال بکامم دل ندیدم یک نفس مرده است چنان روشن ز یاد روی او شد خانه گوم گرتو باشی میتوان صد سال بجان زیستن ای سپتامرا جان سازی آئی دل بیکار آخر عکسار من تویی</p>	<p>همه سالان کفرم شد عین زناری باید و در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند در آینه نغمه رو برای دیدن خویش کنون چشمی که دارم بزنگاه واپسین دارم که توان سر فرستم خواند از لوح هزار من بیتو گر صد جان دهد یک خطه توان زیستن بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع هزار من تویی</p>
<p>دل عیبه مرا ز عمر خود بگیر است در آمدن ای نگار تا خیر کن</p>	<p>دین گزیده شوق تو از جان بگریست هر چند که زودتر بمیائی دیر است</p>
<p>گر آتش دوزخم تشمین گردد گر نپایه دای من شود رشته شمع</p>	<p>دوزخ حیران سینه من گردد هر چند کشند باز روشن گردد</p>
<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند بسیار در دست شب بھر بھر</p>	<p>در آتش بھر خرم سوخته اند روز سیر مرا دران دخته اند</p>
<p>پیوسته بروی تو تماشا دارم بند سینه بیک سر سویی تو دلم</p>	<p>دل در خم آن زلف چلیپا دارم من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>

مسیح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از کوی نوشت
خواند بخورده فروشی بازار نکتہ پروازی ممتاز سه

از پریدنهای رنگ و از تنهایی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود
مسیح محمد تقیم خان نام داشت و در احیا دل های مرده بانفاس سیجی توجیه میگذاشت
بوی پیر این خویش است بر تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است
خوشا نشسته باد و چشم ساقی که در تسلسل ساغر نباشد

مشتاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذہ شیخ علی خیر لایق آباد
اولا بلا از است وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آود و بعد از آن
بنوکری چهار چاه ناگپوس پس بنده مستامیر الانشائی رسیدنی ناگپور بعزت بشهر بنود رانیکه
عمرش از مر حله سال هفتاد و م در گذشت و طیفه بلا شتر طاعت حاصل کرده در شهر نو با سحر
گشت و در سنه ستین از مایه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت سه

آن گل تازه که دارد در دوش و آنی چند آندم که خطت چه شاهدان بود ایندم سرشتیش دایره	داد بر باد یک جلوه گستانی چیت از وال خود کشیده ماندی کش زیر و زیر بهر ساندی
--	---

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری است سر آمد محاصرین در بنجیه بیانی و خوش تقریر است
بنوطر کلامش دلها مشتاق و انداز نظمش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه باو شای
بردی رسید و هماغجا توطن گزید و در لغات طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و تجلی سر
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به تعبیرت از صنعت کتابت کتابت مینمود
قصاید غادر درج اهل بیت رسالت دارد و خط خوب و شیرین می نگار د سه

رتبه حسن خطت از چین پیشانی فرود بد و چشم تو کس رخ می نمی پرسد	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا که تخته کرد و گاه است دکان سیکه را
--	---

بسیار تنید بسمل با گردی نه نشست بر دل با رخنه دیوار گشتن آشیان مابست هر سرشکم بر زمین تخم گل هتتاب رخت سوی من دید و بخت دید و زکعت باز نهاد که بخت دست قد تو بسته می آید از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگردد امن محمد انیرسد در فرقت آن موی میان از کراقتاد حرف و دم تشبیه کسی سر نشدی گر نظر جای و دل جای و جان جای و گوهر ایم صد تن را در آغوش دلم حب کرده	سیرفت غمش بهر خیال صد قافله غم که مشت مشتاق از ادب دورست بستان بستان گل شب که بر یاد رنگوش تو چشم آب بخت بر لب جام لب بسند ناز نهاد ز طوق قمری شوریده سر و پا برجا گر بخش این چنین آسرو قیامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه دل است مشتاق که بر کوه دوسه طغنه طاقت را هم زده بود از سخن آب بقا خضر چو آن مفلس که صد جاد گرد و باشد شاع او نازستی بهیچ گل بسند قبا و کرده
---	--

مشتاق لاله بیجا نتمه متوطن بر لبی بود از غایت خوشنوا می آذان را مشتاق آواز خود

می نمود

می برد هر خطه یاد وصل او از جام را چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من	سیکشد هر دم فراق آن لب رخسار مرا فکر گشتم دارد میوفا طیب من
--	--

مشتاق لاهوری اصلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بردش صوفیه کرام

سیرفت

دیده حالت مشتاق پیر
که عیان را چه بیان می باشد

مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و استاد شاه حسین بن
شاه سلیمان صفی ثانی کاتب کثیره مثل بکار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و حدیقه المتقین

و غیر ذلک که از مقبولات قوم ست گماشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال جد داشته

و خواب عدم راحتی و شتم ازین خواب ما را که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابناء میرزا عبدالحکیم از اراکین سلطان حسین
صفوی قراچی داشت با هر علوم حکیمه و فنون مخوری بود و در قزوین باشتیاق جوار
العباسین از یحسان نقل نموده

قدر عنائی تو او شوخ سراپا نشست راست گفتند که بر عالم بالا نشست
مشتاق میرزا نصیر مولد اتونی نیکانی و نشأ اصفهانی ست طبع نکته پرداز و همیش مشتاق غراب
مضامین و نوادر معانی تحریرش مکرر است و تقریرش پر بسته

<p>شاید آن سنگین دل از خاک تور و زوی بگذرد بجاک من نظر کی افتد آن سر و خراشان بصحف رویش ورق گردان شلزد و از نوک هکس و تبسم تو چو مائل بخنده شد</p>	<p>از تفت دل شیش کن سنگ مزار خویش را ز گرد و سر مه بالا میزند دامان شرکان را سبزند فال نگه یارب که امی بی ادب سیاب مرده در پس آینه زنده شد</p>
--	--

مشتاق شیخ رزق الله دهلوی هم شیخ المحدثین عبدالحی دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمی هندوان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف
با حضرات صوفیه طایف النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت نرخی در زبان علمی اینند
و واقعات مشتاقی و تاریخ سکنه رودی از وی یادگارست و بعد یکصد و دو سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه انتقالش ازین دارنا پائدار بخوار رحمت پروردگار شد

<p>فتح فضل از زکامیت ای عزیز قدر خود را می ندانے ای دغل</p>	<p>جنبش دست از تو می خواهند نیز قشقه می میری و در یاد و در نسل</p>
---	--

نشان

نشان

نشان

مشتری از روشن سوادان مشهد مقدس است بروشنی طبع و جلدت بخش مشتری
چرخ مقنس
کیست میثوی تو یک ساغر شراب ای مشتری گزخم من فرو شو

رباعی

این رسم جهان بود نه بهر بیم است
ختم گشتن او نه از پی تقطیم است

دانا که جفای چرخ را تسلیم است
شخصی که در اید از در خانه نیست

مشتری میر مشتری از سادات فرابان است نیز تابان سپهر عالی و میان ذهن و قاف
و طبع نقادش گوهر سخن را جوهریان با از نظم لالی اصداف فکرش نقد جان
مشتری

جز در حدیث عشق نگردد زبان ما
چو چشم حسرت من گریه و رگلو دارد
از یک نگر جوهرل کس خونم نکند

حرف محبت است همان داستان ما
نیازمند تو با هر که گفت کو دارد
قانع بدیدی شده ام رخ زمین پیش

مشرب بھوری شگ نام از عبده اصنام قوم راجپوت متوطن شهر اکبر آباد است
در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذہ محمد تقی کشمیری اهل مقیم شهر اکبر آباد
از آفتاب عالم کتاب تلمذش بهر محمد افضل ثابیت و عبدالرسول استغفار استفاد
مشرب مجذوب کل و مشرب مدتی ملک بنگالہ را بقدم سیاحت پیود بعد از آن حبوب
حبوبه او و توجہ نمود بکار دست وزیر الملک نواب شجاع الدولہ بہاد صوبہ دار او
در سر رشته حکومت میزاجیدریگ خان بر اوج عزت رسید و او آخریایہ ثانی عشر
بشرط تخلص مرگ از جان شیرین سیر گردید

چون خامه سر فرو برم و گریه سیر کنم
شغل نظاره ترک چو شمع محمد کنم

من بر سیاه کاری خود تالطمہ کنم
مشرب رسید بوم پیری خوش لک من

تینم ولی از راستی قدر دیگر دارم | چو میل سر به جاوردیده این نظر دارم

مشرع به حکیم عبدالرزاق انبساط عظام انصاف است جامع علوم عقلی و نقلی
و جعفر و تکیه و در طلب جالینوس زمان فردی نیک طینت صاف مشرب از انبیا دور
بو و ولشد و تیمار خفی از سر کار خومی نمود در عهد عالمگیر بادشاه وارد هند گردیده در
سادات بریلی طرح قربت انداخته همانجا توطن گزید و زمانی بخت نوازش خان
روحی ناظم کشمیر بکار می گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکند و سندیله و دیگر امصار و
بلاد هند رسانید و با علامه میر عبد الجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بمحض
علامه غائبانه رسیده بمعاذ حق قابل تحسین و آفرین توجه گاشت از نشنای مرسله اش
علامه شفا یافت و حکیم در سنه سبع و عشرين از مایه ثانی عشر بعالم نقاش تافت سه

چنان پرید ز صیاد و هوش خلق دام | که ناله ام شنیدیم گویش حلقه دام
کنند جسمم زخم زلف کیست صیادم | که میزند بر هر موئی جوش حلقه دام
دل از شوق شهادت مضطرب است گیتی دارد | چو جگر چشیم من شد مویه در بای شمشیر

رباعی

در نام محمد شده گویند مدار | رمز نیست نهفته در حجاب انبار
گردیده حق بین بکشی بیینه | در چشم دویم طلعت هشت چهار

مشرع کاتبی بوشرب بعضی باقصام یا نسبت ابن میر حسین شدی که از سادات قم است کلام
سجده نظامش در حق دل مرده و خاطر افندده نغمه قم مردی پاکیزه و مشرب بصلح و تقوی
مردی داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت و در تبریز جامه گذاشت پدرش از
ملازمان شاه عباس ماضی بود و شاه از و خوشنود و دوسه از شاه راضی سه
ترک خونریزی که باشد قتل مردم کیش او پیش پا افتاده مضمونیت سرور پیش او

مشرب میر عنایت احمد دهلوی است بر عرش نظم و کرسی شرمستوی است	
که ازین غنچه مرا بوسه کسی نمی آید مشرب خاکسار است آید	میکشمت تنگ در آغوش دل خونین را میردی و چو گردازی تو
من این گلزار را از رخ نه دیواری پیغم نمود خلق بی جنب و بچشم شرم	ز چاکل گل رخساره و لعل می پیغم بیتجاسس بود آشتی مرا که قص
مشرب می از میرزایان مکتوبست مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طهماسب صفوی با سیب خان درخت و بعد اکبری و در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت مشرب عذیبش ازین اشعار آید اربابید شرافت است	
هم بجان تو که از جان بتمشاق ترم نام هر کس که برم جانب هر کس نگریم پریشانی پریشانی کند دام آب دریا لاله گون و باد صحر امشب	گرچه هر لحظه بیداد تو خونین جگر بر لبم نام تو و در نظم صورت نشت پریشانم چنان که خاطر من در خیال زلف و رویت شد زایشگاه
مشرب می احمد حسین از خوش مشربان ارباب علم قصیده سسوان ضلع بدایون است ز هوش رسا فکرتش بخیه مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذه مولوی تاج الدین سسوانی است ماهر علم عروض و قافیه و ممتاز در فارسی دانی و سخن برانی اکثر بقصیده و شتوی میل طبی دارد و غزل و رباعی کثیر بزبان می آرد این چند ابیات نیکوان مقامات متفرقه قصیده او است	
شدم دیده دل داخل و لولایا بصار سحر بداد و سیبهای نورسان بهار و امیده سوره و آتش صبح بر گلزار	دم سحر که گنگاشت سبزه گلزار صبا بباد کیشا سنازکان چمن بخواند و آید و الیل بر چمن سنبیل

نموده سرو قیام نماز بر لب جو	فرو دقاری قمری بسره حق تکرار
درین حاله بودم که بر سر و قسم	برید باد صبار ادر او قستاد گزار
بگفتم ای که دست و لکشای غنچه دلان	بگفتم ای که دست مرهم دل افکار
توئی ز جانب قمری بسره و نامه رسان	توئی ز جانب بلب بلب پیام گزار

و در مثنوی چنین میسر آید

خدا یا سینه ام را طور خود کن	دلم فافوس شمع نور خود کن
سرم جام می تو جید گردان	دلم پر نور چون خوشید گردان
بوئی خود و ماغم آشنا کن	بدر و خویش دروم را و او کن
دلی ده گلشن باغ محبت	گلستان در بر از داغ محبت
امام قبله صدق مصفا دل	غزال کعبه مهر و وفاد دل

مشرقی خوانساری بمشرب شاعری راسخ و موطر لایق نکته بخی ثابت قدم بود
شب خواب ره پیشم پر آجم نمی برد چندان خیال هست که خوابم نمی برد
مشرقی ملا محمد استرآبادی بود که در حقان شباب راه ناگزیر بر ناو سپهر بود

ساقی اگر میمندی در بوا کس گل	دست من هست و دامن ساقی و پای گل
جمردم اختلاط گرم دارد آفتاب من	ندارد در جم بر سو ز دل چشم پر آب من

مشرقی هروی در شعراء عصر امیر علی تلیز روشن خیالان شیوا بیان مست در مشرق
طبعش در اری موزون تابان و خوشان

گوهر اشک تشار ره یار سکه کردم شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشقه حق کشمیری در تندیب طبعزادگان کمال شفقت و توجه به بذول میداشت
و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب و وطن گذاشت رباعی
ای آنکه سری ز شوق مست دایند جانی و دلی مهر سبقت داوند

مثنوی

مثنوی

مثنوی

مثنوی

یک جرعه سنبیل ساز ترش نه لب
شکر از لب با سیکه بدست دادند
مشققی نامش محمد رضا بود و طغش بلده قم ناظمی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین
تکلم

آیین ساخت سحر جالت نقاب را
در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را
شمع را در سینه غم هوایی روی گیت
بوی گل می آمد از دو در پر روانه ها

مشققی شمع ناکس متوطن شهر سنبیل قریب مراد آباد بود و بعدها اکبر بادشاه عمره
به ملی بسر نمود

محو نظاره ام چه دمی وعده وصال
مهرغ گلور دیده خود از دانه فارغ است
مشققی طمع ندارد تو از پر تو وصال
مهرباش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی
از سینه عبا غم نمی باید شست
از دل قم الم نمی باید شست
پای که براه عشق شد خاک آلود
از آب حیات غم نباید شست

مشکی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و باشش در شهر اصفهان است ظریف
مزاج و مطایبه دوست مشکین قم و خجندیان

چه شود گر بمن دلشده یکبار دست
و عده یوسه از این لعل لب شکر بار
ای خوش آن دم که زغم پر در تو تابصباح
نالها همچو سگان و تو نباشی بیدار
طفل بودی و من زار نهادم بر تو
دل چون مشکلی و ترانیت کسی عاشق زار

مشکی میر محمود تهریزی از مشکاف فروشان شهر تبریز بود و همین وجه این تخلص اختیار
نمود

به آن آفتاب شب دل صد ناتوان گم شد
دل یک یک بدست آدمی از میان گم شد
مشکی میرزا محمد مهدی بلام قبل کاف در آفتاب عالمتاب می نگارد و احتمال

هر دو کاف هم دارند

بحر غیر راسته و چه خواست بکرد
جواب خون شهیدان که بیگنا بمانند
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او و کشیده اسلحه
از مشهد آمده بتباران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پا بسرخاک من خون آلوده
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از مشایخ مخفوران
متصف بکلام دلاویز و مبالغه و اظهار شهر و میلش بخواه بیشتر بی پیروی و وجه معاش ملک
هند را پی سپرد نمود و بی نیل مرام جاده انصافان پیود

ده دم سردی صبح وطن شام غریبا نرا
ورنه صد کوکبن از هرین سنگی بر خاست
خونچکان ترز کبانے که نکسو و بود
صدای چون شکست شیشه ام ناستخوان خیزد
چو آفتاب لیرم بسرویدن خویش
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش
گرد و گلاب قطره شبنم بروی گل
آستینی ست که بر چشم ترا نداشت
او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم

خدا یا آرزو مطلب کن حیرت نصیبانرا
نام فرهاد ز آوازه شیرین گل کرد
پر خستد رباش که از شکوه زبانی دارم
ز بر خشک ست خونی بکیم گر گل نی برین
چو صبح خوشدل از پیرین دریدن خویش
غزال چشمم تا بم که خستیارم نیست
پیچیده در مشام من بسکه بوی گل
آنچه از جامه رسوائی مانده بجا
آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

مشهد از شعراء هندوستان بود و تشییدار اکین نظم بخوبی تمام می نمود
عشقبازی صیت جان در راه جانان ختن
گر میشد عاشقی هم دین و هم دنیا بیا ز
مصاحب پندت مصاحب رام از قوم کشامه هندوستان سر بر افراشته و در فرخ آباد

مشهدی

مشهور

مشهدی

مشهدی

هنگامه شعر و شاعری گم در دسترس	
از حسن به رویت بدر منیر هر شب تجسّیل فیض صحبت هر دم غنیمت دان	باشد ز باله خود در حلقه لغلاسه چون گشته که صاحب با پیکان خامی
مصاحب در علم دل ما هر روز و نوز و نان خوش سلیقه است طبع سلیمش درین از خطا در فکر شعری صانع و با شفا بدان مضامین مصاحب و از اقسام سخن میثنوی و هزل و طعنه خفیل را غیب است از شنوی اوست	
مصاحب در به آن یار جانسوز که مادر بهر جوش چون ستیزد	محبت را از آن کودک بیاموز همان در دامن مادر گریزده
و از قصیده هنر لیه اوست	
بگو چه گدازم بود چون سیم سحر ز اضطراب مسرّایم هر طرف دیدم بپیر زالی ازین قصه ماجرا گفتم نهانش کاغذ کیش و عیانش طاعت روان شد از پی تاراج آن گلستان چو باله گشت بیکدم محیط از من ماه	قتاده در ره من عکس مایه از منظر چو آفتاب نمودار شد سیکه دختر که دختر از ناگاه دایه بود و که مادر لبانش بوجوشار و زبانش افسونگر چنانکه فصل خزان بوی بوستان صحر چو آب گشت بیکدم نقاب چهره خور
و در آخر این قصیده گفته	
خوش باش مصاحب که در دیار بوس حکیم سوزنی از گفته منفعّل گردد	ازین مطالبه شد کام مردوز خوشتر اگر کند بسر قند این قصیده گذر
مصاحب ملا حسن تبریزی مصاحبت اساتذّه نظم اکسیر اعظم می انگاشت و در خط غبار و قی دشت	
نامه برنامه من بر دولی می ترسم که فراموش کند آنچه زبانه دارد	

مصطفی خان

مصطفی خان خلف ارشد سید خان ککاو بود و در جمیع فنون سواهی موسیقی
از والد خود گوی سبقت ربود در عین شباب بنصب قمر شاه عباس رضی بجلالت
و بی تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آمد بعبادت عم او بر سر رم اشب	با این همه در دوازده شب به ترم اشب
ز دوریت شب و روزم باه و بال گذشت	دو روز هجر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام در هشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی است بست ساله در حین چا
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگرد را سلامت از زمینیا کشش
لا الی کلام بدینسان می بار دسه

گر ز نظرت لولو دشا بهانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این ناله بلبل بر گل هر ده سپندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بگویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم سبدا	ندار د کس سر غمخواری من
سر من خاک راه مصطفی شد	ندار و هیچ کس سر داری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بفیض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی
باحسن طرق پیوده نشر سپندیده و نظمش بچشم خاصش برگزیده حکام فرنگ بلا خط و علم
و فضلش در ابتدای عشره ثالسه از مائه ثالث عشره و اربعه اقبای عدالت ضلع اٹا پور
برگزیدند و بعد زبانی بر طبق رضایش باقبای ضلع میرپور حوالی وطن وی متبذل گردانید
دی که نسال قاتش جلوه گرا نظر گذشت دل ز شکست باز ماند جان ز قمار در گذشت
عشق چه آفت آورد هرگز از ان خبر نبود هیچ پیرس سر گذشت برق بلا سر گذشت

<p>ماه من سوی حق باز رفت مشکین بود گشت مصطفی و عشق او دیگر چه پرسی حال من بستان از غمزه قتل عام کردند چندان بیاد آن لب مینگون گریستم چو ری سبز که بروست بنگارے دیدم</p>	<p>مشک از بوی تر نافر ناطه از کوه گشت صبر از جان جان رتن تن از سر نیر گشت اجل را در جهان بد نام کردند کاخر شد آب چشم ز دل خون گریستم عشق بیچانت که بر شاخ چنارے دیدم</p>
<p>دله از غمزه</p>	
<p>بیا ای عشق مجنون ساز به شیار نمیدانم چه افسوسه چه نیرنگ</p>	<p>بهر سواز تو سیمیم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p>
<p>مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب یاضی بود به محاموت و تجامعت و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پردازی و شطر ازی علم کیتائی می افراشت و با آنکه برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر انحاز نام سیم سلطنت آن برادر هر دو را به تیغ سید ریغ از میان برداشت و وی هنگام قتل این شعر یادگار گذاشت</p>	
<p>بحکم این گنهم میکشد مسلمانان بحکم عشق تو ام میکشد غوغائیت هر چه بادا بد جرمی چند میگویم با و سرت گردم زمانی گوش نه بر ناله های من</p>	<p>که خون گرفته دلم را بر محبت اوست تو نیز بر لب بامم اگر خوش تماشا سیت کار خود در عاشقی این بار کیسو میکنم گرت در دوسری باشد مرا برگرد خود گردان</p>
<p>مصطفی میرزا از بلند فکران دینی سرآمد اقران است و تنگ هانش شکرستان عذوبت بیان رباعی</p>	
<p>ای آنکه ز دوریت بجام شب روز یک خطه خطاطم فراموش نه</p>	<p>در هیچ تو با آه و فغانم شب روز جز نام تو نیست بر زبانت شب روز</p>

مصطفی

مصطفی

مضطرب لاله چینی لال ال آبادی طبع و ذوقین و صاحب فکر رنگین بود
گفتم و همت گفت کدین از زمان است گفتم که رخت گفت عیان را چه بیانت
مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبه بخوار است از موزونی طبع جلی مدام
در فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق بچشم تامل و غور اشعاریکه برای درج درین نامه فرستاد
چشم و گوش بران باید کشاد

مضطرب

ایضیا دھروندہ از روی تو	ریشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگه بسمل کند	عاشقان از گس جادوی تو
فاخته دیگر نیار و یاد سرو	گر به بند قامت دلجوی تو
طیشما ای دل دیوانہ داری	مگر خاصیت پروانہ دارے
ادای چشم مست کرد بدوش	چرا ساقی بکف پیانہ دارے

مضطرب لاله طحال لکنوی قوم کاتبه باشند موضعی از حوالی لکنوست ماهر علم سیاق
و خوش طبع و شیرین گفتگو

مضطرب

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی چرا	نیستہ آیینہ جانانہ حیرانے چرا
سربصر ای جنون زن ای دل یوانام	چاک چون کردی گریان پادمانی چرا

مطالع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دار العلم شیراز مرده
قابل و خوش اخلاط لا اوبالی مزاج بود و ناقاضی محمد صادق خان اختر در شهر کانپور
طریقہ دوستی می بود

مطالع

زاهد زحور و جنت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان زمی ارغوان گذشت
شبهای وصل یار در ایام زندگے	آمد چو برق و چون اجل ناگهان گذشت
عمر دور و زه را پی کاری که یستم	اقسوم بر مصاحبت ابلهان گذشت
می ده بن زخم خوشی که بایدیم	از آفتگوی جمله کون و مکان گذشت

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
مطر به کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
انشاد نمود رباعی

در ماتت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیوگان خود بردوزم
تج تو کجاست ای دروغا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطر ملی از خوش نوا یان شهر قزوین است و ملیند رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش
الفاظ و مضامین بسکه در مطر ملی و قوالی کمالی داشت مطر ملی تخلص گذشت شهر خوش آنکه
و کمال فن موسیقی او را بجنو شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش شمسک
گردید

جان بکف راه تو پیو دم و غافل بودم
که طلبگار تو داور بسته زبان می بست
مطلع محمد امین کبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن سواد است

با تو هر کس که همشین باشد	گر بخود باشد آفرین باشد
و عده با ما و فای آن با غیر	شرط انصاف اینچنین باشد

مطلعی بابا حسین قزوینی از ظرافت و بذله بینی بزم افروزی می نمود روی روشن
او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بخرکتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که
از سر منارش بنگنند مطلعی عرضه داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا بیاست
کنند

پیمپیده پا بدامن گشتم عاسله را	قالیچه سلیمان دامان ماست گوئی
زندگی با من چه خواهد کرد و آب ندگی	خضر راجی سازم از مردن کباب ندگی

طیعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنجه نمود
چون پسرش اینجا در گذشت و حشی بدش طاری گشت بوطن گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عندلیب چمن چاک گریبان تو ام گریه را رخصت ویرانی عالم د اوم آه که مرا از دل پرورد بر آید</p>	<p>میخلد در دیده ام خاری که از انگیز نیست چشم بر رخ نه دیوار گستاخ نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفانم نیست چون شاه سوار نیست که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغری و شیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتها صلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش عجم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج</p>	<p>بستان مکن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمن بهتر ازین صنی خوشتر از ان بر من بهتر ازین</p>
<p>کمی خواستی دل از من و کی در آشتی دروغ من بنده و اربند گیش می کنم مطیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دیدیم گفت که نیست</p>	<p>مطیع قونی از سادات مالدار بود و باین تا چیزی از خواستگاران اشعار خود می گفت بایات خود لب نمی کشود چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیل سپهر مظفر امین الکلاهی است از کونا باد که بطبع رسا بزم کات سخوری پی برده و تقی او صد اوراد و معاصرین خود شمرده</p>
<p>خیال روی آن گل آنچنان آمیخت در جانم فدای کاکلی کردم که هر که میکشد شانه تا کسی مانع از گریه خونین نشود</p>	<p>که بعد از سوختن خاکستر من بگو آن آرد دل روح الامیش با ناله شانه میگرد چون لب غم شهیدان تو خندان گریه</p>
<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بجای فطری بر ترک صحیفه</p>	

باز
باز

باز

باز

باز

علاقه بندی پیشه آبائی خود نظریافته و از وطن برای تحفیر قلوب اهل هندوستان شتافته
و نواب تقرب خان بر سن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات شکاثره او را واجب الی
ساخته پس و بچهره شریفین نهاد و از انجا باصفهان رسیده داد و دود و سخا و داد طالع
صاحب تذکره صاحبش گزیده خیلی متمتع گردیده است

سراپائی وجودم از محبت شد کف عاکی	همایر تر تم به ششست از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ دیدن من	برنگ شعاع یاقوت بر زمین ششست
دشمن کشته خوی بر گل عارض چه می ار	کسی زخم شهیدان را نایاب گل نمی شود

منظر میرزا مظفر حسین کاشی در اطباء احمد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بخت
شیرین اخلاق پسندیده انصاف است اکثر خطوط خوب می نوشت و تیرنگو میشت
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی برترتیب چون مخرج القلوب می برداشت

عبد ادب از آن زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
مال قدر صفت رویار کرده ایم	حاصل بعر خویش بهین کار کرده ایم

سیاهی

بد باطن و چا پلوس میا گشت	خواهان کنار و پلوس میا گشت
حیف است چو پروانه بگرد گشت	برگرد تو چون خروس میا گشت

دیگر

زاد بکر ترا چو انا شناسد	بیکانه ترا چو انا شناسد
گشتی که گیت مکن بیندیش از ان	این را کسی گو که ترا شناسد

دیگر

ای زده کی عزم رود گردون کن	وی قطره کی یازد لب چون کن
ای دانه چو خورشید می توانی گردید	در خاک چه خفته سری می کن

مظفر کرمانی حل بندش دران الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که بهمان مولس بستند	یاران موافق و مندرست بستند
آنکه بهیم شست بودیم بهر	هر یک به بهانه از محاسن بستند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بخت میرزا نسب می از جانب پدر پادشاه نصرت الله ولی قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسب صفوی می پیوندید به نیزه خطی خامه و تیغ تیز زبان که شخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی محبت چندان و شست که بواجبه سلطوت عبدالرحمان اوزبک حاکم قندهار را بقضیه پادشاه بهند گذاشت و ملازمست شاه بهند گزید و بعد رفتن کار از دست خیل پشمانی کشید

بر سر کوهی تو آمد شیشه ام را پالینگ	سنگ دل رمی که آمد پای این مینا بنگ
خار خاری در وایت از عشق پیدای کند	الفت آموزی که نهان کرد آتش الینگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در تجبیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد که وی باده در میخانه سبز
آتش این سوزن از زمین آلوده است از غواصی شعله میگرد و پر پروانه سبز

مظفر هر وی از شعرا ندارد و علمای عالی وقار و عهده ملک معزالین حسن است و جز سلی
ساوچی در شاعر به دیگر خسروان اورا خاقان فی ثانی میخوانند و از خاکسار
دی که بر روی خاک نشسته درین میدان و در حیرت می ماند بر بقیه زبان رحلت دیوان اشعار
خود را با بیانداخت که بعد مظفر معنیش که خواهد فهمید و قدرشش که امم خواهد شناخت
ای بر من از غنبر سار از ده خال مسکین دل من گشت ز خال تو بحال
منه بدر ناید چو ز غورشید شود دور من که تو شوم دور نمایم تو بالا
مظفر الدین قس بیگی شاعر زبان آور بود کلاش لطافت و نجات را

	رباعی		زانکه که غم کار محالم بگرفت عمدی کردم که سربالین بنهم
		یعنی که تمنای وصالم بگرفت که زخفتن بهیوده ملالم بگرفت	
		مظهر ظهورش از بعض قریات استر ابادست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بیر اظہار اشتہار داشت بکیف کوکنار و قہر خوانش مثل سیار	
		این دو گوهر همه جاد و صدف کیانیست خاک الا له ہوار اشفاقست	ہر چه آمد بنظر عشق من و حسن قبول خون مظهر ہمہ جا گل کردہ ست
		مظهر قاضی مظهر متوطن شہر کراہہ ست جو ہر علم و فضلش سنجیدہ و برگزیدہ و نقود نظم و نثرش کامل البیاد و سہو دست بہریت حضرت شیخ نصیر الدین محمود خیراج دہلی قدس سرہ دادہ و در حضور سلطان فیروز شاہ قدم بہر بند قرب و منزلت اعلیٰ نہادہ ناظم تبریزی اور اشاعر شیرین زبان و کمین بیان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی ماہذرائی درجہ یافتہ بہ ترتیب دیوانش قلم برداشته ازینجا بعضی اورا گجراتی اکاشٹہ سہ	
		بادہ خواہید و زول در و گران بردارید خوش نشینید و تکلف نہ میان بردارید ہر چه گیرید غصہ گیرید یک زمان لذت نظر گیرید	صبح شد صبح سہرا از خواب گران بردارید ای عزیزان ادب مجلس مانی ادبی ست غم دنیا درازی دارد دوستان در عزیمت سفر اند
		مظهر محرم علیمان از اہرام مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفویہ بود و اظہار مافی الضمیر بکمال لطافت و خوش بیانی می نمودہ حاشیہ آرزو مند ی بصد فقر نیکی بند مظہر میر محمد سمیع اصفہانی کہ از وطن ہندوستان رسید و بر عہدہ احتساب شہر جمہیر منصوب گردید سہ	

بدیر و کعبه نیز ناک جالت نور می بخشد از بهار چمن عشق همین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بر ترغ ترا نهایی دلکش از دل باقیان رنج و الم معدوم می شود	
خواب از یاد برد لذت افسانه ما معرفت محمد عالم کشمیریت و معروف به معرفت و قافله سخن سرائی و نکات خوش تقریر	
گره در کار با مخصوص را باب هنر باشد چو طوطی لفظ می چسبید به صنوهای شیرینم در وطن شعله دارد اک کسی سز نکشد	بیکجا بندگ شدن لازم آب گهر باشد قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد آتش سنگ کی از دامن کوه اخرو دزد
معروف اصفهانی از معاریف سخن سنجی و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که انکار نیست معروف بغدادی مخولیت معروف بفضائل حمیده و شمایل برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکری بطائفت نظم حاصل ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست معروف میر محمد از ناظمان کشمیر است و بخوش ادبی منظره مافی الضمیر قتل عشق نه آرزو چه میدار معز شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجاه روز از الایله لکنو که در نظم و شعر فارسی استعدادی داشت و در او اسطیایه ثالث عشر در فلسفه را گفته داشت	
مراب عشق تو جانان دو شکل افتاد است رفت مجنون از جهان و ساز غم ناساز ماند	که خود در ضمیر و پهلوی من قل افتاد است ناوک بیداد لیلی در کمان ناز ماند
معز میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در دیوانه گری بهند و ستان و رود و رود	

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معز

معز

آثار قابلیت از وجباتش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنا و اسپر
دل داد و باطاعتش دل بخور طباخی نهاد

آن گل ز دل غ دست خود افکار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر تو گشتم قانع و نگذارند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معزنی انگب جواهر کلامش خوش آب رنگ است
دل نده میروم ز سر کوی یار خویش
معصوم شاه معصوم لاری طیبی بود و رویشانه عمر نسود سه
بسکه در عشق تو خور دار پنج سختی فشار
معصوم لاهوری فردند قاضی ابوالعالی است که مزارش در لاهور یازگانه ادا سنی
و اعالی سه

مرد و حسرت برد اندم که بری دست به تیغ
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیده افکارش معصوم از خطا
و کلامش برگزیده سه

پدر پیرز عیب پسران میل زد
تیر چون گشت خطا پشت کمان میل زد
قیض ته جرمه ایام به از سر جوش است
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد
معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود بخونیک داشت زوجه خود را بیگانه
قتل نمود و حکم بادشاه در سینه نه صد و هفتاد و یک در قصاص آن عقیقه جادو عدم پیچید

در دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن	محنتی دارم ازین درد که توان گفتن
هست عشق پریشان چگل	هست مهر بتان بیغاسه
موجب صد هزار بدناست	باعث صد هزار رسولست

معظم محمد معظم اکبر آبادی مروی بود متوکل و در نظم قاری و در قدرت کامل شصت و چند

معزنی

معصوم

معصوم

معصوم

معظم

معظم

سال بر گری زندگی نشست و در او اسطما یا پنهان شد عشر بر رحمت ایزدی پیوسته		
بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس	افسر فرقی رسل قبله دین راس ترس	
حضرت احمد رسل که اساس فلاک	دارد از بارقه جلوه نورش تا سیس	
بهر ترویج رسول عربی رسل حق	نور او صد روح عالم همه از وی مشتق	
مهر برگشت بهنگام صلوة و وسط	کرد سبابه او جرم قمر را منطبق	
بهر ترویج علی شاهسوار دلدل	شاه انجم بر کابش بدو چون میدق	
معظم معظم علیخان از غظار صوبه بهارست و موجب رضامین آبدار سه		
بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس	خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس	
بروز یکسی دیوانگی آمد بکار بر من	که شد از سنگ طغیان جمع اسباب مزنا	
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حار قدس سره بود و در نظم		
مضامین اسرار طریقه مولو معنوی می پیوسته		
فی الشیخ اندر نسب نی در برهن میرسم	زاده چاک گریه نام بدامن میرسم	
معنوی هروی این رباعی بنامش مروسه رباعی		
کامل ز بلا خوف شکر می دارد	ناقص در دی بطعنه حرفی دارد	
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست هر که ظنی دارد	
معنی سید ابو الفیض در گلاب باژی شاه جهان آباد مسکن و تحت و برجاده تجربه قدم		
میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل است		
با تو کل گردین بحر آشنائی میشود	با وجود دست و پایدست و پائی میشود	
معنی شیخ محمد مسعود ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی اصل بود پدرش در عهد محمد شاه		

نسخه
مکتوب
مکتوب
مکتوب
مکتوب

دل از وطن بکنده در شاه جهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق و شکسته دست می نوشت و در زمین شعر ششم مضامین جدید می کشت	
بیرخش سیر چمن لطف ندارد معنی جیمیان تیغ بسته می آید	خیم هر شاخ گل در نظرم همیشه است کمر ما شکسته می آید
طوق مانند سیران زمره بابایسته	حلقه زلف تو در گردن ما بابایسته
معنی گیلانی غم شمع محمد علی حزن لایه جانی است	
ز بس شوق شهادت بود طوق گردن جام نمک ز شور جنون رفت بید ما غم کرد	سرم گرد آب گرد آب دم شمشیر قاتل را سیاهی از سرواغم فدا دو دهنم کرد
شمعی نرود از دست تو برگل سردا غی	روشن نشد از پر تو حسن تو چه لعل
معنی میان تنگی سپهر محمد مکارم متوطن کوئل مضامین شهر اکبر آباد است در سخن خبی معنی آفر و نکته رسی صاحب استعداد از موزونان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره نجوبی آگاه است	
معنی در آرزوی گهر آبر و مرید گل از جور در لایحه کنم	غواص بحر فکر شو و دم مزین در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم
محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بهره وافی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میکرد تا ریج بنای سجدی و اب ثابت خان در کوئل ازان مغفور است که بر سنگ پیش طاقش الی الان منقش و منقور قطعه	
بعید داور عالم محمد شاه دین پرور بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع	که از پیشانی پدید است نور ظل سبحانی مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی
معنی میربحری نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال می گماشت در بیستون سینه ز شوق تو خاشاک	کار هزار تیشه فرهاد میکند

معین خواجہ معین الدین ابن عبدالمشیر است و طبع محر پر دوازش بمضامین دلر با
در سحر پردازی رباعی

ایام بقا چو باد نور روز گذشت	روز و شب با بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

معین سبزواری در وطن نشو و نمایافت و در هند رسیده ملک دکن جایافتست
در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من
معین معین الدین دقائی حسینی بلیانی والد ماجد تقی اوحدی مؤلف تذکره عرفات بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طماسپ
صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضوری مجلس عظوی بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر آمده مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا بهندوستان رسید
و در ملک کن سکونت گزید و در سده شصت و سبعین و تسعمایه زحمت بعالم بقا کشید

گر چه بختم بکند تو نشنذا افتادست	هم متر است چو قد تو بلند افتادست
آن خال است دل باست که در دفع گذرد	بر سر آتش حسنت چو سپند افتادست
دام صیا و معین باز بخودی بالید	تا زده صیدیش بهمانا بکند افتادست

معین معین الدین یکی از لغت‌نویسان یزدی است بزرگداشت و باعانت طبع موزون و زبان
و فکر عرش پیا بر ملک نظم مسلط گشته به با سحر

خون می‌کدم بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب ز دیده
بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت است	زنگ از رخ و صبر از دل خواب ز دیده

معین معین لذت اصلش از استراحت بود و در مشهد مقدس توطن نمود و در مجلس افروز
بشیرین گفتاری و بذله‌نوی و لطافت نکات و ظرافت مطالبات بطریقی خاص باین
سیک شود رساله لذت متضمن لطافت و ظرافت نوشته باین رنگه ربلذت مشتمل گشته

و در سه نهصد و هشتاد و شش در رکاب معصوم بیگ و کیل مطلق شاه طهاسب صفوی
که بصیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج متوجه
مکه معظمه گردید ناگاه در آشنای راه میان جرین شریفین باین معصوم بیگ امیر حاج
روم خصوصی برپاشده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میر حسد رحائی و ملا سعین باندیشه جان از راه بادیرو
بجده نهادند و از آنجا بر چهار سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بسیل ملک فتنه رباعی

افسوس که یک عمر رای کردیم	مردانه نریستیم و دایمی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب در روز سیاهی کردیم
رباعی	
عیسی صفتان شمع فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اینبار زمان که قوم نو خند همه

معین ملا ملک خرم آبادی طبع زاد بایش بقضا حست و بلاغت وی منادی می
روید ز ترجمه گل بادم تا بحشر بر خاکم ارفند نگه دلنواز تو
معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاقه المثلین بود و در دقیقه
و نکته یابی معقول و منقول حدیم البیدل کتاب سراج النبوة از تصانیف دست که تا مشن عشق
جناب ختمی صلی الله علیه و آله و سلم علو از وی پرسیدند که هر چه فراموش شده و زنا زجر ایاد
می آید جواب داد که غار سراج القلوب است هر چه در خانه تار یکشال باشد از آتش روشن بنیاید
یکی گفت که با سراج کلام الهی مرا خواب بیکم و فرمود که دل مجروح است از آن مرهم می پذیرد
از منظومات و سست

چو من زباده شوق توست و بیخیرم همه حال تو بمن بجز چه می نگرم

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بغره که زخم صند حجاب را بده هم
معین مولوی معین الدین از موزدان شهر بدایون بود و از تلامذه میرزا محمد حسن قنبر
برجل لیلی سخن مجنون سه

باز

تا تو رفیق ز بر من دل زارم رفیق است	کارم از دست شد و دست ز کارم دست
معین دلم شده تیران آن کان ابرو	که کرد بسمل و تیرش بترکش سست هنوز

باز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان کبیر نواب نجیب الدین و پسر
بود و در صله و کالت بذروه افتاء دارا خلافت شاهجهان آباد عروج نمود و بعد فاش
این منزلت بزرگ بختی مولوی معین الدین خان مقوض گشت و عدم انتقامی داخل این عهد
بصاف آن بزرگ و قاتلش بغایت عسرت و پریشانی میگذاشت فقیه بی نظیر و عالم
با عمل بوده و جاده شاعری را با سلوب شایسته پیموده و در سنه ست و عشرين از پایه ثبات
عشر بر وضه رضوان خراسید و در دلی بجوار مزار خواجه باقی باله نقش بند قدس
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب هزار سه

ناخن نمی زند بدل این بیت ابرویت	زان که دم از حقیقه حسن یک انتخاب
چی تفریح او سحر نالم و بس	که اوزین آه و ناله شاد و کام است
نه غبار خط از آن عارض جانان بر سجت	باله طرفه بگردم تالان بر خاست

باز

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمال سفر این است و هو حقان
و معارف را بدیده دل معانی کتساب علوم ظاهریه از ملا فخر الدین اسفهرینی نموده و
بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگار تاشش
با دو گارست و از کلام آبدارش این اشعار سه

از زلف پریشان تو آشفته ترم من	در کوی تو آشفته چو باد حسرم من
باشد که بیا بم ز گلستان تو بوئی	عمر است که چون باد صبا دریدم من

ف

معانی بغین مجید ماعلیٰ اسمانی که بعضی اورا و معانی بعین مظهر را یکی پنداشته
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دوم شعر را بعدش بنام ثانی نگاشته سه
در کوبی جنون چاک گریبان نخر و کس کا بنجا جگر پاره بخروار فرود شدند

ویگر

خار خار دل انگار سلامت باشد
یار باین شعله دیدار سلامت باشد

شوخ تر گیس بسیار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زارست

ف

معلم عبدالوهاب شیبانی از مغل ترکستان سخن گفت
شهرت پر ز فتنه و سر فتنه یار من ده چون کنم بفتنه شهرت کاز من
معلم قاضی معروف به مترطوبه مشرف صطبل مظفر حسین میرزا بود و در شوق و فخور
و بخیالی و شهوت رانی و قبح صورتی معنوی از حیوانات که به المنظر قبح السیقه صلب بق
میرزا و طبعش بسیار شربت موزونی مبارز نظم را چکه حراج نمیکرد و در کلام لوطیانه خود
جز ذکر سیال و مبرز و لواط و اخلاص مضمونی دیگر نمی آورد گوئی صاحبقران بلگرامی که درین
نزدیکی گذشته از متبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوا می مضامین لغوی و جناس
تناسل و قواله ذکر و انانث ذکر و فکر مضمونی دیگر ننموده این شعرا را ز کلام نافرجام
معلم است که بر قبح سیرت و سریش معلم

از من پرسین کین بچه موجب کند نمی
شبهانظر بسیر کو اکب کند می
چشم در زمان انابت تا تب کند می

این آیز من جل عینصب کند می
سر کرده و دیو او عمودیکه از ص
چون عاشقان کنه کند پس چ زاهدان

مضمون شیخ احسان الدین شیخ امان الله ساکن شاه آباد مضاف بصوبه اودست
طبعش مضمون شایان ضایین تازه و مجید
صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

مضمون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا
چرا که کوئی خود را ندی من آنزاده جانی را
عزیز بی خاکساری یکسایه خان مانی را
مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تاجر بود و در اواسط مائۀ
ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود
در فطرت کامل نمکد حادثه نقصان یافت چو ساییده شود قوت ریح است

مگر بست خلقی بد عوسه خوم	بگویش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در بزم است	رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی تبریزی و مفتی طبع رسا در شکر ریزه و شور انگیز است
منم پیش خدنگ تیرایش چون نشان نازد
وجودم گشته خاک و استخوانی در میان نازد
مفتی شخص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو معلم شهرت می افراشت و از حضور
شاهی عمده الموالی و الالبالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در سبب اولاد
شاه شجاع کرمانی است و محله مفتی گنج لکنو را با نه میبایست
شهید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم
همین یک شام ماتم را سر پای بدین دارم
منقر و از مردمانم در خوش بیانی و شیرین زبانی فرز و دوز پیشه خیاطات از دیگر
حرف معاش ایشان هر بود

خون بلبل را غنچه در چین گل میخورد	هر کجا خاری است آب از چشم بلبل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا برو رسید	آب این سر شمع طغیان کرده بر گل میخورد

مفتی و محمد علی از شعرا تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی با سلوب
شایسته مرکب می نمود

طه اش پای دل هر دو مندی بسته است
این پریشان هر کرا دیدت بندی بسته است
مفلسان اندوهی بعلی اطفال گذراوقات مینمود و نقش نگینش الفاسفانان اندوه بود

اگر چه چشم و دل من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پری از سحر	ایکس اور از رفو باز در و جانده بود که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
مقبول کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد سیست چه کن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنه مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دوای مفید در وستان بهره در و سر خویش میدهند صاحب مقبل مولانا شرف الدین کرانی از اجله علماء و حکما ست و نظم مدوح نظم و مایه اثنا عشر علیم التحیت و الثنا	
جهان نیرنگ کیسویت ندارد مقام سخت دلخواه ست فردوس اگر چه شک از فروخش نسیم ست	فریب چشم جادویت ندارد و لکن رونق کویت ندارد دم جان بخش چون بویت ندارد
مقبول مردی سیاح مقیم گه نو بود آزادانه زندگی بسر می نموده بفرقه ناز تو اندازد بگری آموخت مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تنفی زبان احملیه شاعری ارسته مقبول انتظار رفیقان بهانه نیست مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه همون بود طبعش چنانکه در نظم دید بیضامی نمودار ذائقه طب و فنق بازار سیجی هم می فروخته خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بیا من کشنگان چون من ای دو کوی ترم اما چه کنم بیکم و بیکم نیت که گذارد کسیه با من تر از روز قیامت	

عقل

تفصیلی

مقبول

مقبول

مقبول

مقبول

<p>تغییر از چو دی در چشم پر خوابت نمی بینیم تو کار می کنی که مردم وقت جانها نخواستند من جان ز ناتوانی بجزان نمی برم برو با هر که میخواهد دل کشت چمن میکند</p>	<p>بجز آشفتنی در زلف تراست نمی بینیم وگر نه سهل باش کار این یک جان که در اینم بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم وگر تار می بگری و دمنت را باد من میکند</p>
<p>مقصود زنده دل در قصه در میان از توابع سبز و آریا بعد شد و گذشت و زنده دل از ان میگفتند که جز شرب دمام و صحبت شاهان گلفام و عیش و آرام از دنیا و آفتابها خبر نداشت هرگاه اقرار باشی و در القوه و جل دیده از خانه را ندانند بشتر خوش سید و با سنگ تراشی طرح محبت ریخته روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و مصنفت کوه هوز می نمود با بچه خالی از جنون نبود</p>	
<p>چونم نشانی با صد شکوه مرا که خوشتر ز صحر و دشت نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زدم</p>	<p>ز دامان مادر بدایان کوه زیاران غافل تا شاو گشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زدم</p>
<p>مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر جهان آباد است لیلی نظم را چون و شیرین سخن را فریاد دلی دارم پراز سودا که نتوان کرد تیریش مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهر خیر البش در کلام بر آید نمیدانم چه با جان فلک کرم و انشور مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور مقصود در ویش اصلش از بنی ریا اهرات است مستجمع استغنا و توکل و انواع صفات در شمس مقدس کمال تقدس زندگانی میشود و بهر نود ساگی جاده آخرت میورد از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح دارد</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

<p>و غالب زبان برای سیکشود ربابی</p>	
<p>و عشق کسی قصاص کردم خود را</p>	<p>افسانه عام و خاص کردم خود را</p>
<p>چون از تو فادیم ای عمر عزیز</p>	<p>و اسو ختم و خلاص کردم خود را</p>
<p>رباعی</p>	
<p>از باد و بادلم چو بوی تو گرفت</p>	<p>بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت</p>
<p>اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد</p>	<p>بوی تو گرفته بود و بوی تو گرفت</p>
<p>رباعی</p>	
<p>جانا همه از تو متذخر می آید</p>	<p>و ز خوی بد تو فتنه جوئی آید</p>
<p>گفتی که بجز بیفایا دیدار من</p>	<p>بالند که از تو هر چه گوئی آید</p>
<p>مقصود و مولوی مقصود عالم خلاص شد مولوی سید صدر عالم مسرور شد و شش قصبه پنهانی از مضامین دارالاماله لکنئو و همین قصبه موطن سید صدر جهان منفقور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست شش سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکنئو نموده و درین کسولت بتمنای شاگردی میرزا اسدالله خان غالب صوب دار اخلافت و بی قدم فرسوده و غالب اورا بخطاب شمس الشعر مخاطب فرمود و بنظر اصلاح نظم و تشرش را بگوش التفات شغف و شل مثنوی شکرستان معنی و سکند زانه و مقصود الصانع و غیره باز آمد بر پناهش از تالیفات خود گذشته و بمرحله سالگی خست از عالم هستی برداشته</p>	
<p>تیرش ز دل تنیش ز سر انهم گذشت اینهم گذشت</p>	<p>در متکلم پیش نظر انهم گذشت اینهم گذشت</p>
<p>برق قفان از آسمان دریای شکم از زمین</p>	<p>ای سوز دل از چشم تر آنهم گذشت اینهم گذشت</p>
<p>شمع فروزان وقت شرب زانه ابر در فشان</p>	<p>از ترجمه با چشم تر آنهم گذشت اینهم گذشت</p>
<p>خار میابان جنون خاک دیار بیست</p>	<p>کاهی ز پا کاهی ز سر آنهم گذشت اینهم گذشت</p>

<p>شور صدائی بلبلان آو رسائی قمریان گاہی بہار از گلستان گاہی خزان از بوستان مقصود آن قیس حزین مین قلب جشت آفرین</p>	<p>گلچین ز شاخ ہر شاخ انجم گذشت انجم گذشت ہر نگاہ آہ بی اثر از انجم گذشت انجم گذشت در دشت بی خوف و خطر از انجم گذشت انجم گذشت</p>
<p>و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسد اللہ خان غالب ہم از دست ہے</p>	
<p>جناب غالب پہلی کہ بودہ تالی بیدل خطاب از ترجمہ الدولہ میدان گرفتار طبعی بہار از ازل قلبش جبری رقم صفت بودہ اسد اللہ ایکبار رقم سازم بیک صرع علم در ہند نامش بود او ستاد شہ ہے دو شنبہ روز و تاریخ دوم بودہ زونی القعدہ بود محشور یارب با علی روز جزا مصلح</p>	<p>وجہ محصر کنیائی زمان ز رشک خاکالے دیر الملک سیخو اند عطار دود قطرالے نظام جنگ کلاک حرف زن شیرستانے لقب از میرزا ابواب دوح ذات او دلے فدای اہل بیت دعا شوق محبوب بھالے زوالی بر زوال آمد زگر خسرو ثانیے بجری از سرایان نشان بر طش خوانے</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>از انتقال حضرت غالب پیرس حال ای فکر سیر چرخ چارم مقدم ست مقصود زوند از نجف عیسیٰ سرورش</p>	<p>غنناک از الم دل قدسی طالب ست ہر سانچہ نگار سپے سال طالب ست صد سال مژدہ با اسد اللہ غالب ست</p>
<p>مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبیبش مقیم اعلیم نوزونی و در عرصہ سخن پردازے مصرف ترک تازی ست</p> <p>در دور بہار طرب رونمید ہمد مقیم سزواری باغان اعظم اکبری قرابت دشت مدتی در ہندوستان بتوکل گذرانندہ باز در سرزمین وطن خود قدم گذشت ہے بامقیم از نازگفتی نیست پروائی گم آری آری کی باین خوبی ترا پروای ست</p>	

بمقام

بمقام

خوش آنکه چون شمار سگ خوشن کسند
هر چند در شمار نیم یا دهن کسند
مقیم شیخ محمد مقیم از عائد سهار نیورست و بر شو نظم گسری و سخن پروری منظره منظره
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و پادشاهی احمد علی رسا لکنوسه
مدتی و مساز بود شغوی فشر غم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود می شمارد
اول این شغوی را رسا بنام خویش جلیه طبع پوشانید و ثانیاً مقیم با انضمام اشعار چندی
مشعر از حال محلی جلیه طبع گردانید از انجمله است

در سخن آنچه مرا طبع رساست نشسته احمد علی از قوم شریف خاسته در فن شیرین رسته حرف گل آرد اگر در محتریه ظاهر اگر کمی رسن بودش من و او هر دو یکجا بانوس روزی آن داد و ده شعر و سخن لاجرم یک دوشی بنشستم	همه از سبد عیاض عطاست و شسته هم زهن سا طبع لطیف اوستاد عربی و سنجیده خامه بلبل شود و لغف صریح بدل ریش محاسن بودش نمی نشستم چو داماد عروس قصه خواند که موزونش کن نقش این طرف حکایت بستم
--	---

وله از هفت بند

ای ز خاک آستان چشم رضوان سیر کلین تا جدار ملک هستی و سر میرا آساید خلد	مشکب بیز از باد کویت زلفهای خورعین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین
---	---

وله هفتم

آیکه ای باد همه خلق خند را سببی در هوای قدمت میکشدم مضطربنی	از همه پیش نبی بودی هم بعد نبی مر جاسید کی مدنی العریانی
دل و جان باد قدرت که عجب خوش لقی	

مقیم محمد مقیم حیات الملک وزیر الماک ابو المنصور خان صدق جنگ ابن میرزا جعفر بیگ
وداماد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د
بود و در سنه ست و ستین و دمایه و الف جهان فانی را دواغ نمود
اشک چشم رفته رفته در گلوز نچر شد طفل و اسنگیر من آخر گریان گیر شد
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریت عالی مقام نکته رس و بد که سنج و شیرین کام

زخم من سنج در میان پشند

بسکه اشتاق سنج او بودم به

شوخی که پیر تیر کند بال پر سبک را

کی صید کند فاخته یا کبک در می را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر بنام این شهر لایحه شفته آقا
براهش خانه ازنی بنا کرد و آتخانه بسان ناله چاکر د

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد - نه بود در باغ
افسوس که اهل هر و موش شدند و ز خاطر حمدان خاموش شدند
آنها که بصد زبان سخن میگفتند آیا چشندند که خاموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمصناین عالییه مادی
تو خالوه میکنی و هر طرف که می نم زمین دوست و عاشقانی آستان دارد

مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن
شهر اصفهان اختیار نمود

پودریای حمت تلاطم کند گفته صاحب خوش را کم کند

مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر بلند و ایوان نظم صدر نشین

بهر جا که آن جامه گلگون نشین چو من کشته بسیار در خون نشین

ملی حاجی محمد صفایانی است و لشربت المحور انواع مضامین و معانی او از خانه خود
به بیت اندر سید و از انجا رخت بند و ستان کشید و ثانیاً باز بکر مطهر رفت و تابست

و دو سال قیام انجام لازم گرفت ششوی مولانا روم را جواب گفته و بر نعم خود لای حقائق
دو قافیه گفته از اینست

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبع صاحب دل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکته گر فنی بزرگه این بود

مکعبی بی نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است

شب از تاب خرامم انجمن است	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آهی کامشجم از دل برآمد	ملک را بال و پر بر آسان سوخت
چو دل گرم محبت شد مکنی	دو عالم را آب است میتوان سوخت

ملا شاه بخشی از کابر محققین صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان رودش
بملک هندوستان شاهزاده داراشکوه را ارادت خاص با او اکثر مردم عصر را در حق و
اعتقاد نیکو بود و کلیاتش از هر گونه نظم و شعر بجا هر جز و کلان که بیش است و سده تسع و شصت
و الف سال وصال آن ملای شایان صفا کیش دین بیت است
عقل تاریخ آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه
شعر تاریخ وفات آن در ویش خوش اندیش

مردم ایم و چو زنده میگرددیم	به ازین چیست خنق عادت
در زیر بغل تا که نبال از چهر گرفت است	نی تکبیر بجای نهند مست قدم را
شود ز یک دل زنده هزار دل زنده	ز یک چرخ توان صد چراغ روشن کرد
آن ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالایی دیده گفته

رباعی

عمر یک بلند و پست بودم بودم	در مرتبه هیچ و هست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون	آندم که خدا پرست بودم بودم

ملال لکنوی دہلوی اصل بود در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصفیہ دہلی
بوجود آمد بعض حالات اوقات بسر می نمود در عین بر بیان شباب از چمن پر ملال جادہ انتقال
پیموده

تا دیده است دیده من آن جمال را
بی دیدن جمال تو دارم بے ملال
یاد آور دجال سرخ ذوالجلال را
بنام جمال و شاد بفسر ملال را
ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انصافش نافع انقباض
و ملال

بدہ امی خضر فریم بحیات جادو دانی
ملالی میر خورشید شیرازی برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز تادیرہ کار

ز ناله تو ملالی درون من خون شد
چنان خوش کرده ام شمای چمن با خیال او
دگر برای خدا این تراز سار من
که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
آودر حجاب از من و من منفعل از او
در حیرتم کہ چون طلبم کام دل از او

ملک شمس مولوی محمد مهدی متوطن کورہ جهان آباد و در نظم و شعر و علوم ادبیہ و شاعری
مدنی بکمال است از باب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک توکری گفتہ در خانه نشسته

کشتی چنان لطف که از رشک خویش تن
اشب از تنہایم ای شمع بزم دیگران
کشم ہزار سیل در خون پییدہ را
اینکہ میسازد بسوزم شمع ایوان من است
آنکہ در مان را بجان آورده و عاشقی است
و آنکہ جانہا را پر دآورده در مان من است
تنہا غم جانانہ چو شمع بزم سوخت
تنہا غم گرم خون صد تنہا میکنم
شب ملتس از سوز غم بیکسے من
میز غم جام غم و زہری ہمینا میکنم
باش یا من یا منی سرگرم افغان ملتس
کز برایش نامہ در و تو اطلاس میکنم

در دم ترم غم چو جان در قالبم جا کرده	بی تکلف جان من کار سیما کرده
چاکر عوامی نجیب غنچه سید و زو صبا	سماز شوخی در چمن بند قبا و کرده
آشاره مژه سوی دل و جگر کرده	سفارش رگ جانم به بیشتر کرده
سوال متمسک باطلو اسلحه دارد	گره بزلف زدی قصه مختصر کرده

ملک باختری بادشاه ملک تنخوری است و فرمانروای خطه نظم گستری است
 صد قصه گزلیلی و معجون روا نیست
 پیش حدیث عشق تو اینها حکایت است
 ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقام خدائی است
 سر کوش که شد اهل نظر اسجد گاه اینجا
 دی صد خون کند چشم سیاهش مگناه اینجا
 ملک وینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
 میفرمود حکام را تقدیم آنجا مستعد بود و ند که ربع مسکون در تصرف ایشان است و و
 میگفت که عقل آنها پریشان است و این شهر نقش نگینش مخبر از آنست
 خداوندی جهان را گزید وی ملک بسیار
 ندای کج و مکران را چنین از زبان بدینجا
 ملک شاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملک شاه خلفا رشد الدین سلطان سلجوقی
 از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تا مدت است
 و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروز و دوشیزای نیشابور
 از تربیت وی کمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این
 رباعی از دست رباعی

بوسی ز دیار دوش بر دیده من	اورفت و از دیوانه تر و دیده من
زان داد برین دیده گاریم بوس	گوچیزه خویش دید و دیده من
ملک لوطی رندی بیبالی بعشق دلبری مبتلا بود و بار قتیان هم نام خود پوخته	
شور و شغب می نمود	

چون برق ز سن بگذری ای آتش سوز امید که برگزیدل خوش نشینند	یکدم بمن سوخت خرمین دیشینی هر کس که ترا گفت که با من دیشینی
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر گنبد بوده فن شاعر ریاجودت ذمن و رسائی فکر تکمیل نموده ۴۵	
در دوری میکشد آتش بگر خنار ترا ریخ من دیده میخند و نمیگوید سخن قاصد	کز رگه جان مرگ نزدیکست بجا ترا نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال است
سهر سیر چند زلف بت سحر ساز دار بخدا سپردم ای دل سفر دراز دار	
ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب باضی بجا ورت و قولیت شهید مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان نیمه اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش را از دفاصن عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلهای ملول در نشیمن وستین و تسلیه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ۴۶	
طوفه عالیت که آن آتش سوزان ز برم رفت قاصد که بر نامم را گفت غموش	دور تر میرود و همیشه تر مے سوز این خط نامه سیاهیست که من میدانم
رفتن از قمر شب آمدن از مهر بر روز	عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
رباعی	
شمسی که بسوخت جان غم پروردم میبرم من اگر روم نزدیکش	تا گفت که پروانه خویشیت کردم میوزم اگر بگردا و میگردم
ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوب می نگاشت و بید که سخی و لطیفه گوئی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت ۴۷	
آتم بگا و گریه کرده نفس را تا در دل خویش نگویم همه کس را	
ماهی از عیله تابش لاکئی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش انجام بر سپهر نیلی ۴۸	

<p>آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده و مالمی چند ملهی گوگنی بر منجی بود از خطه کوکن ملحق بملک طینا که در عالم رویا از حضرت شیعی صلی الله علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدبیر بدین حق الثقاتی بجمام و نیو نار که از آوازانه سرب و یارینه سری بسیر طوره و معنوره میکشید و با ع</p>	<p>در هیچ تو کار دل بسختی بگذشت عمرم همه چون مردم چشم از غم تو</p>
<p>اسید بعد کشاده رختی بگذشت در دایره سیاه شخته بگذشت</p>	<p>ملیح ملا بدلیج سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تیمور کورگانی بود و خلقی بقنوی شرعی او عمل مینمود و ملیح کلام سوزون را خوشتر از جوه طلع می انگاشت و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت</p>
<p>لب تشنه اند باده پرستان بخون خم خار بروزه را بشکن بیک پایانه ای ساقی و بان استین از سجه صد دانه ای ساقی چو شمع سوختی در کسوت پردانه ای ساقی</p>	<p>تا در کنار دختر ترزا کشیده است شب عید است و هتم بر در سینه ای ساقی بند پر خشک اغض خنده دندان ندارد بیا و این آب آتش رنگ آخر او خاکم را</p>
<p>تماشای چین با آن گل رخسار بایستی ممتاز تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی سید فتح علی که متوطن فقچور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بدانت بودند و در شهر گنوه توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان ابطاناً بعد بطن در آن شهر پا بر صده وجود گذارشته و هاجنا کسب کمال همت نگاشته و مولوی محمد علی عم ممتاز الدوله درین دارالاقبال چو پال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام قبالا</p>	<p>ملیحی نافقی از معاصران نقی اوصدی است مغز خشک مغزان از کلام مکنین آبدارین تازه وندی</p>

ملیحی

ملیحی

ملیحی

ملیحی

به پیشگیری در بکاری سرکاری مامور گردیدند و سید عبدالحی مختار که با هم کرم خود خلی
 مالوف اند درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بلاخطه احوالشان بر حاکم
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز ترویج شان با همیشه محترمه
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سده شصت و تسعین بعد المائتین و الالف
 در مسجد الحی صاحبیه مرحومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیگ صاحب محفوره
 بحضرت و سائر عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم دولت
 جیدادیریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خالص صاحب بهادر مدار المنام و نائب کل ریاست
 پهل و شهادت برادران احیائی من نشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
 قلعه دار فتحگه علی نبج الشرعی و طریقه السنه السنیه و جناب از شوائب رسوم بدعیه
 بکامین و دو کلب رویه جباله از دواج حسن انصرام پذیرفت و جناب رئیس سفینه داهل قبا لهما
 بعنایت تیول منافع سه هزار رویه سیال و خطاب ممتاز الدوله بالنصام خانی پامان نام
 و عطای خلایق فخره از اسپان تازی و چتر و حل و حلی مرصع بجا هر گران بها و جز آن پای
 اعزاز شان افزونند و همچنین بخواهر کرمه ام اقطع محاصل شش هزار رویه سیالانه
 و فیصل با عماری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکه با فراس خوش رفتار و ثیاب نفیسه
 بیشمار و زیورات شمینه بسیار و دیگر سامان و اثاثه انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
 رویه نقد بعد ادبست و پنجاه هزار زانی فرمودند و سخنوران شیرین زبان و لغمه بیان
 خوش خوان قصاید تنبیه و قطعات تواسیح گذرانیدند که ایراد جمله آنها در اینجا اطالت
 کلام لکن بحکم مالایز رک کله لایتر کله این دو قطعه تاریخ ازان قابل ثبت و بنیقامست
 قطعه تاریخ از دستم مطیع نظامی واقع شهر کانپور محمد عبدالرحمن خان بخلص شاکر مشهور
 چون امیر الملک و الاجاه فیاض زمان عالم فقه و حدیث و تاریخ حکم خدا

<p>حاجی بیت الحرم نواب صدیق الحسن و خیر نیک اختر خود را بحکم خانخوا گفت شما که مصرع تاریخ این عقد شریف</p>	<p>خان فی شان و بهادر آل پاک مصطفی حسب شریع اخیر مسل نموده که خدا عقد شریعی شد بحکم ایوبی حب ملو نه</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عایشی از شائبه تصنع از سماج طبع ابوالکاسه ولوی محمد یوسف علی صاحب متخلص به یوسف</p>	
<p>بر در اول ز عشق که پیوسته آورد شد بخیر هر آنکه نگاهت بروفتاد رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد که ناتوان طبیب منم که دیده بدیدار یار و خسته ام متاع دل که باز از حسن کاسد بود ز جنبش مژه چشم فتنه انگیزش</p>	<p>چشم از نگار بند که مد پوسته آورد نظر ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب بقدر فوشته آورد خط آور در روی وسیه پوسته آورد آن داروش بد که فراموشه آورد ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم خورشتم هزارش ترغم در جگر سپوشتم ام</p>
<p>همتا ز حاکم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود</p>	

حکیم سنانی نسبت به تقاد و تلمذ با و درست نمود و خیلی می ستود و وی در ابتدا به عثمانی
متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بلا زست سلطان بایرام پاشا بنام خود
غزنوی سر باستان بود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و سیکه بهرام شاه بتخیر
هند رسید ممتاز در رکابش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
کرمان پیچید و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاود
بغزنی احسن شمرده همین جاده سینه اسیرج و تلکشین و اربلایه بر بستر فنا غنود

در کار تو هر که دل زیان کرد صد محنت روزگار ناخوش یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در دوری تو اشک بدامن گرفته ام	جانا سر تو که سود جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد در دوری تو اشک بدامن گرفته ام
--	--

مجتاز گری افضل علی بیگ از اصفا و اصفهان بیگ گرجستانی غلام شاه عباس شاه
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان است

گیر به رازین پس گل آلود غم دنیا کن آنقدر صبح وصال تو نگردد وید سفید تا اگر می رخسار تیرا دیدگاهم از دیده برون یک سر مرغان نمید پای آی مغز تو بهار عطش ز بوی تو ز لعل و بتان ز شانه دکان تخمه میکند	آب این جو داخل دریای رحمت میشود که کسی بنیاید غلغله شب هجران سازد در چشم ترم چون مرثه خشکید گاهم تا گشت ز دیدار تو نمید گاهم گل مرغ روز نسبت روی نکوی تو از شرم حلقه های خط مشکبوی تو
---	--

ممتاز لاله سیل داس از عبده اصنام هند در نازک خیالی ممتاز بلب و لجه اهل زبان
سخن پرداز بود

دل خون شد و تاکی دهد و لاله آزار بخشین
یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان یار این
همتا ز مولوی سید امان علی خاقد سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولو

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بفاصله شانزده کوه از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دلی را و استاد و مولوی
سید امان علی تحصیل علوم در سیه دریدرسه دارالاماره کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده

گلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصدت عروج طالع ناسازگارم من زهر خاری سراغ منزل مقصود میگیم زخیر و شرستم آزاد و متناز دین عالم	شکفتن را در می بر روی حوران چنان بستم حقیض خاکساری را با وج آسمان بستم ز رنگ خون پای رفته گان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طراوت از دوستان بستم
---	--

مملکت کاظم علیخان شاه جهان آبادی متصف بحبیه خضالی و نیکو نهادی است بعضی علوم
حکمیة مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سر کار توابعان
عمده المملکت مدتی بعد از میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرجع هنگامه شاه
ابدالی در شاه جهان آباد امکان قیام نیافته خود را به لکنو رسانید و بقدر والی راجه
بینی بهادر نائب وزیر المملکت نواب شجاع الدوله بهادر بخدمت داغ قصبه فوج مامور گردید
و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه
حاکم بنگال رسید

آگاه تا شوی ز غم انتقام را آسودگی ز خاک شدن هم نصیب نیست ای نور دیده دل عثمانک ما شبیه منگله از الفت یوسف نسان شستم دست گیتی تمام جلوه که خوش ادا میاست گر کافرم و اگر مسلمان	ز کس دید بجای گیاه از هزار ما گر دو چو گرد باد بگردش غبار ما باری چو طفل اشک بیا در کنار ما کرد چاه ذقنت تشنه دید از مرا ملک بقا جزیره بحسب فتای ماست من زان ویم هر آنچه بستم
--	--

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو

بسر نموده

نمود آتی دلم را از کف من برد در گفتم
نمیدانم قرار آتی که از وی دیده ام آنی
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر و سیاست الامت
و عالی همت مدتی فوجدار می کوٹ قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحسین داری
سر انجام نمود و تازان تالیف آفتاب عالم کتاب به شصت و پنج سالگی در قیامات بود
بانه بی پاشنی زهر حرام است اینجا جز باطل است و کرده جام است اینجا
مناسب میر شاه حسین لکنو فکران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب عال
بی نظیر است

سبزه خط و لب لعل و دهان تنگ او در پی آن تکریر شرح جان سپاری سینه را ای مناسب حمزه جان گویند خطایع است بعد ازین من که و سامان سر انجام کدام	سید هدایا از کنایه خیمه کوثر مرا عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکند یک سلف زخم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه بر انداز نگا به عجب
---	---

مختص میرزا روح الامیر منتخب سخن فغان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم و دلگیر
مبین امی بو الهوس بر چهره زرد و غم پیشم کم
منت که نیم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بکر بگی سی سید آخر آن بادشاه
قهار از وی ناخوش شده میل به بدیدهای جهان نیش کشیده

چنان از دو آهیم میوای گل تار شد گشتن
که دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را
ماهی میر عطاسیدی طهرانی است و از منتیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر عهده
شاه سیمان منصوبی بود و بعد از کبری هندوستان را منتهای سیخو د نمود و بلاز است آستانه
میر تسلیم جهانگیر مایه میاهاست اندوخت و در عهده سلطنت جهانگیری بکلوست بندر لاهور

از بنا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه قتل گردید

بنجاک و خون خفت ۵

چنان نازک بدن هست آن شکر لب زلفت زهر و جان خو نیز عاشقانستند هوای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشمم شد زلف را نصیب که بوسید بای تو از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند	که رنگ باین گرانی داشت لب چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر در از بجهت همین روزها خوش است مردمان جان من سپارند او تبسم میکند
--	--

مستمح ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلم نجوم سر آسمان سه سوخته
باعث عشرت نگرد و ز بد خشک
و بحالت زوال بصارت گفته ۵

روز را تیره و ترا شب دیدم
معنی روز سیاه فهمیدم
سجده زنی شاعره و پنجه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و سه تخلص اختیار نمود
بسال آلی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته ۵
کوکب بختم که بود از وی منور آسمان
بنگرای سه کز فراق در زمین است نمان
منشایر از احمد لکنوی داماد میر انشادخان انشاست شاگرد و لپیر خوانده میر احمد
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد نیاس ۵

چون آتش طوشت خنای که تو داره برفت خوابیده محشر سر پا زد آینه اغیار بود هر سحره و اس از گاو زمین تا بر سر عرش زد آتش	باشد دیدیم گفت پای که تو داره در زگس سر شار حیای که تو داره رخساره لبریز صفای که تو داره منشا حذر از آه رسای که تو داره
--	--

شمع من چیت قدم رنج بر ما ننگین
 منشئی غلام علی متوطن سیکت که قصبه اسیت قریب عین پوری از مضافات کانپور از ملاقات
 قاضی محمد صادق خان اختر جو شخوئے خوشگوئے معروف و مشهور بود
 خواهم بگوئی تو منزل ننگد کس
 منشئی منشئی مازهورام قوم کایتہ متوطن حوالی دارالخلافہ شاہجہان آباد ست نسخہ منشئی
 دست مال بندیان ذی استعداد نشرش سلیس و لطیف نفس و خوش باعلاء عہد جلیس و
 انیس در سرکار نواب لطف اللہ خان ابن سعد اللہ خان شاہجہانی بہمدہ انشاء عزت اقدس
 رفتہ رفتہ بمنزلت امیر الانشائی معزالدین جہاندار شاہ خلف الصدق بہادر شاہ ثمر الفوا
 اور ننگ نیک عالمگیر بادشاہ رایت کا نگاری برافراشت

بور ہم بنویم زور بازو را برای قتل دل خستگان گرہ تاجپند نمیرسد بپیان صنم ز باد سیکے معلی ست کہ درس تکلم آموزد بیاموشی عجیب روح جسم کن کہ منزد آنی متاع دل و دینم ننگت یغا کرد غمزدات گشت مرا یک شکر خندہ تو منشیا عشرت جم تازہ کن امرو ز بجام	بنا تو انی مانی رسد سخن اورا گئی بنا ز کشا قفل جبین ابرو را هزار بار بوقت شگافتم مو را رموز گوشتہ چشمم تو چشم آہو را وفا و لطف و کرم شاہدان خوشخو را نسخہ عشق تو بر لوح جبین انشا کرد جان یلب آمدہ را تجسزہ عیسی کرد خون دل خورد ہر کس کہ غم فردا کرد
---	--

منشئی میرزا زین العابدین اردو بادی از جملہ مشیان و شاعرانی ست کہ کلام بلاغت
 نظام شان ہر لاش اتحابی و صادی سے
 بی حجابی پردہ دیدار عاشق ہی شود
 منشئی سیر ز احمد از خوش کلامان خطیہ تبریز ست و انشاء نظم و نثر شکر بیہ و مکر سے

و حریب غنچه پوشد و در برگ ملاذ داغ
 متصف بابا خواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امر اتوری سلطنت ملی بود و از
 سیر سامانی سرکار عالمگیر بادشاہ بصوبہ داری کشمیر و از ان بمنصب جلیلہ وزارت ترقی نمود
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در مل و جفر و ثنائی و طلم و کیمیا و طب و غیر
 نداشت ناگاہ جذبہ از جذبات آبی اوداد در پیو کہ از غلبہ آزادی و تصون ترک تعلقات
 نوکری نمود و حطام دنیوی را با التمام بختا جان و مسکینان بخشیدہ قدم بر جاوہ سفر حجاز
 گذاشت و بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدولہ بہادر و قمر الدین خان ہر چند
 اصرار ملازمت شای نمودند گوش بر التماس احدی نہادہ در دارالسرور لاہور بیا و آبی
 زاوید گزین گردید و در سنہ ثمان و عشرين و مائتہ و الف و سبعمائت ہجری رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاعت ہمپای نقد دو کون در گر و چشم بستن ما خود سفر ز خاطر احباب کردہ ایم ہر جا خطاب اہل محبت رقم کنند یک جہت از بسکہ با آن جہت گردیدہ ام	بعد ازین دست من و دامن تنہا سیر بہشت در پس زانو نشستن یادش بخیر ہر کہ فراموش نگاہست مارا درم خرید و فامیتوان نوشت اگر بسوی خلیش آیم جانب و میرم
---	---

منصف شاہ منصف علیخان شاہیمان آبادی در طرازش نظم و ثروت و تدریس کتب
 و سیر فارسی از مستعدان زبان بود و تعلیم و تربیت اطفال بسر و قاتعی نمود و انشا
 آنست کہ بمطالب کتب فارسیہ و سیر مثل سہ نشر طوری و رسائل ملاطفر و غیر قریہ
 مینا بازار کا حقہ میرسید و حکات دو قائق و داوین اساتذہ بخوبی می فهمید

مگر ای ترک سہرم قابل فتراک نبود آگہ می رسید بعشقش داستان من من	در نہ در کشتن من ہر سچ ترا با کہ نبود سیکند گویا ملاست از زبان من من
---	---

منصف محمد اسمعیل طرانی ابن شمس شیرازی کہ مولدش شیراز و منشأش طرآنست

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید او مقیم و شریف اسرارشان و هر یکی از والد و امید
 در فضل و کمال آیتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
 هندوستان پاتا به کشته و از عاید هند متع وافی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته
 بوطن خود شافته است

دلیل هر طرف و در نهایی هرگز م قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چمن در سر من نیست اگر بکلیه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم ضیاع کس بود بسوزم از قلم روزگار آفتادم داغ بیه روی ابرم که ز دریا بر خاست فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار چون شهر یافته ام لذت تنهایی را آتش بیزیر پای تو تا صبح خفته بود آبی دل خرابه دل عاشق از آن تست	میان کعبه و تجانه منزلت مرا آن گریانی که تا دامن محشر چاک نیست آلوده پر و از گلستان پر من نیست ز باهر رخ که این کوتهی ز دیوار است کوکن سیگفت عالم را و مجنون بهیگرت چو شعر خوب که از انتخاب می افتد می توانست که از چشم ترس بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر شو که ز در خار اگر فتنه اتم بر ما چه منت است گر آبا و سمن
--	--

منصور بر خطه سمنوری مظفر و منصور بوده در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شاعر جولان نمیداد

کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود نیکم تو اظهار نا توانی خویش رسید جان بلب دم نمیتوانم زده بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش	این نه هنر نیست که از صفوا ادراک رود خوشم بدرد دل و محنت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش
---	--

منصور بر خود دار بیباک اصلش از ناسبت در سواد طبع منصورش از تقوی مضامین
 رنگین خزان و دغان مگر از صدایش نوازی منصور شنیدند که عاجل او را ازین مقام دست

بردار فنا کشیدند

<p>د میدان خط آن کلخدا ز نزدیک بست شیرین تر از آن پسته خندان شکر نیست چون دیده غم دیده منصور لب لم غیر چشم تو که خون دل اجاب خورد دل ز سختی غمهای او ندارد تنگ</p>	<p>دماغ عقل ندارم بجز از نزدیک است روشن تر از آن پسته دندان گهری نیست در دور مهر و تو صاحب نظری نیست کس ندیده است که بیارنی ناب خورد که آشنائی ذاتی بشیده دار و سنگ</p>
<p>منصور و خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لبران طبع اداش در دلربایی شک نوع و سبب عاشقش در مقام لایبیه از مکار شاعر میز بود و در سینه ربع و خمسین و ثمانا ازین دار ناپا یادار علت نبود رمقی میش نماند هست به بیار غمت قدیمی ریخته کن اید دست که در میگردد</p>	
<p>ای چشم خورشید بلائی مردم چندم بکشی و زنده سازگی منصور ز غم بمرد و دار است</p>	<p>در دیده تو بی بجای مردم آخر نه توئی خدائی مردم از جور تو جفائی مردم</p>
<p>منصور و اسماعیلی شیخ الاسلام و اسماعیل بود و اشعارش بیش سخن پسندان از قبیل ابوغنی</p>	
<p>دیرتر از زعفران نسک کیا بر لبه هم سری بالا کن</p>	<p>تاکی مرهون نفس بون تاکی بر در که خلق چه بودن تاکی</p>
<p>منظور در خوش نظمان بنجار خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظران را منظور نظر است می ناب از هوای باد که لعل تو در جویش حدیث کاکلت گشته دارد و ابل بود را</p>	
<p>زمین از سایه سرو و تر امان تو گلشن است قیامت نشخه از سایه زمین آن بنا گلشن است</p>	

منصور

منصور

منصور

منعم قاضی نورالحق متوطن کمانه که قصه پلست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسیده
 مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهرسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر
 سوزون کرده می گاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عمریت دارالامان کلکته
 بشهر بنگالی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر خست کشاد و کلکته رسیده بطیفه الحق
 پیشتی صفه علی که چشم و بروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوالی کشید و از خویشان
 محبوب بان عاشق صادق اذیت های بشمار رسید آخر کار لطیفه الحق در عنوان شباب
 بسیر و ضمه رضوان شافت و منعم خود را ب وطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص
 یافت

رفته ایم از خود چنان که ما سپر حوال ما منعم و راز مروت حال ما پرسیده فوغاسته سروی که دلم فاخته اوست برو و کن نصیحت ز نظاره بستانم	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما طالع ما دولت باخست ما اقبال ما افزوده آه از قدا فراخته اوست که بخد مت تو ناحی ادم بنور با نیست
--	---

رباعی

یک عمر بدل تلاش مضمون کردم ای تازه نهال فرشته فرشته آخر	بریلی نظم طبع مجنون کردم یک مصرع قاصد تو موزون کردم
--	--

منعم عبدالرحمن بیعت تقوی و تدین که داشت لواهی خدمت احتساب دارالاسلام
 بخار ابرافراشت باین احتسابش بر سر خوشان باده سخن نافذ نگشت بل خود هم
 بمصطفی نظم میگذاشت

ز بسکه ضبط نگه میکشم ز خسارش گمان بر نه که جائی دیگر گرفتارم
 منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبای کرامش بکومت و اقدار
 تمام بسرنموده جد بزرگوارش در زمان تسلط افغانه بران مرز و بوم برای حفظ ریاست

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله بنیاست آخر الامر اکثرت و غلبه پادشاه
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسامحه آراست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و همچنین سید نعم و والدش تا مساعدت بخت بثروت و اقتدار روزگاری
بی پایان آورد و زمانیکه زمانه بخالفش کمر بست تا چار بتلاش وجه معاش بر راحله ترک
و وطن نشست و بعد دور و درگشت در سینه یکزار و دوهصد و یک گذرش بدارالاماره گشود
افتاد مگر با وجود تحلی بفضل علی و علی داوری و ادب و پرورش نداد و در بعض علوم
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض الدخان خلف علی محمد خان بطیاف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گفته است

خراب ناز و پامال ادا می کنند ما را آبی دل بدم این ستم منصفه نکرده است درد دل شاد او اثر ناله من نمیکند دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او بی تو دلم رسیده است بسکه ستم کشیده است ستم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد بر نگ شعله هرب شب ستم از بهر تشار او دستی که ناله زخم سوز دل دو چند شود بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد	خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند ما را انچه تو کرده بمن کس کسی نکرده است با و خزان بفضل گل رخ بچمن نمیکند کیست چو گل بوی او چاک کفن نمیکند خون شده و چکیده است میل و فتن نمیکند بسته زخم چو خنجر لب ز تنگ سخن نمیکند بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد طبقه های زراخیم سپهر ز بام میریزد چو باد تند شود شعله هم بلند شود کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود
--	---

مستقیم میرزا ستم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ کو تو ال اکبر آبادی و بستند و اراد
خدمت شیخ کلام الدجوان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در توفیق و توحید
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود در عهد المکیر بادشاه اولابشر فی تو بخانه شاهی شرف

گشت بعد از آن بکجاست صوبه بهار پایتخت از اقران و امثال برگزشت و در سلطنت
 بهادر شاه بخطاب خانخانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پل که الی الآن در جنوب
 موجود در آثار خیرش مسدود است

بلبل از ناله گل از خون دل ایجا گفتم عالم ناز و نیاز دیگر آباد گفتم
 رفت مجنون و خراب است بیابان جنون گرد بادی دیگر از خاک خود ایجا د گفتم
 منور میر منور علی از موزون طبعان دلی بوده بر و شنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان است هنوز
باجابت قرن بشد هرگز	سطلم بسته دعاست هنوز
با تغافل تبستی دیدم	در میان راه صلحا است هنوز

منوچهر رای منوچهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از ستمدان و مخصوصان با گاه
 طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی	
روزی که سموم حشر فرون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر دوزخ چنان بدوقی بنوم	کز رشک دل بهشتیان خون گردد

منشی سیدجید النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده
 بهلازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پادشاه و الا عروج نمود
 و در از توام ز گشت گلستان فراغ باد گلهای باغ ماهبه گلهای دلخ باد

رباعی	
بر خیز که ساقی و شراب است آمد	واند ز شب تیره آفتاب است آمد
تو کرم شب افروز طلب سیکری	خورشید بخانه خراب است آمد

منیر دهلوی از اعزّه نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر بخوبی پیورده

نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست منیر محمد نور الدین کرمانی شیخ اشرو ز شیبستان شیواییانی ست سه	باله طرفه بگردم به تان به خواست
پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی صیادوم سوخت یار می آید و من میروم از خویش منیر	داشت اتم بدل اواثری بهتر ازین کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین هیچکس یاد ندارد سحری بهتر ازین
منیر میرزا باقر اصفهانی اولاً متخلص بغدادی بود و بعد رسیدن به بند و تلنگر بند مست میشمس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نموده شب که بر دلم آن ماه پاره میگردد منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان و عهد جوانی بوطن خیر باد گفته و سووی هندوستان نهاد و در سیاحت هند برشته و لا هوب و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با بچه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند شست	
سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام بنای صورتش ایندو باختلاط همداد	درون من شده چون دو و کش سیاه تمام چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام
موالی سبک ترکان است فکر تن بلندی سر باستان سه در آتش غم خستم و یار ندانست موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریه است که بخدمت میجر طاهر خلوی کشمیری نسبت تلنگر داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک دکن نگاشت سه	
که ز نخت که ز خون میانی دل در قفل است بی تو مرگان ترم از بسکه نخت دل نشاند	زین سبودر ساغرم گاهی گل و گاهی گل است سینه چاکم نه هجرات خیابان گل است

نما

نما

نما

موالی

موالی

شویون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیرد سوار دل است نغمه اش رشک نوای خند لیلا مل است	حموی و گلشن کشیر بتم صبح و شام نامید از بیکسی و از غریبی نیم تم تا سوا لی شد مرید علوی صاحب سخن
---	---

مولی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بعبادت و دوسالگی کجرات رسیده ملازمت با رگاه
نواب موسی خان گردید و بعد رحلتش بجد رآباد آمده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان
بمنصب بیگزگی سرفراز گردید اتفاقاً بتمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دهن توپ
حکم داد و هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آیدنی در کف وجودش نیفتاد بعبانیه
این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرضاء او تقبولین جان عمده کوشید لکن شے
تن برضانداد و از انجا اولاید ملی و آخر آیه کهنور و نهاد دوست ارادت بدست شیخ عبد
ستین گذاشت و در لکنو بمرضا و سال رخت ازین دار ناپاکه ابر برداشت و
نشسته از سیحانه طبع مبتین تابیده ام چون نصیری عشق مولی شد و الی کاین
موبد سید اشرف اشرف تکه سخنان فارس که در بند نیز آمده بود و مضامین باریکتر از
موبدیه نظم می نمود

این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میان روی پیش بروی چندین چراشقت هر کشیش بروی	با عشق و روبروم دل پیش میکنم آی کاش دل بکام دل خویش بروی از دیر و کعبه حاجتین گروا شدی
---	--

موجد بلگرامی نام و نسبش ثبت جدید بی علی و کنایه است

مهر بر خاتم خط زده ام من سب و کد و و بط زده ام دست رو بر نی و بر بط زده ام حرف با شخص خط زده ام	بوسه بر لعل خط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طعم از ساز طرب ناساوت دوش بودیم بنا صبح بسخن
--	--

غزلی تازه نویسم موجد توسه برب لب و لب زده ام	خامه را بار و لفظ زده ام شریت قند مکر زده ام
موجد شفیعا صفائی سرآمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ فیض ملا حسین جریه ش حقیق توفیق بود مدتی بر مصلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عهد در شاه بروضه رضوان را ندر ریاضی	
آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که گوی را از عشقم بکس	بلبل باز اغمفس میداند من با که بگویم همه کس میداند
موجد سکن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بریلی سکونت اختیار نمود نیست رجبی دلم یار دل آزار مرا چه شکلیم حکیم چون زخم سر پر سنگ مدتی شد که ز جاناتان خبری پید نیست موجد لاله کا کپا پر شاد در کا تچان دارا حکومت لکنو بود و فی رطبع در سالی دهن اقیاناز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه در او اکل عشره تا سعه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر لبست و از تردد چار سوی کون و فساد رست	
رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان قطعه در مدح محمد و خود گفته	
آنکه شد از درفشانینهای طبع روشنش نام نیکیش میر و از بس بهر شهر و دیار آچنان بار از سر بسته زرمزی سپرد با صفائی دل چنان لب بستگی دارد که هست	پر که چون دامن شب کشور بند و شان جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ آب شناسه متعلق کاروان در حمیم دولتش ز آئینه سنگ آستان

پیش جو دوش این تکران دیگر خوشک نیر اقبال اورا تبار آرد بر سر از	کان چو دیر گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد زردبان گنگشان
وله در لغت	
چو بگذشت از سال می اربعین که از میم حسد فرو بگذرد مرا گشته رازی عیان و ضمیر	شد اظهار قرب خدا بهر این بدانکه شد تحسد با حسد که شاه آمده در لباس سفید
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه موهان حوالی شهر لکنو مضاف بصوبه اودست ذات بارکاتش مستجمع مکام فضائل و محامد ثنائیل لا تحصى ولا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و مصاحب نواب خانخانان بهادر مظهر بنگ نائب ناظم صوبه بنگ ماند و بوجوبی از اینجا قطع تعلق کرده بارگی مهت صوب کلکته گنجیت و بقدر دانیهای حکام انگلش منصب افتا، عدالت صدر قاضی شده بنا بر این طرح اقامت ریخت و بتدریج قدم بر سرند اقتضای قضائی گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقهیه عربیه را بفارسی ترجمه نمود و در نظم و نثر موجود و نثر و نثر بود و در سنه ثمانی ثلثین از مایه ثالت عشر بجوار رحلت باری آسود</p>	
از من کسی بگوید آتشوخ وستان را یا من یری جمالک فی کل مایه توجد بهلولی من و ارسته خوب نیست کل بلیل و اشده و هم شمع با پروانه خوت این از خودی گردش دوران گشتم چامه یا رغوالی نیست از روی طرب	زانسان که برده دل جانان بکیر جان را عالم تمام جلوه که آمد رخ ترا این دل که بار بار غنیمت میکند مرا هر کسی را بهر از یارش بود الامرا کرد تا چشم سیه مست تو بهمشیار مرا داد و در خون غوطه آن دستار گلناری مرا

ما خود از مصنفین
حدیث موصوف
ما احمد بیاضیت
ما عقادش کفر
مع و بعد از انکار
سه الارب رب
ان تزل و الجید
بدوان ترقی
بسمه الله

<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده بست بر خویش عبت تمت تعمیر و آب آن سبزه که سر سبزی صد خضر از است یاری عشق است ترایان خفقان است یار بگش در که بر طاق بلند است تا برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از جرس من فغان نمنه آید در دل که دو صد شرار دارم بخدا بهر دلیران دارم شکوه از مهر و ستان دارم الفی طرفه بایستان دارم دو دانه دگر و مسلمان بر آورم</p>	<p>در فرقت آن لاله و موجودم خون جگر خیرت من جاب است که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست موجود چه نهان میکنی احوال خود از من بنا کرد کفون شیشه دل در جسم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گراشد چه باک هر آنچه هست بدل بر زبان نمنه آید آتش رو شرارت است دل شوریده به پهلوی خود گله ام از جفای اعدا نیست بر بمن گر چیتیم موجود گر کشته ز سینه بسوزان بر آورم</p>
<p>موجود میرزا حمید شیرازی است و ارادت مواجید طبعش اشویه غمزانی و دلنوازی بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بحدت طبع و فکر سامت از دایم ز دیده مار اخون ملی است حاصل موجود زندانی بهندوستان رسیده عمری برفاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و الف از عالم ایجا و تکوین رخت بیرون کشیده</p>	<p>جوش ز خون دل و سرکشو دم گله را دارم گله از تو اگر حوصله دارم</p>
<p>من و این جنبه نیازم جگر و حوصله را اما تو کجا حوصله این گله دارم</p>	<p>موجود و سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال خطی و انی و دشت و پای بر طریق خاکساری و قلندری میگذاشت اختر و سیله کن پور با وی بر خورده و از صحبتش خط</p>

موجود

موجود

موجود

وافر برده

خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم	بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم
بوی گل را بدماغ من بایوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را نامزم
طایقم بوزم سفر داشت ز کوشش موجود	شد زمین گیر درش لغزش پا را نامزم
موجی علی جان بیگ ایرانی که قلمم در پیشش متلاطم خوش طبعی و ظرافت است هر صراط ایاتش موجی از بحر لطافت است	
مزلف چون شود دلبر بدولت میر شوق	خط مشکین او خاصیت بالی همارد
موجی لاله موجی رام کهنوی پس لاله چتر پست متوطن قصبه ساندی بود زانوی تلمذ بست غلام بدانی مصحفی تمی نمود و با اختر طریقه دوستی می پیوست	
رواجی داده ام دیوان درو میقراری	نوشتم جای بسم اصددا شک جباری را
دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	دعا گوید از من نکست باد بهاری را
جانم رسید بلبل دل در تپیدن مست	شد بقیه الهی که تعلق بدیدن مست
ای وحشت آشنا ز برم تا رسیده	نی فکر را محم نه عمر آرمیدن مست
آنکه با غیر زید حرف محبت هر دم	خوش کنی خاطر من کاش بشنایم چند
ز فکر زلف او در بند زلف پر شکن رفتم	بد نال غزالان رفته رفته تا محنت رفتم
گل دماغ دل عاشق از آو سحر خندد	صبارا سبزه بیگلانه دانه گلستان من
بپایان کی رسد افسانه حال پریشانم	شب زلف و رازش کوته است از زبان من
مردود و چشتی از فضلا کرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مردود و چشتی قدس سره العلامت است	
ای لاله رخسار تو از لاله خوش رنگ آمده	پیش لب تو نام گل برون مرا رنگ آمد
موزون خوابه بیا میر شریف عمر قندی طبعی موزون و فکری موجی مضمون داشت	

نوی

نوی

مردود

مردود

و در علم ریاضی علم کیمیا می افراشت

الفی غنچ صبار اکند آوازه بلند
سیکند شرف عالم دل آگاه مرا
موزون راجه رام زان قوم کاینکه مولد و منشأش قصیچ و راطران عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان ابن موزون
بمنصب پدری رسید و رفته رفته بظلم و تسع عظیم آباد و خطاب اچکی از حضور نواب
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد یا شاره شاه عالم بادشاه پور مشا
ستواتر بر قلعه اش پامی ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و در کوشش آنان تردوات نمایان بکار برد و در سه یکزار و یکصد و هفتاد
و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد سندن آرائی نظامت موبد لنگاله راجه رام تران را
از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام عزیمت خویش
از حکام انگریزی در سه سب و ثمانین و آیه و الف موزون را از مجلس بر آورده و در میاندا
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره چشید
و بدین ناله انگین فی البیدیه شور انگشت آب بر زمین ریخت

محسوم رفت از توب تشنه حسین
ای آب خاک شو که در آبر و خاند
با بکله راجه بر طبق خود طبعی موزون دشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوانه
و انشائی درین دیوان کن نکان گذاشت

بدر آه گشتم فستلح دیوان را	که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خرم درین تهیدسته	که صرف باده نمودیم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن در گرفتار نیست	قفص نصیب بود بسبل غزنخوان را
فرو و ناله دلها بدوران خطا سبز	بهار تازه گشت شور غنچ لیبان را

چه قدر در نظر مردم سره صفایان را
چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما
حیث است آنکه تشنه رود و سیمان ما
خاکترست بر سر شاخ آشیان ما
سوزون پرست گر چه جهان از فغان ما
که اشک از مژه هایم چکد کبود مرا
که دود ناله هم از سینه تا شریارفت
شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت
فتنه در نظر از زنگش شملای هست
آتش چو شمع در تن زارم فدا ده است
سوزون چرا بفکر نثارم فدا ده است
مضمون گریه است که از ما نوشته اند
نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین
که دل اچاک باید کرد گر نبود گریه بیانی

چو خاک پای عزیزین طوطیای دیده است
روشن بود بزم خوشه بیانی ما
خون در جگر تماند و خند نگار تو نیز سر
شد خانه سوزنهستی ناچلوه های گل
از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار
مگر گذشت بدل یاد سر مه سپاسی
همین نه سیل شرک بسوی در یارفت
شب که دل بی روی جانان ناله ای داشت
صد قیامت بجهان از قد عنائی هست
آه و اشک تا سر و کارم فدا ده است
میگفت یار چشم گمبار من چو دیده
آین سطر مو جها که بدریا نوشته اند
دل سنگ آب کند سوزنویت سوزون
چه خوش نیگفت روزی از نجوم در دریا

سوزون راجه بدین سنگ از قوم کایتان شاه جهان آباد است اصلش از قصبه چکوه
متعلق چکوه آماوه مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قبل از وطن برگنده در دست
طرح اقامت ریخت و با جگت سنگ پدر بدین سنگ دست توصل بدامن دولت نواب
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آویخت و بمنصب هزارری و خطاب اجلی و بلند بود
نواب مدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن لوای عزت می افراشت سنگ
در سر کار نواب آصفجاه عمده استونی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناچار
منصب هزارری و علم و نقاره و خطاب راجلی یافت و مانور بجز است قلع مصطفی نگار

سوزون

مشعل جید آید و کن گردیده بدانشو شافت باقی عمر جانجا بود تا آنکه افواج انگر منته
محاصره دیورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پایی بر جاندا آخر ز تنهای سنگر تا وقت جنگ
بر داشته از قلعه بیرون راند و بصدقه همان جراعات بمر چناه سال شش و سبعین از
مات ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

<p>کردگاشن جلو در نگین یار آینه را روشن قد تو دیدم که دارند سر و شب که یاد ما هر وی در دل می آید بیجا کنند غمزدگان شکوه فلک لبا گردین محفل تبسم آشنا گرد از آغز و سپند پیدن خریدیم حسن ابلی نقاب می بینم لیکه من شیفه چشم سپاهی شده ام سخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوی تورفت آینه ترسان ترسان میکنند صید خود این کجکمان آسان</p>	<p>میر سعد عرض قد مبوس از بهار آینه را دایم انگشت ندامت بلب خود جو با چشم گریان از خیالش بویستی در چاه داشت موزون چه فتنهاست که در چشم یار نیست دل از بابوز گل مستی ز می آب از گهر گیرد از آبشار و آب چکیدن خریدیم روکش آفتاب می بینم سر مدگون پر تو متاب شود در با هم حال عاشق را چو زلف خود پریشان شد چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده ست خدا آینه دام سبج</p>
---	---

موزون ناگوری سلسله نسبش شیخ حمید الدین ناگوری منته میشود و در راه شعر و شاعری
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود در فن معادخلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مراچه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار چو نیست بی تو دم را هیچ گونه قرار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر دو
تجربان را بهر خوش سبایی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

عصای خامه دید بیضای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بود	
این چشم دل زار بیامید و ببینید	این چشمه ز خوشخوار بیامید و ببینید
موسی اگر از هوش برآید عجیب نیست	این مظهر افوار بیامید و ببینید
موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان بجزریان همان بود و در نکته نبی و موهنگانی	
دید بیضای نمود	
گفتم تروم که چشمت مثل بخوابناز است	بکشود زلف و گفتا بنشین که شربت از است
ز چاک سینه زلف و دلم چنان ببرد	که مرغی از قفسی بوی آسمان ببرد
موفق اند جانی توفیق ایزدی دلش سرایه دار انواع مضامین و معانی است	
در مکتوب حسن کفایت محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عده و صلح بد از انتظارم پاک نیست	ز آنکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا
هست از تیغش موفق را شهادت آرزو	یار بیان مطلب تو ظاهر ساز مطلوب مرا
از شتر عشق تو آرز که در جان آتش است	بی گل ردوی تو آواز بلغ و بیستان آتش است
بر فروزد گر بفرم عارض تو دور نیست	من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است
مولانا زاده در عهد سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در سبک شیرین کلامان	
انتظام داشت	
در حالت تحکم از ناز کی زبانش	برگ گل است گویا در غنچه دمانش
مولوی حاجی محمد بیستانی از ادبا، خوشخیال و شعرا شیرین مقال بود و او را با دلی	
دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و مباحثات روداده	
بیا لیم رقیب از جانب دلدار می آید	اجل از بهر پیش بر سر یار می آید
من کیم که بستم به تو تو دادی کف	که کند حرف مرا گوش که فریاد کف
خلق را بزم طرب حلقه ماتم گردد	هر کجا شکوه میداد تو بنیاد کف

در

در

در

در

بسم الله الرحمن الرحيم

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات بختان از قری اصفهان قرابت و اقربا
اقامت داشته بنابر این بعضی تذکره نویسان او را بختانی نگاشته صوفی مشرب درویش
سیرت بود و بامیر بخت و میرزا نورس و غیره با هم صحبت و سرزبان از علم عربی هم داشت
و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نقاست و نظافت سرشته بود و ظاهر از ما
بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمود و هر یکی مولا را خودش شمرده و بختش کمر خست می
و در سنه ستین و مایه و الف و یح و ارحمت نعم المولی میوست

تنها نعل درین باغ بوئی و فام دارد چشمی که خون نگرید وایش نمیتوان دید شبهاد و آب آتش از اشک و آه خویش چنین که تکیه بدستار یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گستان کردی بغیر از نیکه گریان تر شک پاره کند شکایت از ستم یار طور مولی نیست غم آفری ز سووگان خاک بر دار و بد صد که چه طوفان از نهمی گپات مولی	گلزار هستی مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام چو صبح بر وز سیاه خویش و گر کجا سرو بر گنجبار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل گلشنی که تو باشی چه کار دارد گل به بدلی آنچه کند چشمتیارد دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار
--	--

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است شخصی نبود هر یک ملک دسل	که دام و گهی گشت که نه بخت است این سلسله حال علی لکیر است
---	--

موسم ابر قوی نکات را در دلش انبوهی است رباعی

جان حرف عمان بشمارت کردم عالم عالم اشک و قبا بریدم	منبر بر سر راه انتظارت کردم در هر یاکجای شارت کردم
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی او حدی درمند و شایسته
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
برگشته بقیه العمر درمند قیام گرفت

مانند شعله برزده دامان گذشت و در گرم از برم چنانکه بدلیل اضطراب خست
مومن توتی ست یا کونا بادی بود از وطن ریخاسته و درمند اقامت نمود بسبب در
دل محبت خدا و رسول داشت چند کثرت قدم بر جاده سفر فرین شریفین گذشت

رباعی

مومن آنا که خوب میخواندند	بینند چو باطن تو شایسته
عمری بودی چنانکه خود میدادند	یکچند چنان تیری که میدادند

مومن سبزواری با تقی او حدی معاصر است و بمسائل شعر و سخن کمالی یعنی با همه

رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش زهر جدائی داد
چون کشته شدم گفتی این کشتیست	داد از تو که دادی وفائی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش مہبط فیوض رحمانی ست
نظر در آینه کرو آن نگار و گفت بشوخی
خوشا بحال دلی عاشقی که دلش ست این
فرنگ زاده گای مکن مومن بیدل
شوم ذرای صنم خانه که کافر شست این
مومن مومن بیگ ترکمان مشہدی
مومن مومن بیگ ترکمان مشہدی
تجمع محاسن دانشمندی و بخردی ست
آدم بر سر کوی تو و از خود رستم
تاگویند خریان که چرا آمد و رفت
دستی که در پیاله حسد شراب بخت
در و یکماند و دستخ آفتاب بخت
مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین با سینه غرور بقولی ابن بدیع الزمان
میرزا فرزندان سلطان عالی گوهر است محمود و محضائل مدوح الشائل کریم و با ذل لطیف و عاقل

قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن میرزا برادرش با جازت پدر و دامادش
خود دست بقتل آن بیکانه بمرحله چارده سالگی آورد وی در وقت قتل بدین
زبان کشود:

ما جو احمدی که بجزرم درین سن میکشد	کافری گلین دلی گشته ست مومن میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نه بیند نشان پایش را
رو بدیوار غم بے تو و غیر از نفسی	آمد در وقت نذار دامن حسته کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سید بجای سیم و بنون استقامت
تقریر نمودست

همیشه بروم تمشیری نیم قدم	بودی که منم نقش با نیکیب
بما را آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نیکیب

مولنس از شعرای عجم است که ملک هند را بخدمت نیاست میو ده و هم عصر و مونس
تقی او صدی بوده است

ز شادی که گم خود را چو بام من روشن باشد	نیا بم خویش را اندم که در پهلوی من باشد
دران مجمع که خوبان جلوه خوبی و مینارغا	ترازید که بشینی و شمع انجمن باشد
اگر خوابی بسوزی ز آتش غیرت دل مونس	ببین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشد

مولنس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزندان
حکیم سید بقا و اندر خان که از اکابر قصبه سندله مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین
هر سه اسلاف مولنس از ملازمان ریاست بھوپال و مقابرو مدنی شان در اوست و نشو و
مولنس هم در شهر بھوپال والی الان مشیم همین و از الاقبال جوانیست متصف بصلاح و
موزون طبع و سنجیده مقال و در طلبه و دیگر علوم رسمیه صاحب استعدادست
وای من ناگفته نشناسی گر اندوودلم ای که فرمانی بقصد سوزنهای مرا

مولنس

مولنس

مولنس

<p>تا چه خود را در بلا خواهم که میگویم زلف آفت بجارفته ز چشم سیاه گیت بر اعتماد عفو تو در جای باز پرس یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خستر من آن شکسته دلم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت حسن که بر خود نه پسند و نظر</p>	<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم به پیشگاه گیت شایا بشو خواه شوخی عرض گناه گیت فغان که نسبت پیدا تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانه یقین پیام تو نیست بز آن آتش بدروم که شکیدا باشم خواهم عشق که هر دم بتا شایا باشم</p>
<p>مولس میرزا علی اکبر اصفهانی که در و دش از وطن بگمزد و رعین جوانی ست هاجا توطن گزید فکرش بمضامین عالمیه میر سید</p>	
<p>ای سرمه تنه او و عزم سرم از تو در اشک جگر گون نه اثر ماندن رنگ مولس اگر از دام تعلق شود آناد</p>	<p>در دیر سزاوارت اش صم از تو ای آه کجا گئی گنه از من کرم از تو در حلقه آتش بدید شود محترم از تو</p>
<p>مولسی شو ستری کلام لطیفش مولس دلداگان شعر و شاعری مولسی بان انگل دیدار بر کن دانسته صهابت خان زبانیگ که در امر اوجاگیری سر فرازی داشت و بجاست کابل علم اتقار می افراشت شرح حالش و کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر شاه راودش تیش بجا است خود در اسفار سیر شاهان تیموریه مذکور</p>	
<p>هر کس که دل خراب دارد صحرانشین ز نیل حذر کن که استن</p>	<p>از ذوق مرا کباب دارد تر کرده ام ز گریه و افشوده بیروم</p>
<p>میرزا جعفر شیرازی خامه اور است خط وانی در جاد و طراز است خط گرفت از اصل او کامی که من میخواهم</p>	<p>شد نصیب خضر آن جاسیکه من میخواهم</p>

مونس

مولسی
صهابت خان

میرزا

همدی

همدی

همدی

همدی

همدی نواب سید همدی علیخان رئیس حسین آباد مضافات عظیم آباد دست و همنش
 حدت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه
 ای همدی خسته بدر و دل خوش ساز شاید که همین درد تو در مان تو باشد
 همدی آقا همدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش خوشاش اصفهان است
 و کسب کالات موطن اسلافش گیلان نجف نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست
 و بمر نهاد و شش سال رشت جان گشت باغی

با حکم قضاستینه توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج تقصیر کند	آهن با موم ریزه توان کردن

همدی استر آبادی برادر الا نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعایه از دنیا
 رحلت نموده سه

ساقی نبود بی ادبها محجب از ما به نام مردم مستقیم نیاید ادب از ما به
 همدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مردی بذله سنج و لطیف طراز و دیده گو و عرس
 فتح علی شاه دارای ایران بود و دودۀ العمر بسیر و سیاحت بسر نمود و در آفتاب عالم تاب
 نرفته که بی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته و در گذشت زنی گفته سه

آن بت طناز با صد ناز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتش این در کلام از دست	لکس لای انسان را لا ناسخی

و قتی که فتح علی شاه بعطای خلعت فاضله چهره اش بر افروخت و وی از آن در خانه بهما
 بازه فروخت شاه از استماع این معنی بر آشفت و بی فی البدیهه در جواب گفت سه
 خلعت تو شده و بر باد ویرینه گرد که بود باد ویرینه به از خلعت تو
 شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان سرو پا بریده
 صراحی و جام در دست می گشت و بی از یاران انگشت تحسیر ندان بروی گذشته بی بریده بود

برگه‌کاری ماطعه هنر اعز همد و در شغلی خود بتائیش شمشیر و چار آمیزه میگوید	
از دهن فداطون و دش تیز تر	ز ابروی دلدار خوش تر
ندیده درین دشت پر انقلاب	کس در میان چهار آفتاب
در خمیس بندهای ششم کاشی گفته سه	
پرسیدم از سپهر که ای میر سالدار	از فرق آفتاب چه شد تاج آفتخار
آبی کشید و ناله بر آورد و گفت رار	روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خوشید سر بر پهنه برآمد ز کوه سار همدی رازی یک تاز عرصه سخن طراز نیست سه باتسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود همدی سید همدی طباطبائی شاعری بود خوش نوا سه نیست گرداب که از شورش با آب در دیده دریا گردد از عسر رفته نا آواز هم نیا مد بانگ در آس نیست یا گوش ما گرفته همدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را تجلص صفائیز مزین ساخت به دست طبع سلیم و ذهن ستقیم بر شاه دران نظم دل می باخت سه	
عجب رخسار گلزنک و جمال دلر با دارد	تعالی اندک که یار امر و زرنگین جلو با دارد
دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را	مرا محبوب در زندان غربت دعا دارد
همدی محمد همدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیب وافی و از اکثر کمالات بهره کا داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشق نموده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده سه نیست ره پیش سگان او من بچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صد پاره را	

همدی
همدی

همدی قلی بیگ

همدی

محمدی میرزا احمدی ابن میرزا حبیب الله صدر شہرستانی کہ بعد از انتقال پدر خود
بہمدی صدرت فائز گردید و بعد از مانی بمنصب وزارت رسید و کمال اہمیت شہرت
گذرا نید تا آنکہ در سنہ ثلث دار بعین والفت از سرای قانی بعالم جاودانی رخت کشید
و ملا محمد شریف تاربخش چنین مہم نامید
آفتاب از سر کلاہ افکند و در تاریخ گفت
آصف دوران شد از بزم سلیمان جان
و کلام ہمدی اینست

تین او پیوستہ دار آن کمر بزمیان	میرزا احمدی بجا می کہ صاحب چو بہت
پی و روز کسان راز خاک برگیرد	ندیدہ ایم خود دولت عزیز در بدر

محمدی میرزا احمدی خان کہ از حضور نادر شاہ او لاء عمدہ سوانح نگاری و شہرت من بعد
بر مسند دبیری و مشیری شاہ خیر و تگاہ قدم گذاشت در رزانت زای و متانت فکر
وجودت طبیعت لوای یکتائی می افراشت و نظم و ترتیب عال خوبی و خوش اسلوبی می نگاشت
حالات و وقائع نادری را بسہ طریق در ششہ تحریر کشیدہ یکی وقائع ہر سال بغایت سلا
طرا زیدہ و وقائع تاریخ نادری کہ عبارت روزمرہ اہل زبان قبول خاص گردیدہ دوم
دورہ نادرہ کہ کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیدہ رہ پاسے

مطلب مطلب گر ہمہ خود باوشی ست	پیوستہ سر انجام طلب سی ست
گر ماہ شود طالب و مطلق بش فہر	ہر چند کہ کاسہ پر کند باز می ست

چون حاصل عتق فریبی بود سستی	بیدار کن گرت بہر دستم سستی
سفر و مشو بخود کہ اصل من و تو	گردی شراری انومی دمی ست

محمدی میرزا احمدی مردی از خوش فکران شہر قم ست طبع ازاد ہائش پرورده ہمد
فصاحت و بلاغت باقول و انعم

جایی که بود شمع رخت انجمن افروز	خوشید چراغی ست که پروانه ندارد
آینه دار عشق بود حسن بمثال	پیدا است دل شکستگی ناز رنگ تو
همزی مشهدی دلش مشهد مهر شاهان معانی و کلامش مقبول طابع ارباب خندان	
آفتاب نه شکست این دل غم پیشه ما	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما
نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن	چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما
همچو آینه که گرد و زچین عکس پذیر	نقش اندیشه مهر است در اندیشه ما
میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بحیم یا خازن مجله و مخلص می آورد و در شهر باد و لاله لبر می برد و بکوفت ز روجه معیشت چهل می نمود و از ترصیع و تلخیص زیور سخن را بجا هر نکات بود قلمون می آموده	
چشم خود را دمدم از گریه گلگون میکنم	
کانهها بهر سنگ کوی تو پر خون میکنم	
رباعی	
یار ب که زد و ستان جدا باد فراق	پوسته بدمن آشنا باد فراق
هر خطه اسیر صید بلا باد فراق	یعنی بقراق مبتلا باد فراق
میر تربتی از سادات تربت است کلام شیرینش اصل از شربت است نیست آئین محبت کردن از یاری گله ورنه زان بد عهد میکردیم بسیار گله میر سید جلال صند الزدور و از عده ناظران قائم منظوم و منثور است کلام سلسلش قلاده نوحه و حور رباعی	
دایم گننا نفس اغرب بوده	قالب عاصی و روح تائب بوده
موگشت سپید و رو سپید بیکر	این پیری من صبا کاذب بوده
میر سیستانی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی است	
ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	دی در حایت به زلف تو مشکتاب

مهری

میر جان

میر

میر

میر

از دو چین زلف تو بر رو چون گار گر خون میر غمزه از غمزه ریختی	باشد گل رخانه چین و چگل خراب باری چون زلف سرکش از درو برین
رباعی	
افسوس که حسنت از چنابجوی ماند در کوئی تو خانه دیشتم روزی چند	و آن جعد سیاه عنبرین موی خانه آن خانه خراب گشت و آن وی ماند
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمائة ازین عالم رحلت نمود	
عمی از مشق دو پا بود قدم همچون چنگ طالبین همه شایان جهانند و مرا سوخت از غصه در غم چه کنم چون ساقم این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	تا که خط من بچاره بدین قانون شد در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد که مرا نیست ازین شهر رو بیرون شد و ده که خط سلسله پای من همچون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم میگاز امرا و بابر بادشاه بود در شهر کشمیر بنام غلیه سنه ست و تسعين و تسعمائة تحبذ شربت شهادت نمود که گوید بر سریر ملک خوبی بادشاهی را شام که از چهره فگندی نقاب تاب نیارد و نشست آفتاب که بر در ناله زاریست سکین اد خواهی را	
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکمان بود و اجماع هفت سال با والد خود در خیت آباد رسیده بعد سن رشد بدنامی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کاهنوا نفیس لطیف ترتیب داده در آن ازدواج و دوست از طلب حطام دنیوید باز داشت پادامین قناعت کشیده	
انچه از حسن و لطافت مبرک گفافی داشت همه را الطیف خدای بتوا از زانی داشت	

<p>زبان ستمنا که نمودی بمن از قول قیبت از عکس گل روی تو آینه چمن شد عزم گهستان کرده سرور و ان کیستی دل برده بعد عنبر شایان دو چشم کافرت</p>	<p>نگه باز تو شب طرز پشیمانی داشت وز نکبت زلف تو صبا شک خن شد ولما بغارت برده خاک عنان کیستی جان گشته قربان سرت آرام جان کیستی</p>
<p>میرزا ایک از عده شاعران خطا همدان است و در دیوان سخن سرمد میرزایان سه کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که مویانی پای شکسته دامان است میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کلام معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است</p>	<p>دیشب از هر تو باغم و دوشن دوش آدم میرزا عجب متفاوت میرزای نازک مزاجان عالم موزون لطیف بود از ناف خزانان خن سخن استشام رواج حسن و قبح علی وجه الکمال سه نمود دل مگر آینه عارض یار است مرا که هموم تقسم باد بهار است مرا کشته را که بکوی تو بود خواب اهل نمکند صبح قیامت نادب بیدارش میرزا فقیه میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است</p>
<p>ز حسرتما چنان جا کرده بیتابی در اغوشم عقاب خوش گامان گر چنیتم ناتوان از د سیران ز ناتوانها که از جامی بد مرزا</p>	<p>که بنار و با سیاب مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را بریشان ترز بوی گل نسیمی کاروانم را</p>
<p>میرزائی از مردم ساده بهاری اوقات میگذاشت و در عهد سلطان حسین میرزا بنفشه شعر اشکاک گردید است مرا دوست بینی ملوک چه خبر است این میرزائی میرزا بر سعید برادرزاده نور جهان بگیر بود و در ابتدا ای سلطنت عالمگیر با دشمنان</p>	<p>که بنار و با سیاب مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را بریشان ترز بوی گل نسیمی کاروانم را</p>

بهار خنده را و التعلب ز حال فرمود

کیا را گرفت و جان را به تبار آرم
باری چه نشا آرم گر ببار و اگر خسته
میر گل از سوز و طبعان خطه طمطم بود و روشن گفتاری بزم خنوران روشن نمود
باطلاع ناساز چه سازیم که کیب
دستی بفتانندیم و بسبوی بشکستیم
میرک خلیفه خلافت ملک خنوری داشت و عظم و نسق خطه سخن بهت میگاشت
بلبل چمن نالد و من بر سر کوشش
او عاشق گل گشته و من عاشق روش
میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان سباهش در پی آزاد کین هم
کلین عالم خراب نیز ز دبانیم
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار با بیاری
طبع و دانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نمایها بگردم میکند با کسی یکدم آشنانشدیم جز رفیق نبود تنها	یاقت هر کس دوستی خود را چه کند که چو مشرکان ز هم جدا نشدیم ما عبث با خود آشتا نشدیم
---	---

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه مرگشت در بحر اگر قدم نم خشک شود	در فرق سرمه نامه اندوه نوشت دو رخ گرد اگر بر دلم بهشت
--	--

میرک میرزا میرک بهر وی والدش وزیر بروج الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فصل
کمال عکله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صغیر
دیوان سخن را از بی وزینیت می بخشید و در سینه اش نین و تلمین از نایه عاشقه از دست است
شربت شهادت پیشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کتاب یکی از شاهزادگان
گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیه این رباعی

و مطلع بد لش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در دوا که گل مراد از بلغم مراد	هرگز بمرا دل نکلین کشا و ده
افسوس ز بجزایر جانی افسوس	قرینا در در نامرادی فریاد
سطح	
ای بیتو که در شش فلک بیدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
پیش و اعظم منشین قصه طوبی شنو	قد بفر از که کوته شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر ستمنا تا شاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار از تو
هرگز چون میری بفریاد دلم	خسریا از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سر کار شاه طحاسب صفوی ایرانی سرگرد مصوران بابا بمانی بود رو هفته شد که ندیدم سر و هفته خود را کجا روم بکه گویم غم ششم هفته بخود را میرکی میرک جان پاکیزه نهدی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و صفوی آراست از وطن بکابل ایران رسیده و منظوم نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال کمال اسباب می نمود از قضا روزی برای غسل در جوی آب شدید البرد خیزید از شدت برودتش هجارت غریزی وی منطفی گردید فی الفور سر گذشت و این واقعه در سنه ست عشر و الهت بر و گذشت</p>	
نه دیده قطره خون از جگر برآورده	بدیدن تو دل از دیده سر برآورده
بدور دیده نه مرگان بود که خار غمت	بپا خلسیه و از دیده سر برآورده
ز قد و چشم تو حیران صبح بچو نم	که چون ز سر تو یادام تر برآورده
پیشتر سگت میرکی زدیده و دل	هزار دانه لعل و گهر برآورده
میرم سیاه مودی بود از بخیده طبعان قزوین یا هرات و او دیوان سبکی کشیده	

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجہ عبدالحی متخلص مطایبه و مضحکات و ہنر لیات از بیعت بدست بابا علی شاہ ابدال بعضی بحال باطنی او پی برده و فحش و بچون اور برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و در ماور النہر اقامت گزید و ہماچہ بزر زمین آسید از دیوان اول

ای روح قدس ابجناپ تو التجا غیر از تو کیست شاہ سراپردہ وجود میرم ز غیر دوست بید و طریقت حرکت مجلس اصحاب ریش میرم تصرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر افکن آب آتشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ ہقان ازل جانیکہ یار بادہ فروشد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ ہوش آورد در دولعل از توان و دلم صلاح	بادا ہزار جان مقدس ترا خدا یا من بداجالاک من کل ما بدا شرط رہست قطع تعلق ز ما سوا کذاشت صحبت نازک دلان غبارا خاصان ہم چون خامہ بریدند ز بانہا تا بشویم از کدورت و فست اوراک را از زلال خضر سرپوشہ غسل تاک را گرہ فقر صلاح بصہبا و ہمد صہیب عشق پیدا شد و آتش ہمہ عالم زرد کز یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر خوشی آورد
--	---

رباعی

کاسہ بے بسیر سجودانہ شوم تا از بد و نیک دہر بیکانہ شوم	کاسہ بے بسیر سجود پیمانہ شوم فکرے بہ ازین نیست کہ یونانہ شوم
---	---

رباعی

در کشور عشق بی سر انجامی بہ از صاف زمانہ دُر د آشنای بہ	در عالم فقر ترک خود کاسہ بہ وز نام بگو ہمیشہ بدناسہ بہ
--	---

از دیوان ثانی	
آب حیات از لب آن جفته جان گرفت از شوق تا سحر لبیان می نواخت و بر روی جفته آن مه چو موقاب گرفت آنکه تبتان مه جفته سین تو درخت گلوزان دهن کون چو شنبه در هم کش میرم غوری غیر میرم سیاه بود در هنرل و محش بر طریقه اش سلوک می نمود ریاضی	از لعل او حیات ابد میتوان گرفت کیمر مرا چو حلقه کون در دیان گرفت فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت پرو و چشم مرا خشک آن تبتان خشت که صورت کوز تو افشای راز خواهد کرد
شاعری علم کبریا فرستاده این کبریا چه آره خفت مرا	و آگاه بگون و کسر در انداخته اند شایدی شاشه کردش ساخته اند
میسل تبریزی از حرم باز است بقلم دیر می آید از نم حیات مقصودش میسل قزوینی است بطعنا رایش را حسن نشینی غنی که در دل من از جفای دلدار است میمنت میمنت خان که اصل می از خط و امیزد از امر ارمه فرخ سیراد شاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب عالمگیر او نادر شاه جهان آباد تجارت استعمال داشت آخر بزرگوار خود بنده خطاب کردن او فرشته دینی بیمنت طالع و سعادت بخت یکم را فی بسیر بر دو در سینه را جبین مایه والفقه زندگانی بقا بعض ارجاع سیر و	میسل تبریزی از حرم باز است بقلم دیر می آید از نم حیات مقصودش میسل قزوینی است بطعنا رایش را حسن نشینی غنی که در دل من از جفای دلدار است میمنت میمنت خان که اصل می از خط و امیزد از امر ارمه فرخ سیراد شاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب عالمگیر او نادر شاه جهان آباد تجارت استعمال داشت آخر بزرگوار خود بنده خطاب کردن او فرشته دینی بیمنت طالع و سعادت بخت یکم را فی بسیر بر دو در سینه را جبین مایه والفقه زندگانی بقا بعض ارجاع سیر و
بیاده لعل ترا ایچگونه نسبت نیست منشی کمال خوش همای سوزنی و شیرین مقال است نسبش بیاده و ترشانش نه گو ایاز میر مدکی از اجدادش حرقه قدیم کند بشته چایرت دیوانی بارگاه سلاطین بن	بیاده لعل ترا ایچگونه نسبت نیست منشی کمال خوش همای سوزنی و شیرین مقال است نسبش بیاده و ترشانش نه گو ایاز میر مدکی از اجدادش حرقه قدیم کند بشته چایرت دیوانی بارگاه سلاطین بن

میسل تبریزی از حرم باز است
بقلم دیر می آید از نم حیات مقصودش
میسل قزوینی است بطعنا رایش را حسن نشینی
غنی که در دل من از جفای دلدار است
میمنت میمنت خان که اصل می از خط و امیزد
از امر ارمه فرخ سیراد شاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه ابن شاه اورنگ زیب
عالمگیر او نادر شاه جهان آباد تجارت استعمال داشت آخر بزرگوار خود بنده خطاب
کردن او فرشته دینی بیمنت طالع و سعادت بخت یکم را فی بسیر بر دو در سینه را جبین مایه
والفقه زندگانی بقا بعض ارجاع سیر و

اختیار میکند و بعد می که خانو نام دار و بچو بداری و رگه اکبر بادشاه عسای ایتیا
 در قوم بدست می آرد و این می بوزونی طبع و رسائی و حسن مروق نظم را بر او و
 فکر صافی می نیز و صهبای مصفا می سخن بسیار گوش مستعان میریزد و جهانگیر بادشاه
 او را منصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و تو جهان میگیم کمال تقصیر و تکلف میریزد
 سبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش میگیم حضور بادشاه مرقه بعد اولی ذکره بلندی
 عرضه میداد که می شتمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهند و هر دو نامتسلسل و را
 اثر اجابت می پذیرد و می را سرور قوز بطلب فراسیگیر و در و پنجه اولی بحضور
 سلطانی این شعر خواندند

می بگریه سری دار و امی خجسته گریه کناره گیر که هر روز در طوقان دست

و در مرقه شاهانه این بیت بر زبان میریزد

من میر و هم برق زمان شعله آهسم ای عشقان در خوشی و آهسته

بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که در پادشاه عهد و چو بداری از دیوان اشعارم

از پادشاهان

چشمم که سحر فال نگو زبان گل تر و دشت تشنه ام تو هرگز بشرب نرسید هر که آتش عشق تو برافروخته اند بسکه بستم که کینه خویش ای هست ناز اینسر بار که بوده آتش بگوشه گل غمزه کنند	لشای بشتی عهد و عهد و عهد هر که اسوخت از این شعله بانی که شمع و پیر و آه بستم سانه خسته شستم و شواش حلیه خویش لوت خدای یونس که گستا که بود خفاقی شکایت کرده است که بود
--	---

حرفه الثوری

نما

نماجی شاه قاسم مشهدی اولاد از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک
بسیر و دو از انجا بدار خلافت شاه جهان آباد و آوردن اب بر بان الملک سید سعادت خان
بهادر بکال قدر دانی سکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت نواب در شهر او از دلی برآمده در کیر آباد صوب ملک بقار حلت نمود و باغی

آتشکده و کسری غمامی سوزد	پروانه زر شک و اغمامی سوزد
شیخ دل ماست روشن از مهر علی	آتشکده و کسری غمامی سوزد

نماجی کاشی خلعت ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت

می ربودست

سراز خاک کمد از شرم حصیان بر نمیدادم که ترسم از وجودم تنگ آید اهل محشر را
تا خدا آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش خلق
و شیرین میان بال فعل در دار الاماره کلکته بشتل تجارت بفرست می گذرانند و جواز
کاغذی در بجز انصر حضرت عیش و عشرت میرانند بعضی مخوران عجم را دیده و مدتی با قاتی
و دصال موصلت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بجز درج این صحیفه
فرستاده مفهوم میشود که الی الآن از انواع شعرا و اتفاق نظم بخواه هزار بیت افاده

چون حسن راست حدی در کشور گویان	لا بد دران ولایت حدی بود جبارا
چون موج بحر حصیان کند زهر سو	در کشتی ای افکن ساسی تو ناخدارا
شعر از دوزخ بر سر ای دوست فرستم	بیک آستانه دیدم سرزند و پارسارا
آهی مغبیان جسم نایب خندارا	کز دوست بجز در دوزخ و محسوم دارا
آز در و گناه تو خبر نیست عسرا	کز ناقه لیلیه بر آهنگ جرس را
مگر مینای ساقی گشت خالی	که از صهبای غم سرشارم شب
مرا چه خانه بهشت است و یار حور بهشت	چه حاجتم تماشا می باغ و دامن کشت

نما

نما

<p>ایام می و روزی و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست بجوی عشق کس محرم نباشد مرا ز دولت دیدار این هوس باشد ماه من چون بر چنین گیسوی شکنین بشکند</p>	<p>مطرب بزم این پرده که امام بکام است محل آرای که و شاید کاشانه کیست دران ره هر چه می جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل بر دوازده نرسین بشکند</p>
<p>ترک من چون بر بند نادبازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع نازد نشانده عالی از پاگر آن جانانه بر خیزد خوشا جفون و بلا غیر می بیابانش چسبید اساقی روز استم بیاتان ورق دل ایه بحر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم</p>	<p>ترک چشمش ملک دل را ترک تازی میکند همعنائی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پاچو سرتنانه بر خیزد که غنچه حور بود عشوهای غولانش که فی هوشیارم نه سرشار وستم سپند هستی خود را بسوزان مجرماندازم بر رخسارم شمع شکر گشته بر ملاگستم</p>
<p>ناور شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طر از سیاه از خون گریستن بت مارا خبیر نبود بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست ناور کلب علی اصفهانی در پیشه زرگرست دستش طولانی بود در باغی</p>	<p>چون آمده بین که چون خواهی رفت زین دایره چون صداین خواهی رفت</p>
<p>هشدار کنین جهان من خواهی رفت آتش ریخته منتهی اجل</p>	<p>ناور معروف بلاناور دامنای دوزخ باش کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند سیل نتواند که شود گراز خساخوش</p>

ناور

ناور

ناور

نادور نادرسن گیر آبادی ست جنبش زبانش بفضاحت و بلاغت بجزکت طبعی ارادی

بسته ز نار خوبان را بایان کانیست	حلقه زلف پر پرویان کم از نار نیست
هر که شد مقول ابرویت حیات خضر یافت	آنجوان کشته کشتیغ ترا در کار نیست

نادوری سمرقندی از افاضل شعراء ارجندست و لغتارش شیرین تر از نبات و قند
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیود و قصیده
که بنامش انشاد نمود و مطلعش این بود

من دل شکسته گویم صفت نظام نامه
که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام
آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایلون بادشاه بهندستان آمده
قصاید غادر و در هایلونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقرب باوشاهی سید از
همین جا در سنه ست و ستین و تسعمایه بعالم جاودانی شافت بنجیده فکری تاریخ و کائنات
بنجیده یافت

جسم بسم تعجیه تاریخ قوت او
گفتا خرد که رفت کی از نخلوران
و از کلام نادریست

و چه خرام ست شد بایر را	بند شوم آن قد و فرست را
بهر گویت که عمر بود اینجا	بهر خود کی آسودم اینجا
چهری نادوری چونی در آن کو	گهی ناخوش گهی خوشنودم اینجا
بسمک نرم کن ای چرخ استخوان مرا	مباد رخنه کند تیغ درستان مرا
بشکر خنده ترا تا دهن پیدا شد	عاشقان را بتورا دهن پیدا شد
گر دیا قوت لب لعلت عجب خطی رسید	بیچاکس در دوریا قوت چنین خطی رسید
کآن نمک ست آن لب شکر شکن او	سر چشمه کان نمک ست آن دهن او

نادوری سیالکونی از نیکو فکران سیالکونی متفاوت صوفیه لاهورست نکات دقیقه آن

قابل خوص و غور رباعی

من بودم و در دوش بایسین تن من
جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه بعدم پرانده شدند
جز خون جگر که ماند بر دامن من
نادری شوستر خوش مقال و صبح انجالی است که خطه شوستر او را ز او و یوم و تقم
در افکارش التاد رکالعدوم

نادری

ساقی بیا که بے علی لعلت چو لاله با	بر سنگ میزنند حریفان پیاله با
متهم که که دغم از جرم عشق سلسله دارد	جنون که جاست که با من بر معامله دارد
تو گرم پیش غیر می تراپی غم که اسیر	لبی تنی ز حکایت دلی پر از گل دارد

نادری

نادری

نادری

نادری شهیدی از نادان ایشان بود و بوی دهنم در و دود
بناخن میکشایم عقد های موی ثرو لیده
سیه بختم چه سازم در خور موشانه سازم
نادری هر وی در معانادر کار میا نموده خیل دقیقه سیخ و نکته آفرین بوده
چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد
سر زایش چو گیرم از رو دیگر دان گردد
نادری از کایتجان دالار ایسته لکنو در سخن سلیقه شعارست و کین برادرش میزند
لال زار و نظم فارسی وارد و دستگامی داشت که دو دیوان ارد و یک دیوان فارسی
نگاشت و در سینه یکزار و دو صد و نود و یک در شهر گلته بر فاق و ابجد علی شاه خاتم
شاهان او درخت از میهان برداشت

شود ای کاش سوی دشت دشت رنجه	بفصل گل سر شوریدگان ساز و جنون پیدا
شیر دنام تو روشن گر تسلیم خم ساد	که نقش راست نماید گلبرگ اثر گون پیدا
تجو تصور تو دل دور من ما	خاک ره تو سر به چشم یقین ما
حاصل شده در صحبت همنفس فراغ	زاندم که در عشق تو شمع نشین ما
ممنون بسته درج غره لبا نمیکنم	گل های تازه میدار گلبرگین ما

نادر

نادر

نادر بن محمد بن علی یار میهن	پیر جان است حمت جان آفرین ما
دل من کرد به الفتنه مرغان خیز	گر جان می تپد بر لبشوق شتر تیر

نادر می آهسته می شاعری لا اوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود
 گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که طالع اگر بد نکند چون کس که
 ناز می آید استر با دشتی و کلام لطیف وی بر نازک خیال آهسته
 باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش
 ناز می تبریزی بتاج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک و می انصاف نازکی
 پسندان بود

داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد داغ او می نهد اما دل من می سوزد
 ناسخ شیخ امام بخش لکنوی از مشاهیر شعری اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود و علم
 ادبیه و تنگای کامل داشت و نظم مضامین در زبان رنجیده توجه میگذاشتند و حاجه حیدر علی
 آتش را که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در
 تفضیل یکدیگر بر دیگری اختلافات درین زمان شعر اردوئی لکنو و اکناف و اطرافش
 نسبت تلذذ بواسطه یا بلا واسطه بهمن دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از آن کرامت
 می شمارند جریده حیات ناسخ در سنه اربع و خمین از بایه ثالث عشر منسوخ گردید از شعرا
 در وی جز قطعات تواریخ و تمثیل که پایان دیوان اردویش مطبوع شده چیز
 بهم رسیده تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه برادر بزرگ سلطنت لکنو و مکن خوان مستند الیه
 بهادر ضعیف جنگ برسد وزارت است و قطع

چون شاه من صاحب بود و انصاف	شد بر سر او رنگ مرصع جاس
گردید وزیر خطش ضعیف جنگ	کو است بمختار فرست فارس
از نصرت شاه شد قوی هر ظالم	وز بود وزیر شد غنی هر مفلس

ساز و قدیم شاه خرف را با قوت تا پنج سبب کرد تا پنج خندیر	وز خاک در و نیز زگر در درس شاه اسکندر روزی را سلطان حسن
و این قطعه سببیت جلوس محمد علی شاه یاد شاه گاهو هم از تاج طبع او است	ای سرافراز زمان تاجور کشور بند هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک کمکشان ست نشان تو فلک نقاره سکه بسیم و زر مهر و ماهی شاه بزن هست عالم بدم رشک سیاحت زنده تاج پر نور سیم پاک حسین الدین ست
ما صبحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون مقر بان میر محمد خان غزنوی که از اعرار عهد اکبر و طالعید القادر بدایونی را تخلص و هوا خواه	رشک دار او فریدون چمن را بکنند هفت اقلیم بجاکت بود ای و اور بند کثرت ثابت و سیار همه لشکر بند ای فدای قدم تو همه سم و زهر بند روح خاک قدم تست پی پیکر بند بشعاع و بیضا باد شهر خاد ز بند
تراغ از می عشرت عالم گل رنگ ست بشنو این نکته و بنخیده ز پرورده عشق ترک من زخم بهنگام سواری زده	مرا بفکر و پاست چرخچه و لبتک ست که به از زنده بی عشق بود مرده عشق لذتی دارم ازین زخم که کلاسه زده
ناصر صفتش از قریه یک مضاف بشیر از شاعر ست نکته میدار	سوگند بزلت پر ز چنیت سوگند به سیکر سعادت
ناصر بخاری حضرت خرمین وجودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعدد قنای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخار اسیر آورده خط بر آردوی داغ کندی بجایم منظر آب ملک معمران را بر است بی محل کردی خراب	یعنی بکشتند غنبریت یعنی که بروی ناز نیت

قدی چو سرو و رخسار بخوان داری مرو مبلغ که در خانه گستان داری
ناصر نسیا از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حساباً از مشایخ موقوفه منته است شارب نرود
مصطفی طبعش حقیق و کمینه بخشش گفتاری مشهور و در معارف شاعره مطلقه و
متصوره

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری شد مانند شب و روز مبارک بحری داشت
ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سخن خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میر ابو الفتح
معنی ته می نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبا پوشم برد مصرع موزون رنگین از سر و شرم برد
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت
و با صلاح میرزا محمد حسن قنبل بر زمین شعر می نمود که گذشت

گر می شوق نگر کز دم تیغ نبرد غمزه و عریده و تاز چو یکجا گشتند ریشک گذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و بامون دجله گردید شکباری ز این چهره شوخی که برخود صد تقاب افکنده است یار شد باینو فایان بیوفای را نگر ناصر جان گویند ناصر را که ترک عشق کن	در دل سنگ هم آخر شری پیداشد شوق عاشق کش پیدادگری پیداشد بعد عمری اگر نامهربان پیداشد بر سر کوئی بتان شور و شری پیداشد آسمان در لرزه آماده وزاری را بین عالی را پرده در شری پیده داری را بین دوستان را پشت شرم و ستداری را بین داد و داد از همکاران نگساری را بین
--	---

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ما هر بود
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که بچو غنچه زبان در تهر زبان داری
ناصر کاتب ملا ایریم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جزو معجزه ای

تیزه انگشتان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم بحال سلامت و سلامت نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبق شده مطبوع طباطبائی سخن شناسان گشته	
غالب بر روی چو ماهش ترکنازی میکند تاری از لعل کیش گزین کنم پیوند جان عشق اندر کعبه و تاجانه می نشیند مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندیت یار اگر لطفی بنا صر میکند بیوجه نیست	قدر دهند و بین که باخو شید بازی میکند تا قیامت رشته نغمه درازی میکند هر کجا باشد حجت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده بسکینم و سکین نوازی میکند
ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و در باب سخن بحال طلاق و سلطت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته باجمله در سال نهصد و شش و بیست و یک از سال گذشته	
آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بسید دیده ام و در گاشتن تو مرغ خوش احسان چو ناصر	پروای لاله زار و هوا می بهار نیست چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چنین بهار نیست
طابق خواجه رحمة الله لاهوری در دلی شود و غایفته و برای کسب کمال بکمال تورا شائسته در تلامذه شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بوده و بر دست میرزا جانجامان منظر عجیب ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در آنجا کاشو اقامت گزیده و جانجامان بقای بعض احوال سپرده	
یو الووس ابلهان تو بوس آمد و رفت تو بوس دوستی مثل تو دشمن کردم جانیکه سیر آن قد بالا کند کس	بر سر قند مکر چه گس آمد و رفت نکنند شعله نفس آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تماشا کند کس
طابق دهلوی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاه بزم سخن را بچرب زبان	

روشن بنویسد

جنونم ناله در بنجر را افسانه میداند
دلم گشتگی را اگر دشمن پمانه میداند
ناطق قاضی لطف علیخان از متانان شهر بنارکش و در خوش بیانی حرلیف شعراء

فارس

تارک چشمش چون بیک آرو سپاه خویش را باز آرسن گرم شام شب ز دل غما خوشگوار از بسکه آب بخیر آن قاتل است چشم بخدا طاعت دیدار ندارد آمیختی عیار کردی بنده ام در جهان بهنگامه پای باز قامت کرده	تاوک و تیغ و سنان بخشند خویش را افروخت زمره لاله رخا از چرخ ما آتش شوقش دل خلقه چو خلق اسیر است ورند بت من پرورد بر خسار ندارد از خدای خویشین شرمند ام خلق را اگر ز آشوب قیامت کرده
---	--

ناطق لاله دهنیت رای پسر ششی تیرای از کایتان دارا حکومت گهتو بنجو شگونی
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالمات ب علم شاعری می افروخته

شور محشر بود و ترانه ما حکمت صحرار و ز ازل بیا و لعل میگرفت چنان خون خورده ام گل بیا و لعل میگرفت چنان خون خورده ام گل	بانگ صورت در چینه ما می و نقل است آج دانه ما که جانی استخوان بر سینه دارم شام جانها
---	---

ناطق استرآبادی متصف بلیاقت و علوم استقامت طبیعت و نیک نهادی
بود و میکوب بخلق میکشاد بند سکوت بر ناطقه منطقان می نهاد جذبیه و قاشایش
در عهد اکبری بنر متکده هند کشید و اکثر اصناف بلاد این ملک پیوده در شهر بنارک
زیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جدایی آتش می باغبان سوی گلستانم سیر	برایم تر از چشم بحیرت تکران است تا نظر در بوستانت میکنم خاکستر است
--	---

نادر

ناطق

ناطق

شاه
نادر

ای داده زخم غمزات آرام ناطقه یک غمزه دیگر که شود آرمیده تر
 ناطقه قزوینی منطق عدلش را خاصیت دل نشینی است
 ای گل شده بدم هر خار چه حاصل با هر خس و خاری شده باز چه حاصل
 ناظر سید ناصر دهلوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
 برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بجزمین شریفین رفت نصیر
 در مدینه منوره از بطن خطاط طغور گرفت و بعد خود گجرات سایه پدری از پیشش گذشت
 و وی تحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیار گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کلمات
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک را بتکلیف رسانید و در شاه جهان آباد سید
 از مقر بان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد و سفارش معتمد
 داشت لکن بران سر فرو نیاموده آنرا با باب احتیاج گذاشت و خودش بهیضم از صحرای
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوشینی کهنه لباسی در برش نبود
 و دام بر درخواجگاه شاهی سلسله قیام و شاه بادی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از دست
 منقول است و در فضل و کمال نزد کلام عصر مقبول بر کباب بادشاهی در سفر کابل ملائکه
 رحمت روح پر فتوحش را دوست بدست بردند و نفس او را در اکبر آباد آورده زیرین

سپهر نذر باغی

گر سبیل چاکلی و طاقی است ترا	می نوشی دست آنکه ساقی است ترا
ای عاشق صبح خیز عرفان گریست	از ظلمت شب هنوز باقی است ترا
ناظر گیلانی کلاش منظور نظر از باب سخنانی است رباعی	
بند از دل خود که شادام تا به شود	در دست عنایتش دادم تا به شود
سروری آن غزال اردو دل من	سروری دل نهاده ام تا به شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق مجزوی است	

شاه
نادر

سحر زلفت غنیمت بگوش بهوش رسید
که هر که بد کند هیچ بد نخواهد شد
ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کانپور قاضی محمد صادق اختر
صحبت داشت

شدم آخر اسیر غزوه هندوی طناب چو صید بسیل افتادم بدام آن پری بیکر یشیان می شوی ناظم درین ده پاند هرگز ناظم منتی فرزند علی بناری حلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وافی داشت	جفا جو نازنین سرو قدی عشوهر دار کبوتر وار گردیدم اسیر جنگ شهاب که جور خورویان را نباشد هیچ انداز
---	--

و بنظم فارسی توهین گشت

سے بوی گل نہ سیکستانم آرزوست وامانده ام ز آب پاره شوق دماغ بهر بوی تنم آرزوست ناظم ازین گل چه کشاید دلم آن خط خضر که گرد لب جانان بر جفا	مانند غنچه چاک گریب غم آرزوست یک مہر بی زخار بیا غم آرزوست سرو چرخان شد غم آرزوست غنچه گل پیر ہنم آرزوست سبزہ زار نیست کہ از شمیم حیوان بر جفا
--	--

ناظم میرزا محمد شفیق معروف بمیرزا کوپک ابن حاج علی محمد کرمانی مولد لکنوی مولد است
مردی مہذب و خلیق لطیف الطبع مہر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بعد وفاتش
تنہا بسیر و سیاحت ملک ایران و عقبات عالیہ مانده و در سناریج و شمشین از مائید ثلاثی عشر
بدار الامارہ کلکتہ رسیدہ و در بندر ہنگلی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیدہ و بعد از ما
رخت بدار الریاستہ لکنو کشیدہ و بزمہ ذاکرین ائمہ و معصومین را بجانب وطن گزیدہ است

ساقی بگردش آریاغ شراب را کو مدعی بسوز درین بزم بچو شمع پیران ساغر و ز صہبای جوش یار	در ساغر ہلال بریز آفتاب را کز رخ گلندہ ماہ من از شب نقاب را بشکستہ اند تو بہ عہد شہاب را
---	--

<p>در چار سویی عشق بسوای چو سسل او ناظم حیات ماو تو در مردن است و بس ز خون دل مراد بچرا و ترا من است شب نسخه بیماری دل را چه میداند طبیب خواستم تا بنفش در خواب بخت خفته گفت آتش خواجگی اینست که در سیر حرمین ناظم ایام خسته از ششم جهان باشد ای که از دل غم تو عشاق گرفتار غمتند</p>	<p>افسترو از متاع جنون اختیار ما این نکتت یادوار نماید گار ما سرشک از دیده ام باران چو آب برین شب و اگر گوی این در دین برچون وصل پیر نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آزار غلام قد رعای تو شد مرده دیده اش از خاک گفایمی تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدمند</p>
<p>ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک حسین قلیچ خان بهادر ظفر جنگ خات صدق امیر الامرا نواب حماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره القواد نواب نظام الملک آصفیاه صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمیده و مالک ملک محسن و نظم اشعار بامیرزا محمد حسن قیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد و میر می آورد</p>	<p>که بعد از کشتن سودی ندارد لب گردیدها صفای تازه دارد و سبزه گرد و مدیدها گوینا از شب هجران خبری نیست ترا که بجام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و غوب نشست و بجا نشست</p>
<p>بهر حرف مدعی گفتم مرزا می سنگدل خرم ز خطا گرس خسارت فزون تر شمع بپود آیکه از روز قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب گرد بدل آرام نیست تیر کجا هست تو دانه کجا نشست</p>	<p>که بعد از کشتن سودی ندارد لب گردیدها صفای تازه دارد و سبزه گرد و مدیدها گوینا از شب هجران خبری نیست ترا که بجام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و غوب نشست و بجا نشست</p>
<p>بادشاه کشور دین حضرت مرسل است گرد خاک تیره اندازد کجا و فیض بخش سنگ خار اگر دوزاخ از او در زمین</p>	<p>جمله موجودات از نور وجودش آشکار و در سنگ خار آبکشاید عجایب بار خاک تیره گردد از فیض زیر کمال عیار</p>

و در قصیده الغتیه گفته است

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام
لالی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیار

مژه بر هم زدن چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده نگاهش نگرید
سیکشد رشک مرا و نه یقین میگفتم عاقلان را که بر خسار چو ماهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نفوذ و منظومات و منثورات است
هوس می ست و تعلیم زد و لعل فتنه جوئے چه بلا خیال خامی چه گشوده آرزوئے

نالان میرزا محمدرضا بن میرزا محمد عباس توطن قصه بجایس مضاف به بیت السلطنت
گمنوست از شاگردان میرزا قاتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و شعر هوش نیکو پرست
در کلکته و بهوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب جانجامرود

تا که شب فرقی سازم	ای بخت دمی ز خواب برخیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خویش تن رفتن

ناله ملا محمد افندی شریف حسینی اسلامی غلط به سلطان محمد شاه از بزرگان زادگاه
بغداد بود و در شهر اسلام پول بجنور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهم عظیمه
می نمود و آخر بعض وجود از انجا بخواست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سینه
سیع و ثلثین از مایه ثالث عشر در بیت الریاسته گمنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عثمان توجه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو با من بصدا انداز نشینی بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی
نامحی عبدالغنی بدایونی در زرنگه پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بر لال این
کلمات آبدار تر زبان

مرا بر سینه صد داغ است و باد میریت جانمرا	اسلمانان ازین غم چاک خواهم زد که میبارزا
در تباب اگر شود سر زلفت ز آه ما	خو و عجیب ز طالع بخت سیاه ما

ناظمی

ناظمی

ناظمی

ناظمی

ناظمی

نامی کشمیری سری بطلب علمی افراخت و بزایه انزوای پرداخت و باحریفان
نزد مجتبیٰ تحت و سامعه شافانرا بخان سلطوم می آورد

هرگز دلم بغیر تو مایل نمی شود	وز دیده نقش رویتو ز ازل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو	در گردن بتان چو حامل نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر باو شاه
هندوستان هم و زود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب بخشش قلیان شیشه شکست
هاند این رباعی از دهنش برخاست رباعی

این شیشه گلزار صفا پیشه شکست	وین شاخ گل از ناز کنی ریشه شکست
نایم سراسر بسلامت بادا	در عید غدیرم اگر شیشه شکست
گر خست بارگاشن گویت بچشم رسد	خجسته مرغان زندگن بر سر ستار ما

نامی ملاشمسی نام شاعر است شیرین کلام رباعی
اول بی یار ناخوانی بس نیست
ای دیده ترا خوانشانی بس نیست
عمر است که یار رفت جهان باور نیست
مان ای تن زار زندگانی بس نیست
نامی مولانا صد محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس معفو
بخوش کلامی اشهر است

چه میکنم بدار که نیست یار اینجا	کجا است خاک ریش تا شوم غبار راجب
در داکه در دایه دایه نمیرسد	فسر یاد میکنم و بجای نمیرسد
زان لب یکام دل می نایم نمیدهم	می میرم از خار و شدا هم نمیدهم
سروی ولی نیفتگی سایه بر سرم	خضری ولی چه سود که آجم نمیدهم

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و صلیب از فارس کی از اجداد
در اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین معفویه بطن بعد بطن بطن طلب اشتغال می نمود و نامی

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادر شاه به عالم بقا شتافت شوی شیرین خسرو شیرین دارد

در وی چنین می نگارم

چو شیرین شهره شد در دریای	غورکش کرد دعوی خداست
بلی خوبان خدای عاقلانست	ولی رسم خداوندی ندانست
بدل پیوسته اش تو تو شکارست	شکارش بیک دلپاشی نگارست
چو خسر و سولی شکر کرد آهنگ	شکر لب مانند نهال بدل تنگ
سیر گردید روز و روز کارش	بر سواکی کشید انجام کارش
عجب در وی است دور از یار بود	صبوری کردن فناچار بود

نامی نور نام خباز اصفهانی بر دوکان خود خوان گرم می نهاد و در راه خدایه بندگان

خدایان را وام میداد و ریاضت

در عشق تو آمشتم دل جهان دشمن	ای در طلبت پائی بدمان دشمن
در دست مرا دشمن و در جان دشمن	در دست تو دستم بگیر بیان دشمن

نائب محیر خدای اصفهانی معاشرت شیخ محمد علی خزین لاهیجانی است چو
ناله پنداشت که در سینه ما جانتنگ است رفت و برگشت مرا سیمه که دنیا تنگ است

نائب از سادات همدان و شعرا خوش بیان است

آبی از جوی مروست میچسب ما را نداد
خضر این شرمه پنداری ز دنیا زنده است
گر بای اختیار مری بر دوازده پیشین
هست در را حجت اشک من گلگونین

نمایی لاجورد شوی بود در تیر میخند و بت کلاش از قند و نبات دلاویز
عکس خسایان بر بر و تاد آب انداخته
از خجالت آب را در اضطراب انداخته

نشاری تقی نام عساری بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان و عهد اکبری بهندرسید
و بعلت قمع بوطن برگردید

نائب

نائب

نائب

نائب

نائب

دست و شمشیر و غرقه خون می آید
 عالمی کشته به سببید که چون سب آید
 نجابت میر نجابت برادر کوچک میر سیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
 زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزودند

مادرین باغ نه سال چمن تصویریم
 هست در خامه نقاش رنگ و ریشه بر ما
 هم هنرمندین گهریم عیب یاب گوهریم
 چون نگاه جوهری خواص آب گوهریم
 نجابت میر نجیب علی ساکن قصدیه هوکام متعلق خلیعین پوری ماهر فن ادب بود و تاراج
 تالیف آفتاب عالم کتاب در گلشن حیات گلگشت می نمود
 آب بقا زان دهنم آرزوست
 بوسه بران لب زد غم آرزوست
 شام غریبی دل من تیره کرد
 پر تو صبح و طغم آرزوست
 نجابتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طرازیست رباعی

تاکا رد دل شکسته سامان ندیم	من در در ترا هیچ درمان ندیم
القصه که تا از غم تو جان ندیم	دامان ترا ز دست آسان ندیم

نجابتی ملا علی موسی بنات الشفاه وی دلر با ترا ز شاهان فرنگ و روسختی
 پیوسته نگوشت نظر بر رخ ما به
 گاهه سر راه و سلام و گاهه
 نجف اصفهانی بود و گادری زندگانی نمود
 آنچه شد تقدیر نتواند کس تدبیر کرد
 در دلم خون گشت بهر خونی که مادر شیر کرد
 نجف شیخ عبدالکریم لکنوی از تلامذه غلام مهدی مصحفی ست و خاصیت درد و
 دلگیزی در اشعارش مخفی

ناله خیز و ز دلم گاهه واهی گاهه	چون بخاطر گذریا و گاهه گاهه
کو نصیبی که نشیم بر او چو رقیب	اینقدر لب که به بیم سر راه گاهه
رخ بر افروخته و جلوه کنان می آید	از کجاست بگو آفت جان می آید

گذاشتا و بکوشش گرامر و زنجف که سرسید چو آفت زد کان می گشاید
 نجف مولوی نجف علیخان اذار باب علم و فضل الورشجاره من افعال دارالحکامه نشان
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و دری علی وجه الکمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقرا ن فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 کلاش در نجف اندک خفتانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عیاض عربی و فارسی را با انواع صنایع و بدایع بی تکلف
 و تالیفات نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد و تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
 لغات ایست و شرح مقامات تحریری در صنعت احوال و شرح دساتیر در زبان دری
 از وی خیال نیکوست تورا را بکمال سلاست و لطافت در سبک نظم در آورده و ششوی
 هفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با سبب مرعوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین درین دارالاقبال بچوپال مسم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمست مکر
 والی محلی و اختیار نمود در ششوی هیر و رانجه میگوید

بیانم دشین این و آن کن	بجان بشته پیر و جوان کن
جوانم کن بفرمانه	که نارد پیریم دور زمانه

و در نظم تورا درین طریق می گوید

اگر شرف نکریم نختی بهوش	بگفتار دانا گذاریم گوش
بیکره همه پاکذاریم ما	و گر گوئیم اندازیم ما
کز دانا دانا تو نایکی ست	همه ناشناسیم و دانا یکی ست

و در تقریظ ششوی شوکت خسروی مولفه منشی صاحب رسین صاحب سوانی این اشعار نجف
 بکمال سلاست و روانی ست

بنام ایزداین نامه دلفریب رباینده نقد صبر و شکیب

<p>خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرد و نایه و بخردی دستگاه چه شبه آن سراغ اهل جناب دو دستش گزیر بر زده هم گهر بیک دست از ابر گوهر فشار بگیتی در از پاستانی زمان خرد را چه بنده بفرمان شدم بهی خواستارش بر روز و شبان رمی خواهد از پاک پروردگار دل اهل ایمان بایمان فروز</p>	<p>خردمند را سوئی ذائقش دلیل فروز و شکر و دودمان سخن بهیج شی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان ترا از آفتاب گهر بار برست و هم کان زر بدست دگر زر سعدن بر آگر بیک جا که دیدست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نجف نام خسته دل و ناتوان که ای مهربان داد بر کردگار بیاور بر روز پسین نیکروز</p>
<p>نخعی شاه غلام خوب اند معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل اله آباد طفیل بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر و دوازده سالگی از اکثر علوم متعارفه عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیامده بود که بعمر سیزده سال در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر جاده عالم جاودانی میبرد</p>	
<p>عضو محسوم را نه بوز سینه ام آتش گرفت تخمه بر باغ امیدم نشکفت زاده و ناله مرا حملت بدیده نخفت تمام داغ شدم لاله زار را چکتم توان ز کویتو قطع نظر نمود اما</p>	<p>هر که می بیند تصویر سیکت مرجان مرا عمر چون با دخران رفت و گذشت که یک نفس مرغ دل را بنظره کنم خوشم بکج قفس تو بهار را چکتم دل بلاکش امیدوار را چکتم</p>
<p>نچکا از روش طبعان شو ستری شیر بهر سخن پروری و بسم سماء سخن گستریت</p>	

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بهیبت	از نام علی حقیقت آن پیداست
او بام و مقول ره نبرد بهنج	زین خط جبر آنکه علی نام خداست
بجیم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی	
رباعی	
جز عادتہ ہرگز طلب کم کس نمکند	یک پیش گرم جزیم کم کس نمکند
ورجان بلب آدم بجز موزم چشم	یک قطرہ آب بر لب کم کس نمکند
بجیم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در ہنگامہ چنگیز خان بارشا در مشد جانب روم توجہ نمود و در انجا بامولا ناجلال الدین قومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد و کمال تحقیق و تفتیح نگاشت و در سنہ اربع و خمسين و ستائیمہ از خیابان در گذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرہا مدفون گشت رباعی	
ہر سبزہ کہ بر کنار جوی رستہ ست	گوئی ز خط فرشتہ خوی رستہ ست
تا بر سر لالہ پا بخجاری سنہ	کان لالہ ز خاک باہروی رستہ ست
دیگر	
شمع چہ بمن دل جفا دی دارد	با گریہ و سوز آشتائے دارد
سر رشتہ اشع بہ زمر رشتہ دمن	کان رشتہ سری بر فشانای دارد
بجیم شیخ نجم الدین کبری ابو اجماع احمد بن محمد عمر انجونی قدس سرہ عارف و عالم و عابد و متورع و زاہد سر حلقہ صوفیہ کبار رضی اللہ عنہم ست و وجہ تلقینش بگیری غلبہ او بود و رمناط و مطاہر علی زبان تحصیل و تعلم کہ بدینوہ اورا الطافہ کبری میخوانند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامہ را حذف کردہ کبری بر زبان می رانند و وی رضی اللہ عنہ	

این سخن در اول کتاب
تجدید نام و نام
نجم الدین حسن کرمانی
کفر و کفر
عقل و عقل
سید و الفکار
صاحب کتاب

مستقد با فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قهری بود و تربیت و تعلیم غار یا سر شیخ
 روزبهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل المذاهب و ذکر امارت و خوارق عادتش در اسفار سیار و لیالی السمر و دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجلای
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و با تیغ
 و کفن و بطنی خطیله و جواهر غریبه نیت استعفا جریه بخدمت شیخ رسید که اگر دست خواهند
 اید و نذر کثیر و جواهر بیش بشن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که الدین
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در عرض پلاک نمی بیند خون ناحق بخینه اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروچ نمود و شاه خوارزم و دیارش
 و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خوریزی آن سفاک جان باخت سه شان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرور است
 و قتل وی علی الاطلاق خوارزم یا نیشاپور و شیخ را هر یان بسیار بودند که در ولایت
 پاییه هر یکی و الا دبالاست از آنجکه شیخ سعد الدین حموی و شیخ عبدالدین بغدادی و شیخ
 سیف الدین یاخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین لالا

رباعی			
حاشا که دلم از تو جدا خواهم شد	یا با کس دیگر آشنا خواهم شد		
از مهر تو بگذرد که ادا در دست	از کوی تو بگذرد که کجا خواهم شد		
رباعی			
پیوسته از آن سلسله محوی ترسم	زان خط خوش فتدی قومی ترسم		
ترسیدن هر که هست از چشم بدست	بیچاره من از چشم نکومی ترسم		
رباعی			

ای دل تو بدین مفلسی و رسولی عشق آتش تیز تر است از آبی نه	انصاف بدو که عشق او شالی خاکت بر سر که باد می پیا لے
رباعی	
ای تیره شب آخر بصر می ناست ای صبح گران کاب تو نیز مگر	غمهای منی که خود بصر می ناست مقصود دل منی که بر می ناست
وله قطعه	
خواجه گمان در زمان مغزولی باز چون بر سر عمل آیتند	همه شبکی و یازید شوند همه چون شمر و چون زید شوند
نخستیم ملا نجم الدین سمنانی از مهره فزون سخند است و نکته رانی است باقی	
با من فلک چو اچنین در رکنی بر خاسته برای من میدانم	هر خطه برای من غمی بگزینے تا تفکیم ز پاد می نشینی
نخستیم نجم الدین زرکوب در عهد الفارخان بود و بکمال عسرت بصری نمود	
منم زرکوب و محصورم ز صنعت همیشه در میان زرتشیم	بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هرگز دم داغی نباشد
نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم و دستگاهی کامل داشت و نظر توید بر نجوم سپهر فکر نیز میگاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقر است مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	در خاک پای یار سر از خاک کمتر است از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
نجمی استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان والی ایران بود	
غبار بر آگشتم بهر گشتم تو تیا گشتم بچندین رنگ گشتم تا بچفت آشتا گشتم	

شعری که از این بزرگواران
در نسخ و کتب
نخستیم
نجمی
نجمی
نجمی

نجیب این مجاهدین متوطن گلستانه که حمله ایست از اصفهان شاعری بود شیوایان
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفا هیش لایح و رواج شرافت از گلخان طبع و ادب
فاج سه

ما کیم نخل امین ما را اثر نباشد	جز لعله تجلی چه در کبر نباشد
دارم بد و عشقت لب نشک و پیر آب	سلطان وقت خوشم گوید در نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غم من حضرت	از آه نهان با فلک در حضرت
از آتش و دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که دوزخم ترسان یک است

نجیب خطاط نجیب الدین خلف ابو بکر ترمذی لکالی نظم اصفاء و لطافت می سفت
و رباعیات اکثر میگفت رباعی

باینده گوی چو شیر و شکو گردی	که قاصد خون جان چاکر گردی
تو مرد و کس چشم منی زان سبب است	کز من تو بهر چشم زدن برگردی

نحوی خواجیه احمد خان شمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت تلمذ به منشی آقا نجیب خان
فرخ آبادی دهشت و در سخن سنجی نحوی مراعات مناسبات شعریه فرو نمیگذاشت سه

اگر وصف رخ و زلفش بودی زین عنوانها	نگشتی لغزو و دلش معنی اشعار دیوانها
بزم عاشقانیش بی سرو سامان نیم نخوس	که دارم همجوش از اشک آه و گم سامانها
آتشب معطر است و دماغش برنگ گل	نخوی شمیم کاکلت آیا شمیمه است

و در تعریف چای گفته سه

زند جوش در سینه ام بدج چای	دلهر است آتش زین زیر پای
زخم حرف در دهنش چرب و ترم	که افتاد در دروغم نان گرم
بصورت همه سبز چون خط یار	شود بعد چمن چو لعل گل یار

فاج سه

والله احدی تلمذ را
دو چای سالک است
مسئله تفرقه در زمان
گذاشت در دیو پال
میل و شعله و دوزخ
ایمان مشغول گشته
ادی در یک سبب
از دیو اشعار
و در بیان است
از فخر و اوق
نیده ۱۲
خسته

<p>برنگ بریا چین بود مشکبو پس از طبع مانند گل سرخ و شعیت رای چنی لال قوم کایته متوطن دار السلطنت که متولد بود و بخدمت میرزا قاضی ملکین شش سخن می نمود و فایا بیون کردم چه کردم غلط کردم خطا کردم چه کردم نخعیف نوروز علی بیگ شالموست طبعش را در موزونی علو و زوالش را در غلو و غلو</p>	
<p>فستادگان بصلک سرفروشی آرند عیش زیاده مایه اندوه می شود زین بگرد آسمان منسکند و تریاق کار زهر کند چون قرون خوری</p>	
<p>نظام الدین قدس سره عقیدتی می سود کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طوطی نام از وی یادگار و در دلی سنه تحسین و سبعایه انتقالش ازین دار ناپایداریست</p>	
<p>لاله یک دماغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که در پیوفائی است اگر گویم ببین در من بگوید منکه صد دماغ بدل دارم و کس محرم است مرا با پیوفائی آشنائی است ضیائی بخششی این خود نمائی است</p>	
<p>شعلی بخاری از خلبندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل قهر و طبع رشاک حلاوت نگین و ستمک باذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بضرع خاطر زندگی بسر می نمود</p>	
<p>طریق زندگی از شمع انجمن آموز هتوز لب بدعا ناکشوده از صد جا کز آتش دل خود تا بوقت مردن حیات رسیده غروره که درهای آسمان بسته اند</p>	
<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از انش و اقرا ن چو بینم که از دور ماسه بر آید مرا بیتی از سینه آسبه بر آید ندائی سلطان محمد معروف بجا حفظ ندائی هرودی در شعر احمد سلطان حسین میرزا</p>	

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

شاعری خوش فکر و خوش گوشت این مطلع از ندائے دلچسپاوست	
کاش دوز و دهمی چاک گریبان مرا ساعتی از گری چشم تر نیاساید مرا دستی ز کوشش میگذشت و دیده شد روی تو قیاب تعالی العجب شکل است این که شکفتن چمن باشد	کالتش دل نمی نماید سوز پنهان مرا بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا این بلا دیگر آگهی روی نماید مرا اگر نقش آفرین صورت پذیرد اینچنین باشد
ندائی شیخ محمد صالح سمرقندی است متصف بشاعران فو انشود	
جور و جفا کن کن مهر و وفا نگار من لب بلبم بنده من و غنچه ایم بهمان اسب جفا مان بران از در خود رقیب تج ستم کش بکش غار و فراق از دلم آب خضر مجو بجز لعل لبش ندایا	خنده خود و مبین بین گریه زار زار من همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من خاطر خود مجو بجز محنت روزگار من هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من سرو چین گویو بگو سر و قدنگار من
ندرت تماشای لاله حکم چند دست صریح نامه ندرت طرازش و لیسند پدرش لاله کرام قوم بیس قافو نگوی تها میسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزویم رسیده مدتی و بارگاه بخشی الملک امیر الامرا همصدا الموله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری نسبت لکن نقش معاین خاطر خواه نه نشست باین ره گذر تا کام ماند و در اوسط آیه ثانی عشر از خیالم راند	
سوز و ناک هم ز تپ عشق تن مرا گلستان می شود صحرا بود گر خام می بر کف پرنگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد ندیم شیو غلام از کایتان بیت السلطنت که نموده و بجای زمت سرکار نواب حسن الله	

کاتب
قفا کمال الله
احمد صید

ندرت

ندیم

بها در دما و محمد علی شاه با دشا و او امتیازی حاصل نموده سه		
سودا بکوه و دشت صلا میدهم مرا	هر لاله پیا له بسد امید هم مرا	او بصحرارفت و یک در کوچه رسوا شدیم
نذیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی زمره سنج بزم سخن سرانی و خوش بیانی ست از وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنه با تالیقی و منادمت نواب وزیر علیخان متنبه وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش چیزی ازین قطعه تاریخ بهم نرسید قطعه		
گاشش عشرت تباراج خزان فت ای ندیم آصفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود لکنه بی آصف ست آسان بی آفتاب وارد آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نشو	شاه ششام حسرت می نماید از نسیم آن در شهوار رفت از دست عالم شدیم شهر یونان بی سنج و طور سینا بی کلیم اینها هم سلیمان هم نشدن آصف ندیم ها که نادر و روح و دیکان و جنات نغایو	
ندیم میرزا کی مشدی در اصفهان نشو و نمایافته مدتی بمصاحبت امیر سلطان حسین صفوی بسز زمین و دست گاهی شتافته آخر بمنادست نا و در شاه رسید و از قهر و جوش نرم بر خود میل زید تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه خلیه اقامت گردیده سنة اثنین و خمیس از نایه ثانی عشر بعالم بقارفت سه		
هر قاصدی که بر دج جان پیام ما در دمیخواهیم و بیزایم از در مان طیب رقیب از وصل می بالندیم از جرمی ناله کسی بجال کس از سبکیست نمے سوزد	اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما میکنند پیر نیز از صحت دل بیار ما یکی را گل کی را خوار در پیر این ستا شب بمد ساری دل روزگار سوزم	
رباعی		

ناله

ناله

صد شکر ندیم ساکنان نجفم	خاک قدیم مجاوران نجفم
در پای چیل چراغ شد دفن من	پروانه شمع آستان نجفم
<p>ندیم میرزا علی بیگ که در برادران سلاطین و بی علم و سر غرور طبعش باموز و بی و سنجید اینس و ندیم بود کلامش نیکو و لغز و افکارش سر ایا مغنیه از تو دل مهر و وفا میخواست سادگی بین که چاه میخواست ندیمی اصفهانی پیشه سوزن گری وجه معیشت می انداخت و بسوزن فکر قبایض نظم می دوخت</p>	
ندیم بزم بلا جان ناتوان من است	فروغ شمع غم از مغز آتخوان من است
کلید قفل در صد هزار امید است	ز التفات تو حرفی که بر زبان من است
<p>ندیمی بلخی کلام شیرینش از پرانده دلان دافع ترشی و تلخی دل بجز و می دیدار نسیم به کند و در ندری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی است</p>	
بی ماسته تو مادر خیال تو	داریم صحبتی که ترا در خیال است
نمی دانم چه بیدار دیت یا رب ناصح مارا	که چاک سینه را از چاک پیراهن نمیدانند
بکنج بجز تو آن بیکم که گر میرم	کسی پیش من جز بلا نمی آید
تا زده عاشق گشته ام چشمم ترجم و ابگیر	نومسلان گشته را یکپند عزتها بود
<p>ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبه اود بود و با نقاش طبعیه مشام طبعیه انسان معطل می نمود</p>	
چون خنجر بر رخ نقاب بسته	صد خار بسینه ام شکستی
تسلیم دلم تمام گرفت	ز لطف تو زهی دراز دوستی
اکشتی چو مرا بجز بار	از سرزنش رقیب رستی

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست که بنوست خنکو و خوش طبع و خوش
وصاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام او است

بهر سوز می شیر از رنگین ست محفلها ز بیتابی چو میگریم ملامت میکند ناصح حیف بر طالع و اثر و ن که شباب مد و رفت واقف از لذت او میجنگش تیم نذیر	الایا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لها که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکها دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باند از حباب آمد و رفت
--	--

شتر او محمد علیخان فرزند اصلاخان بیگلربیگی از امرای والا نشان که جستان ست عالی
نژاد والا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دہلی بسم سفارت از جانب
والی ایران بدہلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده

گرفتی منی اسے در دو بلا بسم الله ای اجل چند چنین در دوسم گرم گروانی	سفر وادی عشق ست بیابسم الله خاکسم میکنی از در دیابسم الله
--	--

شهر بیت خواجہ نور احمد از نزہت اقربایان خطہ دلپذیر کشمیر است و بریق طبعش
روشن کشمیر برنا و پیرمنت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عنقوان شبا
سند اربعین از مایه ثانی عشره مقتول گردید

دو دیدم با تحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی سپرد و جدا آن قدر نشاند حسن بند از بادہ همچون شعله سرکش میشود کی نظر گسترخ بر آن قدر عرس میکنم	چو پروین صاحب خرمینم از خوشه چینیا ز فیض مقدش هر گلزمین باغ مصلاشد بی تفاوتان زغال آتش میشد ما ز ترس آسمان کی سرب بالا میکنم
---	---

شهر بیت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادر زاده مولوی ذوالفقار
که در قصیدہ دیوہ مضاف بیت السلطنت که بنو سکین داشت از احفاد مولانا عبد السلام
دیوہی است که در الامزہ ملا عبد السلام لاہوری لوای استاد دی علماء اعلام بر آفراشت

و زهرست ستمج عاوم مستقول و مستکمل فنون فروع و اصول بود و یوزونی طبع
 احیاناً تو بجهت نظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قهراس می نگاشت و قوی
 بهتیز میان غمت و زمین و صحیح و سقیم نمی گذاشت

<p>می یابد بکهر خواص تا باشد بسا حلها هنوز اندر بگر دارد همانا داغ عذر را را کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را تو کی در بنچه خود آوری ز لبت چلیپا را هنوز از معنی رنگین بود جوشی مل مارا داروی در دل از بوسام تو گشت بود درین زمانه مرا اعتبار خویش</p>	<p>بمقصد کی رسی زاهد بزهد خشک حیرانم گل نماند و در هر صدم از مرقد و اسق نیکبخت معنی بیتا بیم در شمع پروردم نسازم آنکه چون شانه دل ایاک چاک از غم زمین این غزل شک چمن زهرت توان کرد سخن یار بگو با من غلین قاصد شب بوی من میا تو اگر پاکه است</p>
--	--

سر بهمتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل و بهتره مکرر کلامش مردم دیده را از بهمتی تازه
 حاصل است

نزهتی بنگر سادین که پیش بر من
 فسامی زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و چمنیس نسائیت و توطن شهر نسائین
 تخلص اختیار نموده

میر جلال تو و آفتاب هر دو یکی است خط عذار تو و مشکنا ب هر دو یکی است
 نسیم اصغر علیخان از مردم شایمان آباد است در گلزار نظم و شعر فارسی دارد و انقاس
 طبعش نسیم مراد

استمک عبار شسته ز دامن غارش
 نسیم میر نظام نبی از سادات فوج الدراجات امر و به مضاف صوبه دلی سر کشیده و
 سلسله نقیض بفرستد شیخ محی الدین عبدالقادر جمالی قدس سره رسیده جمع لطیفه و

شرف داشت و بی پایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خدا آباد دارالحکومته خدا یا رخا غیبی حاکم شد شتافت و هم آنجا توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دمانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتی گنجینه
در آخر عمر مبتلای مراق و مایه نیا شده خلی در سکر و مزاجش بهر سید
خون میچکد از چشم هنوزم که بر است با خوش بیری میجو تو دیدم چو من را

رباعی

ای چاره گر آن لطف شما خواهد گشت	گر در دامن داد و خواهد گشت
زخمیکه رسید بر دم اینهنه نیست	این دو خن زخم مرا خواهد گشت

دیگر

هر اشک بوی تو بگلزار رود	هر ناله بشوق تو به کسار رود
سوی تو بیای آه چشم بگاه	مانده غنکوت بر تار رود

نسیمی از شگفته طبعان هرات است نسیم دلکشای انفاسش حمیات حارقی در
علم دل داشت و دیوانی از اشارت و نغمه

مدام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشو و خانه که بر سر آب است
نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان
و ستونی خالصه باز نذران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند دست فکر رسایش به نشا صاحب
سخن فلک سیر و گارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجا نه ویر در شهر اصفهان گشت
علم ریاضی نموده و بی پایان عمر به تیر رسید در سنه ثمان از نایه ثانی عشر جاده آخرت پیموده

نشا محنت دیده و اند قد رحمت دیده ا	بسی نعمت بهتر از عشوق عاشق پیشه است
از غم دوست نالیم که در بانی هست	گر بجای نرسد دست گریه بانی هست
زخم تیغ تو به شتاق ستم بخش جان	می کنم شکوه ز شمشیر تو آجانی هست

بیا

بیا

<p>شب هم بخت سیخواب پریشانی است نشان میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی در یادگار کلاش نشسته در دمندهی سست</p>	<p>نی همین روز بود حال مرآت شفته چو زلف</p>
<p>لبت شیرین کند بر لعل گمان زهر خواری را چو دام آورده ام در کف عثمان خاکساری را</p>	<p>قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را بقصد آنکه گردد در امین شش غزال من</p>
<p>نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء و مدحیه علیک سیرت به نشاط بخشی کلاش از تبه زلیخا هرگز نمرند از خصال بیان ما چنان که اختری از عکس خویش آینه را نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از نجیب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار محبت فقر او درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها بردشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر ایتامی غرضش نادر شاه بدار اخله ارتحال نموده</p>	<p>نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء و مدحیه علیک سیرت به نشاط بخشی کلاش از تبه زلیخا هرگز نمرند از خصال بیان ما چنان که اختری از عکس خویش آینه را نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از نجیب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار محبت فقر او درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها بردشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر ایتامی غرضش نادر شاه بدار اخله ارتحال نموده</p>
<p>الفقی است بمرغان گرفتار مرا هر که او شادی نخواهد بنیم ست نادیده گذشتند که این خانه خراب است ناله بلبل چرا چون ناله امین را نیست پیکان تو از سینه انگار بر آید مرا هم توبه هم سحر شکستند با خیال تو چه شبها چه سحرها داریم روزگار نیست که در دیده نگار داریم</p>	<p>نیست در کج قصص دیدار مرا غم نخواهی جو شاد و نشاط صد کج نهان بود مرا در دل دیاران گر فزون بود گل من از گل گلزار نیست آهسته کشم آه ز جور تو مباد چه ظلم است این خدا را که اندرین نیم ناله ابر لب و در ناله اثر نداردیم یک نظر بیش بلبل تو ندیدیم و کنون</p>
<p>نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوند است طبعش عالی و فکرش بلند چند مشغول و ناسخی بلبل باشه</p>	<p>نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوند است طبعش عالی و فکرش بلند چند مشغول و ناسخی بلبل باشه</p>

نک

نک

نک

نک

نشاطی دهلوی از شعر احمد اکبری است و بختان نشاط افزا صف و دهلوی
مراجعه کار بوصول تو بود و اینهمه غوغا چرا غمزدوم و این آرزو خاک نبردوم
نشاطی شوهری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط
افزای ارواح و طلوب

دیرین دست فیض سان تو گاه بود بحر محیط را بنود قطره وجود
قصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش مایه چشمه سار عذب البیانی است
شدم از خود تویی چون غلاف تیغ از دست که آید روزی از شمشیر آبی بجواری
نصرت نصرت اندخان دهلوی اصلش از ولایت بجم بود گلیند میرزا عبد اللطیف
و در غلامان شاهزاده رفیع الشان خلعت بهادر شاه ابن عالمگیر باد شاه مغرور و کرم

یارب که در چراغ هزار کسی مباد	آن قطره روغنی که ز منت چکیده است
بهر قسم چون بکفت شمشیر می آئی ز شوق	ببینم هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان مصر که در بکته رانی است

فرام گشت ترسم از هجوم آرزوی او	صف روز جزا بر هم زخم در جستجوی او
مباداد محبت تلخکامی بر خور دعا شوق	که اگر شکر دهندش ز سرگرد و در گلوی او

نصرت اندر مولوی نصرت اند از مردم معزز بلده خواجه شکار پور است تا ز جمیل و مبارک طبع
وی دور و دور مشهور هر چند در سرکار انگریزی بعد از عظیمه و بی کلکتری در سرکار نظام
حیدرآباد بمقتضی صدرت عدالت اعزازی و پشت لکن بدام تبرکیه بابل و تصفیة قلب
مجالست با فقرا و عالمی مقام و فضلا که ارم هست میگذاشت چند سال است که از سر کار و طی
حیدرآباد و کن مشاهیر بلا شرفا خدمت بنامش معین گردیده از آن زمان الی الآن
در وطن خود اندر و آفریده

از نرم با پر سیدیم عبث بر و دیر رسیدیم عبث

نشاطی

نشاطی

نصرت

نصرت

نصرت

نصرت

یار بد جلوه نادر همه حب	چشم واکرده ندیدیم عیب
ناصحی و عطا تو تا شیر نه کرد	ما حدیث تو شنیدیم عیب
نصیب سبزواری از دودمان سادات رضوی است و در طفر برطلوب بخوری نمیداد یاور نصیبش قوی است	
آمد رقیب و طره جانان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان دلم قندیل عرش آویخته	آن درگوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شہرت داشته و از مادہ شیرین گفتاری نصیبیه کافی برده شده پیر ذره ز خاکستر من مشہد برقی است	
نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب نگاہی تا کم تقریب با گاہ اکبری لبست کلاه گوشه بر آسمان می شکست	
دارم صحنی چهره بر افروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشق دیگری و من عاشق او	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پردازی و نیکو طرازی دست و زبانش را در ازای بی روی و لغز و زنت نارسا طلب نیست	
نصیبی میزراحمه خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه والی ایران مخا طلب به فخر الشعرا بود و بعد خاوری الدین حیدر بادشاه ملک در بیت السلطنت کنسور رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب که سنده احدی و ستین و استین الفست طریق ناگزیر بر ناو پیر میو دس	
هنگام بیمار آمد و وقت می و جام است	خوش آنکه درین فصل این شغل بدام است
دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است	صد شکر که سال و مه و ایام بجام است

باز

نصیب

نصیب

<p>بالای تو مردست و لب لعل تو یاقوت نمی باشد مژدر فلنج بر این غم غم دیگر اگر جانان را حوال من ای یک پیغمبر شدم از یک غم زلفت پشیمان حال می ترسم</p>	<p>ز خسار تو هیچ است و سر زلف تو شامست که گرد بعد من آن بدم من چه دم دیگر بکوی میه دانه بر تو آیندم یا دم دیگر که انداز بران زلف غم اندر غم غم دیگر</p>
<p>نصیبی یزدی معروف با سعدی از سادات نور بخشی قاطنین نظم است و در زمره شعر انبضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر از رفتن دانه علامه ملا جمال دولتی نصیبی کامل از هر گونه علوم گرفت و ما بجا بختی پسری محمود نام دل داد و مدتی سرد پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و خود بوطول انگاشت و همین جابند فین دیوان اشعار پر دخت و در سناریع عشر و تسعایه کالبد سفلی را از روح علوی برداشت</p>	
<p>گفتم که بوسه نصیبی ننید هست تو خود بگوئی و گد دامن کرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدستم ورنه وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزد زنده در عشق چنان بود نصیبی مجنون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جان کوبش روم زدی پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چو گویم یا نصیب مرا که چاک ز دست تو در گریبانست از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو زگر اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بعد زبان گویم بر آرم دود آه و در میان آن نمانم</p>
<p>نصیر ابو نصر بدخشی است در معارک مطارحه نصیر باب بخندانی و طبع اصحاب کتب رانی</p>	
<p>کس بائی از سبز لشفش کجا دارد نصیر تاب زور باده جز عارف کراست</p>	<p>زلف او بر پای دل می انگزند زنجیر که کشد زاهد کان شیشه را</p>
<p>نصیر انانی تملاش نیکوست و این رباعی از دست رباعی</p>	

نصیبی

نصیر

نصیر

دل در طلب عده خلافی دارم	در هر قدم از تعبیه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه آشتی صافی دارم
تصویر حمید الدین نصرت الدین عبدالجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود و قتی شاه بروی بهم برآمده مجبوسش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقشاش حکم داد و رباعی	
اگر شاه من آنچه بپرسند از تو	روزی که بدانی که ترسند از تو
خبر سندی ملک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید ترسند از تو
تصویر خواجه نصیر الدین خواجه قطب الدین بن خسی منصور معمار کلم و فضل و نظم و شعر و نکته ستی و دقیقه رسمی ست فکر رسا و حدس قیاسش معین و ناصح و با محمد عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فزون آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در چین عکس دهد	از شلخ بجای گل برون آید ماه
تصویر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه سعید ابن خواجه حسن بیگ نیز در جدی است مجمع صفات حمیده و لغوت پسندیده از ظلی و محبت و مردت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعضی اجدادش بفرمانروائی بعضی اضلاع ملک عزم کردن می اذ اختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از ناسعدت طالع از وطن برید و بعد اکبر بادشاه در هندوستان سعید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمست قطب شاه والی ملک دکن اختیار نمود	
نصیر از یکسے شد همدم غم	به از غم بکیان راه رسد نیست
از ماصاید و ست پیاسه نمی برد	خویشید از ذره سلاسه نمی برد
مردم ز میروتی مرغ نامه بر	کاین نامه را بگوشت پیاسه نمی برد

نصیر ناله پیوده د مبدم چه کنه چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا	چوناله در دل سنگین او اثر نگند چون بوی گل نسیم یک گام می برد
نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را در دلهای تاثیر فرنگی جاوه آذر سوز تر سازده میر می نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه در ویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیاده است اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دهلوی مجید آباد دکن رسید و هانجا بعر نو د سال زیر زمین خوابیده	
جلوه پرداز حسن قائل ماست ماز میکنیم طے رو عشق فضل گل در چین چون خیر است احتیاج چراغ امشب نیست دشت گردی چه کنم بخون از ازل ما محیط مواجیم	کشته تیغ نازا و دل ماست زیر پای چرخ منزل ماست سوج با و صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بمل دل ماست دور تر ای نصیر ساحل ماست
نصیری شیرازی از قدما شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من گذشته	
ای قوم جفا جو که وفار آشنا سید هجران نکشیدید غم چه بد اندید ای اهل عبادت همه در عشق بکشید تا جان نسیارید هجران چون نصیر چون زار خواهی گشتم از کوی خود و درم مرا اگر دور از رخت ناکه کشد خاطر بگلزارم	ویران شده گنج بقار آشنا سید تا ورنه بینید و دار آشنا سید کز سبزه و تشبیه حسد ار آشنا سید ماست ارباب و فار آشنا سید من ببل بی طافتم بیرون ز کلازم خیالت را بفر ما تا کشد دایمی گزدم

نصیر

نصیر

نصیری

مراتشوش جان بهر تماشای قومی باشد نصیری پیش ازین طاقت نمی آورد جدایی را	وگر نه با چنین عمری چه جانی رسیدن دارم بدشامی عزیزم دار چون خود کرده خواهم
نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یکا به عصر در الهی و طبیعی و رباعی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سه آهنگین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین سرای قانی بعالم جاودانی ست رباعی	
برداشت شد لقب از دختر زن شهریت پر انقلاب از دختر زن	در پرده شد آفتاب از دختر زن زیبا پسران بخواب از دختر زن
رباعی	
آدم سپهر بهار و شد لشکر دیه زبان پیش که خیل دی رسد باز چله	بر شتخ نگر شگوف چون افسر که در یابی گل از دست ده ساعه
و این چند اشعار از شغوی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیل دلپذیر	
حدیث از شمع با پروانه نیکوست بستان نقل میخواران خوش آید کسی که اندر سرش سودای لیلی است بشیرین هر که را پیوند جانست سر کو خاک راه مقبلانست بمن غم مهربان یارست بگذار	بر بلبل ز گل افشان نیکوست بیاران قصه یاران خوش آید ز سلمی یا سعادتش که تسلی است وصال شکرش بر دل گرانست هوایش خدمت صاحبانست مرا با غم سرو کارست بگذار
نقطه نامش یا نام پدرش خواجہ غازی تبریزی است و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و آهنگین برزی ز خود و دم چو بدل آوردم خیال ترا کجاست تاب که نیم مهر جمال ترا	

هزار سال بجز تو نهند از ذوق جواب نامه ما دست و پا کم کرده میگوئی	اگر بخواب به بید کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او شد
نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین سجکاست خلف الرشیدان و الاشان در نظام اطباء می حاذق بارگاه شاه طما سپاهی استقام داشت و در سنان الف ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای مربک الفاظ و معانی کلامش مرغوش گویی نوش داروی مفرح القلوب را با سبک	
جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نریخ پرده کشا میعشوق	وان دل که بود محرم اسرار کجاست پیشی که توان دید رخ یار کجاست
رباعی	
وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ	حجر تو قلم کشید در دفتر مرگ خو غاست میانندگان بر مرگ
رباعی	
هر روز ز در عشق رنجور تر مرم عمریت که گام میزنم بر در وصل	مستاق ترم بیار و مجبور تر مرم این طرفه که در هر قدر می دور تر مرم
نظام خواجہ نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الپ سلا و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصفب جمیع اوصاف وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه با موکب شاهی در سنان خمس و ثمانین هزار بپایند در نماز رسید بضر خنجر بیدار یکی از ملازمان حسن صبح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت پیشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخندست بادشاه رسانید	
یکچند باقبال تو ای شاه جوان تخت طغرای کوتا می انشا سعادت	گر دستم از چهره ایام ستردم پیش ملک العرش بوقع تو بر دم

در صد نوازند یک کار در بزم مردم اورا بخدا و غم خداوند سپردم	آمد ز قصاصت عمرم نود و شش بگذاشتم آن خدمت درین بفرزند
ریاضی	
معشوق ز شب کشید بر روز رقم زیر که شب در روز نیامد بهم	تا از شب من پدیدم و م برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم
<p>نظام سلطان المشایخ اولا و لیار اکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی الحسینی البخاری از اعلاظم و اصلاص حضرت حق و اکابر مرقبان بارگاه حضرت باری ست خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخارا را خیر یاد گفته در هندوستان رسیدند و مدتی در لاهور اقامت نمودند از اخبار خواسته در بلده بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی بهانجا باز انجا خاقان بت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه نظام الدین در سه شنب و شنب و سیمایه پابهر صده گزاشت و در جهان نزدیکی نازم لکذا سایه عطفوت بایه والد از سر مبارکش برداشت پس در صبا به تربیت والد ماجده و درین تمیز بشوق طبعی توجه کتب معلوم گشته و بسکه هنگام تحصیل علم مناظره و مسامحه دیگران غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن یزدانها میگذاشت زمانیکه سن مبارک سیست سالگی کشید شیخ نعمت بیعت ارادت در اوجود من بخدایت حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رسید و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان حق بشهر دلی در غیاث پور قیام و زید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین از حد و دود سال در گذشت روز چهارشنبه یحیی هم بیج الاخره سن خمس و عشرين و سیمایه و اصل حق گشت حزار فیض بارش بهانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش امیر حمزه و دلو و دیگر خدام و بعض سلاطین عالی مقام دست در گار سخن تجلص ز گسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگار بسته و در عقیقه تجلص نظام بر طبق آفتاب عالیا</p>	

و نشر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمیاز و تبرکات از زبان خامه جربسته ۵	
از تو نتواند بریدن کس با ساسه نهرا گر برنجانی ز رخزم زانکه رنجت راحت است وقت آن آمد که دل اندر دو عالم بر خنم گر گوید جان بدو از چشم پیش و سی کشم مرغ بلخ قدیم با قدسیان بودم بنی چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرسند و ستان که کجا میروی نظام نمارم ذوق زندی نه توانی پاکه لطف	گر غمید اندکسم آخر تو میدانی مرا جانی و آرام جان آدم که در نجاست مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم ور گوید سر بند و پیش پایش افکنم چند گاهی شد که هست این قرش غالی سکتم نیستی را قوت سازم دیگر استی بشکتم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بزیار میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی
ریاضی	
ز آنروز که بنده تو خواشد مرا لطف عامت عنایتی فرموده	یرم و کسبیده نشانت مرا ور نه چه کسم خلق چه دینست مرا
نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن و رهند رسیده بشهر کجرات قاسم نموده	
از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل حاجت غنی شود بحجب رخ در مرا نظام غره از سادات عالمید رجات و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقه نفوذ و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف با لقب غره شهرت گرفت ۵	
ای ماه غلام روی شهر آرایت سزایا پیچنا که می باید است	وی سروسای شفیقه بالایت سزایا فدای سزایا است

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان الباقو خان یا ارغون خان قاضی شهر
قرزین بود و طبعش متین و فکور و نگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوی
سبقت میر بود

صبحی که از رخت بر فکنی کلاه را	چشم و رخت نخلک در زگر گشت لاله را
گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام می	مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
حور زنده به بین صورت خود در آینه	خمرین مشک بایدت باز کشا کلاه را
پیشدم ز عجز و گفت لبست که غم خور	بوسه دهم جوان کنم پیر زار ساله را
هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد و سجل قباله را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سرمد بخوران در خوش تلاشی است
گر شود از پی تو دشمن من خلق جنت
نظام نصیر الدین ابی توبه از علمای عالمی مقدار و شعرا و شیرین گفتار است رباعی
در آب تشنه تشنه حلقه دارم
افکنده بزیر خویش حلقه دارم
گر نینده ای نیست مراد غربت
گر نینده بشهر خویش حلقه دارم
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخدشت بخشگیری و دیوانی
بعض صوبه بامتاز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید و علم ادب مهارت
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تالیف یارگار گذاشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت
و لا عابد القادر بدایونی ع گوهری بهار دنیا رفت تباهی و فاقه گفت
نظام کارسن افتاده باشوخی بر رویی
که یاد کا کلاش فرزانه را دیوانه میسازد
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاقان بود مضامین لطیف و نصایح لطیف
موزون می نمود قطعه

بیا بشنو که خوش خوش باجراتی است
میان آب و سر و جو بیارے

<p> بدو میگفت سروای بیوفایار منم از رستی خویش در بست چو از رخ پروریدن چاره نیست چو بشنیدین سخن از سرو آزاد بدیدم خود سرو صلم ندار ز قوج سرکشی کارے نیاید مکن دعوی آزادی ازین بس بنا ز اندر کنارت پروریدم کنون خود کار تو بالا گرفتست ز عشقت سر نهادم سوی صحرا ترا سروی گردون از بند ترا سبزی حسن باطراوت ترا بادین سرفرازی همیشه چو بشنیدین سخن سرو سرفرا بیخ اندر همی زد دست بر تو </p>	<p> چه از زم بر سرست از دوست تدری قوی گز خود هر سو سر برآر چو من بهم سر را میگزار جوابش داد آب جو بیار ندار د عهد تو هیچ استوار ز ما جز خوی نرم و سازگار مزن در عشق لاف پاندار که روزی سایه مارا بر سر آرد از انم بیچکه در یاد نآرد زنان بر سینه سنگ از میقار در افتاده بیات من بخوار مرا شوریدگی و خاکسار که هستی تو مقیم و ما گذار بسی کرد اضطراب از روی بآرد بروم غان می گردن آرد </p>
<p> نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش مخرج بخ چو لاله تو خط عشق بین دارد بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد و لم فدای غمت کرد جان دگر چکند که در جهان دل مسکین من همین دارد نظام نظام الدین قمری منتظم و نظام ناظمان اصفهان بود و قمری ناطقه اش در گلستان سخن بسرو مصاریع و گلش بسیار قمریان خوش احسان که کوزمان از خوش اسیر الدین ادیبانی مست و معاصر کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی کلیاتی که از وی یادگار </p>	<p> نظام نظام </p>

وایاتش بشمارده هزاره	
مخدای که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرانی زخت شراب و طعام	نیت جز آب چشم و خون جگر
نظام نظام الدین هر وی از علماء عظام و فضلا کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان میرزا اورا مقلد قلاده قضای هرات فرموده	
بد و روی تو ام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند نظر میرزا علی لکنوی که بلا زمت آستانه جلال الدوله محمدی علی خان خلع وزیر الماک نواب سعادت علیخان بهادر جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و بر سانی فکر وجودت نظر مطالب عالیهم میسند	
نال را مثل چرس و روزبان نتوان کرد	هست پاس ادب عشق نفعان نتوان کرد
نوشه لالان بگلستان بهسان بسیار اند	اینقدر سرکشی امی سرور و ان نتوان کرد
خط را در خوش فکر و گر کن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
کسی بسوی من آنمه جبین نمی آید	اثر هنوز ز آه حزین نمی آید
چنان بجه تو خورده ام که در بر من	نشسته و دلم را یقین نمی آید
دمی بیا که مرخص ترا بغیر از تو	برون ز لب نفس و پین نمی آید
بخاک سوخته عشق هر کجا دفن است	هنوز سبز و برون زان زمین نمی آید
نظمی از ناظران و ملازمان سرکار نذر محمد خان فرمانفرمای پنج بود و در زبان جهانگیر بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نموده	
بامید که باطل لبست خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پیمان میر قصد
فتان که از دل مخزون نیافتم ترس	بغیر قطره بخونی که ریخت در دامن
نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان حسین میرزا است مشاهدان طمش در راه	

<p>شد خاک درو قاسر باب دین با دیگران بنده شیرین کنی نگاه خوبان نمیرسند بفریاد اهل درد جائی رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوبان هنوز بر سر آزار و کین هم بابا بزرگ هر چشم و چوین حسین هم ای دل چه سود ناله و فریاد این یارب که گم شوند ز روی زمین هم</p>
<p>نظمی ملا اخی ز بگیر تراش خوش فکر و خوش تلاش است شدیم خاک رست گرد در دماز است نظمی نشسته موچند آله آباد می و بفکر صابکش در زمین سخن آبادی خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را نظمی ز نکه امان الدشیرازی بی نظیر عصر در سخن پروا نیست مگر آن سه و چنان سوئی چمن می آید شوخ عاشق کش من اینهمه بیایک مباحث نعمت تبریزی شاعر فی استعداد بوده اکتساب علوم بخدمت اخوند عبدالحسن نخوده</p>	<p>چنان رویم که دیگر بگرد دماز است نظمی محروم کس مباد ز فیض عطائی من نظمی کز چمن رایحه مشک خن می آید که هنوز از لب تو بوی لبین می آید نعمت</p>
<p>ز بنی روی دل تاروی دل این آن بینی سر روی طمع تا در متاع این و آن داری مکدر می ناید صورت آینه رنگین</p>	<p>نیایی خویش را تا خوشی تو ادر میان بینی مراد خویش را دایم بدست این آن بینی دل خود صاف کن تا صافی اهل جهان بینی</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان ابن نواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله نسبش منتی بسلاطین صفویه ایران است</p>	
<p>بهیچ وجه مکدر نمی شود دل ما در دل صوفیان که در نیست روز خضر از اویم از نقش وونج بخت</p>	<p>ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما آب آینه را اند صافی است بر خط پشانی من مهر خاک که بکلاست</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان نقول فقیر صاف مشرب است که در عهد شاه جهانی در حق تجرید</p>	

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

در بر کرده و در عصر عالمگیری سربز او به لحد بر آورده را با سبزه	
ما نمیکند که از محرم راز آمده ایم	در خلعت مخمر سر فراز آمده ایم
و انانی حقیقتیم و دنیا می حجاز	مقصود و حقیقت و مجاز آمده ایم
<p>نعمته الله شاه نعمته الله ولی قدس سره القاب شریفش سید نور الدین از اخفاء و اتمام هو کاظم سلام الله علیه و علی آباءه الکرام صلوات الله علیهم از نجارا و قصبه ما بان حوالی کرمان مولود و مقام آن عالی مقام است او لا اله الا الله ابی عبد الله افغانی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این مضافه پوشیده و در اولیاء کبار و عرفا و نامدار معدود دست و قصائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه میسر و سلاطین و اعیان حضرتش عقیدت و اعتقاد رسال بر پایا و تحفه موجب مباحثه و انکشاف شد و آنحضرت از شایقات ایشان احترام فرمودی و در موافقت و مشاربته با ایشان نجار نمودی و در ذی شاهرخ میرزا باستان آنکه سیاه مال مشداید اغیار از خورد گوشت پند می بخلم طلب کرد و بطعانی از آن پیمانید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد غریغ از اکل و شرب عرض داد که طبیب یکمیل بدان کرد یا ز گوشت گوشت پند نکل ساخته اند جناب باین طعام حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است و برای شما حرام و حکام تقیید معلوم شد که زالی این گوشت برای نذر سیدی و ربوبی طریقه نوروستم و فتنه و تعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شاهرخ میرزا افزود و بیجا ب سید محذور تها و د سید بقره و بیخ سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين بعد ثمانیا به یو صال دائمی رسید و در میان مدفون گردید</p>	
این سید عزیز است که آید بسرا	فوشش عمر عزیز است که آید بسرا
بود از دوزخ زلف پریشان نگام	تا از سدر آن زلف چه آید بسرا
گر بپرسند آنچه حیوان چیست	بوسه ده لبش جواب نیست

<p>گفتش روی تو جانان فرست گفتش چشم خوشتر بردم گفتش قدر تو سر و دست بلند گفتش از که تو داری خطری</p>	<p>گفت با لعل ز قمر تو نیست گفت هشتاد که جان در خطر است گفت آن نسبت کوه نظر است گفت ز انگس که ز تو بد چهره است</p>
<p>ما دل بس زلفت دلا رام سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کار زنگل چهره یزاند از سبزه باز کشته عشق که بوی تو بیا بد و خاک دولت عشق بهر مسیر و پای نرسد هر کجا خسروست در عالم نعمه الهی است این نعمت هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود خضر گر لعل و آن بخش ترا دریا بد گر ندانید لقا می تو بود در جنت دل کشتی خداست بد زبای معرفت آنچه حالت بدام شاهد چشم زنده دل کن با دانه نام عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسیر کوئی تو جان را بسپارم</p>	<p>هر چند دل خود بپیشانی تو انوار داد وان حرف بن که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طریقی فتنه روان برخیزد ناله از جان و دل پیرو جان برخیزد بهوانی چون تو گل جامه روان برخیزد باوشاهی دو عالم بگدائے نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که در تو کشت از پی و زمان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود هر چه عاشق لبسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزود که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منتظر دل که شرابست نور ساغر دل واله لعلی معتبرین تو ام باش که هم آنجا تو سخا کم بسیار است</p>
<p>رباعی</p>	

چشمه پند گریست و گریست همه خواب رویت همه لاله است لاله هر نگه	لعلت همه آتش و آتش همه آب زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
رباعی	رباعی
آن خطه که جان در تنق عیب آن بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هرین در آنوقت ز نام و نشان بود
رباعی	رباعی
تا آتش عشق او برافروخت ایم دل سوخت ایم و کار آتش باز	عود دل خود با آتش سوخت ایم آموخت ایم و نیک آموخت ایم
نغمتی از خوش گفاران شهر کاشان است و بهمت موزونی و شیرینی بیانی مقبول الکل	
واقران	
<p>هلال عید را سیلی است با بروی زبانش نغمی سید شاه فضل الدبیری از کبر او شایع است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت و امیر حسینی سادات دست ارادت و بیعت بدستش گذاشت</p> <p>در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز بریده باد مرا شهر کبوتر اوج</p> <p>نغمی ابروی سخنور است عذب لسان که بکلام خجیده دلهامیر بود و بدولت سلطان میزادین دنیا مقیم جنت نعیم بود</p>	
<p>منگنه باشم که تمنای وصال تو کنم نغمه باز ندانی از سادات مازندران و مقیم هندوستان بود</p>	
گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر رَبُّو در کف عنان اختیارم دیگر	آخر بچه رو این منی و ارجمندی است ملاگیری لباسی چو ده مالی صندلی رنگ

چشمه

نغمی

نغمی

نغمی

نغمه و نغمه و نغمه
نغمه و نغمه و نغمه
نغمه و نغمه و نغمه
نغمه و نغمه و نغمه

نقش

نقش

نقش

نقش

نقش کاشی نیسان طبعش در گهر پاشی است	
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد	ز خنجر مرده ات مرگ در خطر باشد
دیسکه کشته تیغ ترا بنجاک برند	فلک جنازه کش در زهره نوک باشد
رباعی	
چون طره کافرت پریشان گردد	بر همزن جمعیت ایمان گردد
مگذار نسیم آن بفرود آید	برسم که بهشت کافران گردد
لقابی مولدش بدخشان و نشانش تبریز است کلام نکینش بزنگ لعل بدخشان دلاویز از شنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است	
سواد و نشین پاک تبریز	شد از فرط زلزله حشت انگیز
ز دشت لرزه برمدم در کوهیت	که زنگ سهره چشم بتان سخت
زمین از بسکه چون دریا خروشد	منار از خاک چون فواره چوید
شکست از بسکه رود خانه کارد	ز فتنی کعبتین در خانه نبرد
مچنان گرفت طوفان من موج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند	که از طاق دل عاشق قنادرند
نقاد پندت جز گوپال کشمیری اصل لکهنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق اختر بوده و زانوی تلذذ پیش میرزا قنیل نه نموده و تحمیل وجه معاش بدارالاماره کلکته عمر بسر برد و بهانجب ابعاضه و یامرد	
حریف شعله عشق تو کی تواند شد کسی که از خس و خوار موس جدا نشود	
نقاش سر اجانام چشم او چراغ دوده سوز و زان حمیدادقان است و در گارستان شهر سخن از سحر طرازان	
او سجد پیش آدم و این پیش حق نکرد شیطان هزار مرتبه بهتر ز بنی ناز	

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است
در پای خمی دیده پیمان خنیا یافت
کوری بقدر گاه می ناب شفا یافت
نقش میر نقش علی لکنوی خلعت میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی
گنجه و شطرنج بیکتانی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بود
امیرالدوله میرزا حمید ریگ خان تحصیل داری ملج آبا و اقیانیه داشت و در واسطه مایه
ثالث عشر جامه اسطوخس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلسله و آثار خلف سببی بیانی سما
در سبک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوشت رسیده

و گر آسمان رفت بر کار خویش	اجل باز شد گرم در کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد	زدست یلان فتنه برپای شد
زمین تنگ آمد ز یاران سنگ	ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
ز تنهای بی سر زوی جوش خون	بدانشان که از خم می لعل گون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفاء عهد و کلام عصر محمد و دلا علی احمد عمر کن فرزند
رشیدوی بود هر یکی ازین برود و سخن سخن از اقران و امانش برگذشت و نقش زندگی
نقشی در سته شان و ثمانین و تسعایه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت
شکر خند اگر عمر عزیزم تلف نشد
در یاد زلف و رویتو شمع و شام ما
گفتم از قطع نظر کوته که سودای زلف
چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد
نقیب میرزا سلیم مظانی نقیب بارگاه مکته رانی و شیوا بیانی است
مزد را ضرر و گرفت و کار ما فرما در کرد
نقیب نقیب خان ترمینی از امار سلطنت اکبر بادشاه است و بدقائش شعر و شاعری
بخوانی گاه رباعی

دارم خمی چهره را فروخته
راه و روش عاشقی آموخته

او عاشق دیگری درین شهر
من سوخته سوخته سوخته

نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل بهیر شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است طبعش
در زمین سخن بجا نرسد معانی انشانی

ملوث کی کند اسباب نیاهل عرفان را
کجا آلوده سازد آب زردمان قرآن را
نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضلیت خان بهادرشاهی بوده کتاب
فضائل علی و حسن سرائی در خدمت مولوی محمد عوض جوپوری و شیخ علی حنین الایجابی
نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهنشاه قفق و در شهر عظیم آباد نشو و
یافته کلیاتش ده هزار بیت شمار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خوش از اکثر
تولیات نقی است و کلامش از عیوب و استقامتی

نقی
نقی

نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این سیمارا
سوخت ای مهر لقا آتش از دور مرا
سفیل بجای سبزه و مداد غبار ما
و گر نه کیست که مانع شود دفن مرا
آه زمین ابر که نم در دل چون نگذاشت
یکدم آب بان خبر بر خون نگذاشت
بمخند گفت بی رسم این دیار نیست
که آخرا ز نظر مردمان شراب افتاد
همین نه عشته بر اعضای آفتاب افتاد
همیشه ورنه کجا گل سبیل غم ماند
غفلت ترا بجال اسپیران بعید بود
هر خار قفل آبله ام را کلبه بود

تبسم بریزی اصل تو ظالم میباشد ما را
جلوه بر بام نمودی و بسوز انگندی
شد آنچنان ز زلف تو آشفته کار ما
خنوش کردیم از پریش تو می آید
دوش تر دوستی مرگان بدلم خون نگذاشت
لبا قفسیده ز خیم دل دریا کش من
روح شهر تو گفتم مگر دل آزاری است
چنان روح می خیم او گرفت بد هر
ز تار عارضش آتش چوبید میل زد
همین بسینه ات تازه داغ می ماند
تا را شهادت از خیم تیغ تو عید بود
از دشت و کشای مضیلان شوق تو

<p>انفعالم بود از دیده سوزن کن بس بی جرم اگر چه کشتی اسے بیوفاتی را شب وصل ست نفی بر قدم یار مشب کر دیم زار بر مرز گلزار حسان را که آیین خوش نواز دلفریب تبار طربورت</p>	<p>بگریبان زرده ام بخیه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امر و زار میدم تو بافتان دین جان و عده فر و استگنت خور دیم ز تیغ تو اگر قطره آسب نفی امشب که این فریاد و افغان پراثر دگر</p>
<p>نفی نیازی اصفهانی نقاوه و دودمان شیواییانی ست پیشه بصری درشت بزبان سلطنت اکبر و شاه پابرعصه هند گذاشت مگر از زمان قسمت هستی نیافت ناکام غیر مقتضی المرام بوطن شافت</p>	
<p>دست و شمشیر و مژه غرقه بخون می پید نکوئی حلوائی هر وی بود و بر دوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتاری نمود مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش مشام خنوران معطر و سواد فوادش بغر و خوش گفتاری تکبر و تجتر را مسخر و بقی بهند و ستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردیده</p>	
<p>هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما بجای نیست که از بنام باده جلوه گرست گر شرح خطا غالیه قام تو نویسند نکمت محمد بیگ کرمانی که طیب انفاش بدل و دماغ از باب شوق رسیده و از ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده</p>	<p>گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوثر رسید ساعده ما فیضی که بجمع است بشام تو نویسند با و حلال که او تاب زندگے دارد نکمت ملا عبداللہ که خاصه تذکره نویسندگان از تحریر نسب و نسبش کوتاه است</p>

شبی که داغ تو سوزم بر دل خیان تو هم
که پنجم شمع شود ز زندگی تمام مرا
نکست ملا میجا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از
دار فغانم بود رحلت در تاریخ وفاتش گفت رباعی

سید سیری که رفت دلهاسویش	از خوبی آواز و ریغ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبلی خوان از دی	مرغان چمن را غل گیسویش

نگاهی ابر قهری یا بیهوشی که بصحبت بلند گاهان مضامین عالی از طبعش سر کشیده در
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر من هزار شب است
چون غمائی زیر ده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لونندی بسمر نمود
شبی که پیش نظر شمع روی یاز دارم
لسان شعله آتش می قرار دارم
لوا انهورالدخان متوطن شهر بدایون ست سوزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا
و ماهر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علما بخارا و فضلا و کهنه و غیر هم نموده و با قاضی
محمد صادق خان اختر و خنوران دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه
فرمانروای فارس بایران رسیده و بعد ملازمت شاهی دریافت مخاطب بعدی هستند
گرویده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چمن ز منش نقش چین است و خموش است	تکلیف نگرازی دل که بکین است و خموش است
دارد جگر من بوس تازه خراش	هیبت کلامش تکلیف من است و خموش است
صد ساز سخن بودند و اگر دلوالب	ما را عجب آمد که دین است و خموش است
آنکه دی از لب و بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشت تمام تنه میکرد
آنچه گردید میان من و هجران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تماشا میکرد

نکست ملا میجا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از

نکست ملا میجا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از

نکست ملا میجا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از

نکست ملا میجا سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از

<p>بدی آید عبادت از زبان یار کرد مرگ از شکسای قیب و طغی اچم بماند عالمی دار و نواز سواکی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و وارد ستی نیست که در کار دل من نکند یار و خواب شب بخشد و دل کام طلب</p>	<p>آه این پریش مرا باریدگر جایز کرد خواب شیرینی نصیم طالع میدار کرد زانجست از ننگ ننگ و عار دل انا کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ایچنین دوست خدار و زنی دشمن نکند مصیبت چیست که بیدار کنم یا نیکم</p>
<p>نوائی بابا سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و کمال اعتقاد داشت</p>	
<p>نوائی نیست شاد از وصل امروز چو بچران خواهدش آرزو فردا</p>	<p>چو باشد حال بیا که امروز یقین داند که خواهد مرد فردا</p>
<p>نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی گمانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است او دل ملوک آن گل بویی و فاندازد نوائی میر محمد شریف که بلائی برادر زاده قدسی که بلائی بود از وطن در اکبر آباد سیده شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافت بیه بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود</p>	
<p>منم شسته بچخی ز یوفائے تو بگرم خوئیت از جانم و دم چکنم تو در طریقه مهر و وفائے آن شمع</p>	<p>قرار داده خود محنت جدائے تو که اعتماد ندارم باشنائے تو که تو ز پیده فروز در زوئنائے تو</p>
<p>نواب شخص حضرت والد ماجد عالی درجات است جناب شطاب توانی سی صفا متشجع نفوت سنجیده نوع انسانی محبط فیوض برگزیده روحانی ذوالمجد العلی و الفخر الجلی منجبه آل نبی و اولاد علی سحر ذکار علم و حکمت آبر دراز نظم و نسق ملک و ملت آسوده علماء اعلام و فضلاء بگرام قدوه حکام عظام و روساء فخام مستاصل اصول خلدالت</p>	

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب سنت قلح اعلام ظلم و ظفیف را که الویاء انصاف
و تحقیق محمد مفسرین و محدثین زبده نوابین و خوانین نظیر الملة البهیه عصفه الذلله العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر
آدامه الدایم و جعله لاهل الزمان ذریعۃ الملبات و القفاخر آیتقدر که سمیت کن از
پذیرفت حاشاکه ادجم خامه ام درین جولان بمیدان اطراف رحمان گنیمت و تازیانه کفر
بضمایر مبالغه اش را نگیخته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
نظر بر آنکه ذره وجودی نمودم از پر تو مهر منیر ذات منور آنحضرت تافته و تمال قاست
عار علامتم بآیاری ابرمیشرفت و عطوفت آنجناب نشو و نمایا قفۃ این جنس بدجم را
در پایه میزان تسلیم نمند گوش برهوات شان نباید نهاد که ارباب تحقیق نصیحت شعار
و اصحاب تحقیق واقف اسرار که بر خصائل و شمول فضائل شواغل ذات بابرکات و قوفی
حاصل کرده باشند و ادبیانم دهند دل بقصدیق شان باید داد و تسعید یکله از مساعده
طالب با چشم بینا سامعی بیارگا فیض الکناه باریاب گردیده بعین الیقین بیند که این بکین
نقش و نگارم کلی است از گلشن و بقید یکله از معاوضت بخت بگوش شغوا از جبران وقت
مکارم اخلاق و شرافت اوضاعش شنیده بعلم الیقین دانند که چندین نقاط بر کارم
و ان ایست از خرمن بصیری از مستعدان فضائل علمی و علمی اگر سامعی ترا نوی تمیز و تمیز
تیر کرده بر تبحر در علوم سفینه و سلیمه بسینه و فنون نظم و نسق مملکت و سیاست مدینه
غرق در یامی تخیرانده و بصیری از مستفیضان کمالات کسبی و دینی اگر تخته نظر تحقیق
بمصنفات شریفه و مؤلفات لطیفه آنحضرت دوحه از لواج تحقیق و لواج تدقیق در
علوم معقول و مقول دارین و فروع و اصول فثاتین در سنج نخواهد و نسیم با قال خیه
مولانا سید علامه ابو الحامد محمد یوسف علی الملوپاموی دام محمد می
حضرت نواب الاجاه سامی منزلت کافقار فضل ادیان ستار نقض و نال

<p>در حد احساب انسابش از تو باو البشر در سرابستان خلقش گل گستان داده عادلی که فیض عدلش از زبان غیب گور خیر شیر عین را شیر قالی بشمر د علم او بحر است که هر قطره اش جوی رود گرچه هر علمش مقدار با علم باشد و لے تا پی تو هیچ احکام شریعت پی قشر د آن حالات ارواح از میمنت بندیش می نجم در د شکم بهر سبب بود و سرست کذب گرد قلب اوج الفواد و گوش را</p>	<p>مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال وز شبستان جالش زهر و دای پیرال وقت داشتد گوش لبش نشنود و صو تنال طبی در دوران عدلش یوز را دانستغال رفته زان جوها چاول برود و بر مال علم دین را از عمل بخشید تریزین کمال در هیولی صورت منکر نکردیت حال شد منهای در محالش مایه دار الفضال در صراحی بحر و بهر سینه بینا سعال مایه صم و زبان را از مواد اعتقال</p>
---	---

هر چند ترجمه حافله انجمناب در شمع آگمن جلوه افروز است و اشعه حالات مفصله و حمله
و اتحاف و ابجد العلوم و غیره با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از ان دریغایی گام
و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکاتی شمارم و لادت با سعادت آنحضرت در
سنه ثمان و اربعین و مائتین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف
نقش حجری بود و در سن تمیز بشوق طبعی برای الکتاب علوم سیر و سیاحت بلاد هندو
اختیار فرموده و با استعداد فطری در کثرت و اندک فرصت ساحت بجا فضل و کمالات
از مسبد زمانها ننموده و بهر می و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثلث عشر تا دایه
قریضه حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بھوپال که مرکز بود
مالوه و دکن ست رطل اقامت انداخته و اناهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته
و اقامتی و ادانی بلاد و در دست را با خلاق و احسان نواخته حتی آنست که بچنین علوم
منزلت و یاور و اقبال و دولت انکسار مشربی باین همت بلند از کس ان تعلیم نمیدادند

و چندین سورت است از حکومت و ریاست تواضع و تقی بلباس مخمور این شعر خود را
نیاورسته

پو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد
درین جزو زبان با حقوار فضائل دینی از نسب علی و حبیب جلی و لطف طبع و حسن خلق
و تواضع خلقی و شکستگی و لغیت قلب و قلت مبالغات با حطام دنیا و صرف همت
بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر بتعمیر بنی عموم المنفعة مثل مساجد و آبار و بریاطات اجساد
صاحب فضیلتی که آنحضرت مناسبت و مشابهت دارد و یکجمله مناصبت
از تقریر هفده شکاک اقواب سلامی و حصول منفه طلایی از جانب قیصر هند ملکه معظمه
انگلیز و اختیار حل عقد ریاست از حضرت حلیله تجلیله آنجناب حضور نواب شاهیان
ملک و لکه دار الاقبال بھوپال ادا صال الله بالاقبال کدام عالی مرتبتی است که آنجناب قدم
برجاده مسامت و مشارکت میگذارد و باجمعه در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت
تک و خاصه مجال تنگ و دود خود نمی یابد و بجز کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق
از تنگ ظرفی رویمی نابد سبحان الله کی از کرایم شیم آنست که شناخت و خبیت آنست
سزا و هر کسی از زبان حق تر جان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرفه نگریده که

سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان آزاد نگردد طرفه بیده و حسد
آیینا اگر جا ملی متفت بتعقب کلام و رد نظام جناب تبحر آب پر داخته آنغایت
تحمل و قار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جواش ناخته و حاشا که این غرض
و انماض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پشروی و حق کوشی است
و مستعرض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جم جواب جالان باشد جوشی علی
چنین بر زمین ز جوشش بر خس نمی زنند در یادلان چو موج گهر آرمیده اند

با این همه بعضی فوخیه آن دو دمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شتبار علم و فضل خود بن
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سرچشم نظم از پست فطرت
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش ب رنگ غبار با فلک عالی و قار می ستیزند
 و نمیدانند که اسحر حروان مسه الضرف العبد عبدوان حشره علی الدرس
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنعات شریفه و موکافات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه باین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بطلب
 لسان تازی و کمتر بکالبد زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادراک احکام
 و مسائل را بطریقه ما توره و و تیره سلف صلح برانگیخته و اسامی آنها در آخر کتاب
 ابجد العلوم بشرح و بسط امر قوم است نظر غایب بر گماری قاتر سبیل تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بساحل بجا روزه خازن پیداکثار علوم آنجناب مرو و عبور نمائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و تاده
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال حمام ریاست و ملک رانی و اصلاح
 احوال و دائر بیج بدایع ربانی و مراقبت رحمت و عبادت جسمانی و روحانی و افاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و ادای حقوق استحقاق از اقصای و ادائی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
 جلد مسکب اختتام شرح بلوغ المرام را در عرض شش ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل مجتبیة نافعه را که چند کراسه است در یک روز از آغاز تا انجام
 رسانیدند و بیشتر و تالیف کتب متوسطه آنجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
 در سبایتین قلوب نظار گیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالم ایشان است
 و بمنطوق است

ولولا الشعر بالعلماء يزدهر لكنت اليوم أشعر من لبید

الشفات شریف کتب بدان لکن اگر اخیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس نسبی که از
مخلصان یا بتفطن طبع بنظم عربی و فارسی توجیه میسر یابند از فضیلت عربی و بلعانی
اهل لسان و قلم تصب السبق میر یابند برای ترجمین کتاب و تحسین این باب چند شمار
تأزیمی و دوری از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاید برین
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر بر نمی تابد

قفس تنگ بود و بیضه را طلاک مرا
بی سالی ست ملی دست هو سنگ مرا
جا توان داد بزریر شجر تاک مرا
شام عزت بدید نشسته تریاک مرا
از کس دیده نشد چه هر دراک مرا
ایزدوم بر دز گیتی همه تن پاک مرا
چقدر کرد درین سکه حالاک مرا
دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا

چون بربند و هوس غلبه فقر اک مرا
چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار
کشته چشم سیه ست بتان آمده ام
تن بکنش توان داد که آخر بدام
ناشنا سانی خلق بخت بآورد
مسکله ظاهریه کوده دنیا بستم
هستی آخرت نیستی این عالم
مهربان شد دل میسر کسی ای نواب

غزل دیگر

دل کم کشد بطواف حریم بیت الله
دل کم بلعه مهر و حبسین کجبله ماه
حطیم پیش و حجر و بر و حرم بچاه
چرخ شام غریبان خویش خاطر خواه
من و مراد دل پر آرز و و نامه سیاه
خوش است گر بگزیم بحضورت الله

خوش آن زمان که در گریه صدای و اشوق
روم بزم مز و اندوه معصیت شویم
سحر خواب بر آیم بعدالم شوق
دگر خواب روم نور کعبه را بنیم
حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش
چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست

چه حضرتی که فروماندگان وادی عشق
 در آن حریم که صید حلال توان گشت
 نیارم اینک طواف حرم بپا سازم
 در آن مقام که انوار ذات در نظرت
 هوای شهر رسول خدا دلم بر بود
 کشان کشان ببرد از دیا تهنه مرا
 حریم که به جواب و نعیم محراب
 سفر کنیم بدان آرزو که توان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت
 مدام پیشه بود در دوحه ثبات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای رای فقیهان و ثراثر منطقیان
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی
 آسیر ملک بجاور که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مقتدی به بجز در
 خدا را سخن عمرو و زید گوشتش کن
 تفضن است که با هر کسی بهین سازم
 قدم بکوی کسی میرود که لاغیر
 هزار حیث نیامد ز دست من کار
 بقول خلق منم کار و گر سبینه
 سعادتی که بدان فخر می توان کردن

اسیدگاه ندارد غم سیر آن دگاه
 مرا چگونگی پسند و بدست فتنه تبا
 قدم ز دیده و آن خاک آستان زنگاه
 روم بود و بیدارم از نشاط کلاه
 کجاست قانده توفیق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوش مبعرجت طلب نراه
 بابل در دما ب و رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خاتمت همراه
 بسی بتازی کم پارسه و ریخته گاه
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه
 نبوده است مرا در و کون پشت و پناه
 ز شاهراه حقیقت برآورده گمراه
 نتیجه هیچ ندارد و بنزد و الا جابه
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شامگاه
 ازین و آن نکم پیروی برای تبا
 حدیث گوی و زقرآن شنو سخن کوتاه
 تو خواه دانش از اختیار یا اگر راه
 دلم بهوئی کس میکشد که لیس سواه
 که رحیل فرزند عمر شد بگناه
 بنا بر السند اقتاد و اصل برافواه
 نجات آخرت است و مرا سب و نخواه

<p>ببین بظاہر من گرتو ناظری ناظر روم بجب خدا و رسول و یارانش برب کعبہ کہ در عرف خویش معبودے</p>	<p>بجز باطن من گرتو آگے آگاہ شنیدہ ام کہ رود دوست دوستدار بجز خدا نہ پذیرفته ام خدایت گواہ</p>
---	--

امید هست هم مرگ از لب تو آب
بر آید شاهد آن که لا اله الا الله
غزل عربی که به تیغ میر آزاد بگرازم در جلوه واحد برشته نظم کشیده مطلقش
این است ۵

لله غانية في محبته نزلت مالت الى الوصل شوقا ثم اوصلت
 والاعجاب باقتدار اجناب رموز وني قدرت ترجمه ابیات لغتی با شعار لغتی دیگرست
 که عرائس نظم رد و رانی البیدیہ لباس اعاجم می پوشانند و شاید آن مضامین درسی و
 ریخته را فی القوت بحال الفاظ عرب می نشانند از آنجمله است ۵

يسود حب التبر قلبك اخرا
انطق الكل عين صاحبنا
وطرفا لا يسطع حربه انهم
وفي بيت عين منك طر اناسي

سپاسی

و من تلافیه من خل و من عادی
یعنی الحمیم و یقیناً ربنا الهادی
گوئی کہ ضمیر متفضل بہست
مردن نداد و زیستیم ہم نیاہد
جز سنا کہ لیلہ بصد اسمے آید

مستوفی
مستوفی

نشان برادر بزرگوار
میرزا حسن خان

١٢

درون خانہ

سازمان خوارزم و خوارزمی

مجلس شورای اسلامی

وزیر اعلیٰ پنجاب

دکتر محمد علی قزوینی

وینا کہ فیض نقیض است

دہلی میں ۱۰۰۰۰۰

۱۱۱۱

دست گرد شتم ز دل نهادم بر بگر ای کان نمک چسب باین سینه رشیم	بودم مشرب فراقت اضطرار به تازۀ بر زخم دلم ریختن ملح چیدود دست
در خزانه عامه گفته که ابوالفضل احمد مروزی از شعراء یمیمه الدهر موع بود و قبل امثال فرس از فارسی بعربی وصاحب انوار الریح قریب بلبست بیت از و در بیان نوع ارسا المثل آورده ابو عبد الله ضریر امیوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگویی و کمر عقیق قل ام مشیة فقیة فالتی صمشاه و لحنیش کاکجل کلاغی تنگ کبک را گوشش کرد تنگ خویش را هم فراموشش کرد انتهی گویم همچنین میر آند اولکلامی مضامین شعراء هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی و مضامین شعراء فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و معانی ارزانی داشت و نقاب حجاب زین عرایس فن بدیع برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی در ایافته زبان هندی بسته و آلوده و سر و پای جاکت ابرم پارچه جویی کو تهنودی ناوی ناو بچاره سر خوش آن را در رباع آورده رباع	
و حدت نخورد ز جوش کثرت بریم هر چند که بشتری نیاید بر شتم	باشی بفر حساب اگر ای همدم در هندسه را چون مضاعف ساز
بزم مشاعره	
اینک آذان اریاب شوق را خورده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریح خامه نام با نغمه عندلیب مهنواست و عینون اصحاب وق را نویدی که بطرازش حسن محفل ارم مشاکل محضره نقش و نگار این صفحه صفحہ گلزار را احسرت افزاست	
نقد شناسیه بهار ارم گل فشان گشت خاطر خورم	مژده ای دوستان که در عالم نونهال طرب بهار آمد

له
راست سار کج و دغی کنایه کنی
باز دگر می دیشاید بگویند
چشمی کنان مانت کنایه
فد بلبست به سینه زانکار
۱۳

یکی از شمیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو زلیخ اوقات بمصالح دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و محضی است بهرامی را زمانی معین و بهرامی را حینی
محدود بعد تا دیر فرصتی تا از مغرب و فراغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و
کمال از علماء عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادبا و ذوی الاحترام حاضر می آیند
و باین گروه حق پژوه مجالس و مکالمه میفرمایند و مذاکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض چنان
میگشایند درین نزدیکی از شبها سه مہتاب شبی چو وصل معمور به بر روز کشیده پرده
نور به که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالغایت
رنگین اشعار خیابان چین بود مصرع طرحی که رخ در رویا شستیم که نتوان بر خاست
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و بهرامی از سخن سنان طبع آری
ما موگشت یک تازیانه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بروقت مہود که خدمت
تا خفتند و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بروقت مہود که خدمت
بر میان جان بستند و بحضوری محفل صفات منزل سرایه سعادت انداختند و بر زانوئی لب
نشستند و چشم بجز یک شفا بهرکت اکتناه دو خند طبع دراک ادا نمیداد اشتیاق قطران
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

جذب عشق گراز جان کعبان برخاست تو و چشمی که ببنای دل و دین من است ناقد دل برویار بود دست خرام نقش امید من غمزه در هر کار دامن یار شد از دست و دین من است دل دیوانه بهر سو که شیدا سر شوق سدره بود و تعلق بچمن بلبس را	بوی پیرامن یوسف زکریا بر خاست من دوستی که تاراج گریبان بر خاست ساربان عشق شد و شوق سکون بر خاست همه دشوار نشست هم آسان بر خاست تازه تاراج جگر بازی خرگان بر خاست سنگ در دست و غل حشر سلطان بر خاست نکست گل شده آخر گلستان بر خاست
--	---

<p>ویر آمد دل از آن سوی و پریشان آمد دل بدر رفت ز پهلوی و دام کامل دل در آن زلف ندارد غم تنهایی ما غمزه شوق ترا نیست محراب در کار بر که نبشست پهلوی تو شادان نبشت آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت غوش گل و گلشن بود جلوه طلبکار ترا یاد من درو شد و از دل بیدردان رفت ای خوشا حال که نواب من از شهرت شعر</p>	<p>ز دو برخاست ازین کوئی پیشان برخت چون اسیر یکجهنم کرده ز زندان برخت یاد صبح و طلیح از شام غریبان برخت تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخت هر که برخاست بزم تو پیشان برخت سوی گلشنکده خاک شیلان برخت خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخت نام من غم شد و از خاطر یاران برخت همه در مهند شست و ز صفا بان برخت</p>
<p>پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جو یار بیان نمود و رنگ نقیض از خاطر افزیده ز دو و همین برادر و الا نشان سید نور احسن خان کلیم طور مخنوری سج سپهر نظم گسری بزم مزه این غزل و گلش پرده گوش مستمعان تو افتند و بشعله آواز جان نواز بزم مشاعره را گرم ساختند</p>	
<p>و اگر آن سلسله موزلف پریشان برخت در دل غمزه چون درد جدائی نبشت بر من غمزه بجز تو قیامت آورد نال چون بر سر شور آمده افلاک نبشت ما چگوئیم که چون رفت ز کوئی تو کلیم</p>	<p>دوستان خنده که تقوی شد و ایمان برخت آنکه از بزم چو آه نالان برخت روز فرقت چو سر آمد شبم حیران برخت گریه چون بر سر زور آمده طوقان برخت قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخت</p>
<p>و آید نازک خیال شیوایان شیرین مقال قنار الشعراء خوش تقریر حافظ خانمیر خان شیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار با ستاعش در شگفت ماند فکنه شد شور و از آن چو تان بان برخت</p>	<p>پرده شد شرم و ز خساره جانان برخت</p>

<p>کاش میساخت کسی بادل بوزان کمیخند کشته بعیش نسیم که شب رفت بخواب سُست پی شادویی وصلش ز رفاهت ناقد از بجد بیارید که در عرصه شوق دست و پایی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه و شعشیه</p>	<p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر بخت صبح مستانه ز آغوش گلستان بر بخت سخت پیوند محبت شب بجران بر بخت گردش قیس و زرد امان بیابان بر بخت نال هم دست بدوش دل تالان بر بخت همه از محفل صدیق حسن خان بر بخت</p>
<p>و واقف اسرار سخن مویش گفتم و زاین من بقوت طبع و کلند فکر خوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جوشید بانشار آن داد نکته سخن داد و بر اسرار معین منت بے اندازه خفا و پنهان</p>	<p>فتنه از هر طرفش مروه جنبان بر بخت که خودش هم صفت آینه حیران بر بخت گل ریش بنم بگرد و خسته دندان بر بخت انچه از سایه آن سرو چرخان بر بخت</p>
<p>عرق الوده جوان آفت دوران بر بخت با دایمی بخت آن بت خود بین در بزم نیست گر بلبل افشان عذار تو چرا تا قیامت نکند گل ز قد سرو قدان</p>	<p>آهوی چشم تو چون شیر نیستان بر بخت که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر بخت دود از آتش گلهام شر افشان بر بخت شور احسنت ز لبهای حسینان بر بخت</p>
<p>هر کجا بوی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گرایی پایه رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچمن نمک حسن ترا شد چو ناناخوان احسن</p>	<p>وله از غزل دیگر</p>
<p>وله از غزل سوم</p>	<p>وله از غزل سوم</p>

خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش مونس جان دادم چون صفا کردم از صحبت ز یاد دلم لب هر زخم نشن گفت دعا با احسن	که تو گوئی خضر چشمه حیوان بر خاست حرف احسان زمیان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کوران بر خاست چاره سازم چو بسامان نمکان بر خاست
--	---

ولله از غزل چهارم

خیر باد ای دل و بهوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زنگنه چمن چیت همانا که چمن به در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوه بگفت خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هرگز و مسلمان بر خاست بسرو چشم تعظیم تو ای جان بر خاست دست یزدل سحر از مهر و نشان بر خاست
---	--

و عزیز مصر قضیت و تالفت جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعضی یوسفان صامین
حسان ناوی را با زار سرگردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را زبانی که کشید

گر دیو بود نه از عارضین سیران بر خاست تا ز سیر چمن آن پنج خندان بر خاست آنکه دل داد عشق تو را ایمان بر خاست هر که در انجمن آمد خندان آمد و غنای بر سر کوشش پناه گیر خست است در پرده این چشم تنور نوست وید در بزم ویم تیغ بگفت چمن بحسین نیست این زلف پریشان بر جگر فرو خ گلبن حسن اگر بر بند نیست شگفت	مهر و کب حسن زگر در رخ ایشان بر خاست چون دل من زلی بلیل گلستان بر خاست و آنکه نشست بکویت ز مهر جان بر خاست هر که برخاسته از بزم تو گریان بر خاست و دیده کافر نگش او سلیان بر خاست که مهر تو خد از آن آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست دود از شعل خورشید در نشان بر خاست رحم داد و دهنش از عالم مکان بر خاست
--	---

رد ابواب شده بر در حرمان نبشت یوسف ناست جهان چشم ز لیا نای کو	منکری کرد در صدیق حسنجان بر خاست پرتو معرفت از دیده اخوان بر خاست
و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس نعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای نظر سر بر کشید و بدین لالی آبدار تر زبان گردید	
ترک خو نخواهی کف تیغ سرافشان بر خاست تا کجا را از ز اغیار تو انعم پوشید به	خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یاد یار آمد و آه از دل نالان بر خاست موج خون از جگر لعل بختان بر خاست
و ما هر فن لطم و شر فارسی و دری ششی محمد جعفر زمهری ارغن دمان را کوک نمود و بدین لفظ دلریا زبان کشوده	
کرده هر صفت چو آن سرو خزان بر خاست ما بد انوئی که گزشتیم که نتوان برگشت پا بگل سرو لب جوئی بخت است گردید روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش	فتنه از بی آزار عزیزان بر خاست اندر آن کوئی نشستم که نتوان بر خاست سرو ما چون تماشای گلستان بر خاست زمهری چون سوی شیر از غزلخوان بر خاست
و مستقیم فضائل علوم و حکم مولوی محمد عظم حسین اعظم فرزندان مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حید عصر و فرید و مهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در اللازمین ریاست بجهت پال متصرف بنیک نهادی و خوش استعدادی ست بنظام و نشین و کلام جاگزین غیب البیان در طب اللسان گردید	
اعتباری غیبی آورده سپهر نیل نیر و خویش نه بنجید دلم در ره زلف ای اجل حرمی کن که دلم از در دوست	هست دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره درازست ولی سلسله جنبان بر خاست سخت آزرده آزار رقیبان بر خاست

اشک گل چهره شاه که بشوقش عظیم
شور بلبل شد و از کج گلاستان برخواست
و حریف بزم نظم از صهبای سخن بدوش نشی کج
منو بهر لال نوش ترانه دلاویز
گفت که غنچه دولهای سرخوشان نشسته سخن شگفت

تا ز آغوش من شیفته جانان برخاست هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست روز محشر که مرا فراخت اسیر زلفت سخت دل بخت چنان دیده خوانا بنفش قد موزون تو هرگاه خرامان بگذشت دل بمشوق تو ز پهلوی در غم بنشست تو داند از تغافل که ندانم گوی عشق من گشته سوید ابدل من بنشست تا که شوراب غم عشق گوارا کردم بامت باد خرد نقش محبت بنشست شونوی تو بش بین او و چنین حرف زدن	دل ز پهلوی بد را قفا و ز تن جان برخاست هر که بنشست بر او تو نه آسان برخاست هوس عشق ترا سلسله جنبان برخاست گوی از سینه من بعل خشان برخاست شور محشر ز لب گوهر شهیدان برخاست جان بشوق تو ز تن برزده دامان برخاست من داند لیش و صلت که نه از جان برخاست صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخاست از دل من هوس چشمه دیوان برخاست فرصت باد و جنون ابر بهاران برخاست جوش سودای تو برخاست دلان برخاست
--	---

و تا اثر نکات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه به ملت حوالی دار السلطنت ملی بخوسه
مخونمده سخن گشت که بردارها حالتی گذشت

مهر شد رحم که از خاطر جانان برخاست سید پدید درازیش چو طول اطم کشتی خویش نگذار فلک که آهم تو و آن غمزه که در فکر متاع دین است محوی و اطلب چون بقیا مت بگذشت	صبر شد شور که زود از دل لان برخاست مگر از زلف درازت شب بجران برخاست باد عادی و شرکم همه طوفان برخاست من و آن دل که چو کبر از سر بیان برخاست شور محشر همه از عرصه میدان برخاست
--	---

و صاحب طبع سلیم و ذمین مستقیم بر وساده موزونی متکلم نشستی افتخار محمد حسن در بیان
کیسه نقد و فکر یکشاد و بر دل و جان مشتاقان بار احسان نهاد
مین که از کوی تو عاشق بجهت آن بر خاست خلق نالان بدم خجبران برخاست
و تمام این غزل در صرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت
پنچین دیگر فارسان میدان نکته سرالی اسپ فکرت جهانند و اراجیز بسیط و و جز
بر زبان رسانند پایان کار نامه نگار باصرار مردم سنجیده گفتار زر کاسه عیار و دران مینا باز
پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخاست	دو دایمی شد و در پرده افغان برخاست
چشم بد دور که از جلوه رخساره فوت	آسان نیز چو آینه حیران برخاست

و در ابیات این غزل در حرف سین ست جائیکه ترجمه مؤلف نقش بست
هنگام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر اسیر
افغانان ست و درین دار الاقبال به پال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ
فکرتاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده را گرم ساخت

تا به نقش دل باز و سوسانان برخاست	شیوه یو الو سیاه از قیابان برخاست
رشک جان بخشی لعاش چه لاله انگیز ست	دو و تار یک ز حشریم حیوان برخاست
لذت نوح چه دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش ایشان برخاست
صبح امید وطن بیرخ جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کغان برخاست
حبذا جذبه آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و پنچین نو نهال حدیقه ذمین و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلفا رشد مولوی محمد یوسف
یوسف که با بیاری فیض باری و چین عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی بسامعه
و با صره انجمن آرایان رسانید که بیسته چند ازان در خیب مندرج گردید

<p>دست تیغش چوئی کشتن بستان برخواست اسعد را می فلک از من که ترا خواهر سوخت ماچه ترسیم زد و رخ که چشمم و اعظ دید تا سر و قدرت در چمن بکیتائی خاک گردیده بگویش چو رسیدیم صبا</p>	<p>قلقل می ز لب زخم شهیدان برخاست آه جانسوز گرازدل شرافشان برخاست دو و آهیست که از سینه سوزان برخاست شور کو کو ز دل قمری نالان برخاست بی بر باد می ماصر و دوران برخاست</p>
<p>پایان همه مجلس فروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان و انسان العین سید محمد عظیم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادیم حسین درین بزم دلگشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دیوان سخن نخبی زده</p>	<p>چرخ از چو ر سارام که جانان برخاست شب سراسیمه شمیم بجای زلفش نیست سنبلی که ختم زلف تو چون زلفش</p>
<p>نواب میر نواب خلف حکیم سیاح علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بنا دمت میرزا خورم بخت شاهزاده تیموری بنارسی پایی بر مسند انتیاز میگذاشت اشعار ذری وارد و سوزون نمید و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز گ و در ریخته تلمیذ میرزا صادق ششرو شیخ امام بخش ناسخ بود</p>	<p>فکنه در گوشه نشین کاف و دوران برخاست چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخاست دو و آهی ز دل فتنه بستان برخاست</p>
<p>ما قبله جز آن ابروی خدا نداریم هر فکنه که بیدار شد از طالع ما بود ما هندوی گیسوی من بوی یتانیم</p>	<p>با مسجد و تجانه سرو کار نداریم این طرفه که ماطالع بیدار نداریم گو در بر خود درشته ز نار نداریم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان لکنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمی استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبیعت می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده</p>	<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان لکنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمی استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبیعت می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده</p>

<p>بعلاجم سحج ناچارست بشرب وصل شکو با حکتم اثر نسخه آتیم بستگر خبر مرگ من باو مکنید شده هست اینکه شکرت بکاه</p>	<p>دوستان آه این چراست شب کوتاه و قصه بسیارست لرزه بر عضو عضو عطارست این بشارت برای اغیارست می شناسی نوازش زارست</p>
<p>نور قطب عالم خلعت ارشد شیخ عللار الحق بگمالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر بود و بحقائق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان خانقاه پدر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیضها ربود ششی خدمت درویشی نمود که از اسماعیل جاسه اش آلوده شده بود و والدش بپشاده این حال دعای خیر در حق او فرمود از آن زمان ابواب عرفان بر رویش گشود و در سنده ثمان و اربعین و ثمانائیه بجزا رحمت حق پیوست مرزش در قصبه پندوه از اعمال مرشد آباد دست ه</p>	
<p>کردیم بسی سجید سیه شستیم بسی بنامه ساز</p>	<p>اما نشد این سیه گلیم پیرا من مانده نماز کس</p>
<p>نور قاضی نورالدین برادرزاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنر ست شبت سخن از نور طبع و عفتش منور ه</p>	
<p>از آن باشعله آبی که در حیران کند شادم ندرد که ندراد خبر آن سیمبر از من چاره ام سویی من آخر قدس نه</p>	<p>که از بالای آن سرو قبا گلگون میام من بخیر از خوشیم و او بخیر از من زان پیشین که آبی و نیایی اثر از من</p>
<p>نور محمد نور بخش اکبر آبادی در مشاعر شب افروز بخش آجمن و نادوی ست ه ای شاک و مبادی رخ از گرد غم شوی نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که بابر از خود در حق می فرمود ه</p>	

نور

نور

نور

خویشتن را به تبی هم گرفتار کند که ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو	وای بر آنکه با سید عیادت از تو دست بیگانه یافت چندان امتداد
<p>نور مولانا محمدرضا را در این مولوی محمد مقیم الدین متوطن قصبه بکچراون متعلق ضلع مراد آباد از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفا خاص حضرت مولوی عبدالرحمان دست العزیز و لکنو میرزا نور بار مرشد خود بسبر برده و نور مطلق شرح رسا که کلمه الحق بر خود بکمال آشنائی بحیطه تالیف در آورده و با مجلد در تشریع و تفریع و تجرید و تفرید فرمود و در اواسط مایه ثالث عشر عروج بسط علیین نمود هـ</p> <p>سکین یکدیگر وصل ترا آرزو کند نور مولانا نور که در زری درویشان عمر بسبر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان روشن کرده هـ</p>	
<p>ترا نیلوفری پیر این من مانده حیرانش که سر بر میزند و خورشید هر روز از گریبان نور میر نور احمد رازی از بزرگ نشان عبد شاه طهماسب صحنی بود و بیجا ورت مزار حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود هـ</p>	
<p>دست قیامت داشت بدستان بگاست خندان بمن گذشت مرا گریه داد دست نور نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان به هدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیاض و چرب زبانی او خلقی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا و نو این خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص عوام بسویش فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر رتبه انقیاد و اعتقادش بر رتبه دل نهاد و بدین این باجرا قمران وای انجا بصعوا بدید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل اندیشید باخراش از مملکت خود حکم داد و دوی با تبعه و کتفه خود بعراق عرب روانه و دوران</p>	

مرز و بوم پاشاعت طریق خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بوم گذشت
 چون عکس رخش در دل عشاق عیان شد
 بر فراست صحرائی عدم گنج معانی
 از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم
 میخواست که خود را بناید خود آن یار
 آنچنان صید ضعیفم که گزینم در دام
 ز بس بر خیزم و خستم برایش

نور نور محمد بلوی با بیاری طبعش زمین سخن را تازگی و نوای
 ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی
 تا چند با زار من دلشده گوشه
 نور نور اندیدی از شعرا عهد شاه عباس بود و بیدیدم گویی دلها میبود
 بنا کامی دمی که گویی او عزم سفر کردم
 چو پای خویشین در هر قدم خاکی بس کردم
 نور نور اندام هر وی شاغر نیست که از سر زمین هرات سر به داشته و طرافت و مزاج
 بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمع شعلی
 نقد جان عزیز با خست

جان را فدای لاله عذاری نساختم
 ای روی من سیاه که کاری نساختم
 نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتساب رزق در فصل گرما به سقایی
 و در موسم سرما به غسل فروشی اشتغال داشت و بوجه بدله نخی و لطیفه گویی عزیز دلها
 بوده در بیوت ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...

چنین که بر قلم تیغ کین آن تند خو بسته
 سرم را زود و خواهی دید بر قراک الوسته
 نوری قاضی نور الدین سادات شوشتر و علما ز نامور فرقه اشاعه شریه بود و در عهد
 اکبر پادشاه به هندوستان رسید و از حضور شاهی عهد ده قضای دار الحکومه لاهور مامور

این باب از کتاب
 صوفیه و کمالی
 و جز دست در کار
 خاص شریعت
 اعتقاد بوجوب آن
 باطل می دانند
 و شریعت
 مطابق با کتب
 معتبره است

نور

نور

گردید و برخلاف عقیده صامیه خویش پاره لقیه بر انداخت و تبالیف مجالس المؤمنین
و احقاق الحق پر داخت و بعد میر آرائی نور الدین محمد جیما گیاره بادشاه بحضور پیش
رسید شاه از مدحش پرسید وی خود راستی المذهب و انور بادشاه گفت که اگر قاضی
در و غلو باشد در حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تغزیر و اجماع
همان فرمان شاهی تفاد یافت که او را از زیاده غار و از زینده و حسب فتوی خودش
معذب کنند قاضی بضر بستاند از زیاده بیوش افتاد و بهمان حد در سنه تسع عشر و الف
بود کلان قضا جان بخشید که اگر آباد متصل باغ قند هاری دفن کردند و درین قلمدان
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقیاع منبع بر آوردند س

عشق تو نهالی است که خوار می تراوست	من خاری از آن باد و بارام کین تیراوست
یرماید عشق اگر دوزخ کشا سئ	هستدار که بعد گویند بلا ما حضوراوست
و کین شمس بحر قمر ناچهر در ازوست	گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست
فرا و صفت اینم چنان گنبد نور سئ	در کوه ملاست بهوایی که راوست
خوش پریشان شده با تو گفتم نوری	آفتی این سر و سامان تو دار و در سئ

نوری میرزا نوری اصفهانی سنجی مکارم صفات و شیخ الاسلام هرات بود	نیا من ز قو و ذوق آفتاب از من
ز شرم و عده خلائی کن کنار از من	من بغل باز کنم چون تو کبر باز کنی

نوری نوری بیگ خان از خطه لاهور ظهور نموده و معاصر بعضی اوجده بود	انهاره ریح من کرد سرکشش
چنان باغی گوئی آشتا سئ	خود بر میان قاتل خود تیغ بسته ام
نوری نیشاپوری ماهر فن شاعری و علم ضروری بود	کبری او در خیال من نیایی
بر دور رخت خط بود آن ماله کشیده	یا دور دل باست بخیر شدیر سیده

نوری

نوری

نوری

نقیر میرزا غلام علی بیگساله آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر عمده
 کو توالم آباد داشت و نواب مدح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدو پیش گذشت
 بایندگی بفرستید بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر زیبار کرده ایم
 نویش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت ای بھوپالی مولد قنوجی اصل
 پدرش بهمدیای جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحبه رئیس معظّمه ام آقبالها بکار پردازنی آستانه دولت جناب و چه
 سرایه تقاضا انداخته و بعلای بالکی و مالای مروارید و فیل و خلعت فاخره چه و امتیاز
 افزوده پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحبه عذر نشین کارگزاری و خیرخواهی و انتظام
 مهمات حلقه او دریافت از انجا برده اشته بخدست عمده جلیله نظامت مشرق افرا
 و بدادون سرایای گرانها و یک زنجیر فیل و پاکلی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان
 و دشته سواران نوافتد با بچه پوش سرایا پوش که عمرش درین صحن بست و یکسال باشد
 سرایا دار استعداد خدا و اوست و صاحب هر گونه رشد و رشاد ترین پیش بمیش گری
 نواب سلطان جهان بیگ صاحبه مامور بود حالیا بعد از بخشی بالان سرکار موصوفه ترقی
 نمود و کسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالمصطفی
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیا مرزا پدر داخته و ماصالح شرفای
 خدمت جناب والدی دایم ظلمت زانوی ادب ته نموده مهر مباحثات بر آسمان افراخته
 در خط نستعلیق منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شگست منشی احمد علی بوهره که درین
 نزدیکی وفات یافته آستانه رش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل فائز از روزان ملهمش
 از نیجاست که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بقاضای
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیکارد و در شرف ازان
 و انشا پر دازی که طرز تازه و روش دلکش گزیده ادای دل با و کرشمه های دلا و غیر

نقاب

نقاب

و شیوهای شیوا بر روی کار می آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و ترکیب دلنشین
و بدیع بکار می برد این ابیات تراویده کلک نادره نگار فصاحت بار اوست

چون نهد ابریم در دل عشق پنهان ترا
دل فرو ریزد و چو گل ز شاخ گل بالایی هم
ای تغافل پیشه جلادی بدان و گیسوی عشق
شور محشر خیزد از لبهای زخم تو بچکان
چشم فلزم ریز تو ای نوش بخش مایه اش
تبسم گل خندان به گلستان دریاب
درون اگر نگذارند هیچ باکی نیست
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک
تو و حرفت دلم سوختن بحسرت چسب
زالال خضر و غمزدن چه حرف باشد تو
و گشتگان غمت جابجا نشان باقی است
تخم خاک برابر شد و هنوز هوس
بزم عیش صلا زد بعالمی و ز من
ومی بانیست ز رفتن را می فلک کاشب
دل امثال زنا پرستی زمانه و دن
جفای من نبود حد آسمان ای نوش
ز آند از خرامش مستی چایه میخیزد
ندا نم تا که امین شمع روشد ز سبزه نظر
نیاید غیر از شاه پستی اینچ و دست کرم

نسخه خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی

اشک بخود میچکد از دیده یاران ترا
گر بجنبانند صبا زلف پریشان ترا
جز تبسم خونها نبود و شهبان ترا
گر تبسم بشکند محسوس نمکدان ترا
چون نباشد بجز ممنون ابر مژگان ترا
ز بلبلان برو برق آشیان دریاب
برو بمنزل جانان و آستان دریاب
بنا و کنگه ای ترک شخکان دریاب
اگر نه وصل یک بوسه میتوان دریاب
جمال یار بدین محسوس جادوان دریاب
گذشت قافله و گرد کاروان باقی است
بدیدن رخ زیبات همچنان باقی است
بسیه و نیز نگوید که مان فلان باقی است
میان من و آن زلف و آستان باقی است
امیر ملک فلک جاه قدردان باقی است
مدار پاک که نواب مهربان باقی است
بر لبی هر قدم میخیزد و شسته میخیزد
که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد
ز هر حرفیکه تخم جلوه جانانه میخیزد

نگهدارده خدا از چشم بگردن جو طلعت را
 بنازم ترک سفاکی که گزیند بقصد دل
 اگر سوادش به بیند دوست دشمن شود درم
 خیال کوی یارم از وطن آواره میازد
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه
 بیایم نوش سیری کن خرابات محبت
 ای چکار ازین از من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گریه او اشک خون بگذشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
 ای که گفتی من نیم برجم و گفتم نه
 در مقام لطف نهان گریه باشی باریب
 دلبری و خود نمایی گریه را منظور نیست
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش
 دل که بحر بی بر طرز کلامش نگر
 در فن صیدا فکری کامل او کیفی است
 نام سیمای جنبش لعلش ببدن
 ترا از من ناصحا بنده عشق است نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
 منت نه پذیرم ز خضر هم ز مسیحا
 معشوق بناست و محبت بقا ضا
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گریه در سایه شش دیوانه میخیزد
 بکف شمشیر و دامن بر کمر دانه میخیزد
 نشیند گریه با آتش بیگانه میخیزد
 هوای وصل لیراز دل دیوانه میخیزد
 آنکه از گوشه آن تر گس مستانه میخیزد
 که شمع آنجا بطوف مرقد پیرانه میخیزد
 نقشه نویدار را دور از نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پیر از لطف جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چرخ پند بر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوشی بر کردن چه بود
 سوی او از گوشه با می نظر کردن چه بود
 بر سر باز را خود را جلوه گر کردن چه بود
 در نه بر دل جگر زخم گر کردن چه بود
 جان که به تن دردمد لطف پایش نگر
 جان و دل عالمی بسته دامنش نگر
 حرف زخمش حزن طرز خراشش نگر
 بر سر کوی بتان جای و مقامش نگر
 این یوسف گمغان بهر جایه نگهدار
 یارب بدر و غم غم جایگاه نگهدار
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار
 را از یک بدل هست ز افواه نگهدار

<p>خونم بجگر هست ز دمسودی و اعطای خواهی که شود نوش گرفتار او است بآن میرود ای ناله ز دنبال و آن باش زخم جگر آمد هشتاق بنا سور هر آنگه که سوز غمش در دل ماه است عیشی بجهان چیست بهین بوس کنار گر ز بهر خنشی نخورم گر برد جان جویند بجز اثر از دلشد گانش قاصد آمد ز پیر یار بدین رستم خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم مرتبائی بزم درو بر پیشم آمد نوش انداز و ادایش چه متاع نادر</p>	<p>یارب تو ازین آفت ناگاه بگردار از پیش خودش گاه بران گاه بگردار وی اشک تو من چنان قدم همه جان باش با طره دلدار بگو مشک نشان باش ای خار پی کاوش آن دوک نشان باش معشوق بدست آور و از عشق تیان باش و ر باد و دی خوش بزم گویشان باش سرکش ز میان همدی نوش و نشان باش خرده آور در و صلی بشنیدن رستم آب گردیدم و اینک بچکیدن رستم آمد آرام بر پیشم بر میدن رستم سودا ز من ز دل و جان بجزین رستم</p>
<p>رخش کرد شامم سحر گیت این ز جوانی برق رفتار گرم چو بگذشت در بزم پروانه را ببیاری ز کس پیش بزم غمش خاطر و دوش ز خورشیدی عارض و بسوخت دل خسته از دغای غمش دل نوش یارب ریل و از میان</p>	<p>عش کرد خون و جگر گیت این بیفکنند در جان شکر گیت این بزد و شعله در بال و پر گیت این بیفتاد کامل بهر گیت این زندگی ز خون جگر گیت این بگهای پیشم و گیت این بهیم بست گلها بگیت این باند از تاب کمر گیت این</p>
<p>دیگر</p>	

<p>دل نثار عشوه ابروی تو رونق بازار بابل بر شکست بلبل گلزار خسار تو ام من نه تنها از اسیران تو ام فی شناسم خلدونی بلغ ارم این گدای درگه تو نوش نام</p>	<p>دین فدای کاکل هندوی تو توتیای زنگس جادوی تو آشیانم حلقه کیسوی تو هر دو عالم بسته یکوی تو جای خود خوش کرده ام در کوی تو میرساند تحفه جان سوی تو</p>
<p>کو جذبیای دلبر زیبا سے مدینه گل حسن فروش ست بگلشن مشراحی زوق خلش خار که اندر ره عشق ست جان با ختم در ره جانان هوس ست وابسته تو هست علاج دل شیدا دیرست که در عشق گلستان حرمش آئی نگاه آرزو محو تماشا سے کہ نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو کہ ایدل از جهان بسته یکسر بگو چشم میوشی ز دیدار پر پرویان دهر می پرد آغوش بر سر دسر فرازت مرا من مریض عشقم و گاه ہی نمی پرسی زمن فی ترا در دل قرارونی ترا در دیده خوا چشم برد بخت چون حلقه در دامن عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود</p>	<p>سودای خود ساخته سودای مدینه بان جلوه ای روی دلارای مدینه دل میکشدم جانب صحرائی مدینه جوشی بدل ای جوش تناسل مدینه بان جنبشی ای لعل سیاحای مدینه داغم بجگر سوخته سودا سے مدینه حیرتی جلوه حسن دلارای مدینه ای پر رویب آغوش تمنای که بسته زنجیر کیسوی سمن سائی که در کمین دیدن رخسار زیبا می که ای گل نخچیه دهن شمشاد بالائی که جان فدایت ای جان جان سیاحی که دل بسودا داد و زلفت چلیپای که گوش بر آواز پای چشم آرای که سچکد از شیوای تو که رسوائی که</p>

شد سیدیم ز انتظار چشمم روزم عکس
 نوش گفتی ترش و از شد فصل جو خلد
 در حسرت خون مخوم غنچه دمان کیستی
 گرد لب من نیستی دل بروی از دستم چرا
 کرد اشت پوسن این ادای غیر تازه و کا
 رسوا بکلم گشته از تنگ خود بگذشته
 یا ما غرور و سرکشی بادهی لطف خوشی
 غازه بر و پان در دهن سرمه چشم کسین
 از لب تراریز و شکوای دلبر شیرین ادا
 خواهم ترا در کبر کشم بر روی تو بوسه زخم
 ای نوش بنگر قدر خود و رکوی الا جاده
 کار نکشود ز دران سیما یا رب
 این زمانیکه مراد ستری بر صباست
 جو رو پیدا گری شیوه محبوبان ست
 و ادینا که بشد قافله و پس ماندم
 این زمانیکه سرست مرا بر زانو
 خور خوب ست ولی نوش بگو زاهد را

ای بری رشک قمر خوشید سیاهی که
 چاشنی گیر لب اعل شکر خالص که
 اندر غمت جان میدهم آرام جان کیستی
 اگر تونه تیر انگم ابرو کمان کیستی
 حسنت بر داز جور دل زدودمان کیستی
 بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کیستی
 نازم بناز تای بری نامهربان کیستی
 خاطر بوصلت میکشد بخود از آن کیستی
 نوح شکر بشکسته شیرین زبان کیستی
 اندر کمر دست کنم نازک میان کیستی
 از آسمان برتر نشین بر آستان کیستی
 حالیا زان لب جان بخش شفا باستی
 ابرو گلزار و بت ماه لقا باستی
 لیک هم مهربان از جفا باستی
 بهر آگاهی ما بانگ در ابا باستی
 فرصت باد بفر ما چه بجا باستی
 بهر دل بردن مانا ز واد ابا باستی

نویید میرزا محمد حسین اصفهانی همشیره زاده میر شتاق مست بکس سلیقه و کولی تلاش
 سخن نهان را اتفاق از وطن پر خاسته در خطه دلپذیر کشمیر نشست و در سال سبع
 و ثمانین از مائیه ثانی عشر ازین عالم رخت بر بست سه
 بود درگاه عشق این روگردان ز سجود اینی میر نصرت بگردون سود کبرین جهنم بود اینی

<p>ندارم خواب تن از یار پیغمبر نمی مانده چنان در کجایم حمیده لوی از لب شکسته گذار شد دمانی در دلم هرگز نمی آید نویدا ز خانه طرفی نه بستم آمد میخانه</p>	<p>خوش آن شهسوار را دم دل من می شود اگر آید کسی در روز اند شب که بود اینجا بغیر از کاروان تم نمی آید فرو و اینجا گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا</p>
<p>نوید نورالدین و در آفتاب کتاب نویدی بسیار نسبت از خاک پاک دلی کشید و بعد قبضه علی منظور نظر عطف نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توجه نواب قدشانی بر روه قری جوسیس سلطانی رسید و در زمان ماموری عمده الملک بصوبه داری الی آباد در رکابش بدانصوبت انجام کار و هنگام حضوری انجام حضور شاهجی مستقر نوید شاهجهان آباد قرار یافت و در سخن نمی گفت طبعی رسادشت و در واسطه مایه ثانی عشر دار فانی را گذشت سه</p>	<p>نوید نورالدین و در آفتاب کتاب نویدی بسیار نسبت از خاک پاک دلی کشید و بعد قبضه علی منظور نظر عطف نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توجه نواب قدشانی بر روه قری جوسیس سلطانی رسید و در زمان ماموری عمده الملک بصوبه داری الی آباد در رکابش بدانصوبت انجام کار و هنگام حضوری انجام حضور شاهجی مستقر نوید شاهجهان آباد قرار یافت و در سخن نمی گفت طبعی رسادشت و در واسطه مایه ثانی عشر دار فانی را گذشت سه</p>
<p>اگر نیست با عاشقی خو مرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه دم دل ز جامیر دو دل و دیده از گریه تمام زده است دوش سرادم بکولش بای های خولش را میکنم بیا گستاخانه عزم مدعا با غم عشقت نخواهم مبتلا گرد دکه مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار</p>	<p>چرا می تپد دل به پهلوم را خبر نیست از خود سهرم را که جانمیت در خاطر او مرا خوش آمد موای لب جو مرا بیدارم از ناز کرم میرزای خولش را میزنم در دامنش دست دعا می خولش را یار نتوان دید با خود آشنای خولش را قاصدان شاید خوابستند بای خولش را</p>
<p>نویدی شاعری دشوار است باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بستم و نه غزل که یکی بیا تش بکشد و بیج و چیل و هر غزلش بالترام مالایزم ترک حرفی از حروف تبعی و چیل در یکی از مطایع شهر لکنو در سنه سبع و تین از مایه ثانی عشر مطبوع گشته و ظاهر این نویدی غیر نوید این شعبه انجمن دگرستان سخن است و در سخن سخی و نکته پرداز</p>	<p>نویدی شاعری دشوار است باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بستم و نه غزل که یکی بیا تش بکشد و بیج و چیل و هر غزلش بالترام مالایزم ترک حرفی از حروف تبعی و چیل در یکی از مطایع شهر لکنو در سنه سبع و تین از مایه ثانی عشر مطبوع گشته و ظاهر این نویدی غیر نوید این شعبه انجمن دگرستان سخن است و در سخن سخی و نکته پرداز</p>

باز

نویدی

ماهر فن از غزل متروک الالاف و سبک	
صد شکر که شد دولت چهل تو میسر	گردید ز خورشید رخت و دیده منور
و نظم نویدی نبود هیچ قصور	بشکست ز درختش قیمت گوهر
وله متروک الباء الوه	
خال و خط جانفزاق و دارے	در و همه را دوا تو دارے
وله متروک الدال المعمله	
ای رخت آفتاب عالم تاب	رومی از مبتلای خویش متاب
وله متروک الکاف	
ووران جسان بقا ندارد	چون حسن بستان وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
وله متروک الواو	
تاز غم خالی کنم کیم دلمے	ای رفیق از باده پر کن جام را
مفتنم بایش مردن نه نشین	محبت زندان در و آشام را
وله متروک الیاء التهامیه	
رو نمود آن مه سپهر جال	شکر سکه دست داد وصال
راست و محنت جهان بهمست	وصل را بجز و جبر بهمست
نوییدی طهرانی که مولدش باده نری و ششاش طهرانست لهذا بعض اورا رازی و برخی طهرانی نگاشته و شاه طهماسب مفومی بر او نظر التفات گاشته اورا از خاک برواشته	
آشفنگیای دلم هر که بیادش میرسد	دست نوازش بر سبز زلف پشیمان بکشد
هر این بار خواهد گشت هجر یار می دانم	نخواهم برد جان از دست او این بامیدانم

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی گنج بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد کبری بهشتان رسیدی

ای دلم دور از تو در آتش بودید و خون فشانم بی تو ام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلص شش زن در تذکره باقر قوم و مسطورا اندکی از آن که نهانی قاضی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان و رنگارستان سخن و چهار باقی

در بیخام مذکور *

نهانی اصفهانی که آتون خاتونان شهبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلفت نگارست در تمهیب ماسیحه و زنار بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا میرزا

کشمیر منصوب بود و نبات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب هر دو بی آرام پیدا کرده ام و در مینه میادین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از رباعیات اجمال دار العلم شیراز است و بحسن صوری و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحجاب غزل یا تشطع از مودت

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پروردار

قدم بخانه چشمم نه که جای خبست

شب سگ کویت بهر جای که پهلوی نمند

نه بهر در من این دیده خون فشان بستم

چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی لورا

رواق منظر خوابان خوش لقا اینجا است

روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نمند

نظر نمیر تو حیف است من از آن بستم

نهانی همیشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت خوش سلیقه

و این باز نهانی از خطه کرمان خواهر روحیان

نوفیدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

اگر چه محبت و تقدر لایزال بر آید باده من زسدگر هزار سال بر آید

ولما قطع

آه دین شاعران نادیده قدخوبان لبس و میوز آنند	که ندارند نور در دیده رخ ایشان باده تابیده سرو چوبی ست ناز آید
---	--

نیاز جمال الدین و بلوی طبعش سازد هفتصد و حافظه اش قوی سه
سوقم از عشق و خواهد بجز دیگر سوختن همچو انگشت است در بنجتم مکر سوختن
نیاز موهن لال در کایه خان لکنو خوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و نثر
بلوغ و تالیف و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه
آخر شاهان ملک او و بعد از ویوانی ممتاز بود و تجرد مشربی و آزاد نمی عمر بسر نمود و یوا
و میزبان التاب و بحر عرفان و غیر آن یادگار او است و برین تاریخ عزلی نظم الدوله
حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه او در میزبان التاب آن
نوشته است سه

افتاد حکیم از مناصب از حامی حکیم هشت بر گیر	تاریخ بطرز نور قسم کن سه مرتبه نصف نصف کم کن
--	---

وله تاریخ دیگر

چون زوال مدد دلی صفر شد پای او آمد ز عبرت زیر سر	در حکم از جا و کاف و یا و سیم اندرین شکل است تاریخ حکیم
---	--

وله در مدح و اجد علی شاه قطع

بهری کور سببت اگر گویم ترا شانه نظیر فکر و لایت بخاقانی چسان گویم	که عرفی نام او باشد تو معروف و نامش تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی
--	---

نیازی به شش قالب سخن را بطلان نکات در جان بخشی است
رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گری آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی ملائیس الدین استرآبادی شاعری بود منقوت به نیک نهادی رباعی
یک نان بدو روز گشت و حال مرد
ماور کم از خودی چرا باید بود
وز کوزه بشکسته می آبی سرد
نیازی محمد بنجیح مخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دلی رسیده افتاد
نمود و نیازی بعد درود شیخ محمد علی حنین لایحی در هندوستان نیازی بنجد مست شیخ
بهر سائید و زانوی تلمذ بحضورش نه نموده ب حصول این تخلص سر فرزند دید
مردم نشست از پا آه غمناکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات شوم
بکارم سات رباعی

ایدل چشم و چشمت سلطان گذرد	روز و شب و بیش پریشان گذرد
می نوش و غمین بشو که هر کار که هست	آسمان چو بخودش گیری آسمان گذرد

نیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدر آبادی از خوش تماشان
معنی رس و از ماصران میر غلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی است

طبعش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار س می آید
سینه جا کم بگفت زار قسم	داغدارم بلاله زار قسم
بوسه از گلزار می خواهم	غنجی یادگار می خواهم

نیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده کواب سادات خان ذوالفقار جنگ که

نیرو جوش از اینج ماز نذران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در وهلی رسیده
بخطاب شجاع خان سر فرازی یافت

در پیش من بروز پیران غیر از شب تار مانیا مد
شیر نواب محمد ضیاء الدین خان بهادر و بلوی خلف الرشید فخر الدوله دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بهادر در ستم جنگ که بتابش غور شد فکر و شنش گلستان سخن را
تا زکی و نور سی حاصل و بهشت سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر تراب و امانش هر چند حال و قال این سنجیده مقال در
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زبان بعضی غزلیات و قصاید فکر تازه خود کینا الیوی
دام ظلم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تسطیر و انشادش زبان
خامه و خامه زبان کشا و

که غمی تازه نوازنده جان می آید
شمع در بزم طرب اشک نشان می آید
که فزون تر دلم از لب بفتان می آید
میرود هر چه ز کینه همان می آید
مژده ایدل که خندش نشان می آید
سراپیکه از ان سیل روان می آید
ساقی باده و ده باده ستان می آید
زخمی را بر جگر از نوک سنان می آید
که بگلشت چمن سروروان می آید
کز قد و مش بین مرده روان می آید
میرا سبک که می آید و مان سبک

هر نفس تازه سپاسی بزبان می آید
مگر از شورش پروانه دلم پر دارد
بدرون خشکیم بیشتر است از بیرون
ز آمد و رفت نفس در گردن قصایم
کشتی مهر و وفا نیم علی الرغم رقیب
سادگی بین که عجب طرح بنا میریم
چهره افروزت بوشش ریا رانازم
نیش یا مژده در درگ جان میخلم
بلبل را فاخته گرد و تووان داشت گفت
بوسه بایر قد مش ز لب عیسی زان دست
ای اجل مصلحت نظاره کیا نده خواران

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید تا سحر از دم افطار می تاب کشیم صبدا مد رسه عشق گرانجا عاقل غافل از خویش برگ پیران می نالند</p>	<p>فصل گل میرود و عهد خزان می آید کز پی مرغ صبوحه رمضان می آید همدران رفته اگر چه چندان می آید خنده برگریه انبای زمان می آید</p>
<p>باشند آزاد ز همتا و دولت نیر هر که ور سلسله پیرنغان می آید</p>	
<p>گر نباشم بدر دوست گدای کم گیر نقش آید اگر جلوه دلخواه نداد زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گریه شدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شمیم مهر زلفه بشامه نرسید باز ماند اگر این چرخ بکو کب ز روش گر نه و مهر بماند ز تابش شب و روز مادر و پدر زایده پس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کمن چارارکان اگر امروز همین چرخ سنگ ننگ افت</p>	<p>در بیم بر پیش بی سهو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا های ندانسته بجای کم گیر مرضی بشیر انکار و دوا می کم گیر از بلای شب چهر بلا می کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا می کم گیر در تگاه پوی عجب آبله پاست کم گیر مشعل افروزی و آینه نای کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هولای کم گیر اشکی و آبی و سوزی و دهبای کم گیر از بسا شور و وقان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر از حین بلبل آشفته نواسه کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن آندم که بخش چشم و دمان کور و زگار</p>	<p>روزان بخون تپیدن و شبها گریستن خندیدن از تو بوده دازا مار گریستن</p>

<p>ترا کرد نامه را دم انشا گریستن او مانده محوری من از نا گریستن آهنگ است برب در نا گریستن کاش زده بدامن صحرای گریستن پردید پاس ز گس شهلا گریستن پی برده است خلق ز رسوا گریستن خفاش خنده کردن و در نا گریستن کاغذ کرده دیده اسع گریستن زین بعد ما و از همه اعضا گریستن فرسوده شیوه ایست هانا گریستن آمد بد ز بند محبا گریستن سر کرده شاهوار گهر نا گریستن بر مرقد سطر سلیله گریستن از ریزش گداز جگر نا گریستن بجواب کرده دوشش با و گریستن بر حال قیس سلسله بر پا گریستن</p>	<p>نا خوانده ترسم افکنده اشک با زبان من مانده محوری و بی گریه کرده گم مسکین بایه در تنگ آبست لاجرم ریزم و گر بسا حل دریا سر شک گرم بی گریه بکه کور بود چشمها رو است نشت بریم چشم هانا بجل دل دار و بروز کار تو بر تیرگی محصر از تاب روی است نه از تاب آفتاب در نظم گریه جائزه کنک دخی چشم زین پس ضبط کوشم و سوزم بسوزاشک کونوح و کوسفینه اوتا کنیم غرق بهر شام مقدم او چشم اشکبار ای بر چشم قیس نه خارج از حیات چشم غیر گفت مرا و نکرد فرق از ناله های زار بستیم که دوست از دیده های حلقه زنجیر سوز</p>
<p>بیر پرده داری در تو دشت بی افشای راز میکند ما گریستن</p>	
<p>خوشتر فضایی دلکشی کاغذ تو سایه گسری روح اطهری روز از بهی شب غمبری خط از خضر از روش آموزیت بسپرده راه رهبر</p>	<p>ای دلکش آنخون خوشی که لطف بر آری در یافته از غوی تو و ز روی و عوی و بوی موسی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوخت</p>

<p> بوسه زوالا در گسی دهن تو همچون ربه بگوشی از عرش بلند اندر شب بخیل پر غر داری شمی از فری تخت از فلک فرج از ملک و شمس و صفت رویت و اللیل حرف مویتو بر حسن ابروی عیون نصرت جلی از صادر و لون در صحن روضه عوین بهر قدم زانترین زایای یک انگشت شسته گشته دوباره جرم مه نادم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما هم و ده شایان اصفان از فتنه آخر زمان وقت طراز معجزه آید ز کلاک و مجره چون برده و بایست عباد و حلیه انقش کناد افراط و فتن نادر سخن از فکر من جوای سخن </p>	<p> هر شام ماهی خرگهی هر صبح مهر خاوره جبریل با آن برتری و امانده از برتر و زهر و میخ و کله و زمشتری انگشتری و الطور طرف کو تو و آسم تاج سرور و زقان قرب حق خزون صد ز خاصان گسترده فرش عبقری کیده ز چشم مجر خورشید هم از غیره در باز گشت قنقر لفظش کند گلشن کرمی معنی او جان پرور هم حفظ او خزان زان زاشوهای مختصر هم صوت عود مغزی هم طیب عود مجر این نظم در می در می ز روشن گوهر محبت گریانی بری گوشتی نیک اختر ۱۱ </p>
<p> نیم بطبع نکته رس گشته بجز و تمسک بنود عجیب گزین سین وای نماید سهر </p>	
<p> خوشامد و آرای که از رخ پرده بکشائی اگر آئی بر بخشش گزائی در بخشایش بود که لطف تو شامل شود که فیض تو نازل گرفت از پر تور دیت ر بود از شمع پویت از شاهان بدل خوانان مگور و بیان چیا منم با ناله و آهی مقناده بر سر ربه احوال دینار نورانی هم از گفتار روحانی </p>	<p> بهشتا قان شیدائی رخ پر نور نمائی بدلهاد در دما بخشش بدر ددل بخشائی نماید ذره خورشیدی بسجده قطره در یسائی سحر آینه سیمائی صبا مشک فتن سائی تومی از زری بجانانی تومی شانی بداری که برانده من گاهی نگاه لطف فرمائی ز دلها زنگ بزدانی ز جانها زنج بر یائی </p>

<p>بشیرت شب نشینانرا بطاعت صبح خیزانرا گوی در دل فروزیزی گوی از سینه انگیزی بوضع و حی خشنانت بحرف موی پخت دوی در چشم خواران بفضل دلکش باران تو دادی فتنه سازانه تو بخشیدی جان نوازانه یزید کز تو را فزایش بدیج تو در آرایش</p>	<p>جلای دیده افروزی صفای سینا فزانی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور سیلانی ورق در اختر اندانی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبائی بر ز عقد ثریائی بترک چشم فروزیزی بلبل لب سیاهی ز بار نالطفت گویائی بیایه احسن سیوایی</p>
---	--

خدا یا پر پیغمبر دل و جان من تعمیر

بعشق خویش نوازی حسن فاطمائی

نیز گنج شیخ محمد حسن دهلوی بن العم شیرش الدین فقیر دهلوی بود در پینکافیون و بنگ
 فکر سبزان معانی تازه می نمودند
 افیون و بنگ با هم دارند و طرفه جوشت خضری سیاه مستی هندوی سبز پوسته

حرف الواو

و اثن از اصفهان و شعرای موقوف البیان کج باعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو فی سرونه سامان دارم

تا جان دارم غم تو در جان دارم تا دل دارم در تو دارم در دل

و اثن کهن لال قوم کایتیه متوطن قصبه ملا نوان مصنفات بدالار ماره لکنوسه شیخاشر
 در تلاش مضامین لطیفه روز و شب در گالو بو ثاقت کلام و طلاق لسان موصوف
 و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

تسبیحی من راه از غلط افتاد خود کام را
 حوران بر نیک کل بصر از غبار من
 برگشته همچون روز من بشنید چون نام مرا
 اگر پاشی ز ناز بجا که مزا رسن

کردی از خاطر فراموشی یاد مصلحت آفرین	ای قزاشکار صد رحمت ترا صد آفرین
نشین لبها چه سنگدلی که ز جفا تو	آید بنا که کوه جدا کو کهن حبسدا
نموده سرخ پای آن دل آرا	بنازم سبز بختی حنا را

والثق میرزا حسن بیگ که سلطنت دلی بمحضی شایان ممتاز بود و در عهد المیرزا پادشاه
ترک نصب نمود

آینه ایست بر سر راه عدم وجود هر کس سید که دگای و در گذشت
والثق نواب اثق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا شهر موکلی
سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت
در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تعلیم قاضی سراج الدین علیخان موجود موافق بود و در
اواسط مائیه ثالث عشر و ثانی بر این دار فانی نکرده طریق آخرت پیمود
بمزارم اگر برسد من در درون مزار نظاره کنم
بشگون قدوم من هیچ خودم چه عجب که حیات دوباره کنم
نبود سرو کار مرا بجز اینکه سر شکسته دانه بدر زمره

فگنم بزمین نگرم بفلک شب هجر شمار کنم
تو پیش من ابرچه لاف زنی که ندیده گریه زار مرا

بدی دو جهان همه غرق شود چو بدیده خویش اشار کنم
والثقی شیخ حمید علی کیو که کنوی از احفاد نواب شهباز خان کیو که گری ست زاد و بومش
قصبه مارهره و توطن خودش در شهر که کنو از مستندان بعض علوم و فنون و دخیلان
شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آهنگ تغزل چنین بر می داشت

آنانکه صید دل بنگاه وفا کنند	ای کاش یک گاه گوی سویی ما کنند
نیست جز باده شوق تو مینای دلم	همچنین کاش بود در دل تو جای دلم

والثقی

والثقی

والثقی

گریه بیفایده یاران بهلاک دلی من کس چه داند که چلیو دست پنهانی دلم
والفقی نیشاپوری که چهل سال مجاورت بخت شرف نموده پس به تبریز قیام گزید و در
سند ربحین و استعائیه در زاویه الحیدر منزوی گردید ۵

خوبان غم عشق و دل بیدار چه داشتند بیدارگران قاعده داد چه داشتند
واحد بجای خطی یا قتلوا شهرت داشت و از خاک کرمان سر داشت گویند که وی همچو
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود و از انروزا باب ظرافت
اورا با قتلوا مقب نمودند بدین لقب با وی راه مطایبه می نمودند ۵
برگریه من خنده آن پسته دهن بین در خنده آن لب نگر و گریه من بین
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست ۵

تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	شلخ گل بر سر ملائک از بغارم ریختند
و ده خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	نگهدار در زرقین عمر را مژگان گریه اش

واحدی در طرز سخن پرداز می گمانه بود و بهمدجلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید
ناکام بوطن خود دعوت نمود ۵

کو می خواهم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد و دیگر جمال را
واحدی تائب زاده شده بودی و در نه	باز عاشق شده بجای میار کبا دست
در خیمه من نیکنی بغیر از دوست کس	هر دو عالم با دشمن ده که مارا دوست پس
یاد ما هرگز نکر دی یکدم ای عمر عزیز	که چه بی یار تو هرگز بر نیار و زم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست
که همراه پیر خود در سنه سه از مایه ثانی عشر کج و زیارت گام شمرد و بعد معاودت
در اله آباد عزلت گزیده و ولایت حیات سپرده

چون عندلیب گریه بود ناله کار ما اگر نشد گل ز غم روزگار ما

واحدی

واحد

واحد

واحدی

واحدی

<p>پیشتر زشت و کاسه روان او زشت دارش زین صفت و ستاوسن صیب بر خاستن از درش باعث تنگست</p>	<p>گری که شد بلند خاک مزار ما باری رسیده ست با تمام کار ما بگذار بجای که نشستم نشستم</p>
<p>وارث لاهوری جواهر آردار معنایین از خزینه خاطر بر می آورد و گوئی از جواهران سخن میراث همون بردست</p>	
<p>آلئی از کرم عقدا صفت گردان نشانم را زبانم را بوحشت آخنان جدا کشا گردان</p>	<p>همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را که مفتاد و دولت آید و بوسد ماتم را</p>
<p>وارثی از دیلی مروتات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن را خاتم عبیده طرازش بکمال آسانی پیوده ست</p>	
<p>وارثی را بار با گفتم که ترک عشق کن بزد گیم که ام آرزو بر آورده ست</p>	<p>پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد که باز روز پسین خسل ماتم باشه</p>
<p>وارثی سبز واری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دورا کبری بشهر دلی رسیده ست چو بیدر دانه ای میکشی ای وارثی مجرم</p>	<p>تو عاشق فیتی پیوده رسوا میکنی خود را وارثی شمع محمدی و طغش پتیا له تیر فنی و نکته رسی را بر طبعش حواله خواهر زاده نور العین</p>
<p>واقع ست و در شاعری محروم موالف و مخالف در عفو ان جوانی بگلگشت و خنده خرامید این ابیات از و اردات خاطر شن سامعه نواز گردیده ...</p>	<p>ناله بلبل و فریاد من و زاری دل چکم یار فلانی ست و لم</p>
<p>وارثی دوش بیاد تو قیامت میکرد گر بجن دشمن جانی ست و لم</p>	<p>وارثی شمع قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک همنه وستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیده ...</p>
<p>وارثی از زینت دل خراب کند چگونه ست زمین خانه اجتناب کند</p>	

وارث

وارث

وارث

وارث

وارث

و میکزینیت زین میثوی رغایت شوق
 و ارسته لاهوری سیالگوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسترین
 ایران قدم گذاشت نسی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حنین لاهیجی مجتبی داشت بنابرین جمالشیا
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنیل نبیره او بود و آهنگ سخن

بدین طریق می سرود

دل زلفش مشک چین دارد بوس	این پریشان بند بر موبسته است
سرد در قفس قمری است و دست افشان چار	وقت بشکن بشکن تو بهت ساقی می یار

رباعی

از سیرت نواب مای پرست	داند همه کس تو از کجای پرستی
دانی که لیم است و خدیش ت بویل	بینی ده و فرسنگ چرامی پرستی

و ارسته نواب حفیظ الدخان دهلوی معاضدت نواب عبدالصمد خان بازویش
 قوی بود

دل قربان زخمش ناوک او
 که سیار دمن آن ابرو کمانست
 و اصفی هردی تکمیل فن شاعری و تنبیع مولانا کاتبی مصروف می ماند این دوست
 از غزل دست که لبه بجز آن توان خواند

ز گس جادوی تو آهوی چین	ناذه آهوی تو خال جبین
یک سر مویت و ملک جهان	یک گل رویت و خلد برین

و اصل از بنجیده طبعان کشیده بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدین بسیر نمود
 چون بمن نامه آن روشنی دیده رسید
 بشد روان قاصد شکم که جوابش بهر د
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده نخت
 سر نهد بر دم شیر که آتشش بهر د

و ارسته

و ارسته

و اصفی

و اصل

در اصل

واصل محمد واصل خان کشمیری شش سخی از میرزاگرای کرده و در سنه سابق از ایالت
عشر بهر شتا دو و دو سال در شهر لکنو جان بجان آفرین سپرده ...
دادند بنظر بحد و ولست نیاز در سر نوشت ما چونین جز بحد نیست
واصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر کلین میگرفت با میرزا محمد جعفر
راغب بظلم آباد رفته تا آنجا از جهان رفت

واصلی گاه بوصلت رسیده و جان داد	باوه ناخورده کشیده عیث پنج خار
دیگر این اصل چنان شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیای تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفته	مخروم ز وصل مایه جانی رفیق
در دانه ز غل زندگانی شمره	ناخورده بعالم چو لانه رفیق

در اصل

وافی محطیب کشمیری طیب انفاش رافع افسرده طبعی و دلگیری است
نضای آسمان مبتائی دل بر نغمه تاب
وافی محمد عبید الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواحد در اصل از کاکوری
و اکنون متوطن الیه آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پدری و ملوک
او در سرکار روسیه و بعد های جلایه ممتاز بودند والد و اعظام ذوی الاحترامش در ایام
صبا و اوزین دارنا پادار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خود شمع خال خود و کو
و حاج الدین حیدر سجاده نشین مولانا محمد برکت اله آبادی پرورش یافت و تکلمه مولوی
حاجی غلام امام شهید مداح صطفی صلی الله علیه و آله و سلم و المودعی مولوی فضل امام مرحوم
برادر شهید مدح بعرضه رشد و لیاقت نظم و شعر فارسی و اردو و شاف کتابی شش جلد است
زمان غدر هندوستان عبارت رنگین مسیح اردوی معنی سخی بگلدن گشته و بجایزه اش
از سرکار انگلیزی جائزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفی ای حیدر آباد بعد از

سر رشته داری حکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال حسن و ممتازست

تبی که دم از باد و طحسانه را
در افتاد با طهره پر شکن
مرا شمع روی تو باید نه گل
نترسد دل من ز طوفان اشک
خنده در زربلب از غم بدزد و بچین
دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم
و ارم از بسکه خیال قسدرینا مشب
هکمارست بمن آن مدد زیبا مشب
و عده وصل بفر دای قیامت کردی
تا دم حشر رخ صبح بخوابم دیدن
از خیال رخ آن شمع شبستان وانی
آمد آن شیرین او آتشی ز غم دید و رفت
دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر
شمع آمد تا کند با گردن او هدیه
تا شش بزبان باشد و غایت میانست
هر چند کان هر کین است و لکن به
عشق آتش زده تنها در دلم
نی چنین باغست برین چون قفس
و افیا از جلوه آگن نازنین
بگذر ختم چو شمع سراپا گریستم به

چو من کس نه پیو و پچانه را
بنازم زبردستی نشانه را
بگلشن چه کارست پروانه را
چه پاکست از سیل ویرانه را
غنچه یکبار چو پسند لب خندان ترا
نازم ای سرور و ان غنچه پیکان ترا
وود آهم گذر دوازده طوبی اشب
آفتابست مرا ساغر صبا اشب
باشد ای کاش هانا شب فردا اشب
هست پیش نظر م زلف حلیم اشب
ر شک فانوس شد آغوش تنها اشب
گریه سر کردم تبسم زربلب در دید و رفت
جان برب آمد بهم پای او گردید و رفت
دید چون صبح بیا نشدم بخود در دید و رفت
این طرفه تماشا که کمر هست و کمر نیست
عمر نیست که در دم بگریه هست و جگر نیست
شمع هم می سوزد و پروانه هم
تنگ شد بر دشتم ویرانه هم
کعبه هم آباد شد بتخانه هم
اگر دیدم اشک از همه اعضا گریستم

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
در یاد رخ و کاکل و لعل ارشدم
پروانه صفت پیش تو ای شمع شیدا فرو
وافی همه جاشمع رخسار شعله فشانست
من نیکویم که خود موی میانش دیدم
آز من باز عشق خبر و بیان گرم بود
یا وایا میکه وافی بوده ام نه هست شوق
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
هر و سامان من این بس که بسجای خون
وافی از سوز غم عشق بقول شانه
نکته اش نه تنه دل شکسته
میخیزد از مستی بویی زلفش
نه تنها رخسار دل شکسته ست وافی

با حشمت بدای غمت یا که لبت
گای میجو که لبش تار نشستم
هر بار طپان خیرم و هر بار نشستم
بر طور چرا طالب دیدار نشستم
زان که افسانه خوانند و درداشتم
رنگ دیگر بوی دیگر غمی دیگر داشتم
دست در دست سبوحی بسا غداشتم
سخت تر و ادجوا بیکه پشیمان گشتم
از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم
همه تن داغ شدم سرو چراغان گشتم
که این تیر فولاد و خارا شکسته
نسیم سحر شد بچو من باشکسته
لبش رنگ بر روی صبا شکسته

وافی میرزا حاتم بیک دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دهلوی دارد
در غزل وافی و در مرثیه ماتمی تخلص می آرد
کنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
نرم نام حدیثی که در و نام تو نیست
در بساطم که ندینی و نه دنیا می هست
من کجا و سر سودای تو سودای هست
واقعی ابن علی طوسی بکلامت بارگاه اکبر با و شاه عزادیا داشت و بدینش مناسبت
واقعی و غیره واقعی هست سبک داشت

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیدا است
که بحر حسن تو ز دهنون اینچنین پیدا است
هنوز از من نازت نشد در سر
ز من که انیت امی ترک نازنین پیدا است

دلی

دلی

چه احتیاج باده خواست و در شب عید
 و آفتی شاه قاسم و دلاوی طلب آبادی از سادات عالی درجات عراق است
 و آفت طر خوش نظمی ضامن وصال و فراق

من گشته آشوب که در قتل اسیران	از نعل فرس تا بر کابش همه خون است
باغبان عشق را پیش از بهار آرزو	میوه در دوالم بر شاخ حرمان میبرد
تنگ کوی تو مقیم حرم محترم است	واقفی و ارساک کوی ترا بنده نوم

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت
 شیرازیان و در سخاوت ابرنسیان و در سخن سخنی بحسان و حسان

عمر بپایان رسید یار نشد یار ما	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما
شکوه شام غمش گفتم بچشم گم	ساعتی افزون نبود آنهم بصد غوغا گشت
یکد و روزی پیش و پس ورنه ز دوری	بر سنگد نیز بگذشت آنچه بردار الکشت
چرخ زکشتن ماگر خوشی نشد آگاه	گواه ما بقیامت غرور قاتل هست
چندم هر چه صیادم پسند	جز این که ز دام آزادم پسند
من ز دل و دل ازین دیوانه گریزان	دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد

والا مرتضی قلی بیگ بهن دوستان رسیده بهلا زمت والای نواب مرید خان سر بلند
 یافت و در آخر عمر بهک بگاله شافقه از انجب بعالم بالاست شافت
 در سینه ام ز جو رتو ظالم دله نماند جز بیدلی بمنزعه من حاصی نماند
 واله خواجه نور احمد شمیری طلیق اللسان و قبیح البیان است و بر شاهان نکات و
 و دقایق و اله و حیران

بهوی زلف یار ایدل پد نبال صبار قتی	برنگ نکست گل در موایش تا کجا رفتی
رخ است آتش طور وید بر بیضا بود	مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آید

والله جلاله بادشاه شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میرعماد اختیار نموده در عهد
شاه جهان بادشاه رخت پهنه و تاقان کشید و بقیه انقاس مستعار همین باب بعیش و
عشرت گذر نمیدست

فضل گل داد فراغت زمی ناب نمیدست
واللهی خواه عطا از خواه نادگان دارالعلم بخار است و بر جمال عرایس علم و فضل
والله و شهید اطبعش نظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادرست
ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم جدا چو گشتم از ان مه دل غمین بکندم
واللهی قصاب ساطور ز باننش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بنج
معانی می آگندست

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب قلانه رفت
واللهی که جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیاریست
سوخت ما را غم عشق تو چنان که سیرت دوزخ انگشت گرد بر سر خاکستر ما
واللهی نجف قلیخان از وایان اقلیم سخن گستری و معنی پروریت و در انتظام ملک نظم
بر ناظران زمانش ریاست سروریست

هر بوسه او تشنه بوس دگر م کرد فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد
و املق در اصل از عبده اصنام قوم کتیری بود و معرفه الحال اوقات بسر می نمود
بر بکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشرف اسلام مشرف
شده بجه اخلاص خان سسی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلا زمستان و رنگ زیب
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امرای سلطنت در دربارشاهی
می شنافت آخر کار خود را منصب امارت رسید و مورد مرام سلطانی گردید نظم و اثر
فارسی بطریزی جدید چنان خوبتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسن آفرین

دلی

دلی

دلی

دلی

دلی

دلی

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادۀ علوم و فنون طبیعت
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائۀ و الف قدم بر او بی عدم گذاشت ۵
از پیش آسودن دل شاهد مرگ دل است بنظر از جنبش جو آساید رگ خواب است
مقتب می کشی از دست تو شکل شده است شیشه می بجل آبله دل شده است
و اهب بخاری مردی بود قابل و بسروزش سخن خوش دل ۵
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بدم صبح چرخش
و اهب ملا محمد و اهب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد
زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ ایجانی ۵

در کام اهل ذائقه شیرین نمی شوی تا نام را بگل داغ خون مهر کنیدی مکن ای دل تخم کاکل و آن زلف سیاه برگ داغ نشیند ولی که پر خون نیست بزم بختی غیر شمع و پروانه پایم ز سر کوی تو ناکام بجعبه بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم	تا اشکنی لبان غسل شان خویش را تا نماند که این محضر رسوائی کیست که بلای بقفا و سستی در پیش است بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست دو یار سوخته در زیر طاق گردون است میرفت و زهر آبله چشمی بقفا داشت بلبل از گل گلۀ کرد که بهوش شدم
---	---

و جد محمد امین نام داشت و سخن سرای شائقان را در وجد و حالت میگذاشت

رباعی

بیچاره و کم که در دفرقت دارد	در عشق بتان تاب شقت دارد
از چرخش کباب از رشک اجنت	یک قطره خون این طاق دارد

و جدان قاضی زاده بود و منصب امین و بعد از آن موزون می نمود ۵
حاصل زندگی ما سخن رنگین است آتم از دست تنی در گرو تحسین است

و چندان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان
نکات و دقائق استنباط نموده

خرقه چاک چاک زنده دلان عینک بانتظار تو بادیده یار شد غفلت کج نظران فائده دین باشد	آرزوهای مرده را کفن است چشم سفید گشته بر اهت و دوچار شد چشم حول چو خوابست یکی بین باشد
و جی گرد علی اکبر بیگ و لد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است سه حرف عاشق و نشین خاطر خواهد شد	باطنی دار و ممیت ظاهر خواهد شد

رباعی

ای کاش که یار آید و نور کونیم برگردش چو گردش لیل و نهار	از آتش شوق سینه پر سوختنیم روزی بشب بایم و شبی رو کونیم
--	--

رباعی

در بزم جهانست هر کسی اکاری زنار پرست و حلقه زنارے	زندست و شراب خانه خاری و جی و غمت هر گری و بازار ی
--	---

و جی هروی مولد و تفرشی من الجبرست از وطن بهندوستان رسید و در شعراء عهد
اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مست ندیم ای در پی دل فدا ده برگرد کن	جان را لب بادیه پست ندیم صد پاره کنم دل و بدست ندیم
و جیه شیخ وجیه الدین چخانی بایاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش اخضر و شادابی سه	

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما
و جیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش و ستیاری این دوست

از قصیده او است که همه اش میکوست	
او جوهر عالم محض لم عرض او	یار ب که نسبت دهم آن جان جهان را
در لب ز سیدست سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و حیه میان دجیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشتند	
ز ابری که نمودش بر زمین حمت فرو ریزد	چو بر کشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
ز بستانیم که باشد آرزویم میوه رافت	ز غفل او بدمان طلب آفت فرو ریزد
و حدی خراسانی از قدما بخواران است و از صفی و بلغا از زمان گشته ام بحال از آن خالی که بر خسار است	
و حضرت محمد شاه خان نام داشت و در خط و دلیز کیشیر یا بعرضه شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال تبحر بر نگه ری و مضمون ایجاد می نمود از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عارفانگ می انگاشت و بر بخواران دیگر زبان بایر می کشاد چنانچه این مصراع ناصر علی را چیزی که نریدنی است آنهم بائیم لغو قرار داد که منجمله چیزهای نادیدنی قبل زمان است پس قائلش قبول خود همانست با جمله وحشت عمر در از یافت و در سه بضع و اربعین و ماته و الف ازین وحشت که به دار القرا شافت	
مگر آئینه دار مهر و دیت شد برود و دوشم	که همچون ماه نو بر خروشتن می بالد آغو شم
بسکه در دل هوس سیرت گمان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفا بان دارم
و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب استعداد و یوانی مشتعل اصناف نظم دارد مضامین رصیدانه و نکات ارزینه می آرد	
صد خضر سر چاه ز تخمدان تو یا بسند	
یوسف تخم گیسوی بیجان تو یا بسند	

گر سینه صدر خسته نمانیک به سینه
در هرین موتاوک مرگان تو یابست
وحشی غشی بشارت علی متوطن کا گوری طبعش در ابداع ملاحظت بلای سخن بکمال شور و آشوب
مردی وسیع الاخلاق عظیم الموفق بود عمری در شرح آبا و بسر نمود

بدم هم ترغم عشق نشانی پیدا است کی امان میدهم ترک سیاه و چشمست همچو تیغ سحری خسته و رنجور ترا راحتی نیست دمی در چین و دهر بس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی	بسر خاک شهید تو فغانی پیدا است بهر صید دل تاثیر و کمائی پیدا است بردم از کاهش دل تازه زبانی پیدا است زیر پهلوی گل از خار سانی پیدا است که بلب از دم گرم تو فغانی پیدا است
---	---

وحی رازی بوی روحانی در سخن پرداز است

حسن را در عالم مستی فروغ دیگرست میتوان برد و دشمن بدار لذت	می نماید شعله یاقوت روشن تر در آب زهر تریاق شود هر که کند عادت خویش
---	--

وحید هزاری لال و لکن لال قوم کا تبه متوطن شهر بریلی بود و بلب لجه ایلان بان بربک
هزار داستان زبان می کشوده

میگشت مرا بناز و میگفت ای بجز کشیده دیده و اکن

وحیدی قتی وحید زمان بود و در سیکه کلام جام وحدت می پیود

ان پری چهره که دارد غم او شاد مرا شادم من غم دیده بجز روستم او	نی مرا یاد کند نه رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من غم او
---	--

و و او میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و داده
محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قضا
برافراشت

می کشی نیست شعار ول غم پرور ما
خون مباد ده ما دیده ما ساغر ما

انچه

انچه

انچه

انچه

انچه

<p>حسب سبب از طرب را شکن بگو بخواب که دیگر بیا چشم نرم پیر سر از دست تو هر چند که بیاورم رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر حسرت دیدن باقیست</p>	<p>دور پس پیاده اش آواز کسی هست که آن چیزه که بجای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت دل هماره و زمین گفت که بنیادم رفت گو دلم نیست بجا شوق پدیدن باقیست</p>
<p>و داعی از لطیف خیالان خراسان است و مضامین فراقیه وی و داعی تاب و توان و مطالب و صالیه اش مفرح روح و روان</p>	<p>تا زلف دو تائی که بلائی دل باشد سودای دل ما که کی بود و تو باشد وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگرامی صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی وارد و در نائل المقصد و فائز المطلب</p>
<p>آیینیه برویت نگر دحیر تم این است من سجد و تسبیح و عبادت نشناسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سوئی وزیر آمد و پرسید چه خواهی</p>	<p>هم شانه زلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است در عشق بتی سیم تنی حاصلتم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است</p>
<p>وزیر میر نامش وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در سر رشته تعلیم زنان از در سات با استعداد در فارسی دارد و اشعار لطیف از زبان بر می آرد و در فارسی بخند مست محمد اکبر خان خاوریستانی تمکذ دارد و ... و دلم از کوچه آن زلف دو تابا ز آمد رفقه بود آنچه ز ما باز با یا ز آمد وسعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هستند ای است چون پیورده عشقم بهار خون منصوم</p>	<p>چون پیورده عشقم بهار خون منصوم</p>

داعی

وزیر

وزیر

تعلیم

سپید آتش نازم کسی نشیند آوازم شمارم شعله ام و انجم کیام آتشم جو شمع دلدم در دم خشم آزار عشقم بنده جسمم	اسیر جنگل یازم بلباک شمیم تنخورم تپید نهامی زخم اضطراب بطن بخورم نمک پرورده سبزان به نام خندان شوم
--	--

وصاف ملا فضل الله شیرازی در علمای زمان سلطان محمد خدابنده سرآمد ارباب فضل

کمال است و تاریخ وصاف بر تبحرش در علوم فنون الهی

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
قلم شوخ بوجی رستم مهر کشید
وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کلماتی می افراشت و در بذله سخن لطیفه
گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت
و کمالات پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند
شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیر و انیدند و بوجمل استعجال
او را برگردانیدند و بصلاح و فلکاش پرداختند و وظیفه معتدبه از خزانه شاهی
مقرر ساختند و وی در سنه ثانی و ستین از ماه ثالث عشر جامه هستی گذار داشت و دم وصال
شش فرزند سرایه افتخار پدید داشت

خون ریزد و سرخچه نماید که خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است زلفش همه را تاب نه دل پرده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند عهد است مگر چون من هوای آن بت نامهربان دارد نوامی بی بگوشت آنکه دارد نو سفر یاری شیم بخت و روزم به صدف گذرد	عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب رلوده است بخواب است فرق پیمانه و پیمان ز کجاء اند مست که امشب بی بهر بندی با همگی فغان دارد خوش است امانه آهنگ و رای کاروان دارد بهین که بنیو چسان روزگار ما گذرد
--	--

وصاف

وصاف

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
برای سجده بت کافر از خدا گذرد
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای خطاری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
و در سنه ثلثین و ثمانین از تنگنای دنیا فرس جهانسید و محمد شهاب باشا دلیسر
میرزا صادق نام فرد عشق می باخت روزی معشوق او را در عرض انداخت از آن
صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست
بعشق صادق اگر دست مشکینت چرباک
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج نیست
گواه عاشق صادق در آستین باشد
چون دیوانه هرگز قدم در درشت غم ننهد
در آن وادی که من سر می نم مجنون قدم ننهد
وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع و قادش املیکه مضمون آفرینی است رباعی
وصفی جوشندی پیر دل زبان بر کن
یعنی کردل از وصال خوبان بر کن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد
و دندان طبع ز لعل خوبان بر کن
وصفی سید عبدالمد دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله
قدس سره بود و بیت ارادت بردست شیخ فضل الله سمرقانی کرده بر ریاضت و
مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و همین هنر از صفو اکبر پادشاه
و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح
خوشنویسی وصفی می نماید و بدین شعر نیکو همون رامی ستاید ...
حکم گذار گردد هرگز از روی تو بنوسیم
شوم مشکین قلم گر وصف گیسوی تو بنوسیم
وصفی در جاد و کلامی لب و لحن داشت پنج منوی و یک دیوان مطبوعه طبعی یادگار
گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب تضرار قم
محو بر جریده اثبات او نگاشت
ای داده تندخوی تو رونق عتاب را
افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

وصفی

وصفی

وصفی

<p>فی حرفت با کسی و نه گوشتی بحرف کس روانه کردن مکتوب خود موافق حرکت</p>	<p>بر هم زوی شمار سوال و جواب را خلات عرف کفم جان بجائی مفرستم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شادمان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همسر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگ حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگ موصوفہ بمقصد عالی عروج نمود</p>	<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شادمان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همسر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگ حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگ موصوفہ بمقصد عالی عروج نمود</p>
<p>سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود کہ ہر بار ز من میرنجیب سبب خواری من در نظرش معلوم ست وصل آمیختہ بارشک کم از بحر انست تا آن لب میگونہ بی تاب رسیده دیدہ برخت ہرچ نداند بچہ میشد</p>	<p>مہربان ست با خیال نمیدانم چیست سبب رنجش این یار نمیدانم چیست موجب عزت اغیار نمیدانم چیست وصلی از وصل چنین بیکہ گریزانم صدقا فای جان برب احباب رسیده نادیدہ گدائست با سبب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم جوش و تمیز خواہر زادہ شاہ ابو الحسن فرزند متوطن قصبہ پھلوا ری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد شایخ ابجاہ اللہ شرا و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و ہمزونی و طبع در شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قصبہ حیات بود</p>	<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم جوش و تمیز خواہر زادہ شاہ ابو الحسن فرزند متوطن قصبہ پھلوا ری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد شایخ ابجاہ اللہ شرا و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و ہمزونی و طبع در شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قصبہ حیات بود</p>
<p>گرچنین تو بہ شکن فضل بہار شہنی ست در سرکار من از عقل فروماند چہ باک ہوس چیدن گل ثمرہ نیکوند ریزہ چنینم ز خوان کرم فردوس</p>	<p>ساقیار و نئی سیخانہ دو چندان شہنی ست از تو ای عشق ہمہ شکم آسان شہنی ست آخر از خار گل فتنہ دامن شہنی ست عالمی بر در من بندہ احسان شہنی ست</p>

وصلی
وصلی

وصی

<p>ای حسن و ناز و عشوه اسپر کند تو ناصح ز گفتگوی تو عشق در غم غمزد</p>	<p>شور قیامت است ز قد بلند تو نازیم برین نصیحت ناسودست تو</p>
<p>و قاضی دینا ناقد و لایزال از قوه که شماره متوطن شهر بر بی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی</p>	
<p>خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا و آد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل تا می از پیر خوبی صرف ندان کرده ای که بر روی چو زلف چلیپا دار</p>	<p>شیمیم کسره جانان شکفته کرد مرا تیغ بر لبش که منم تشنه آب شمشیر لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل برق در دامان ابر سبزه پنهان کرده صورت شام و سحر جمع بیکجا دار</p>
<p>و قاضی حاجی گل محمد رامپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیب دانی یافته و کج و زیارت شناخته</p>	
<p>کج و بیای فلک بنویست و قاضی ملا محمد کاظم قونی سرکانی از ارباب سخن سخن دانی است شب هجر ترا روزی ندیدم زیاران عزیزم گرم صحبت و قاضی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانونگوی قصبه کاکوری بود و جدت ذهن و جدت فکر مطالب لطیفه موزون بنموده</p>	
<p>شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست و قاضی میرزا ابراهیم که منشی الملک فرزان و ایان افغانه بود و در نظم و نثر سرخامه برترین صفحه لطافت میفرموده این ملامت بس اینجا که در سیزان عشق نقد یوسف را سبک بخیزد در گوهر کشید</p>	

تجزیه است حاصلی از گفتن خوان نبود از میان میوه‌هایان چون و فایده‌هاستم
و قاضی زارنگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و وجودت
طبیعت و حسن خط و اقران قالی و شاعر متبحر و محب طیب ذوق بود و از وطن هند
رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکمدار و مرز می ساخت چون در آنجا نقش مرادش
نیز نشست به اکبر آباد رفته رحل قامت انداخت و تا سال سبعین از مائت ثلاث عشر
در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

می لبالب بایغ و لب و لدا ر بلب بدتر از بهر جان بلای نیست شهر با گشتم که تا بسیم مگر یار را از در مشتاقان چه غم افغان من از آه بود من دل دوست	کام ازین بیش مجو طلب ازین به طلب در دهر از ادوای نیست روز محنت آشنای نیست شاه در بندگی ای نیست کین تیرگی رست نیاید به نشاند
--	---

و قاضی میرزا سید برادر ثواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کیانی می افراشت و در دارالاک
لکنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
میکشود

صد بار گرفتار گفتم مرا عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد نزد تو دور افگست مرا این دوری تو زنده بگور افگست مرا صد جا مصای آه دل ناتوان گرفت
--	--

و که مطلع قصیده که بهیچ قصیده نمی گفتند

سپیده دم چو دعا خوانستم زرب غفور رسید مشرود ادعوی استجب حضور
و قاضی میرزا احمد حسین فرامانی در نظم و شریف سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

جعفر خندان بن صادق خان زندلوای وزارت شیراز برافراشت ۵

و انی ز چهر روزگار برگشت تا بوقت ز آتش و ر و نم هر چند که طبع زود و بخش شادم که رقیب هم بکولش	برگشت فلک چو یار برگشت میسخت چو از مزار برگشت بیموجب ازین فگار برگشت شاد آمد و اشکبار برگشت
--	--

و خا میرزا محمد علی پدانی که نادر شاه از کار و ظلم هر دو گوش دی برید و در اینجا هم از
نایب ثانی عشر همراه موکب نادر بیست و ستان رسید و در عهد نظامت نواب میرخان
عمده الملک در ال آباد قیام گزید و به بیم قماری نادر شاه عود ب وطن آمدندید ۵
نیایری علقه ز در در نه مبعی خنده بر روزن
ز بس مردم بزرگی کرده جاد و دش بجان من
و فانی از موز و نان اردیل ست نظم دکش بر خوش فکری او دلیل ۵
فدای سر و قدت جان من جوانی من
و فانی اصفهانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس راه را هور آمده ملازم
خدمت زین خان کو کلکاش بود ۵

عمیش خوش و ایام جوانی همه گویی با احتیاط نظر کن که بر سر کویت	چون بوی گل بود که همراه صبارت بهر طرف که روی دیده و دل افتادست
--	---

و فانی زبردست خان دهلوی بنیر علی مردان خان بود و طبعش با انواع افکار و تفکر
نظم هم و فامی نمود ۵

برنجی دارید تا بوقت چراز کوه آو
و فانی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت بایر بادشاه و بایون
بادشاه ست در نظم و نثر و معا و تاریک گویی و علم تاریخ عالی و دستگاه کتاب تاریخی در

نظم

و فانی

و فانی

و فانی

فتح هندوستان و نوادرات زمان از تصانیفناوست و در اکبر آباد و اورا دریا
جن مسجد و مدرسه بنا کرده اوالی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین و مستحایه از پنجاه
درگذشت و در جان مدرسه خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سرور گریبان چون کشم	شوق دهنگیر آمد پا در مان چون کشم
ای گریبانم ز شوق تابدا من چاک چاک	بیتوپا درد دامن و سرور گریبان چون کشم

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمر زاده علی قلچان والک دغستانی بود و در عرصه خوش
فکری تردد و افنی وسی کافی می نمود

شوخی بیدادگری وای بمن	خوفناک از پدری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت	فاقل از چشم ترے وای بمن
در جفا دست تمامی داری	از وفا بخبرے وای بمن

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر لیست واقف من جاد و طرازی بعضی اور او فلسفه
اصفہانی را که سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی اورا وفاتی مشهدی که در گایستان سخن
مذکور است گمان برده و کسیکه اورا ازین وفاتیان متمیز کرده این دو شعر بنامش
آورده

پیش من بیداد یا راز مهربانی خوشترست	زهر چشم او در آب زندگانی خوشترست
پیش تو اعتبار من از خاک کمترست	ای خاک بر سر من و برا اعتبار من

وفاتی هرزی از تلامذه ملا فیضی هرزی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت
حکمت هند را پیچوده عود باصفهان نمود و هاما نچا زیر زمین آسوده

از ما پیش چهره که بانی ادب میم	کوته ترست از مرده مانگاه ما
صفیفان را قناعت بادشاهیست	همای پیر زن مرغ سبزه است
زبان چرب بهر حیثیت در کام	بوقت دل شکستن مومیا نیست

وفاتی

وفاتی

وفاتی

<p>وقت گریه خونین ز چشم باده میریزد ولاگر عاقلی امر و ز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چادر دل نیندیشم</p>	<p>نگیر باشد رلم انگور و شرکام بود تکی که فردا رفتنت پیاپی باید تیر خاک پای اطفا و کفانی ست مار چشم نمناک</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری تعلیم والد خود خوش نویس و خوش فسر و خوش مقال سه</p>	<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری تعلیم والد خود خوش نویس و خوش فسر و خوش مقال سه</p>
<p>ز بهت روی تو شرم و محنت دارد ندارد آنچه برین میرود از دست غم دانی نداند آسمان همچون تو نقش بود العجب بندد بند منعم آسوده دل از مینوایر سدید</p>	<p>تو محنت بوی ترا مشک خن دارد ندارد اگهی شیرین ز حال کو گمن دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سیمین دارد ندارد چون تو ترک کینه جو پزای من دارد ندارد</p>
<p>وقار سی سحر الدین صفهائی در دیوان نظم کلین و وقاری انداخته پاسبان زمین هند گذشت و بیایوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر اشتافت</p>	<p>وقار سی سحر الدین صفهائی در دیوان نظم کلین و وقاری انداخته پاسبان زمین هند گذشت و بیایوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر اشتافت</p>
<p>هزار رخنه بدلی کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشینی برسم من بر دلم تیری زدی که شوق و خون می خیم مرا هر چند دشمن انی از مرجان طلب فرما</p>	<p>زهر در سیم که خواهد جو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و بشناس چای خویش ناوکی دیگر که از انداز بهیرون می تیم بین نگاه طریزان نشانیهای دشمن هم</p>
<p>وقار سی ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طوسی که از کثرت قیام در شهر بزرگ و بزرگ شهرت گرفت و با حوا و علم و فضل بر طریقه صنائت و وقار فضلا کرامت یافت سه</p>	<p>وقار سی ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طوسی که از کثرت قیام در شهر بزرگ و بزرگ شهرت گرفت و با حوا و علم و فضل بر طریقه صنائت و وقار فضلا کرامت یافت سه</p>
<p>ز غریبت بهره جز خواری نمیباشد عز را زنا و تراج از خود جراح افروز حدت خانه شمس چنانکه آنچه آن چشم سخن گوید اشت پنهانش</p>	<p>یاز گوهر بود دندان ولی نامد و من باشد شعله سوزان شمع شمع و هم پروانه باش بسرگوشی بجایب لغت بر دیده فرگشت</p>

وقار

وقاری

وقاری

ت

د

درین مجلس شگفتن برده خا پشیمان
 و کیل از شرفا شعرا تم ست و از کلام شگفته اش بهای افندوگان آشنای بنیم
 مانده سبلی دم ایجاد مکر در دل تو که سرای پی تو نازک بود الادل تو
 و لا منظر عینان مولدش شاه جهان آباد و منشا و منما اش شهر گمنام و مرقا و معرج و
 مرقش دارالارامه کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریق محبت و ولا
 می پیو در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
 کریم حسین سیتا پوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند
 بگذرستم تصور زلف نگار خویش دادم سلی بدل بقیه رخ خویش
 و لایست میر شاه ولایت امداله آبادی از کملا زمان و عرفا دوران و بنده سخی
 و بدیده گوئی سر آمد اقران بود و اکثر رباعیات بیج و منقبت اهل بیت رسالت
 موزون بنمودم مستزاد

من بنیم و بچارم بود هست با هر یک یک +
 اما چکنم علی ست یک قبله هست بی شهر و شک
 بان ذکر علی میکنم قافیه دل با از سمت قفس +
 زان رو که علی نام خدا نام خداست امد معک

رباعی	
مارانه غور و نه شرف در کارست	نه بخرنه گوهر نه صدف در کارست
در دیده دل بهر شناسائی خویش	خاک قدم شاه نجف در کارست
رباعی	
بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
بر خاست کمر بسته پی دعوی حق	انگشت شهادت پیر احمد حسین

ولای
ولای
ولای
ولای
ولای
ولای
ولای

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه بنجی و نکته راستی است
در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود
ولائی استرآبادی با کفرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وودادی است

رباعی

بر عاشق زار بنیوا می ماه تمام	دانی چه طلال است حرام است کدام
گریست که بی خست طلال است طلال	خندید که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی بدتی بر فاقه خواب سر بلند خان ورد ملی اقامت دست
آخر کار بیک بنگاله رفته هانجا جاننش باز ولای تدبیر جسم دل پر داشت ...
در سینه ام ز جور تو ظالم دس لے نماند جز بید لی بمرغ من جابه صلیه نماند
ولائی میر حاجی محمد سیستانی ور خوش بیانی ممدوح آقا ص و ادالے نست
ز دوست دوست نریخت هیچ تقصیر اگر بر نبرد گوید که دوستم غلط است
ولی و لیخان گرجی از غلامان سلاطین صفویه بود و در شعر و شاعری خوش سلیقه و

نیکو رویه

ای خوش آن عاشق که از غم روید یوا آورد
آفتد گر یکد که رمی در ول یار آورد
ولی قلندر از قدما شعر است و فصحا داد با

ساقی بیا که غم شد و آنرا غم نماند	جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
از تر کننا ز غم شوره شوخ شکر است	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و همی عمر خان شاه جهان پوری و روشی است ماه رفون اوبی مجزونی طبع و وجودت
ذهن و طلاقت لسانش و همی است نه کلتیسی آزاد طبع و و ارسته مزاج بود و در سنه
عشرین از مائیه ثالث عشر مر اعلی عمر بابا التام پیچو و ...
نهانخانه دل شاه طنا ز می هست مان درین پرده نهان پرده پیلندازی است

تندی که یکی قطره بنصور چه کرد ایکه یان خورده درین مکر باز آمده	و مبی این باده عشق است بقدریچ بپوش بهر خورنری مستان بچه ساز آمده
و هم میر محمد علی از سر زمین دلی سر کشیده و در دار الحکومت لکنو توطن گزیده و در زبان فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خود از زبان ملک دیگر نیکومی سفت	
لب لعل تو دید هر کس گفت که بگوید ز حال بیارت	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
ولسی میر ولیسی از امراء عهد یون بادشاه ست و طبعش را با شاهان سخن خوبه کسم و راه	
خواهم اشب بتوانسانه دل عرض کنم آمید و ارچنانم که شر سارے من	ایک چشم سیت بر سر خواست اشب شود و پیش تو عذر گناهارئی من
ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا ست طبعش ولس را من نظم خوش اداس	
بر فتنی و ز هجرت انش غم ماند در دلهما گفته ام عمری و خواهم گفت با خوابان ام گویند که ولسی شده دیوانه و خوابان آنچه شبامی کشم در سحر خورشید رخت ییره آن بالائی چون شلغ گل بنگر باغ	بسان انشی گز کاروان ماند بنر لسا هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود دیگر و زاینه پیش تو ای چمن سر و سبی را چند بالامی بر
حرف الهام	
یا قف سید احمد اصفهانی از سادات حسینی طویل القدر اصفهان ست در نظم و شعر سر آمد شعر او دیران و با میر شتاق و میرزا طوفان و لطیف علی بیگ آذر و میر عاشق خیاط و میرزا صبور هم طرح و هداستان و او اخر مائیه ثانی عشر سال جلالتش ازینجهان	

ن

ن

ن

ن

و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء عجمی است علی شاه قاجار داری ایرانی است	آنمودیم زمین بوس در دلبخولیش آه از آن شوخ که از جان دلم اگر نیست میرسای گل من که از گلشن کویت چنان فتم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوسه تو ندیدم زان گل بیجا جز مصر و قافا اما
---	--

رباعی

دلدار اگر بجام خویشم فگند ترسم بقطره بوده باشد دل من	از نوکی بروی رشیم فگند بیند که دل من است پیشم فگند
---	---

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوی تو گر سوی بهشتن خنند	یا با تو دمی هدم و همراز آید هرگز زود اگر رود باز آید
---	--

هادی از سخن سجنان شهر قزوین است ملامش سزاوار تحسین و آفرین است
کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنجل مراد آباد بود و میرزا قتیل
درین فن اورا استاد در صفت پروانه خاکی گفته است
تا منور شده قندیل فلک در عالم
لیک در عالم امکان نشنیدم بار
هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیر دمودع نقد زندگانی است
دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد
هادی میرزا عبدالهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است ماشطه طبعش عریس

هادی
هادی
هادی

ایکار اکار را محلی و محلی سے
 ز پهلوی هنر جری کالم دشمن جان است
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریست
 پادوی میرزا پادای شهرستانی از شعر استعد بوده و لغتی بهند رسیده باز بوطن خود
 عود نموده رباعی

دو گاش جان کلی تحیدیم بیتو	بوئی ز گلستان شنیدیم بیتو
هر چند نظر بابل عالم کردم	بخود دیدیم ولی ندیدیم بیتو

پادوی میر محمد جواد دهلوی که در اردو و فارسی شعر میگفت و جوهر نکات بخش اسکوت
 می سفت سے

گرد کویت هنوز میگردد
 گری پادای که از غبار من است
 پادوی میر محمد پادای یزد جردی که از لشو و نمودر کاشان بعضی آرا کاشی نوشته عمری
 در زمین دل تخم عشق و لبر ان کشته در علم طب و معالجات مهارتی داشت و شاه طهماسب
 صفوی او را با احتساب مالک ایران برگماشت و بعد توبه و انابت از فسق و فجور پیر
 و وضو رضویه مامور گشت و هانجا عبادت آلهی مصروف مانده و در سنه خمسین و تسعانه
 ازین رباط بی ثبات گذشت سے

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجاست که منت نهد بجان مارا
و جنب جنتش چه نماید گناه من	ایکشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل پادای کن	بخنده گفت در عاشق کشی پادای منیو

پادوی نامنی شاعر مرتبه گوست و بتلاش مضامین مبهکیه فکرش در نگارو سے
 شد شاه دین سوار و حرم برقائی او
 گریان و لوحه سنج تمام از برائے او
 بس نخلها ز گاشن آل حب فکند
 و هتقان روزگار که افت بر وقائی او
 پادوان خواجہ ہارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعر پهلوی شیرین زبان

و نیکو بیان است	
قیامت مردم از هنر پشید مرد باید که دانش آموزد	نه زدینار و از گهر پشید تا زهر کس شریف تر پشید
باشم میر محمد باشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلهما تا شیر ... ز حرف مهر فریادم که سید انم بجز جفا تو کار دیگر نمی آید	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا دولت ندید بجات زاتش چون	کان سایه کند در آفتاب فردا خساخته به از فقر بود در گرما
رباعی	
ما نیم که در شعله شمشین کردیم بر دیم خیال دوست همراه بجا	آتشکده را خیال گشت کردیم شمعی بمز از خویش روشن کردیم
باشم اصفهانی از سادات بود و بحر فقه کوفته گری معیشت می نمود هست آنی با تو و بسیاری لافی بآن تو شتم زانرو که تیرش در و ل ناشاد جا دار باشم از لطیفه سخنان دارالمزود در شاعران انجا خوش ملیقه و خوش طرز است نظر کن در دل خود تا بدانی رخت را پر تو تو را است باشم فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است رهن دل شده خال رخ گندم گوش باشم کاشی در زمان شاه طهماسب ناضی بود و با سلامی و کلامی شاعرات و مناظرات می نمود	

باشم

باشم

باشم

باشم

باشم

ایام خورشید آن بود که اسباب تعلق و یوانه دلی و شتم آنهم دگری درشت
 با شمشیر کلمنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب محمدالدوله وزیر شاه
 او در مزاج و تسخر اشتها و میر با شمشیر ازین طریق داشت استنکاف و استنکار و شست

دیده آینه روی بت ترسا کردم	منظر جان حزن عین گلنیا کردم
شب بشوق در دزدان تو از شقب آه	تا سحر رخنه بدر پاسه ثریا کردم
دوش بی غنچه لبی گلبه بی بوس و کنار	باشی تا سحر از صورت دیا کردم

همچو شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفا رقصه جامه متصل شهر کانپور از وستان
 قاضی محمد صادق خان اختر ست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد و در محور سه
 می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار هر دو عالم کیطراف این جبر تنها کیطراف
 بهجری کونا بادی بعهد وزارت نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک و دوازده
 بهند وستان رسیده و بنارس الی آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله
 بهادر خشت بعالم بقا کشیده

بر سر او انچه کاکل میکند	گر یگویم فتنه گل میکند
بکه گویم ز گل اندام خود و خاری خویش	ز شکاری آتش و دال افکار غیش
بر دامن و زدل از من صحنی رعنائی	گلرخ سیمبری غنچه لبه زیبائی
بیکم نمکینه تبسم شرک	تا زک اندام بتی سرو سی بالائی
باسن بیدل و دینی ز خدا تا ترس	با صبحی ز دکان مغنچه ترسائی

بهجری مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عدوت لسانی و فصاحت منطقی است
 بگرد کویتو با صد نیا ز میگردم نگاه میکنم ز دور و باز میگردم
 هدایت سعد الدخان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری است محمد فرخ میر
 بادشاه هر چند با وی بد بود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود

سپیدی

بجری

بجری

بجری

بجری

جستم و مثل تو نیافتم ام	آتخابا بقدر نمی باشد
نازکی ختم شد بر اندام	مور را این کمر نمی باشد
هنراره از ته میدانان صفایان	و نه بازاریان خوش بیان ست رباعی
جانان درین یار هستی یانه	بر قول خود استوار هستی یانه
مردم همه بد نام تو کردند مرا	بد باشند را تو یار هستی یانه
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه	از رفتن تو دواغ بدل میانه
دیر آمده تو یکزه مانی بنشین	باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچچه مانده و نمی گری	شاید که دل بگذری ابری
وز نیستی و دلی ز دردان تبری	وز مال برد تو جان شیرین تبری
بلالی سبز وادی زبانش بلال مطلع خوش گفتاری ست	
بذوق بخودیم رشک می برد قاصد	که از زبان تو هرگز روایتی نکند
با اعتماد و فاکشت اینچنان با من	که حرف قتل من آور و در میان با من
<p>همامو لوی عطا الله بیگ های اوج بی نظیری ست</p> <p>حال دل را که در آن حلقه موسید اند</p> <p>همایون استر آبادی مال مشرب آزادی بود</p> <p>بیتو از طوفان اشکم در همه روی زمین</p> <p>همایون سوی وطنش قریه نسا بود و در شهر ما و را و النهر نسر نمود</p> <p>خبر از کسی جستم و گفتار دیدم</p> <p>سوخت از رشک و لم کاش نمی پریدم</p> <p>همت نخواه محمد لایحی معروف بجوابه همت ابن حاجی زین العابدین که بجنور شاه</p>	

هنراره

بلالی

همایون

همایون

همایون

همایون

عباسی از مقرین بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گرین	چو غنچه گشت گره مستعد و اشکن است
ما و پروانه و لیل همه خورشیدان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم
همست همت خان خلف اسلام خان و لوی که بخشی تن سرکار او زنگ سیب عالمگیر بود و تاریخ وفاتش از های همت خان استنباط توان نمود	
زلف تو تاب سنبلیله آب نقشه برد	نامهربان عایت هیچ آشنا نکرد
من چو گویم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلف بایر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
فیت جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا	تا چه آرد بر سران سودای بی حاصل مرا
جامه گلگونی در آیدست در کاشانه ام	خیز ای همدم که افتاد آتش در خانه ام
همدی شیرازی سخن را بهمدی انفاسش سرخرازی است	
رباعی	
پیوسته میان دل جان میگذری	پر دیده خوننا به خندان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد	می آئی و بر من آنچنان میگذری
همدی مشهدی از شیرین مقالان بود و بجای افروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خویشم اکنون بزم زبان خود را که بوقت بخودیهان کنم شکایت از تو	
همدی هروی این شعر از کلامش مر ویست	
بگوش همدی آوازی پای یار رسید	
و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه	
همندال میرزا ابن ظهیر الدین محمد بایر بادشاه و برادر کوچک هایون بادشاه بود که در رکاب برادر بچنگ افغانه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار شربت	

نور

نور

نور

نور

نور

نور

شهادت نوش فرمود در باب

زان قطره شبنم که نسیم سحری تا برین گل چکاند ای رشک پر	از ابرجد اگر دهمد حیل گری حقا که هزار بار یا کینه تری
همنده و شیوسنگه گمنوی سپهر بولا ناته که چاه او در لکنو الی الآن مشهورست و عوفا همنده و بتساط مرض جنون در آفتاب عالمناست طور سه	
دل نیاساید بخت محرومی یار را با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد	اکی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را
همنده و گوگل چند قوم کمتری بود در شهر فرخ آباد بر جاده کمالش وجه معیشت سعی و ترویجی نمود سه	
نمی آید پیر و یوان مرا یکدم قرار مشب جهان تار یک شد و چشم من از انتظار او	چه مشکل بر دل دیوانه گردید است کار مشب نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار مشب
مرشک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد زلفت آن دل را بهر عیادت بر مرمت همنده	گر بیان گیر و نامش شده خون بهار مشب طیب مد ز بالین تو گریان زار زار مشب
همنه حاجی بیگ ابن حاجی اله آبادی از اقربا و نواب لیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود و در فن انشا پردازی و هنر تیر اندازی ید بیضی می نمود سه	
در هر روشنی از نظر نخرام تو ز انجمن هر گرد که برخاست ز جا که کشای بود	
همنه گیان رای اصلش از قضیه حجج حوالی شاه جهان آباد و مولدش در سنه ۱۰۸۲ و هشتم از ماه ثانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد و وطن بر فاقه قلی خان	
بهادر در حیدر آباد رسید و ثانیاً همگام عروج عالم علیخان برادرزاده حیدر حسین خان امیر الامرا بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بردوش کشید و ثانیاً بزبان تسلط نواب آصفیاء ملازمست بارگاهش گزیده عمر پایان رسانید نواب قدر دان رفقا پرور پسر گیان را که	

ایندو

ایندو

ایندو

ایندو

هنر را از طشش خوانند و بجای پدرش نشان و بر قناتت نژاد را بجهت خود نوا بطعام الدوله
بشمار چهار ایاد فرستاد و بعد خود بدکن انواع عیالهای من بروی نهادند در آخر عمر هنر والا کهر در
اورنگ آباد مقنزل شده بخدمت او ستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضر می ماند تا آنکه
در سنه سبعین و مائیه الف و چوادر و حافی را از چهار دیو اعز صبر بر جهانند ۵

دوش در آینه مثال رخ یار افتاد صورت گز جمال تو چون اتمام کرد سیه پوشید سنبل و بد چون حال پریشانم رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز گش نکرد	آنقد آب شد از شرم که از کار افتاد رنگی که داشت در قلم خود تمام کرد ندانم زلف مشکین که ایار ب نظر کردم از شرار سنگ طفلان شمع تربت روشنم
--	---

هوائی توئی کلامش در درباری بخوش مضمون است ۵

هر روز که میر سیدی دنبالش مرگ است که میر سید با قلم وجود	چون نیک کنی تفصل جوشش عمر است که میرود به تقبالش
---	---

هوائی هندی فکرش در هوای مضمون بند ۵

بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست
هوشی شاعر است از همان و خنخش پسندیده هوشمند است ۵
گفتم روم که شمت ماکن خواب ناز است
بکشد زلف و گفتا بشین که شب را است
همیت کاغذی جل فکرش مضمون تلاشی است ۵

روان شد از بر آن چشمه حیات مرا
هنر چشمه خون از لبه پدید آمد
همیت میرزا همیت بیگ اصفهانی نواده کلما سپ قلی سلطان که فرمانروای
بند را بود و از همیت و سطوتش لرزه بر اندام اثر از فجایعیت خط شکسته دست
می نوشت و تخم لطافت و ظرافت در زمین سخن می گشت ۵
آسوده تر ز ماست دل در دمنده ما
ور آتش ست ناله ندارد سینده ما

هوائی
هوائی
هوائی
هوائی
هوائی

اسکدر راه تو باز زشت و زیبا گشتم تو گر خود هیچکس پیشی نپوشیدی چه میداد	جای گل بر سر زخم خاری که از زنا گشتم که نشخیر سپیدی و سیاهی میتوان کردن
---	--

حرف الیاء

یار نواب منورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ و رنگ بادی که والدش
نواب شیخ الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شد منصب بهت هزار
داشت و نواب آصفیاه ثانی احمد یار خان بخطاب منورالدوله و منصب پهنزاری بردار
طبعش با شعر و شعر ارا در دو و فارسی یار بود و شوق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین
و بایه والفت قدم بجاده عدم گذاشت

گفتم در خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکفت دلدار می آید بزرگ قفل می تازه می سازد و ما غم را آی منان باده را بجام کنید سگش از راه و فا از پی ما می آید	آیینه دید آن بت حاضر جواب ما بلب از توبه های خویشم استغفار می آید چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید کار هوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه و فاست آید
---	--

یاری استر آبادی مرد عاید و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود
گفتی که خواهمت بجفا از زار گشت
خو اهم میش مردم دیده بر خسار یافتند
یاری شیریزی پیشخورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخنی همت
می گشت

نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

نامه

قاری

قاری

یاری یزدی ناظمی لطیفه سنج و توله پرداز بود کسی در استم قبل شخصی نمود بدین اتمام
گرفتار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسا عیش حاکم از سر
خون او در گذشت
از قتل من خواهد شدن فرو تا شامی گر چیزی نماند از عمر من ماییم و فردای دیگر

رباعی

بر سوا شده حرم جانان ماییم	دل سوخته وادی هجران ماییم
در کوئی تو عمریت که از غاری عشقی	دل خوش کن کافر و مسلمان ماییم

یقیم میرزا نصر الدین بیک ابن میرزا اسفندیار لاهوری بود پدرش بجلالست نواب
زبردست خان ناظم لاهور اوقات بسری نمود و این در تیش مجوز و فی طبعی و بلند شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غفوان شباب و ابتداء عشق سخن بوم شوم چون
و راشیان و دماغش بهیضه گذاشت و در کوچه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه بهین حالت
ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آیینیه را که شوق تو در بر گرفته است	تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم کی زخم اوست	خشت لحدم تخته و عشق ستم اوست
بشوق لعل لبش با شرباب میازم	و گر ز من یکی جام بنگ شهبازم

سید محمد سیدی رضوی اباحسینی اما ابو العالی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رسمیه و شعر و تاریخ گوی ذی استعداد و کتساب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در مقام ثبت افتاده
و در ازان ماه اگر آه تیر خاک کنم تیره چون نخت سیه گنبد افلاک کنم

<p> ہر کہ میر و ہمتاے نگاہ مست تہم دم دل یوسف مصر سے گر ہمت ستان نکند یا ورے ما کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن ای نسیم سحر آہستہ بکوش پانہ چسان ضبط غم عشق پر دیوان کہ تم واضح آئند اندر چہ نازنین شدہ از خط سبز بر رخ سادہ در زمان و مکان نمی گنجے ہست فیضان حسرت ای بختی باز دل را می برد شوق گل دوی کسے عاقبت دریای وحدت را بچوشت آوردہ مسجد ازانی بشیخ شہر ای شکیہ مرا </p>	<p> گور آن زند قدح نوش تہ خاک کہم بوسہ گیر از لب چو قد تو ایم چون رخت ازین موج خطر ناک ببارم بہوائی بت گل پیر ہستے فریادم خاک مار اندہ از جنبش خود بریادم نباشد چون دل بیتاب اند خط فرمانم دشمن جان بلای دین شد چقدر ای پری حسین شد در دل من چسان مکن شد کہ بطرز سخن حزن شد باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے در دلم حرفی نازان لعل شگلوی کسے ہست تخراب عبادت طاق ابروی کسے </p>
<p> یہ بھی قزوینی از سادات و امراء فضیلت شعار و لب التوا بیج عبارت رنگین و متین متضمن ولادت و وفات علماء و شعراء و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسمایہ انتفا ازین دازنایندار سوئی دار القراست سے </p>	
<p> آگاہ بر لاله تر زلف سمن سادار سے ساعدہ سیم نمائی و دل از دست بر سے </p>	<p> قصد شوریدگی عاشق شیدا دار سے تو درین کار نگار اید بیضا دار سے </p>
<p> یہ بھی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتاریت سے بہر تو میکشد دم و آبے نمیکنے ای سنگدل چہ آہ گاہی نمیکنے یہ بھی نیشاپوری از فضلا و شعراء فصاحت الکناہ ست و فالتش در سنہ ہشتصد و پنجاہ سے </p>	

نہایت

نہایت

توئی شریل مهر و یان نامی چو درستان خرامی سرو نازی	ملک یا حور یا رضوان کدای مهی هر که که بر بالای بامی
میخی میخی خان کیلانی که کمال رفاه و قلع زندگی نمیدود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
بیرون ز کویتو با خون دیده خواهم رفت بیای بوس تو چون آدم ندانستم	هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
میخی میخی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود والدش میرزا با برنام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود هجده سال تسع و سبعین از مائیه حادی عشر میخی خان سر بر صر ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دلی بلا زمت محمد عظم شاه بادشاه و بعدش بنجد مست محمد فرخ بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقرا می شتافت آخر الامر بسردفتری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدته العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از مائیه ثانی عشر و دل حیات نمود	
ز فیض ریشه پیری بوجد آمد ایام من میخی میخی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء میر کار فرما و امی او دست اصلش از قصبه صفی پور مضاف بدار الریاسته لکنو و خودش را شته لکنو مشاء و مولد مردی نیکو نهاد صوفی مشرب است و در او اسطمانه شالشت عشر ارتحال او ازین دار محنت و تعب	
بر باد داد شعله و حشش عیار ما شعله سان سوخت میقار بها چاک دل را چسان رفوسازم	پروانه وار نیست نشان مزار ما پیشتر آن شعله خونی آید از قضا هم رفوسازی آید

چشم یحیی بجز شدنی نور یحیی بیا و گیسوی او شب بخر کنیم بر یاد روی ساقی و پیمان چشم خود	آب رفته بچو سکه آید وز آتش درونی خود شمع بکنیم میکش شویم و ناله مستانه بکنیم
<p>یزدان خلقی از عطا و بخار است فکر سایش معرکه آراسه دلدار سرو فاند اردو رچی بر حال ماند ارد یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلص الفقه مشهوره صد بشت است گرد پس مرگ سگ بکوه تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوجب که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بزرگش پیر داتمه و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته دوی بعد وفات سلطان غلات گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	
نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست که میباید خسته خود را	ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم دایم مد نظر دهشته رباعی</p>	
خورشید فلک چو ماه تابان نیست سر حشمت آب خضر ای غنچه دهن	چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت اوقاتش گذران دوشینیه کی وصف جمال تو ادا کرد نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد یغما خیاط بحر خیاط وجه معاش می انداخت و بسوزن فکر جا به رعنائی بر تن</p>	

یزدان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

شاهدان نظم هست و درست می‌دخت
پشت بر راه روم از سر کوی تو بردن
ز آنکه در هر قدمی رو بقیفان توان کرد
لیعنا قتی موصوف بشیرین کل می ست
بچنگال همانند است شست استخوان من
سبک کولیش بجا آورد رسم آدمیت را
یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی
رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم
کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت
یقینی از متفنان خوش تر مات هرات است و دانشش از قاطنین نیرد بالیقین از
مشبهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود نکات بلغیه در ترکی و فارسی موزون
می نمود

صبحی که دم بهر نزدیک نفس توئی
نخکه که بر بخورد از دیچکس توئی
میکدل محمدانو متوطن شهر مراد آباد مدوی نیک نهاد بود
روی تو هر که دید بصفه شبیه گفت
هر کس شنید فلک لاریب فیه گفت
یکسان کیسری شکوه دلهوی از قوم کهری ست قدرتش کیسان بنظم ریخته و دری
آن کان ابرو که چون تیرست بر مژگان او
گرهت سازد دل من بشوم قربان او
یعنی گری از موالی شاه طهماسب صفوی ست و سرخی طبعش در معارک نظم قوی
دستی که عنان خویش گیرد
امروز در آستین کس نیست
یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا ترادی ست ریا عی

عطار که هست دلبر عشوه گران	جان برد لبش از کف صاحبان
هر کسی که در دکان او حلقه زده	چون دیده ماست بر جالش گران

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود
در کنعان نظم به پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می پیود

نظم

بنی

یعنی

میکدل

یکسان

بنی

یوسف

یوسف

دل زارم که جا در زلف آن نامهربان دارد
گر از سودا پریشان حال باشد جای آن جگر درد

یوسف عاقری کلامش سحر سامی است ریاض

در کوئی خرابات چه درویش شاه	در راه گنجانی چه طاعت چه گناه
بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندر چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش بای فک و نظر زنجیری است
دلکم حقیقه لعل تو مائل افتاده است چه آتش است که در خانه دل فتاده است
یوسف کونج قزاقی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم

قائماً اقران گشته است

خون شد دل من خوش این خوش شدنی بود
آن نه که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی ابن شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما و گلین رشت و تمیزش در اخلافت دهلوی محمد اشرف خان
میرنشی او را بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیث که در جوش بهار جوانی پیران
عنصری گذاشت و ماده تاریخ و فالش این مصرع اشرف خان هم گجاشد یوسف مصر

عزیزان کلام یوسف این است

خوش آنکه جای خولیش بمجانی ساخته
در پای خم بساغر و پماینه ساخته

آنکس که داد شیوه مستی بحشم او
مستم از آن دو ترکس مستانه ساخته

گفتم که جا بدیده من کن بناز گفت
در رکذ اریل کس خانه ساخته

یوسف محمد یوسف کردیز ای انس اودات کرام کردیز بود و ساغر دانهش بر جوق سخن

بیریز

تیر مرغ کان صنم بچو خدنگ است اینجا
می بده کار چو بشا هوشنگ است اینجا

یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنگان مخدانی است

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد
 داغ دل چشم تو روشن که نگدان و شاه
 یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصفداران سلطنت محمد اکبر پادشاه
 بود و بکامرانی زندگانی نمی نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه وارستی تو
فردا غم دوست یار دست نهی	خوش باش گزین یار گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی سه
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست
 یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میر محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد
 شهر لکنو است فکرش صنایع و ذمه نش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلمسان و شیرجنا
 توجه بگماشت و با شکستاف دقائق و غوامض آن باقاصنی میر محمد صادق خان احترام سلامت
 داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اربعین و الف و عین شباب
 از عیخان رفت

سدا الحید که محبوب دلارام رسید
 پنج دوری و غم هجر با بنجام رسید
 یوسف میر محمد یوسف مدارالدوله مختار الملک وکیل السلطنة خلف الصدق فواجه موسی
 از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بداماوی معزالدین جهاندار
 بادشاه دہلی پذیرد و کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از نسل
 یکی میر محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد مشر
 می نمود و بعد تر از آن بنیان سلطنت دہلی و محاربه بوضاحه وزیر الممالک نواب شیخ الدوله
 بهادر بار باب فرنگ در لکنو توطن گزید و قصبه چمریٹ و غیره محال اقطاع حاصل
 هزار روپیہ از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از نبات خود را بجای از دواج
 عین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شیخ الدوله کشید و نواب علی نقیخان

<p>وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علی خان یکی از اخلاف مدار الدوله بود و خاتم مدار الدوله جاده سخن را بکمال خوشنقار سس می نمود</p>	
<p>توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخو در اچه عجب پرغبناست دلم جام می تاب کجاست گر چه مستیم و خراب از می لعل تو دام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف</p>	<p>فصل گل میگذر و باد بهار ای ساقی نقد جان ست مرا بهر نشا ای ساقی تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی مانده در دل هوس بوس کن را ای ساقی چون برشت درین دار مدار ای ساقی</p>
<p>یوسف یوسف علی جلالت زینجامی حسن ادا کرد سر یوسف بیانش و آثر ریاحی</p>	
<p>تا نقد فدا فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبی</p>	<p>جان در سر کار عشق مراد کنیم در یوزه همی ز پروانه کنیم</p>
<p>یوسفی دهلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تا لیقا نش ظلم و شر ممثل طلب یوسفی متداول ایادی واقواه</p>	
<p>میز دسپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و براند بروی او</p>	
<p>یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالاحمد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا موسی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا موبت نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا موسی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلیه بریدند و در قصبه گویا موبت وطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جو پوشیدند و بوجه قرب قرابت مادی خود با نواب امیر الهند و الالهه محمد علیخان بهادر رئیس ملک کرناٹک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و مادام الحیات با سایش و آرام مرضا حال و از افکار دینیه و نبویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال خستند</p>	

ناله

ناله

ناله

و شرفیج و زیارت هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والد و دودمان مولوی
محمد یعقوب علی خلفت اصغر شان بعمربست ساگی برای تکمیل بحالات علمی و علمی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی الخاطب بجای فضل علیخان ثانی رخت بدراس
کشیدند و در اینجا از خدمات افاضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد رتضا علی خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی مایل مدین مدرسه عالیہ مدراس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گردیده
اولا بعد اقرار ملک ملیار و ثانیاً بمصب قضا و صدرا و در محلی بندر و راجمندری
برگزیدند و در عشره سادسه از ماده ثالث عشر اجرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
سعادوت ازان مقامات متبرکه که حکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی برداشته
در شهر راجمندری بکاشانه خود نشستند تا آنکه ستم ماه مبارک صیام سه شنبه و ثمانین ماهین
و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای حسن تمیز
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده و کتاب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیه علوم و فنون از علمای لکنو و دلی پرداخته و از گوپا
دل برکنده لکنور و وطن ساخته و بعبیت طریقت در خانوادہ چشتیه بروست سر حلقه بصوفیه
گرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی
قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و
ثمانین از ماده ثالث عشر قدم بر جاوه تلاش معاش صوب دارالاقبال جھوپال گذاشت
جناب والیه عالیہ ماضیه و حالیه بحال قدر دانی اولاد او را بنطاست برداشت پس بنظم
و نسق خلاصه شریقیه بالان خاص خود نوشت و خواست سپس به بندوبست امور جزئی و کلیه کار
ولیتہ الصمد بهادریین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن و الا مقام و رشح انجمن گجرات
گذشت لکن از آنکه در تمیز و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

حال و مقالش باندک جدت واجب گشت این غمخس بر غزل شیخ ناصر علی سهرزندی از دست و خیلی نیکوست		
ساقیای عهد شبابست تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی	
می کشی عین صوابست تو هم میدانی	دفع غفلت ز شتر است تو هم میدانی	
آب غارتگر خوابست تو هم میدانی		
در تنور دل من جوشش سیل سود است	ز ورق عقل از پیل گبر و افناست	
باقی آثار تلاطم ز درونم پیدا است	کشتی باد به دره ز دل طوفان است	
چشم من عالم آبست تو هم میدانی		
ای ملامت گریز کار بعثت نفتاد	نیست در حافظه ات قصه قیس و فرهاد	
واردات نعل و امان تو خواندی ای زاد	عشق چندین دل معور پویا رانده داد	
سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی		
کردی آیینی حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را	
هیچجا باز نشین ترک ناعربده را	رخ پشوشان زمین اشخ که حیرت زده را	
پرده دیده حجابست تو هم میدانی		
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریسته طلب کن زاهد	
وزمغان شیشه و پیا نه طلب کن زاهد	آبرواز در میخانه طلب کن زاهد	
طاعت خشک سر است تو هم میدانی		
بسکه سیلاب قناده من انگیزد	زاهد خشک چشم تنه من پر بهیزد	
داند آنکس که بر وفا فتنه نوزد	گوهر معرفت از جوئی سر شکم خیزد	
چشمی گریه سر است تو هم میدانی		
وله رباعی در لغت		

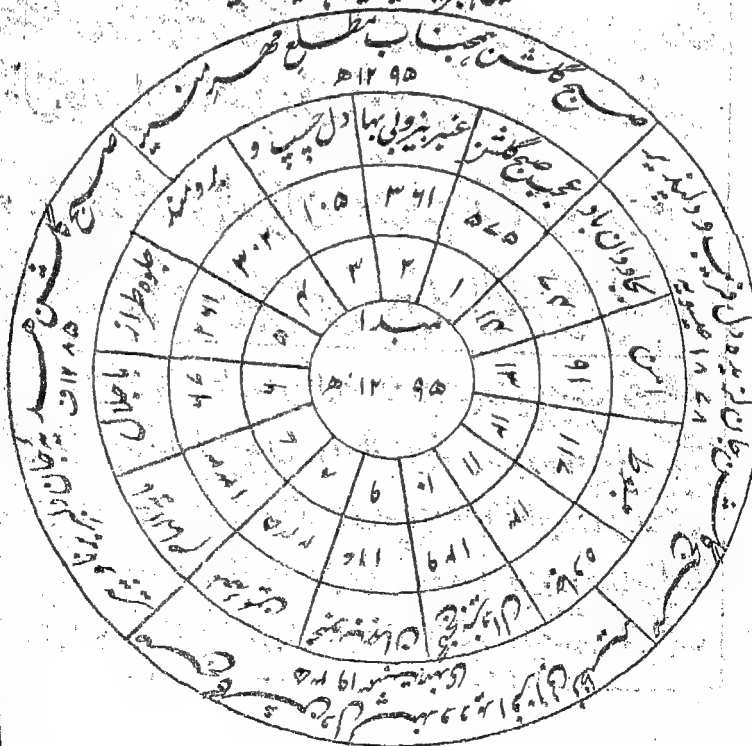
<p>بر فرق عدم سایه او سایه فلک در سینه او و مید صبح گلشن</p>	<p>شیع عالم رموز ذاتش روشن بر غنچه دل که پر قوی ز دهرش</p>
<p>و تاریخ ابتداء تالیف این اثر که غرض از تالیف آنست تا این کتابت الف بود</p>	
<p>صبح گلشن گلشن عالم دلفروز بخور ان گفتم ۱۲۹۲ هـ</p>	<p>از ذکا علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح</p>
<p>قطعه تاریخ ختم این نسخه و گلشن که آخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجری است منشی محمد سر قرا از علی صفی آبادی که با تملع خبر این تالیف قبل احتتام مثل حمید آباد فرستاده بود و خودش در و بار حمید آباد مفتاحی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجری است</p>	
<p>یافت این تذکره جدید ارقام یادگار سخنوران انام ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون ز کاکامیر این اسپر گفت تاریخ وصفی خوش فکر</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ اتمام این کتابت منحنی نکتہ یاب در معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت *</p>	
<p>که اورا جوان مرد عاقل نوشت که دانا خطایش خلاص نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>خمنی تذکره صبح گلشن بود علی حسن المصطفی زمان تاریخ اور رفعت تمیز جو</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ طبع از گنجین حدائق نکتہ وانی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز رسوا</p>	

کتاب صبح گلشن جلوه رخیت برای سال تالیفش بگفتم	الکلی تاقیاست بادر روشن که شیخ طور معنی صبح گلشن ۱۲۹۵ هـ
--	--

وله قطعه تاسیخ

صبح گلشن نمود جلوه نور سال تاسیخ آن بفکرستین	اگر دافاق اخیخته لقا گفت اعیان از آفتاب ضیا ۱۲۹۵ هـ
---	---

و اثره تاسیخ اتمام این کتاب که پرکار فکر فلک پیمای فشی محمد عبدالعزیز اعیان و سواد
پرتیق دائره بر کشیده که حسان الهند میر غلام علی آزاد یلگامی در تاسیخ وفات میر عبدالعزیز
یلگامی موجودش گردیده و در خانه اول این دائره چهار مصرع هر یکی شعر تاسیخ یکی
از سنین هجریه و عیسویه و هندی و فصلیت



و طریقۀ استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمه خانه یابی چهارده گانه هر خانه را
که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم
بگیرند و همچنین بکنانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه هفتی که همان مبدأ
بود برسد پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بکینار و در صد و نود و پنج خواهند بود

تاریخ طبع از سید جلیل احمد سسوانی سلمه

صبح گلشن چو خوش مرتب شد	چون رخ دلربا فریبند
سال تاریخ طبع یافت غیب	گفت باغ و بهار زربنده

۱۲۹۵ هـ

تقریظ این تذکره ارباب سخن سسی بصبح گلشن از ناظم کلیت و ناشر بیتیا
موجود عانی زنگین مختصر نکات و نشین ساجر سحر حلال مورخ
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا و قصیده
کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره تشرش از سنین
اختتام این صبح گلشن مجرب و مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراهم فرمود

مترده باد که نسیم کمال از قبط دلهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + صبح گلشن
از مطلع هنر آرا ایها آواره و میدن + داد طلبان فنون را با داده کام جو بهادریام +
وزیر چنان کمال را برآمده صله اندوزی صلاهی عام + دکان دلهای هنر آما
از پایبای کسب علوم سر بایه انبار و جشن ستفاده را روز باز از حقایقش ازری
این سرای گران بها + آذربایجان طبع کمال پسند و الا قدر وافی است + و آینهک
۱۲۹۵ هـ

هنگامه آرای چایون نگار یوسف ادا از محل پیرای منیر سر خاتمه کار وانی بک طالبان
 فنون را در بزم تالیف او چای و دنا چنان مناسیح علوم را برین سبایه اوج پیمایی
 او ما وانی + نامه پروازی که بیال نوری نامه او از معانیهای پنهان و اسرار +
 و تحقیقه نگاری که صفحه نانی و بهر از حبیب سواد او شامی + اعنی دیباچه کتاب دانش
 و فرسنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خورشیدهای جلال نیر آفر و آسمان
 دولت و اقبال + تو اساز عشرتکده معانی + بدیع مقال ترجمه خانه افسح الیاب
 تدر و جاگزین اوج کو بهار کام نگاری + سر و چمنده جو بهار والائی و والاتار
 گوهر اوصاف پیرای چارموج مختصر + اوج پیمایی والا جایی + سید علی حسن خان
 بهار و در + بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جناب بزم مقال
 گردیده و بیاد بلبان شیفه بهارین چمن از بار قدر دانی از گلین طبع ارباب کمال
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

<p>خوش ای نامه سنج و بهین نامه نه سیلاب کلب تو گوهر فشاند تو آن بانو نامه پیراستی مگر حبیب بشکین ز هر گل درید بهین نامه از بهر نورست ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>بوم هنر از تو هنگامه که گویم کف پیر هنر زر فشاند ز طرخ نوش حله آراستی گل ترکزین صبح گلشن دمید که بجز هنرین وان گوهرست ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>باجمله چون مایه مع و نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نشست + و از فهمیدنی بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگونه امید قبول بوجبه آرای شاهد دعا پردازم + که آلی نقاط این صحیفه سواد آئین مردم دیده های او لولایه و مستطوری پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد + ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>۱۲۹۵ هـ</p>

<p>فتاده برده تا از چهره لیلیایی تالیف نگه داریم از این گلشن گل نظاره بر چشند ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>ز دیده دل بشوق دیدار برست محمدیها الهی صبح گلشن بر دم بر مطرح دلها ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>مناظره فلک کجی قمار با فکر بلند پایه شعر از نامدار متضمن طرح جناب مستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان صاحب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سر مایه نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدنجان ذوق کا کوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است</p>	
<p>سحر ز چو بر بام گردون کند که امی آنکه جوئی بلند ی ز ما بر اینت فرو مانگی پاک نیست نهی گاه و بیگاه پابر سرم ستم شاه و او جم بود تنگگاه ندیم اختر و مه وزیر نیست ز قرص ز رخو که دارم بدست بکوی طلاقت توئی هرزه گرد چون خم دُرت گوش آویز نیست گر ختم که تو کاروان مایه هنر مایات خریدار کو</p>	<p>در آوینت با فکر چرخ نژند فزون پایه خود پسندی ز ما که جائی تو براوج افلاک نیست ندانم مگر رتبه بر ترم بفرقم ز خورشید تلخ و کلاه ندانم عطار و دیر نیست ز دم سکه پر کشور آباد نیست ز دلها بد لهما تو دای نور د بحیب ندرت جز خدای ریزه نیست ولی بار افکنده چون سایه کمال ترا روز بازار کو</p>

خدایت ریزه ات گر همه گوهر اند
 ز قدر آوران اندرین عهدت
 چون فکر این سخن از فلک شنفت
 که ای غافل از رفعت پایم
 خمش کاین همه هرزه کوشی چراست
 تو کی گماسه در دست دریا نورد
 منم چشمه رحمت کردگار
 تو کی کاسه لیس در نا کسان
 چو دوان به مجلس سازی کنی
 سبک ظرف من بچو تو نیم تم
 منم گر چه مداح شاه و امیر
 بگو تا ہی نطق عنذرا ورم
 مگر گوهر تاج شایان منم
 من آن شهر یارم بکاس سخن
 کسی را که شایان آن دامنش
 بر او رنگ تو صیف بنش
 چو تو نیستی هرزه و بوالفضول
 دماغت که میرزا دعائی شیست
 بفرق تو چتر کیا از دورت
 تو از نقد غم پرستانی خراج
 پیر از کینه ات خزن سینه ما

پندار کار با بی علمت خردند
 وزین مجلس بازار عالم تهیست
 بغرید و بر خولیش چسبید
 فروسخ جنس گر انایه ام
 به کم با یکی خود فروشی چراست
 بهیچو انیم بچو خود هرزه گرد
 ششم بحر سیلاب خیزا بر بار
 شب در روز گردان بکام نشان
 فروز دگر ذره بازی گشته
 همراه نازش نمی ایستم
 کشم ناله عجز لیک از صریر
 بلب حرفی از نارسائی برم
 در گوش دولت پیمان نسیم
 که فخر شماست طغرائی من
 مخاطب به مدوح گرد امتش
 ز قرطاس تشریف پوشا تمش
 بهر یک ز غم حرف قدر عقول
 چو طبل تنی خالی از آگهیست
 همه سالی اش خلعت جو رشت
 ز دایع جگر سکات را رواج
 جهانی ز من بر دنجینه ما

وید گلبنت خارا از اردل
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پیشینگان چند گویم شب
 چه سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در دست ذوالفقار
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم
 نداین رحمت خاصه بر پاست
 کنون هم گهر سنج و گوهر خزان
 از انجمله نواب عالیجناب
 خوشحال خسار آل رسول
 هم آن بانوی دادگوش نوال
 ازین هر دو مهر و مهر برتر
 ز مدح آورانش که ذوق حریفیت
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنواخت قانون مدح از اصول
 همانا ز سنجیدن جوهرش
 فلک چون ز فکر شنیدین سخن
 ز گفتار او خنده اش در گرفت
 بگفتا که این بوالفضولی چه است
 گرفتیم که عهدهت پراز نکته سنج
 هنر داد خواه است داور کج

طراوت بر از من چمن زار دل
 ز تقوی نصیب ز من کاسیاب
 که بر دند از مخزنم سیم و زر
 که جبه تن از همتم یاور
 ز نوک زبان گشت خنجر گزار
 بیک مطلق بر دلک قرص سیم
 ز من اندرین عهد هم دستانت
 ستانند و بخشند و فیضی ببرند
 ز اولاد سنجیده بو تراب
 فرو زنده نور چشم قبول
 بود سندا رای بچوپال تال
 کند فخر بر خویشتن سرور
 ز فیض من از رخش غمشه چینست
 گهر بای تحسین بدامان اوست
 بخشید تشریف حسن قبول
 توان گفت سنجید در گوهرش
 در آمد بقهقهه و شد خنده زن
 شد از خویش و دستی لب گرفت
 گفتیم درین عهد قدرت کجاست
 نبرد از سخن داوران لیک گنج
 گهر سیل سیل و گهر خر کج

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد
 نه نوشید تشریف دولت تنش
 قبولیت تشریف بی آستین
 چو جنس ترا روز بازار نیست
 متلع تو در معرض صدر نیست
 الا تا نه خواص گیر و بگفت
 بود آب بایسته چشمه سار
 در نیمه قدر دان تو کیت
 چو فکر این سخن از فلک کرد گوش
 نئی بر صواب و خیالیت خطاست
 نه بینی بیابان جهان هر خبر
 همانا گل آوردن تخمین او
 در نگش روانی مقاصد بود
 که در دم صلائی فسون در دهد
 چو اکنون گل آفرین بر دمید
 شرمه توان چید ازین تازه شلخ
 چو دیدم چنین با ذل را رجمند
 به بسط بساط سخن گستری
 که آن منزل فیض و این ره گدایی
 چو او راحت با بحر خیر آفرید
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا در منش
 زری هست بی سکه و این آفرین
 نیز زد بجوگر خردار نیست
 که نابر تو وابسته قدر نیست
 نیز زد گهر در دکان صدف
 بسر سبزی آید کجا گشت نثار
 مگر مان توانی با مید ز لیست
 پیاسخ در آمد که ای هرزه کوش
 که مدوح با نخل جود و عطاست
 نخستین گل آرد پس انگه شمر
 دهد شمره تا بر شمر چین او
 نه همچون درخت شغب بود
 همان تخم کار دهان بردهد
 باندک زمانی توان میوه چید
 که بایش بلندست و دستش فراخ
 که بر می نکو کار نیکی پسند
 نمودم با و ذوق را بهیر
 ستایش ره آورد من ره نهائی
 چنان نیکوئی نایدا ز وی پدید
 نه میخانه ساز و نه ابنای دیر

چنین جای فیض است کاشانه ام نیم تپو تو من رفیق خسان ز انصاف گذر گشت شایقین چو بشنید گردون ز فکرین بواب بر آمد ز کلاب تو حرف درست در اطراف عالم بگشتم و لے کند رحم او لطف غمیده را بگام ارچی کرد او سوال چرا نیکی نمی آید از وی پدید چو سعادت اکنون دعایم همین طلبگار خیرست و امیدوار بود ذوق بهر شطلبگار خیر خدایش در آفاق نامی کند	نه در طبع و توان بود خانه ام خلاف کسان یا ورنه کسان ز پیشین سبق بردم سپین سراغ کند و گفتا توئی بر صواب ز عهد کمن خوشترین عهد هست ندیدم چو نرحم دل با ذلے خذف بشم و گنج بخشیده را هنوزش کعبه بود دریا نوال که بر کار خیرش خدا آفرید که هم ذوق و هم یار یارین خدا یا امید که دارد بر آرد امیدش بتوفیق در کار خیر بجود و عطایش گرامی کند
--	---

تقریظ تذکره شمع انجمن نخبه کلاک گهر سلک حاج بیت العشق
رسول الله مولوی غلام امام شهید ابقاه الله الحمد که بعد طبع شمع انجمن
فرستاده بطریق یادگار و متمیاز ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیه بهیه حضور نوقدام اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط
آفتاب را بر خویش بالیدم که در خود نگجیدم ترهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است
و مرآت صورت نمای مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گویار و پوشش است

و چون نکست گل صدچمن بویا آیمینه ایست بی زحمت نظاره بر روی درگران گران
 تشنیه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار معنی و بیان پروانه وار گرد
 سرش گردند پروانه دار و چون شمع محفل یکجا با بر جاندار و
 هر جا که نشانند سبکبار نشینند کار درگران سازد و بیکار نشینند
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در آنجن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه بی حجابانه
 با اغیار مانوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کا فور صبح باشد شک شام و نیمه خفته
 تا آنرا بقالب نور فرو ریختند از رخبست **ر ب ا س**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز و چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی القاب است آنکه نورش از سرق تا غروب
 روشنگر عالم چو آفتاب علم است آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جمال است آنکه
 شهرت جمالش آیمینه دار صورت کمال تحقیق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 به چو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پایگی گانه و طاق
 و در بندش معنی بیگانه او ستاد مستغنی اگر مستنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق لسان میگذاشت فارسیان اگر خود را خوشه چین
 خرمن کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخوار خوان نوالش باشند می سوزد
 دواش سر شیمیه نظلمات ست قلش جویا رآب حیات گوهر درج برتری درج گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب شمت و اجلال سحر کرم ابر هم
 و الا شیم مالک رقاب قلم دالی چهره علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بہادر اریکہ آرا می چاہ و جلال فرمانفرمای رست
ہو پال مشع الدایا تاوایا کم بانو ارا فاداتہ و فغننا و نفکم پاکش حسنا تہ منظر

خطش زبسکه گروست باخط دلدار
به سبزه خط و خیز یار گیر و حرف
همین خط است ز اندیشه خزان محفوظ
خبر در بنظر شان آفتابے او
ببین تجلی رضاییش که بضه ماه
زبسکه با خط قدیر تو امست خطش
بدین فروغ بهار خطش عجب بنور
پیش یک الف برضای او خوشید
زبسکه ساخته روشن سوادش تعلیق
ز حلقه خم و پیش نگه خود چپ
صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم

سواد آن بر داز دیده همچو مهر غبار
که کنگی بکند عیش از خزان ظهار
که کنگی دهدش لطف تازگی بهار
که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار
شکست در کلبه آسمان نادره کار
به لوح انجی نگار دستم شود ناچار
اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار
الف کشد بزمین از شعاع خود صد بار
شکسته رنگ بر خسار شادان تبار
که همسر آمد طغنه بطره دلدار
هنر از معنی خواجده را کند بیدار

و ذکر خنوارانیکه درین تذکره درج فرموده همه در میکده توحید مدهوشانند سیه سست
چی نوشانند قبح دروست همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی شراب اند
آستانان فن بجز من که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن نبودم یاد فرموده
خجل شدیم از تحسین همدان تاثیر که واه واه منیخواست شعر واهی ما
اگر چه باین دروغوازی فرق عزت و افتخار مرا از حقیض خاک با وج فلک الافلاک یابند
لیکن تخریر یک فقره پر غریب باز بجاه نذلت نشاند یعنی در باب مجالس مولود
شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در افتقادش با کیت و ذیت سخنها و
عذر هاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز علما نیکو افتقاد این مجلس شریف را

بدعت سید می پذیرند محول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره گمانان نقیضات
را مستحب و ثمر حسنات و برکات می انگارند و را باحت آن سختی و عذری ندارند برای
کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشانم و آنانیکه بدعت میدانند محسود آنانم
و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقح میدانم در این صورت چاره جز این نیست که این ضمیمه را
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآرند یا برای دفع و دخل سبیل دیگر آرند بخدا که این
چند سطر را تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر خست و دهر بر
حصول فرصت گذشته ام و آنرا علم بالصواب و الیه المرجع و المآب و اما احوج المومنین
الشهدا السکین عفی عنه سیاته ۵

دیگر تقریظ شمع آئین طبع را محلی بحلیه شوق محمدری الدین خان نوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور بخشوری تواند بود و کلامی ست ز کین بهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر زخمه زنی تا مارانفاس از جا نتواند برود
مقامی ست و نشین که اوج نشینان طور نکته سرانی باقیباس انوار مضامینش شده
شوق و دل و حجازیان سواد خوش ادائی و مشتاعر طلب معنی و نشینش پرده کشائی
خلوتکده چهل تنو از دکان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی پیش سلسله پیخودی
برپاسته و حیرتیار ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا ست

لوحش اند کلام معنی خیر	در جهان یاده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته دان سخن ست	مصقل خنجر زبان سخن ست
ز دخن بر سر فلک دیهیم	بر تر از وی ست پاگاه کلیم
رهنمای خرد چرخ سخن	سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان ز رست	صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود و سخن فیض کردگار بود و تا میخلق صاحبان سخن نیست مگر
 دکان سخن باجمعه متاعی که جنس بیش بهای بازار سخنورست و کمالی که تو بر تو حیده
 دکان هرگز گسری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی ست و کلام آهنگ سرائی عشرت مکده نکتہ
 دانی آخنی حرفیست طراز یافته خامه جادوگار و نامه شکر فیست سزنامه کشائی فایز
 روزگار که بجو لانی خامه ترک تاز مضار انشا پردازنی ستان جنان معرکه املا طرازی
 نقطه دوا نره فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق
 دانش و پیش آئینه گذار چهره شاهان سخن آفریدگار رضایین نو و کمن صد نشین سند
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و حکمت جوان نواب الاجاه میرالکاسید
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یاد گاری بر صفحات روزگار
 نقش ارقام پذیرفته و غبار جمل نادانی از جاده دلما ی پاکان رفته از تذکره گاری
 شعرا ی نامدار غلغلہ آگاهی در گوش عالمی رسانیده و آتش شریعی کلام طویان شکرین
 گفتار نیشک آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دو اندیده حبه تذکره که بفرجای
 هذله تذکره فہم شکاء ذکرہ بسحر نگاری صاحب الہیت پی توان
 و بمضمون و ہی تبصره کاولی اکالباب جادہ هنر پسندی بیانی گاہ بیش توان سپرد
 هر سخنش آئینه نمای شاهان معانی ست و هر سطرش کاکل شکن لیلای نکتہ دانی جدول
 پر نورش خط کشش شعاع خورشید و بیاض بین السطورش سواد افروز و زویدہ نامسید
 ہر فقرہ مسلسلش باز زلف مشک سویان سلسلہ پیوند و ہر شعر بلندش کنداز انداز
 مضامین بلند خزینہ الہیت از نقد و انکار مالامال و گنجینہ الہیت خزانہ آباد سنیہ ارباب

کمال نظم

جہاننامہ کہ ہر ورقش	صفوہ آفتاب را رکش
میرور قماش جدول رنگار	صفت سبزہ بر لب انوار

سرو خوش نگار تار دین	نقش پیراهن معنی رنگین
نقطه اشخام سان کمال	نار و بجز پیر صفی لال
نی که هر زبان پر تصیف	از شنای صاحب لیلیف
آنکه طبعش گل بهار سخن	نطق او آفریدگار سخن
عینی اوج طالب معنی	روح پیرای قالب معنی
خرم آن که سنج نیک صفا	صانه ربیعن الآفات

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیرد و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریخته خامه تقدیر است هر دایره حروف این نامه عینک گذاردید و ذوالنظار و هر نقطه این مشکین تمامه مردک افروز اولی الابصار باد بالنبی و آله و اصحابه
الاحباب و ه

دیگر تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید و هر حب عصر آری
منشور و منظوم غزه جهه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری
منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمه

دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سرانده پرده برون نکشد و از قحط قدر و اتان بازار شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بشق نادانها مگردند و لکشی صدا چکند اگر گوشتش نشود و از رنگ دل غریب چایید اگر دیده اش نه بیند اگر سخنور لبه زبانی افتاد گوهر قدر را لگان داد و بار نیز نهاد شوارست و معروضها فقط از پای اعتبار نازم نیست بخت خوشی که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهو پال کشید که بهرمان قدر دان وی شوکت درآمده گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و

سخنوران قائل آسمانی ستاره آئین از فیض حضرت مستطاب امیر المملکت الاجاه
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهما درست لازال فیضه که همچو
 وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخاسته و هر که ایدخل انجمن برلواخته
 بتواضع خود و از واد تحسین خواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت
 لفظ کشد نغمه معنی و باغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدیع زند باید عا ایزد
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از و قائل علی
 کوه قیقه که درین نقیض نگشوده اگر از غلش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوی بنابر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و زبان تازی
 و پارسی مصنفات نامور الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی با سنگ نقل برستی کند عمر فوج
 کافی نیاید چار چیز عز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با غلش چنانکه
 امر در بجای باده مشکبو آب وضو است و عو ض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلامی بروجه
 حلال است و آن نیز بعینیت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزله سخن بوضفش
 و دلقی و کوه نقد نظرش قیمی با این همه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند و اما است
 و قدر درایش عقده کشای شکلهما از واد و صادر شده که و زاول حال من کسے
 کرد که میسی گزینان غلاری تمام مگر می تواند کرد و خد فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر اسما
 بگویش شفا داد و ابواب که بیا به اخلاق که در با حق علوم مرتبت از دیگری متصور نیست
 بر من کشاید چنانکه کامی اینجا مردن بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر و اتان در عشرت بختین

بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمعلم و عمل بی نظیر جهان
فراینده قدر و شان سخن	بگوهر شناسی کان سخن
که چنید سخن را از خسار شک	بمحمودی طبع مجود رشک
گشدر حضرت و آرزو افسوس ا	کنده فردوسی طوس ا

<p>بتقریب طبعش خرد صابئی هوایش بسوچن تمنائی خلد ز لطفش ترقی منصب بمن ملازم مبادا در بی جز درش نشینم گهی خوش بدیوان او گهی آفتابی و ما سست کفتم</p>	<p>به ترویج دینش دوستی ولایش بدل چون تولائی خلد ملازم چو با طبع شاعر سخن که دانم ز دریاها یون ترش گهی چست خیزم بفشان او که از پای او سرباهی کنم</p>
<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر انده رده به پیرایه سعادت آراسته و حسن تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب که با این شباب عمر در محامد جای چشم بد و در گانه ز و زگارست و در مشانت خرد و دکاؤ ذهن بر نواخته آفریدگار نگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین انجمن جوانان است و بشوق الکتاب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیا نین نزدیکی بغض صحبت پدر نامدار و برادر کامگار به ترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاد و بکبریت آچنان مرتب فرمود که به تندیب شایسته داد و اعجاز داد بنام ایزدکاری کرد که در چشم انصاف پسندان ابو العجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و زندگان بی نام و پرداز را پابندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و به لطف عبارت و حسن شارت سرایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا که دیده و راست و نو چشم صاحب نظران ز سبزه تذکره مایه دار سخن به جلوت سخنانی صاف روان عمر تازه ریزد ز خصل کهن بخلاوت بود صحبت شاعران</p>	<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر انده رده به پیرایه سعادت آراسته و حسن تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب که با این شباب عمر در محامد جای چشم بد و در گانه ز و زگارست و در مشانت خرد و دکاؤ ذهن بر نواخته آفریدگار نگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین انجمن جوانان است و بشوق الکتاب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیا نین نزدیکی بغض صحبت پدر نامدار و برادر کامگار به ترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاد و بکبریت آچنان مرتب فرمود که به تندیب شایسته داد و اعجاز داد بنام ایزدکاری کرد که در چشم انصاف پسندان ابو العجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و زندگان بی نام و پرداز را پابندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و به لطف عبارت و حسن شارت سرایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا که دیده و راست و نو چشم صاحب نظران ز سبزه تذکره مایه دار سخن به جلوت سخنانی صاف روان عمر تازه ریزد ز خصل کهن بخلاوت بود صحبت شاعران</p>

<p>که مجنون ز لیلی صوری برد چو ابروز هر بیت جحش برزند کنند ظاهر از بی نشانها نشان مه افروز خاطر ز تابانیش بر خضای پیران فروغ شباب که پهلوی پهلوی با عجب از رفت بهر نقطه از گل رخان عشو به به تیغ اشارت کند دل نگار برند از مضامین وی مستعار فسون از گل و غنچه اش نفیحه معانی به پرد از طرح رفیع ز شیرین ربوده دل گوهرین معانی بغیر بیان در کلام که گل منع و ستان بلبل کند که از تکلمش تازه گردد دماغ</p>	<p>چنان دلبران سخن گسترده چو مرثکان بهر سینه شتر زنده دهد نغمه دل را بر زبان گهر ریز لہاز نیسانیش نمایند از جلوه انتخاب نه در دل ز جادوی ناز رفت بهر نکته از دلبران غمشه ها ز مضنون برجسته ابروی یار ادایای نازک نگاران بکار جفاست ز گلزار او صفحه همش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که کرد دست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام و لفظش معانی چنان گل کند ز گلمای تردانیش تازه بارغ</p>
	<p>رقم ز دبایج دی نه مهری مترین کتابی ز وصیت بری ۱۳۹۵ هـ</p>
<p>نقد ریاضتشی کج منویر الی صلیف شش لیا بهوش جاد و رسم عطار دوم تذکره صبح گلشن سله اللہ تعالی و عن الفتن</p>	

چون تازه کنم در سخن آئین بیان رقصد قلم بخود من خود زده مهر	آواز دهم شیوه ربانم فغان بر زهره فشانم اثر جنبش آن
---	---

چنانکه بلبل در ناله آتش ناچار است بزم در ترم ریزی بی اختیار آوازهای گل در بهر
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه است
از کجا که این سحر کارهای کلک توانستی دیدن و اگر درین نیاید بی نوامیه نیست که
نگارش نیافریدی ز هزار بشکوف بیانهای زبان بهره و زیارتی گردیدن پیکار کشایان
از تنگ دانش و داد اگر زیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهند
بر ستایش نیروی کلک نقش بند دل نهند و دیده و ران حقیقت پر زده فروغانی نهاد
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شکر فی حسن دلفریب نمایند آرایشگر و را بهنر
زبان ستایند آینهک درین نزدیکی چمن رونما کار خاتم بنظر آوروند که انداز تحریرش
از تردستی و پر زوری خاتم نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
بر دل از تنگ مانی نهاده یا رب این میکرونو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
زنگین اداس

رخسار ترا تازگی از چشم تری کیست این خرمی از فیض بهار نظر کیست
مان و مان پس از آنکه شمع آجمن نهادند و نگارستان طراز دادند و آجمن بادی و نور
و در نگارستان چهره نفیرو نگارستان بزرگی که داد خوانان بفریاد خیزند و هنگامه ستاخیز انگیز
خاک بسمر و جامه کاغذی در بر بخوش آمدند و بیداد خوانی فروش آمدند

درین زمانه نداری نه نگارسی هست غریب کشور خورشید روزگاری هست
هنر و رنجسته نهاد دیده و روان اثراد تو شین روان جاد و بیان همکلام کلیم سعید
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پورسین است و نگارستان
طرازنده را بر او رکین اول نشکیند از میکده بنیاد نهادش بر بخش و بخشایش نهادند

دل او بران دل دل کنندگان بگزید و دردم آستین هست مالیده و دامن سعی بر زو
 بدلا سود داد و همی ایشان به نوشید وانی برخاست و به ایشان حاتم کاغذ و قلم
 آراست آری هرگاه و او داد گستر گرم پیشه نواب امیر الملک والا جبه بنادر
 بداد و ادخایان بدیوان نشیند و خرد اندوز آوب آموز تیسر روشن گهرش چرا جاده
 بیچارگان برنجیزد و بفهمان الولد ستر لایه رنگ کار نامه خویش در رنگ آن غور و کار
 کارگاه چون نیز دیار بین کن شماره اش از دوا زده گذرد این کس و این کار و این
 دست نازنین و این از رنگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و گر حسیست و چنین کار نمایان
 بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کیست

هر جادو لیست در پی چشم سیاه است	عالم تمام زیر یکین نگاه است
یار چه آفتی تو که فجنون بروز وصل	رویش بسوی لیلی و چشمش بر آهست

چون این سیه روزان سپید روز اصبح مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد را صبح گشتن
 نام شده بجا شد و خمیا زه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن میون ترا و صبوحی مراد
 بجام شده چه بسزا شده

بنامیزد ز سه مجموعه راز	شکفت آور ترا ز رنگ اعجاز
نه جاد و لیک هوش افزا فسونی	جهان را سوی دانش زهنمونی
اگر مانی می نازد به از رنگ	فر و خور خشم و گذر گو سر و سنگ
نگارستان معنی بین که دانی	که بی معنی ست صورت های مانی
بنامیزد چنین نقش آید بایست	که آن صورت بود و چون خود نیست

من و تو این غیر مایه عشق و محبت که می بینی آذر که موز و گداز است و طاسم گنجینه راز
 سر گذشت از روزی که تو با چکان گدازت یعنی نیک قالان و سر نوشت زبانه در داز زبان
 بر آزدگان ست آغی ناز گینا لان شور شهای امول ج خون و ترا و شهای ناسور و رون

را از جانی و از بی پروائی حسن الا باالی حرام و ناشکیبایی عشق بیزار از آرام فسانه
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست شیشه مولی از آن شنیدن و اگر دید
دلت باز ست در خاک و خون پتیدر گیسل توان دیدن ۵

مایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجه فرزانگی هندوی خودای او
نکمت گیسوی او تندی بوی جنون	یاقه خالی ری آهوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب لم	نشته سرشار حسن بادیه میانی او

بنامیر و غلام همت این مردم دیده مردمی ام که بر زاری و زاری نالی سخن بجان روز فروخته
گوش داد و تا موری این گنایان و روانندی این تن فرو هشتگان را اینهمه زحمت
بر خویشتن نهاد خدا را گو امر و زکیست تا بهر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چه افتاده
که با اینهمه نعم و تعیش و کلفت و محنت بر خویشتن کشاید باز خدایا در برابر این کار دست
بسته که از دست امیر زاده فوتش ماکشاد چه بینمت و فرزند که باونداده پیش
و بیادش این زحمت که بر خویش خوش کرده چه بایا راحت و دولت با که دیگرانش
نهاده باشی آی فوش تلخ فوایکو دانی که در بارگاه ایزد را گن دهنده بی مزد و مست
بخشنده کسی را گن نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمره سخیم که انگی چنانکه
نامه نگار عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و آنهم جاودانی بخشنده تو او را باب
و جاهد او دان شادمان دار و زانشانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گنایان را
نامور ساخت تو او را در فرخانی گیتی پیوسته با نام و نشان دار آسید پس باقی هوش

قطعه غیر منقوطه و مدح امیر الملک و الا جاهد نواب سید محمد صدیق
خان بهاد و علامه عصرا ام اقباله گذرانیده فطش طنور احسین سلمه

مهر طالع
عالم را
مصدر این
مدرسه
مدرسه

رباعی و صنعت اظهار مصرع جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وتمت بحمد والد ماجد دام ظلهم از افتخار الشرح فقط
 خان محمد خان شيرازي القدير

شفا یافت نواب احمد صد
 کله کج نهادن بسند نشستن
 ز اصفه با کبر ز کت در برتر
 نویدی از ان جسم منور شدن
 با اهل طلب خرد و از کامیابی
 با دینی با وسط با علی مایون
 درین عهد چو شمسرت نویسد
 اگر رفت این تنیت در وطنها
 دو کس هر کجا گرم گشتار دیدم
 با سود مبارک با صفر مایون
 هر کس کمالش مناسب نویی
 لبش نه نده داران دعا تحت
 بکجاول مغلس نعمت نصیبی
 اگر مطربانند آهنگ روزه
 شفا یافت محمد زاده بگویم
 شفا یافت نواب عالی جنابش
 بصد شوکت و جاه با دلاست

مبارک بفرزند زید مبارک
 باین نور چشم همبر مبارک
 ز ذره بخورشید افروز مبارک
 ز فرقت مسرت با فسر مبارک
 با اهل حسن داد گستر مبارک
 بطفل و جوان و عمر مبارک
 برادر بنزد برادر مبارک
 رستم ز دلفرزند مادر مبارک
 یکی گفت سیمون و دیگری مبارک
 با بیض مایون با عمر مبارک
 هر کس لبشانش فرافروز مبارک
 و گر خواب نوشین بر لب مبارک
 بدامان اهل هوس ز مبارک
 و گری کشانند ساغر مبارک
 که بر روح سلمان و قنبر مبارک
 سزد و گر نویسم بقیصر مبارک
 دعای شهیر سخور مبارک

با حباب عیش و نشاط و جوانی
 با جادوگر کاه و خنجر مبارک

قطعه تاج طبع از منشی محمد احمد حسن صفی پوری ملازم مطبع ریست
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پیا
اتمام صبح گلشن تاج خواست از من	فرمود بلبل دل گلبرگ باغ زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنج رخش مرقدار گلزار مسانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد
و شمع روشن گرافتوس کاشانه معانی است که زینهار بهر صرگردش روزگار نیرود بپایداری
و بر بقا و آفتابی است پر ضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است
و بر بگذر غایت عذوبت یقین کنی که کوثر است که منشأش جنان است نقش طراز گلزارستان سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید ار که درین حدیقه نوها
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاهوار که برشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گداز
دلما بد لما است و جاسوس کشور جانها بجانها مرغان انداز نشین قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان چیده اگر شعری از ان نسیم است که بمضمون فصل دلما ای افسرده را چون
گل شکفته اند بیتی دیگر از ان باد سموم است که با تش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند
زنده ساخته نخستین هرگز نیرود کشته و دین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است
و دیگر را شیرنگ جای سرمایه صلح است و جای هنگام آرمی ستیزه و جنگ خزینه است
پراز لالی که هر چند بر طالب جریس بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش را افزایش
می گیرد خوان کرم است که پیش هر خاص عام نهاده صلاهی عام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی ست بی زحمت مار گلشنی ست بخار آبجیات مگر ازین چشمه اسفانی شمرست
 که از دامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل ست که از نظاره اش بمراحل دور آبی ست که چون در جام میح در آید شیرین تر
 از جلوه حورست و چون در قیج ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور و خلوتش بجزیرت
 متوج و متلاطم و نمکش کان ملاحی ست شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و دمی بمروارید آیدارش مثل زنند مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت این نه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترازو دلو از شش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده و در تقسیم جانفزایش از وزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشش یا دگاری ست از شورش دلهای شیفته و
 خاطرهای رسیده تذکارست از خیالات بندی قافیه بجان گزیده و سخنوران درون
 آرمیده بکارش خامه نونهال چمن سر بلندی ست و گذارش کلک جواهر سلاک جبهه
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال ست و تیش افروزی سویای دل اهل کمال +
 آغنی شمع نور افروز کاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب و دودمان نبوت افتاب
 شمر پیش رس گلزار مردانگی و تقسیم صبح خیز گلشن فرزانی هتر بر میشه سیادت آبابی گوهر
 آیدار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
 خافضا حبیبها در حسینی قنوجی بخاری کمین فرزندان جناب نواب عالی جاہ
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التفاخر که با انیمه کم سن و صغر عمر
 و ادبیت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین سالان این
 خاکدان ربوده در فراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حال است
 بیش از شش ماه وقت خامه فرسائی ننموده و در کمتر زمان غلغلۀ پختن دانی در چار سویی
 امکان انداخته بند گراتبار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در طمش دلربایی چشم فشان خوبان نبخشند و چون
 خال خسار هوشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جبریده را روشنگر دلهای خراب
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکدهای بسجدهاش با تهای منت در نگارخانه
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلام گهر سلک تجنید
 کشور تصحیح شاه کامکار اقلیم تنقیح پرورده کنا فضل و سز صد نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تیغ جوهر در سطح خانه خوش مقالی بزم آرای اورنگ نشینان نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی جھوپالی طابیت ایام و الیالی و دامت لهم الکرام
 و المعالی نحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپازین و قلم نقش
 پرداز طبع و رین منشی محمد احمد **مین** صفی پوری نگار کتابت بردار من
 صفحات نور آگینش بست و در سطح نشا بهمانی بهر هفت آراسته و پراسته گشته
 یاد ایت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبدالحی خان
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت همد علیا حضرت بانوی ششوی
 عفت محذره کاشانه عصمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکیلی تارک امارت سیادت
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرمایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت
نواب شاهجهان بیگم صاحبه و الیه ریاست جھوپال مخاطب تبلیغ هند
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلای ستاره هند کرون آفت اندیا علی اسد و جاتما فاضل
 من الرند در اواخر ماه شوال ۱۲۸۵ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طبابع
 اهل عالم گردیده

تالک
 م
 د

نشرخانه طبع طبخ ادیب بلاغت نثر ادبنا بوالفضل محمد عباس
رفت بن شیخ الادب ابراهیم شروانی صاحب نفیحه الیمین صدانه الدین افشار

بسم الله الرحمن الرحيم
نیکی حسن تو بزرگ پر طاوس
بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس
هوای صبح گلشن گیتی و نشترن چمن
بان و نارون چمن شاهنما
و لیس زردی و سیاهی نرگس و شاد و داراب بهار چمن
و شیدا و مرغاب سرخی
ارغوان لاله بو بای نعمان که بودی نافرمان بوی بی مشک ایران
سیر کشت
و عفران بهار که شلیمان سر سبزی سر و لب جو در چمن دور زنی
دو زبان
سوسن و چشمه و انشوران جاد و سخن برابر آیین تذکره
صبح گلشن میر
علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت و ریلوی باغ
وز مرز چکار و نهزار
آهنگ نقش و موسیقار نوای دل برای صلاصل
چمن موزون بلاغ زمره
کبوتران عبقری قفقه کبان در سیاهی چشمان
آهو مستانه خرام تپوزیلا
گوزن بو بو آرایش طوق که کو خفیه قوتی بنگاله
نخن کو کلامی سیه مست و واله
در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فرور دین
فریب اردی فضا
بال جایز مردم دیده سکندر فرزند
چمن خفیه و فرور دیده شاه جهان
سپهر افروز نون ارجمند بر آفریده بر فر نواب
الاجاه امیر الملک بهار

نشرخانه طبع طبخ ادیب بلاغت نثر ادبنا بوالفضل محمد عباس
رفت بن شیخ الادب ابراهیم شروانی صاحب نفیحه الیمین صدانه الدین افشار

بسم الله الرحمن الرحيم
نیکی حسن تو بزرگ پر طاوس
بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس
هوای صبح گلشن گیتی و نشترن چمن
بان و نارون چمن شاهنما
و لیس زردی و سیاهی نرگس و شاد و داراب بهار چمن
و شیدا و مرغاب سرخی
ارغوان لاله بو بای نعمان که بودی نافرمان بوی بی مشک ایران
سیر کشت
و عفران بهار که شلیمان سر سبزی سر و لب جو در چمن دور زنی
دو زبان
سوسن و چشمه و انشوران جاد و سخن برابر آیین تذکره
صبح گلشن میر
علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت و ریلوی باغ
وز مرز چکار و نهزار
آهنگ نقش و موسیقار نوای دل برای صلاصل
چمن موزون بلاغ زمره
کبوتران عبقری قفقه کبان در سیاهی چشمان
آهو مستانه خرام تپوزیلا
گوزن بو بو آرایش طوق که کو خفیه قوتی بنگاله
نخن کو کلامی سیه مست و واله
در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فرور دین
فریب اردی فضا
بال جایز مردم دیده سکندر فرزند
چمن خفیه و فرور دیده شاه جهان
سپهر افروز نون ارجمند بر آفریده بر فر نواب
الاجاه امیر الملک بهار

نشرخانه طبع طبخ ادیب بلاغت نثر ادبنا بوالفضل محمد عباس
رفت بن شیخ الادب ابراهیم شروانی صاحب نفیحه الیمین صدانه الدین افشار

بسم الله الرحمن الرحيم
نیکی حسن تو بزرگ پر طاوس
بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس
هوای صبح گلشن گیتی و نشترن چمن
بان و نارون چمن شاهنما
و لیس زردی و سیاهی نرگس و شاد و داراب بهار چمن
و شیدا و مرغاب سرخی
ارغوان لاله بو بای نعمان که بودی نافرمان بوی بی مشک ایران
سیر کشت
و عفران بهار که شلیمان سر سبزی سر و لب جو در چمن دور زنی
دو زبان
سوسن و چشمه و انشوران جاد و سخن برابر آیین تذکره
صبح گلشن میر
علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت و ریلوی باغ
وز مرز چکار و نهزار
آهنگ نقش و موسیقار نوای دل برای صلاصل
چمن موزون بلاغ زمره
کبوتران عبقری قفقه کبان در سیاهی چشمان
آهو مستانه خرام تپوزیلا
گوزن بو بو آرایش طوق که کو خفیه قوتی بنگاله
نخن کو کلامی سیه مست و واله
در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فرور دین
فریب اردی فضا
بال جایز مردم دیده سکندر فرزند
چمن خفیه و فرور دیده شاه جهان
سپهر افروز نون ارجمند بر آفریده بر فر نواب
الاجاه امیر الملک بهار

سهنرور پرور و پرور پیش خورشید چرخ س
 چنی تذکره صبح گلشن بود
 که اورا جوان مرد عاقل نوشت
 طبع حسن المعی زبان *
 که دانا خطابش حلال نوشت
 ابو الفضل رفعت بتاریخ طبع *
 خیالات انسان کامل نوشت
 الهی تاشع انجن افروز ماه در لکن برش و فضای گهباں روش گلستان
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و کوب
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام شناخوان
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابو الفضل دوران شادان باد -
 نشر خاتمه الطبع محقوی بر فقرات تو ایرنج بر تذکره صبح گلشن ریخته
 خامه سخن نگار جادون مورخ بی نظیر زمن منشی فداعی جفا نزع س

کنه خاتمه الطبع بن
 بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان بکن آرست و آبیاری آن بانیای لطیف
 گزشت و بحیاب درو در سولی که آچار ادیان بچندید و نهال دین معزز
 خود نشاند و بنش و پنا و سرسبزی جاودانی آن سخی با بجا آورد و به وسلام آل
 و اصحاب او که تازی و بلندی آن کوشیدند و حتی که کل را گلزار دایمی کردند
 و بهر گی را بوستانی بر پیکار بخت فصیحی جهان به بلبلان عالی قدر شاعر
 زبرد دست و دیران فرزند برعت و نکته دوران شکبار به مورخان
 نهنا افکار به بشارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزای که درین
 زیاده تراک و رنگ نشانه سخن فصاحت رنگین مقالان و دارالعیار
 بلند خیالات و در شهروار فصاحت و کل پیش براعت به ناه و کر فیض

سخن گفته پیوندان به مقالات شاعران نامی به طرفه کلمات فصیحان گرامی
 گلدسته کلام شعرائی بلند پایه به جواهر ریزه نکته سخنجان گرانمایه به کارنامه
 شاعران پسندیده کار به معدن جواهر زو اهر سنبله اشعار به بهار کلام شعرا
 عالی قدر به بوستان افکار سحر و به دستور اعمل و نقشینه به نگارخانه فرزانه
 و لکشم ریاحین کلام شعرا به گلدسته از نازکات کلام به رشک نکت نیک گلاب
 و یاسمین به یعنی کتاب زیر بنده موسوم به صبح گلشن به چکیده دشت معجز رقم و گلشن
 طراز به در معقول طبع از می مغز و محتناز به غره جنبه عطا به روشنی ایوان سخا
 گل خندان فطانت به نهال دلجوی و نبات به زیور کمال شرافت به پشت بنا
 سعادت به قطب بین عنایت و طلاقت و الی بحر کیاست لیاقت به گوهر با
 عمان طباعی و فرست به منزه لولوی صدف نجابت و سیادت به معیار صدا
 گوئی و شیرین مقامی به ممتاز ادابندی و نازک خیالی به سپهر نامور مهر شیار
 زنده ملک خوش نگاری به نونهال باغ دلبنده جوانی به شمع یقین سوده دلی و
 مهر بانی به جواهر سرمد سخندان به نور چشم خدا نگانی به شمع شبتان مال
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الدقیقالی
 خلیف جناب فادات باب به آفتاب برج سعادت و اجلال به غیر مطلع شهابیت
 و اقبال به مسند نشین سر بلند و قدر دانی به صدر آرای سکندر طالعی و
 کلمه خطبه فصاحت حکیم دار الملک متانت به محمد فیض رسائی به نورس خوش بیا
 نورس سخا و عطا به کرسی نشین و قافا و ایقا به زیب چار بالش فردی و قتی به رولون
 قصور و الانتمی لولوی شاهوار عمان صلاحیت به نیسان گهر بار رفاهیت به گوهر
 دریایی و فاق و مروت به جوهر کان حسن و قنوت به جان سعادت و مکرمت به
 نو باوه عنایت و محبت به فارس میدان ایمان و فرامت به حارس زمین رقم

در است ^{۹۵} چاره گرد عای خلافت ^{۹۵} و قسم پرورش اهل علائق ^{۹۵} بیاض اشفاق
 کلستان اخلاق ^{۹۵} خطبه تشطیر ^{۹۵} مهر صمیم ^{۹۵} جان خلق در شاد ^{۹۵} سید
 محمد صدیق حسن خان صاحب ماه واد ^{۹۵} الخیاط بنوار ابی الازاه
 امیر الملک زید علوه ^{۹۵} زیور گلشن طراز انطباع ^{۹۵} در بر کشید ^{۹۵} پیرایه دل
 آرای طبع در بر کشید ^{۹۵} کتابیت حملو از معانی مزین ^{۹۵} گلشنی مست بهار طراز
 بهار نیست ^{۹۵} آیین و مضمون از معرگان ^{۹۵} آئینه ایست یوسفیان نما ^{۹۵} قلمیت
 پراز گوهر های معانی رخ زیبا ^{۹۵} نگار نیست روح افراد لدراری ^{۹۵} سیمیت
 پراز نجوم معانی نازک ^{۹۵} نگار نیست گزیده طینت ^{۹۵} دوستیت ^{۹۵} و لکشتا
 بهدیت ^{۹۵} نکته ^{۹۵} مونسیت بهتر از جان ^{۹۵} مهر بانیت بسته دبان
 شفقت مجلس ^{۹۵} آراشفقت ^{۹۵} هم رنگ ^{۹۵} انیسیت ^{۹۵} بخت افروز ^{۹۵} چننیت
 نادی ^{۹۵} عصر ^{۹۵} طوطی ^{۹۵} است ^{۹۵} و بلند گفتار ^{۹۵} بلبل ^{۹۵} است ^{۹۵} شیرین ^{۹۵} مقال ^{۹۵} مضامین
 و لکشت ^{۹۵} عبارت روح پرور ^{۹۵} خط و اظانوب ^{۹۵} الفاظ زیبا نازک ^{۹۵} و کجیت
 حرفت ^{۹۵} شش ^{۹۵} نور ^{۹۵} و حرف عالم ^{۹۵} افروز ^{۹۵} روشنی ^{۹۵} و هر صفت ^{۹۵} رونمای معانی
 و لکشت ^{۹۵} هر سطر ^{۹۵} طره ^{۹۵} دل آرای ^{۹۵} مهوش ^{۹۵} نقاط ^{۹۵} خال ^{۹۵} روی ^{۹۵} محبوبان ^{۹۵} سہی ^{۹۵} قدر
 چین ^{۹۵} لسطور ^{۹۵} آرتنگ ^{۹۵} نوز ^{۹۵} موجود ^{۹۵} جدول ^{۹۵} خط ^{۹۵} پیشانی ^{۹۵} صبح ^{۹۵} جبینان ^{۹۵} لا محاله ^{۹۵} مرئو
 منت ^{۹۵} مصنف ^{۹۵} صاحب ^{۹۵} باید بود ^{۹۵} که با وجود ^{۹۵} انماک ^{۹۵} تعلیم ^{۹۵} و تحصیل ^{۹۵} لابد
 حکیم ^{۹۵} الروف ^{۹۵} تادیر ^{۹۵} زنده ^{۹۵} دارد ^{۹۵} دولت ^{۹۵} ابد ^{۹۵} عظم ^{۹۵} وافر ^{۹۵} عطا ^{۹۵} فرماید ^{۹۵} با ترحمت
 گوار ^{۹۵} افرو ^{۹۵} بود ^{۹۵} و شاعران ^{۹۵} معدوم ^{۹۵} و موجود ^{۹۵} در زنده ^{۹۵} جاودان ^{۹۵} بنمود ^{۹۵} چکیده
 دوحه ^{۹۵} کلاک ^{۹۵} فدائی ^{۹۵} علی ^{۹۵} فارغ ^{۹۵} وارد ^{۹۵} بهوپال ^{۹۵} قطعات ^{۹۵} تواریخ ^{۹۵} طبع
 خامه ^{۹۵} جادو ^{۹۵} طبر ^{۹۵} از گل ^{۹۵} بر آمان ^{۹۵} در نهان ^{۹۵} نقشهای ^{۹۵} بوحجب ^{۹۵} بشقه ^{۹۵} و بیای ^{۹۵} طبع
 چون ^{۹۵} نکر ^{۹۵} و هر یکی ^{۹۵} سیراب ^{۹۵} از چاه ^{۹۵} کتاب ^{۹۵} موج ^{۹۵} زن ^{۹۵} گشت ^{۹۵} از وجود ^{۹۵} سنگها ^{۹۵} دریا ^{۹۵} طبع

چون نگردد هر سوره بد حال و بدست علم سال ماه طبع در وسع خیال آمده ۹۵	سهل شد احوال کیف حدیث صبر با طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زیبای طبع ۹۵
ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین گلک الهام نبشته ساش ۹۵	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار ۹۵
نوب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تشوید فرو گذاشت گردید	
صفحه	صفحه
۱۰ ابوبکر کرمانی	۴۱ امین خوجه محمد امین کوسج کاشی
۱۱ ابوطاهر بهبهانی	۴۳ اندرین اوزنگ آبادی
۱۳ ابوالقاسم جمال الدین نگرینی	۴۴ انسی اسمعیل بیگ شالموهروی
۱۸ احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵ انصامیرزا علی نقی خان حیدر آبادی
۲۴ انطری کشمیری	۴۶ انور مدراسی
۲۸ اعظم اعظم علیخان اصفهانی	" استاد شیخ محمد یار علی بریلوی
" اعظم علی قلی خان اصفهانی	۵۰ باسطی بنده علی خان دهلوی
۳۱ افضل محمد فضل لاهوری	۶۴ بقالی محمد حسین اکبر آبادی
۳۵ اهی حکیم صدرالدین کاشی	۶۹ بهار لاله شیکند دهلوی
۳۷ امانت لاله امانت ای لعلپوری	۷۷ تابعی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹ امیر خواجه امیرخان لعلپوری	۸۶ تسلیم میرزا زین العابدین صمدی

صفحه	صفحه	صفحه
۹۰	تکلیف خواجه رضا خان بمی	۱۸۹
۱۰۰	جد آغا جی خلعت بدایت التذویر شاه	۱۸۹
	طهاسپ صفوی	۱۹۲
۱۱۳	جفائی استرآبادی	۱۹۳
۱۰۵	جلالی هروی از شعری جلیل القدر	۱۹۳
۱۱۲	جیش عبد الرحیم دهلوی	۱۹۵
۱۱۸	حبیب حبیب الله سبزی	۱۹۵
۱۲۹	خاکی حسن بیگ بهاری	۱۹۴
۱۵۰	خاموش کهتری دهلوی	۱۹۴
۱۵۶	خوشی شیرازی	۲۰۳
۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشهوری	۲۰۳
۱۶۲	دختر کا شغریه	۲۱۱
۱۶۵	دیری دیار و دیش سمنوار	۲۱۱
۱۶۶	فرخ اسمعیل قزوینی	۲۱۳
۱۶۷	ذره میرزا عبد الله صفهانی	۲۱۳
۱۶۷	ذوالنون صفهانی	۲۱۵
۱۷۳	رشید صفهانی	۲۲۰
۱۷۷	رضائی نور بخشی رازی	۲۲۰
۱۷۸	رضائی رضی الدین لاغز نوی	۲۳۹
	زائر میرا و لا علی لکنوی	۱۸۹
	زجری صفهانی	۱۸۹
	ساعری خراسانی	۱۹۲
	ساقی جزائری پیرش از بعضی	۱۹۳
	عرب مولودش مشهور قدس و	۱۹۳
	وسکنش ماوراء النهر بود	۱۹۳
	سامی نیشاپوری اصل خراسانی	۱۹۵
	سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل	۱۹۴
	چکرل صفهانی	۱۹۴
	سروسی عالم بیگ صفهانی	۲۰۳
	سعد ملا سعد الدین هروی	۲۰۳
	سمانی حکیم محمود	۲۱۱
	سمالی کمال صفهانی پاکاشی	۲۱۱
	سید سید علیخان صفهانی دهلوی	۲۱۳
	سید خا طیب اصلا بغان سوری	۲۱۳
	سیفی بخاری	۲۱۵
	شاهنواز ابن محمد نیشاپوری	۲۲۰
	شاه ملا شاه محمد دارابی	۲۲۰
	صابر طوسی آینه ساز	۲۳۹

صفحه	صفحه	صفت
۲۹۲	۲۴۲	صادقی سید جعفر نوربخشی
علی بابا سسی بجلی جعفر صفه		
۲۹۵	۲۴۹	صبوری حاجی ابریم شیرازی معروف
علی شاه معروف بکشت علی صفه		
۳۰۱	۲۵۰	صدرالدین خجندی دیوانه
عینائی درویش یزدی		
۳۱۳	۲۵۸	ضمیر تقی حلوائی اصفهانی
غیرت خواجہ عبداللطیف خان آبادی		
۳۱۵		ضمیری مهدائی خلف حیرانی
فخری هر و خلف ملا حسین اعظم کاشانی		
۳۱۸	۲۵۹	ضیاء میرزا یوسف قزوینی که مدتی
فصله		
۳۲۳		به نیابت حکام گیلان مازندران
مفتی محمدالدین بخاری		
۳۲۵	۲۶۳	ظریفی محمود و بیگ ساوجی
قابل متعل خان دهلوی		
۳۳۱	۲۶۶	عارف هروی مؤلف طبعی ست
قادر میرخان بلوی ابن محمد طاهر		
۳۳۴	۲۶۰	عاشق میرزا جعفر بحرانی
کاشف قاضی محمد شریف معروف بزرگ شریف		
۳۳۷	۲۶۶	عبدالرزاق اصفهانی معارف فاش
کمال محمد شریف کاشانی شیراز و شیر کاشانی		
۳۳۸	۲۷۸	عذارى اصفهانی
کمال نواب والد له عبداللہ قادری		
۳۴۳		عرب آقا کرمانی
کوکب میرزا مهدی خان مازندرانی		
		عرب تبریزی که میر عرب نام داشت
		عربان میرزا اسدالله کاشانی
	۲۸۱	علی شیرازی که صل و شمش را
	۲۹۲	احدی نه نگاشته
		علی شاه علی درویش قزوینی اصل و ازای

صحت نامه تذکره صحیح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۱۳	۳۳	محمد	سید محمد	۸	۳
القاص معروف	القاص معروف	۱۳	۳۴	ثنا عشر مائین	حنین بایه	۱۷	۶
پیچیده است	پیچیده است	۷	۳۷	سران	سران	۲	۸
رشتی	ارشتی	۱۵	۴۱	چفصد	هشصد	۲۰	۱۱
انسانی	انسانی بود	۱۸	۴۹	در سنه	سنه	۵	۹
بشاه	بشاد	۸	۹۳	ادیانی	ادمانی	۲۱	۱۳
اودارد	اودلدرد	۴	۵۵	منود	نموده	۱۵	۱۴
بخشی	بخشی	۱۰	۵۶	بخود	د بخود	۱۵	۱۷
کهنتری	کایتان	۴	۶۹	گلش	گس	۱۰	۱۸
می نمود	رسانیده	۵	۷۰	وکیل الی	والی	۲۰	۷۰
برد	پرد	۷	۷۱	و موسیقی	موسیقی	۱۲	۲۲
برد	پزد	۷	۷۲	غریزان	اسیران	۳	۲۳
بجهر	بجهر	۷	۷۳	بر لبم	بردلم	۱۹	۲۴
میر لطیفی	میر لطیفی	۱	۷۴	اعلی ملا علی	اعلی ملا علی	۱۲	۲۵
بالبنان	بالبنان بود	۴	۷۹	قورچی	قورچی	۱۵	۲۹
رفت	رفته	۱۴	۸۰	رفته است	افتاده است	۳	۳۰
بانی	بانی	۱	۸۵	شده است	شده است	۱۷	۷۰
تضییفی	تضییفی	۵	۸۶	نی	تی	۸	۳۱
تضییف نموده	تضییف	۷	۸۷	کار سازا	کار خا	۶	۷۰

تاریخ ۱۳۰۲

22

صحیح	غلط	۵۵۰	صحیح	غلط	۵۵۰
مشکبوی	مشکبو	۳	خج	خج	۸
نواآین	نویین	۱۰	شفیعی	شفیعی	۷
کوناہار	کوبآباد	۱۹	تشی	تشی	۶
گلجاری	گلخاری	۲۰	میگزید	میگزید	۳
مزاج	مزاج	۹	صاحبزای	صاحبزای	۶
زلہ	زلہ	۱۲	سید محمد	سید محمد	۱۱
بشانی	بشان	۶	صدنی	صدوی	۶
آخجا	اچجا	۱۹	بردند	بودند	۱۲
هسرو	یزودی	۶	زنگ	رنگ	۱۳
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	ضیا	ضیائی	۵
بہمدہ	بیہودہ	۱۵	بتعیش	بتعیش	۶
نبیہ	نبہ	۱۰	میر علی	میر دوست	۱۰
سخنی	حرفی	۵	تونی سرکائی	تونی سرکائی	۲۱
حرفی کہ کشیدہ	ہر چیز کہ دید	۶	ہر گلز بینی	زیر گلز بینی	۱۶
قتیلی	قتلی	۷	محمد	محمد	۲۰
کر بلانی	کر بلانی دست	۱۲	محمد علی	علی	۳
منو دست	منوہ دست	۳	زلہ	زلہ	۶
افتادہ است	افتادہ است	۱۱	مشہور	مشہو	۱۳
آمدست	آمدہ است	۲۱	مہر شاہ	مہر شاہ	۲۰

تلفظ	خط	صحیح	خط	تلفظ	خط	صحیح	خط
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۳۶	۸	بوده است	بوده است
۳۳۶	۳	زبان	بدان	۳۳۷	۱۲	افتاده است	افتاده است
۳۳۷	۱۲	زده است	زده است	۳۳۸	۸	نمود	نمود
۳۳۸	۲	سبزه است	سبزه است	۳۳۹	۱۲	تب	تب
۳۳۹	۴	بخیار	بخیار	۳۴۰	۲	سیکی	سیکی
۳۴۰	۳	رکس	زکس	۳۴۱	۴	بربان	بربان
۳۴۱	۲۰	سرقات	مرقات	۳۴۲	۱۰	جفا	جفا
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خاموشیم	۳۴۳	۱۴	پر	پر
۳۴۳	۱۹	کجکول	کجکولی	۳۴۴	۱۰	حش	حش
۳۴۴	۳	طولانی	طولانی	۳۴۵	۱۲	بزرگ است	بزرگ است
۳۴۵	۵	آوازش	آوازش	۳۴۶	۴	استاد	استاد
۳۴۶	۹	بانا	بابا	۳۴۷	۵	بوده است	بوده است
۳۴۷	۲	سیده ام	سیده ام	۳۴۸	۱۲	گشت	گشت
۳۴۸	۱۲	بشینیم	بشینیم	۳۴۹	۲	نازبخی	نازبخی
۳۴۹	۶	شدت شدت	شدت شدت	۳۵۰	۱۱	لوه	لوه
۳۵۰	۱۱	ابکار	افکار	۳۵۱	۱۸	میگردد	میگردد
۳۵۱	۲	ندم	ندیم	۳۵۲	۱۸	مال	مال
۳۵۲	۱	نماده است	نماد است	۳۵۳	۵	مسی	مسی
۳۵۳	۸	انجا	آنجا	۳۵۴	۵	خوانده است	خوانده است

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
نبودست	نبوده	۱	۴۴۹	بریاخت	بریاخت	۱۳	۴۵۰
تضع و تکلف	تضع	۴	۴۵۱	فرقت	فرقت	۱۴	۴۵۲
زله	زله	۵	۴۵۲	دیباچه	دیباچه	۲۰	۴۵۱
بر دست بردست	برده دست	"	۴۵۵	جام	جام	۵	۴۱۲
بر دست	برده دست	۴	"	نشیدست	نشیده	۱۱	۴۱۵
نماندست	نمانده	۱۰	۴۵۹	رضا	رضابو	۲	۴۱۸
ویده	ویده	۱۲	"	اشتر	واشتر	۷	۴۱۹
دلشدگان	دلشدهگان	۱۲	۴۶۱	وبا	وبا	۱۶	۴۲۳
خوش	خوش	۱۴	۴۶۸	بنشت	بنشت	۵	۴۲۶
بیابان	بیابان	۱۷	"	گرداب کرد	گرداب کرد	۷	۴۳۲
آفریدست	آفریده	۱۵	۴۷۱	وکیل	دلیل	۵	۴۳۳
عنان	عنان	۲۰	۴۷۳	وازعدم	وعدم	۸	۴۳۵
اکثر	اکثر	۷	۴۸۲	عمود	عمود	۱۷	۴۳۷
کوشش	کوشش	۴	۴۸۳	بدعوائی	بدعوی	۴	۴۳۷
پرورده	پرورده	۱۱	۴۸۵	دیدست	دیدست	۲۰	"
				تاریخ	تاریخ	۱۴	۴۳۴
جانان	جانان	۲	۴۸۵	رسوائی	رسوای	۲	۴۳۷
آنجا	آنجا	۱۵	۴۹۰	آنجا	آنجا	۸	"
آنجا	آنجا	۱۶	"	کردست	کرده	۱۵	۴۳۷
گم	گم	۷	۵۰۰	خلف	خلف	۸	۴۳۸

صحیح	غلط	۲	۱	صحیح	غلط	۲	۱
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۴	دوکان	دوکان	۹	۵۰۳
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۶	برین	برین	۱۵	۵۰۵
هوش	موش	۱۱	۵۶۱	اشعار	مطالع	۱	۵۱۳
داستان	واستان	۱۶	۵۶۲	مدعایش	مدعایش	۱۶	۵۱۴
نگاه	نگار	۱۳	۵۶۵	وما	زیا	۳	۵۱۳
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۶۹	کامی	گابی	۱۴	۵۱۴
این	برین	۱۱	۵۷۰	آنجناب	آنجناب	۸	۵۲۶
کردست	کرده است	۱۸	۵۷۱	ابپاش	وابپاش	۱	۵۳۰
گراخا	گراخا	۳	۵۷۳	غیب	عیب	۴	۵۳۴
همردان	همردان	۷	۵۷۷	چشم و	چشم او	۱۹	۵۳۵
ماه	ماهی	۱	۵۷۵	نصیب که ترجمه است	نقیب	۷	۵۳۶
گشته	گشته	۱۳	۵۸۱	بروش	بردوش	۱۰	۵۳۸
سفر	سفر	۱۴	۵۸۲	بشنود	نشنود	۳	۵۴۲
وبر	وبو	۱۱	۵۹۱	متعنت	متفت	۱۷	۵۴۳
ترکناز	ترکناز	۱۷	۶۰۱	از	واز	۲	۵۴۵
بمزاج	بمزاج	۳	۶۰۶	و یغنی	و یغنی	۱۷	۵۴۷
سپند	سپند	۲۱	۶۱۰	خرم	خرم	۲۱	۵۴۸
اقتاد	اقتاد	۶	۶۱۷	نقسیم	نقسیم	۲	۵۴۹
کرد و ملودول یوسف زالم بجز	کرد و ملودول یوسف زالم بجز	۲۱	۶۲۱	زنگ	ریگ	۱۰	۵۵۰
هست از صدول بر خرم آثار بجز	هست از صدول بر خرم آثار بجز	۰	۰	بادائی	بادای	۱۱	۵۵۱

نوع	ک	غلط	صحیح
۴۲۱	۲۱	×	وہ چہ پری زمین احوال سقیم بغلے
.	.	.	عرض حال دل پر خون نتوان کر دے
.	.	.	خونی او گرم غائب است قہم میدا
۴۲۲	۱۱	تاریخ	تاریخ

